



مجموعه آثار ۲

علامه سید مرتضی عسکری

بازشناسی دو مکتب

ترجمه معالم المدرستین

جلد اول

ترجمه محمد جواد کرمی



بازشناسی دو مکتب (جلد اول)

علامه سید مرتضی عسکری

Bazshenasi do Maktab (Jeld 1)
Tarjomeye Maalem-al-madresatain



مؤسسه علمی فرهنگی علامه عسکری

- تهران: پاسداران/خیابان شهید گل نبی/خیابان شهید ناطق نوری
بوستان کتاب/واحد ۱۶ تلفن: ۲۲۸۵۷۷۴۹ فکس: ۲۲۸۵۷۷۵۶-۲۱
- تهران: میدان قدس/خیابان شهید باهنر/خیابان شهید مقدسی
کوی نواب کاشانی/شماره ۱۲ تلفن: ۲۲۷۱۶۶۰۳-۲۱
- قم: خیابان صفائیه/نبش کوچه ممتاز/ساختمان بعثت/طبقه سوم
تلفن: ۷۷۴۴۳۹۹-۲۵۱
- قم: بلوار پانزده خرداد/هفتاد متری عمار یاسر/دانشکده اصول الدین
تلفن: ۷۷۳۵۲۵-۶-۲۵۱
www.alaskari.info www.usolaldin.org



9 789645 1841681

مجموعه آثار ۲

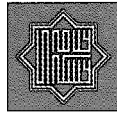
علامه سید مرتضی عسکری



علامہ سید مرتضیٰ عسکری



بازشناسی دومکتب
ترجمہ معالم المدرستین



ترجمہ محمد جواد کرمی

جلد اول



نام کتاب: **بازشناسی دو مکتب ترجمه معالم المدرستین ج اول**
مؤلف: علامه سید مرتضی عسکری
ناشر: انتشارات دانشکده اصول الدین
بایمکاری: موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری
توبت چاپ: چهارم / ۱۳۹۰ ش.
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: نینوا

قیمت: ۱۰۰.۰۰۰ ریال

ISBN: 964-5841-67-4 (دوره)

ISBN: 964-5841-68-2 (جلد ۱)

عسکری سید مرتضی ۱۲۹۳ - ۱۳۸۶ هـ.ش
ترجمه معالم المدرستین / علامه سید مرتضی عسکری / مترجم محمد
حاج کریمی / فرهنگه اصول الدین، ۱۳۶۹ هـ.ش
ISBN: 964-5841-67-4 (دوره) ISBN: 964-5841-68-2 (جلد ۱)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات و سیاه
عنوان اصلی معالم المدرستین
کتابخانه

۱. اقامت احادیث ۲. خلافت احادیث ۳. جهاد و تعلیم احادیث
۲. اهل بیت - دفاعیه ها و ردیه ها الف. کریمی، محمد حیات، فتح
ب. عنوان
۵۴۴ ع ۸ الف ۱۴۱ BP ۱۳۶۷/۲۱۸
کتابخانه علی ابن ابی طالب ۱۰۵۱۴ - ۲۲۹



انتشارات دانشکده اصول الدین



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی:

تهران / میدان
قدس / خیابان
شهید باهنر /
خیابان شهید
مقدسی / کوئی نواب
کاشانی / شماره ۱۲
تلفن:

۲۲ ۸۵ ۷۷ ۴۹

۲۲ ۷۱ ۶۶ ۰۳

نماین:

۲۲ ۸۵ ۷۷ ۵۶

هدیه:

به مولا و سرورم زاده رسول خدا و امام العصر و

الهدی (عج)

آقای من! این تلاش اندک و بی مقدار را تقدیم شما

می دارم.

«ای عزیز! ما و کسانمان را زیان و سختی فرا گرفته و با

مایه ای اندک آمده ایم. پیمانه مان را تمامت بده و بر ما

ببخشای که خداوند بخشنندگان را پاداش می دهد.»

(یوسف / ۸۸)

ای جواد! ای کریم! نزد خدا شفاعت کن تا گناهانمان

را ببخشاید و زیان و سختی را از ما و کسانمان برطرف

نماید که او أرحم الراحمین است.

کمترین خادمان شما

سید مرتضی عسکری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

... فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿١٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أَهْلُ الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾

بندگانم را بشارت ده، آنان که سخن را گوش می دهند و بهترینش را پیروی می کنند.

آنان کسانی اند که خدا هدایتشان کرده و آنان خردمندانند.

از من کتاب و سنت ابربرکیم

عز و شرف گذشته از سربرکیم

«وحدت بر محور کتاب و سنت»

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَالسَّلَامُ عَلَى أَصْحَابِهِ الْبَرَّةِ الْمَنَامِينَ.

ما مسلمانان یکپارچه، از درون و از راه مسائل اختلافی با خود به نزاع برخاستیم و دشمنان اسلام از برون و از راهی که ندانستیم، وحدتمان را به تفرقه و شوکتمان را به ضعف کشاندند تا از دفاع ناتوانمان کردند و بر ما چیرگی یافتند؛ درحالی که خدای سبحان فرموده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ «خدا و پیامبرش را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع نکنید که ناتوان شوید و قدرت و شوکت شما برود».

انفال / ۴۶

پس، شایسته آن است که امروز و هر روز، به «کتاب و سنت» بازگردیم و وحدت کلمه خود را بر محور «کتاب و سنت» باز یابیم که خدای متعال می فرماید:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و اگر در چیزی نزاع و ستیز کردید

نساء / ۵۹

[حکم] آن را به خدا و رسول باز گردانید».

ما، در این سلسله از بحث ها به «کتاب و سنت» مراجعه کرده و ابزار روشننگرِ راهمان در مسائل مورد اختلاف را از «کتاب و سنت» می گیریم تا - به اذن خدای متعال - وسیله وحدت کلمه و یکپارچگی دوباره مان گردد.

امیدوارم دانشمندان و اندیشمندان اسلامی نیز، در این میدان، با ما همراهی نموده و دیدگاههای خود را برای ما ارسال دارند.

سید مرتضی عسکری

نمودار مباحث کتاب

۱ - بحثهای آمادگی که روشن کننده منشأ اختلاف بین دو مکتب امامت و خلافت است.

۲ - بحثهای مدارک و مصادر شریعت اسلامی در دو مکتب و راههای وصول به آنها، که عقیده و احکام اسلامی مبتنی بر آنهاست و شامل مباحث پنجگانه زیر است:

نخست - بحثهای دو مکتب درباره صحبت و صحابه

دوم - بحثهای دو مکتب درباره امامت و خلافت که هر دو از راههای وصول به شریعت اسلامی و پیدایش دیدگاه صحیح از اسلامند.

سوم - بحثهای دو مکتب درباره مدارک و مصادر شریعت اسلامی که شامل دو مجموعه زیر است:

الف - بررسی روایات دو مکتب درباره قرآن کریم.

ب - بحثهای دو مکتب درباره سنت پیامبر (ص) و بیان این که چگونه مکتب خلفا اجتهاد و عمل به رأی را جزئی از مصادر شریعت اسلامی گرفتند و در ردیف کتاب خدا و سنت پیامبر به حساب آوردند، که با این بحث، بحث مصادر شریعت اسلامی و راههای وصول به آن در مکتب خلفا پایان می یابد.

چهارم - قیام امام حسین (ع) بر ضد انحراف از سنت پیامبر (ص) که بر اثر اجتهاد و عمل به رأی پدید آمده بود.

پنجم - تمکُّن و توانایی امامان اهل البیت (ع) در اعاده و بازگرداندن سنت رسول خدا (ص) به جامعه اسلامی پس از قیام امام حسین (ع)، و تمکن و توان مکتب آنها در نشر سنت پیامبر (ص) بعد از آن، که با این بحث، بحث مدارک و مصادر شریعت اسلامی و راههای وصول به آن در مکتب اهل البیت (ع) پایان می‌پذیرد و با انجام آن، بحثهای مبانی اندیشه و کارنامه تحلیلی دو مکتب نیز به تمامت می‌رسد.

بحث‌های آمادگی

- ▣ پیش‌گفتار
- ▣ برخی از آثار اختلاف بین ابنای امت اسلامی
- ▣ برخی از صفات خدا و منشأ اختلاف در آنها
- ▣ اختلاف درباره صفات انبیا و منشأ آن
- ▣ اختلاف درباره بزرگداشت یاد انبیا
- ▣ اختلاف درباره بازسازی قبور انبیا
- ▣ اختلاف درباره گریه بر میت و منشأ آن
- ▣ اختلاف در تأویل و تفسیر آیاتی از کتاب خدا
- ▣ خلاصه و خاتمه

۱ - پیشگفتار

خداوند به مقتضای ربوبیتش برای انسان دینی را تشریع فرمود که حیات و زندگیش را تنظیم، سعادت و رستگاریش را تضمین و کمال انسانیش را تسریع نماید. و آن را «اسلام»^۱ نامیده است. همانگونه که برای همه مخلوقاتش نظامهایی متناسب و همگون با فطرت و سرشت آنها قرار داده و آنها را، به وسیله آن، به درجه کمال وجودشان می‌رساند و با الهام یا تسخیر بر مسیر تعیین شده هدایت فرموده است.^۲

۱ - خداوند سبحان در سوره آل عمران آیه ۱۹ می‌فرماید «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» «دین در نزد خدا تنها اسلام است» و در آیه ۸۵ می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» «و هر کس جز اسلام دینی را برگزیند هرگز از او پذیرفته نشود».

۲ - خداوند سبحان می‌فرماید: «سُبْحَ اسمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. الَّذِي خَلَقَ فَسْوَی. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى. وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى. فَجَعَلَهُ خُثَاءً أَهْوَى» «اسم پروردگار بزرگت را تسبیح گوی. آن که آفرید و به نظم آورد. و آن که اندازه نمود و هدایت کرد. و آن که چراگاه را رویانید. سپس خشک و سیاهش گردانید.» سوره اعلیٰ / ۱ - ۵.

و فرموده: «وَرَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» «پروردگار ما آن کسی است که نیاز خلقت

اما نوع انسان چنان بوده که هرگاه رسولی از رسولان خدا در بین امتی وفات می نمود، صاحبان ثروت و قدرت آن امت به تحریف شریعت او می پرداختند و هر چه را مخالف هوای نفس خویش می دیدند، وارونه و یا کتمان می کردند و سپس آن شریعت تحریف شده را به خدا و رسولش نسبت می دادند.^۱

و خداوند دوباره دین اسلام را با فرستادن پیامبر دیگر و نسخ و ابطال برخی شعائر و مراسم تحریف شده، تجدید می نمود و چون خاتم الانبیاء محمد (ص) را با قرآن فرستاد، اصول اسلام از عقاید و احکام آن را در آیاتی محکم نازل فرمود و شرح و تفصیل آن را جداگانه به پیامبر (ص) وحی فرمود تا آنچه را که در قرآن کریم نازل فرموده برای مردم بیان و تفسیر نماید.^۲ پیامبر (ص) نیز

۱ هر موجودی را به او بخشیده، سپس هدایتش کرده است. طه / ۵۰.

و فرموده: «و اوحی ربک الی النحل أن اتخذی من الجبال بیوتاً و...» «و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختان و داربستهائی که بالا می برند خانه هائی برگزین و...» نحل / ۶۸. و فرموده: «و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامرہ» «و خورشید و ماه و ستارگان تسخیر شدگان به فرمان او هستند.» اعراف / ۵۴.

۱ - خداوند سبحان می فرماید: «و انّ منهم لفریقاً یلوون السّتهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب و ما هو من الکتاب و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون» «و گروهی از ایشان زبانهایشان را به شیوه کتاب خدا می چرخانند تا آن را از کتاب خدا پندارید، در حالی که از کتاب خدا نیست و می گویند از جانب خداست، حال آن که از جانب خدا نیست و دانسته بر خدا دروغ می بندند.» آل عمران / ۷۸.

و فرموده: «افتطمعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون» «آیا طمع می دارید که به شما ایمان بیاورند، در حالی که گروهی از ایشان کلام خدا را می شنوند و پس از درک و فهم آن، دانسته تحریفش می کنند؟» بقره / ۷۵.

و نیز مراجعه کنید: سوره بقره آیات ۴۲، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۷۴، و آل عمران ۱۸۷، و نساء ۴۶ و مائده ۱۳-۱۵، ۴۱، ۵۹، ۶۱.

۲ - خداوند سبحان می فرماید: «و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرو»

شریعت اسلامی را در همه ابعادش، از نماز و کیفیت و رکعات آن تا روزه و شرایطش و حج و طواف و ابتدا و انتهایش و دیگر احکام واجب و مستحب و حرام، همه را بدان‌ها بیاموخت و از این آموزشها در نزد مسلمانها، حدیث شریف نبوی به وجود آمد. همچنین خداوند سبحان اسلام مجسم را در سیره رسول الله (ص) قرار داد و مردم را به پیروی از آن فراخواند و فرمود:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾

«به راستی که رسول الله برای شما اسوه و الگوی پسندیده‌ای است.»^۱
و مجموع سیره و حدیث نبوی در شریعت اسلام «سنت» نامیده شده است و خداوند ما را فرمان داده تا از سنت رسول الله (ص) پیروی نماییم.^۲
خداوند بدین‌گونه اسلام را از راه قرآن و سنت نبوی (ص) کاملاً تبلیغ و به ما رسانید. و رسول خدا (ص) نیز، پیش از وفات، امت خود را آگاه نمود و بیم داد و فرمود: «هر چه در امتهای پیشین پدید آمده در این امت نیز همانند و همسان آن پدید می‌آید، و اگر فردی از امتهای پیشین در لانه سوسماری خزیده باشد، فردی از این امت نیز به همان‌گونه در لانه سوسماری خواهد رفت.»^۳

﴿واین ذکر (= قرآن) را بر تو نازل کردیم تا آنچه را برای مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی و باشد که بیندیشند.﴾ نحل / ۴۴.

۱- احزاب / ۲۱.

۲- خداوند در آیه: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ ما را فرمان می‌دهد تا از سیره پیامبر (ص) پیروی کنیم و در آیه: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْدَ فَاتْتَهُوا﴾ حشر / ۷. فرمانمان می‌دهد تا به حدیث پیامبر (ص) عمل نمائیم و سنت، مجموعه این دو می‌باشد.

۳- تفصیل احادیث وارد در این باره را در بحث پنجم از بحثهای آمادگی می‌یابید. و نیز در جلد دوم «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی». همچنین نص احادیث را در کتابهای زیر بجوئید:

الف - اکمال الدین صدوق ص ۵۷۶. بحار ج ۸ ص ۳ و مجمع البیان و تفسیر گازر در تفسیر آیه:

و آنچه در این امت سالم و استوار و تحریف نشده بر جای مانده «قرآن کریم» است که خداوند سبحان آن را از هر گونه تغییر و تحریف مصون و محفوظ داشته و فرموده:

﴿أَنَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَأَنَا لَهُ لِحَافِظُونَ﴾

«ما خود قرآن را نازل کردیم و خود حافظ و نگهدار آنیم»^۱

و فرموده:

﴿وَلَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾

«باطل، نه از پیش روی و نه از پس، بدان راه نیابد».^۲

اما «سنت»ی که در سیره و حدیث به وسیله روایات بسیار به ما رسیده، این سنت را خداوند از تحریف مصون نداشته است؛ چنانکه اختلاف روایات نبوی

۱۲ «لترکین طبقاً عن طبق»

ب - صحیح بخاری کتاب الانبیاء ج ۲ ص ۱۷۱ حدیث ۳ و کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة ج ۴ ص ۱۷۶ حدیث ۱ و ۲ و فتح الباری شرح صحیح بخاری ج ۱۷ ص ۶۳ و ۶۴.

ج - شرح صحیح مسلم نووی ج ۱۶ ص ۲۱۹ کتاب العلم.

د - صحیح ترمذی ج ۹ ص ۲۷ و ۲۸ و ج ۱ ص ۱۰۹.

ه - سنن ابن ماجه حدیث ۳۹۹۴.

و - مسند طرابلسی حدیث ۱۳۴۶ و ۲۱۷۸.

ز - مسند احمد ج ۲ ص ۳۲۷ و ۳۶۷ و ۴۵۰ و ۵۱۱ و ۵۲۷ و ج ۳ ص ۸۴ و ۹۴ و ج ۴ ص ۱۲۵ و ج ۵ ص ۲۱۸ و ۳۴۰.

ح - مجمع الزوائد ج ۷ ص ۲۶۱ به نقل از طبرانی.

ط - کنز العمال ج ۱۱ ص ۱۲۳ به نقل از طبرانی در اوسط و حاکم در مستدرک.

ی - تفسیر سیوطی به نقل از مستدرک حاکم در تفسیر آیه: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا﴾ از سوره آل عمران.

۱ - حجر / ۹.

۲ - فضلت / ۴۲.

موجود در نزد همه مسلمانان، و تعارض برخی با برخی دیگر، به روشنی وجود تحریف در آنها را برای ما آشکار می‌سازد. آری، اختلاف در حدیث شریف بدانجا کشیده که برخی از علمای مکتب خلفا را بر آن داشته تا چاره اندیشی کنند و کتابهائی مانند: «تأویل مختلف الحدیث»^۱ «بیان مشکل الحدیث»^۲ و «بیان مشکلات الآثار»^۳ را تألیف نمایند.

و به خاطر اختلاف همین احادیث، مسلمانان در فهم قرآن اختلاف کردند و برای همیشه دوران دچار تشّت و پراکندگی کلمه شدند. بویژه که در جوامع گوناگون بوده و با صاحبان آراء و ادیان مختلف معاشر و همدم گردیدند. و همه اینها به اختلاف دیدگاه آنها از اسلام انجامید و برخی را بدانجا کشانید که آیات کریمه قرآن و احادیث صحیحہ نبوی را مطابق با برداشت شخصی خود از اسلام تأویل کردند و هر چه دریافتند آن را قطعی و یقینی دانستند و از استماع آراء دیگران امتناع نمودند و به تکفیر یکدیگر پرداختند.

اینها همه عوامل تشویش داخلی بود. که عوامل خارجی نیز به وسیله مزدوران داخلی - چنانکه می‌آید - به آنها افزوده شد:

عوامل تخریب خارجی

یکی از عوامل تخریب و تحریف در مدارک و مصادر اسلامی (= کتابهای حدیث و سیره و تفسیر و غیر آن) عوامل تخریب خارجی به شرح زیر است:
نخست - اخبار و روایات اهل کتاب در مدارک و مصادر تحقیقی اسلامی که از سوی کسانی چون «کعب الأحبار» و «تمیم داری» انتشار یافته است.

۱ - تألیف ابن قتیبه عبدالله بن مسلم متوفای ۲۸۰ یا ۲۷۶ هجری.

۲ - تألیف ابن فورک محمد بن الحسن متوفای ۴۰۶ هجری.

۳ - تألیف ابوجعفر احمد بن محمد ازدی معروف به طحاوی متوفای ۳۳۱ یا ۳۳۲ هجری.

دوم - اخبار و روایاتی که زندیقانی چون «ابن ابی العوجاء» و «سیف بن عمر» ساخته و پرداخته‌اند و در این مصادر منتشر شده است.^۱

سوم - اقدامات مستشرقان در دوره‌های اخیر، آنگاه که نیروهای استکبار و استعمار آهنگ بلاد مسلمین کردند و با سلاحی بس خطرناک و ویرانگری به جنگ با اسلام پرداختند: مبشران دانشمند یهود و نصاری، معروف به مستشرقان موظف شدند تا با دقت و تیزبینی نقاط ضعف مصادر اسلامی را بجویند و با آن به جنگ با اسلام برخیزند که آنان نیز کوشیدند و برای مصادر اسلامی فهرستهای منظم و متقن تهیه دیدند و به شکلی زیبا منتشر نمودند و به وسیله آن بر همه محتویات مصادر اسلامی اشراف پیدا کردند و به تدریج از لابلای کتابها، اخبار ساختگی و جعلی و نفوذی و زشت کننده چهره اسلام، مانند: «افسانه غرائق» و غیر آن را پیدا کردند و از آنچه یافتند کتابهایی با شیوه و اسلوب مدرن و مردم پسند، مانند: «دایرة المعارف الاسلامیة» و «محمد پیامبر و سیاستمدار» و... تألیف نمودند.^۲

و خطرناک‌تر از آن، اقدام فریبای استعمارگران بود که برای جنگ با اسلام، شاگردان و فارغ‌التحصیلان بومی مکاتب فکری و مبلغان و مروجان افکار و فرهنگ را روانه بلاد اسلامی کردند و نورافکن‌ها را بر روی آنها گرفتند و آنان را بنام مصلحان اسلامی و روشنفکران و پیشروان جامعه معرفی کردند، و اینان نیز نتیجه افکار آنان را وارد کشورهای اسلامی کردند و با وسائل گوناگون و

۱ - چگونگی انتشار اخبار اهل کتاب در مدارک و مصادر تحقیقی اسلامی را در جزء ششم «نقش ائمه در احیای دین» بحث و بررسی کردیم. و نیز تخریب زندیقان را. و تخریب مستشرقین را در جزء سوم و چهارم آن آوردیم. همچنین در بحثهای مقدماتی جزء اول «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» و «عبدالله بن سبا» چگونگی تحریف «سیف بن عمر» را به نحو خاص بیان داشتیم.

۲ - اندکی از مستشرقان نیز در هر عصری به ندرت تسلیم حق شده‌اند.

نامهای مختلف و عناوین دلربا به نشر آن پرداختند. افرادی مانند: «سر سید احمد» مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره هند، «احمد لطفی» با عنوان استاد عصر و «قاسم امین» با عنوان پشتیبان زن در مصر، و دیگر کسانی که در عراق و ایران و سایر کشورهای اسلامی چهره‌های شاخص روز گردیدند.^۱

و بسیار طبیعی است که میان اینان و حافظان فرهنگ و اندیشه اسلامی اصیل نزاع و درگیری پدید آید و استعمار و استکبار نیز مزدوران و فریب‌خوردگان و شاگردان مستشرقان را اعانت و یاری رساند.

و اکنون برنده‌ترین سلاحی که اینان بدست دارند و آنرا ابزار جنگ با اسلام قرار داده‌اند، کتاب‌ها و مقالاتی است که به نام: اسلام‌شناسی، تاریخ اسلام و معرفی شخصیت‌های اسلامی نشر می‌دهند. چنانکه «سر سید احمد» به پندار خویش تفسیر قرآن می‌نویسد و «جرجی زیدان» داستان‌سرائی می‌کند و دیگران... و عمده تلاش اینان و استادان مستشرق آنها تحقق هدفی واحد است؛ همانطور که یکی از آنها گفته است: «دین جز با شمشیر دین کشته نمی‌شود». هدفی که در مسیر انجام آن به نوشتن تفسیر قرآن و شرح و توضیح حدیث شریف نبوی و نوشتن سیره رسول الله (ص) و امامان (ع) پرداخته و در جای جای کار خود می‌کوشند تا آنها را از پیوند با غیب جدا سازند و همه را جزئی از طبیعت بشری جلوه دهند؛ سپس با اشاراتی مرموز و مبهم، و گاهی با صراحت و

۱ - اینها و همتایانشان مبلغان فرهنگ غربی و نابودکنندگان آداب و رسوم اسلامی و مخالفان احکام آن در کشورهای اسلامی هستند. ما پیشتر برخی از نشریات آنها را که حاوی افکار وارداتی غربی بود مورد مناقشه قرار دادیم و جزء اول آن را در عراق چاپ کردیم ولی شبکه‌های نشر و توزیع از انتشار آن خودداری کردند. چنانکه حکومت مارونی لبنان نیز در آن زمان از ورود کتاب به کشور لبنان جلوگیری کرد، و ما نتوانستیم بقیه اجزاء را چاپ و نشر نمائیم. و اکنون بهترین کتاب منتشر شده در این موضوع را کتاب «اجحنة المکر الثلاثة» از سلسله «اعداء الاسلام» تألیف عبدالرحمان حسن حبنکه میدانی یافتیم که البته اشکالاتی نیز بر آن داریم.

آشکارا، چنان نمایند که هر فردی از پیامبران و هر چیزی از اسلام، متناسب با عصر و زمان خویش، پیشرو و پیشگام و به سود بشریت بوده است؛ اما امروز ما نیازمند دگرگونی و تجدید اسلامیم تا با مقتضیات و شرایط این زمان و نیاز مردم آن مطابق و هماهنگ باشد!

اینان با چنین سلاحی که آثار آن بر بسیاری از مردم پنهان و پوشیده است برای اسلام و مسلمین بسی زیانبارتر از برخی سیاستمداران مزدوری هستند که برای جنگجویان کافر در کشورهای ماکار می‌کنند و آنها را حاکمان بلاد مسلمین کرده‌اند؛ زیرا اینان به جنگ فکری با اصل اسلام برخاسته‌اند و حقایق اسلام را گاهی به نام «اسلام‌شناسی» و زمانی به عنوان «اسلام پویا و انعطاف‌پذیر و پاسخگوی نیاز زمان» تحریف و تبدیل می‌کنند.

از همه آنچه یادآور شدیم، آشکارا روشن می‌شود که مسلمانان امروز، پس از آنهمه امواج فکری گذشته بر اسلام، شدیداً نیازمند بحث و بررسی فراگیر در اقوال فرق اسلامی و تمحیص و ناب‌سازی آنها هستند؛ همان چیزی که برخی از مسلمانان غیرتمند آن را برنمی‌تابند و سکوت در برابر همه آنها را برای حفظ وحدت همه مسلمین بهتر و برتر می‌دانند:

و نمی‌دانم چگونه چنین چیزی ممکن می‌شود، حال آنکه ما در میان خود «خوارج» را هم داریم. کسانی که اصول عقاید آنها مبتنی بر تکفیر همه مسلمانان است. کسانی که تنها خود را مسلمان می‌دانند و جز خود همه را مشرک می‌پندارند و از خلیفه عثمان و امام علی و ام‌المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و عمروعاص و هواداران آنها همگی، تبرّی و بیزاری می‌جویند و آنها و جمیع مسلمانان را لعنت می‌کنند؟!

چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که برخی از مسلمانان جانشان مشتاق و آرزومند زیارت قبر رسول اکرم (ص) و قبور ائمه مسلمین و تبرک و

استشفاع و توسل به آنها به سوی خداوند است، و در همان حال، برخی دیگر از مسلمانان همه اینها را شرک به خدا و خروج بر اسلام و بدعت حرام می دانند، و بدین خاطر چنین پندارند که مسلمانان پس از قرن سوم هجری تا امروز همگی مشرکند و بر اساس عقیده خود مساجد ساخته شده مسلمانان در مسیر «غار حرا» و امثال آن از مشاهد متبرکه را ویران کردند؛ همان گونه که قبور ائمه مسلمانان و امهات مؤمنان و عموی پیامبر (ص) و فرزند آن حضرت و صحابه و شهدای احد همگی را ویران کردند؟!

در حالی که این کار را با یهود و تورات و کنیسه های آنها و نصاری و انجیل و کلیساهای آنان انجام ندادند، با آن که در آنها صلیبها و مجسمه های عیسی و مریم (ع) موجود است و آنها آشکارا اعلام می دارند که عیسی (ع) پروردگارشان است و خداوند - نعوذ بالله - یکی از سه نفر است. و در عین حال آنها فقط معاهد و اهل کتابند و به آنها گفته نمی شود: شما مشرکید!

اضافه بر آنکه مسائل مذکور و امثال آنها مسائل شخصی و جزئی فرد مسلمان نیست - یعنی، همانند رها کردن دست در نماز بنا بر مذهب اهل البیت و مالکیه، یا بستن و تکتف بنا بر مذهب حنفی و حنبلی نیست. و از نوع اختلاف در شستن پاها یا مسح آنها در وضو نیست تا شخص مسلمان از راهی که برایش ثابت شده با اجتهاد یا تقلید بدان عمل نماید و شخص مسلمان دیگر با مذهبی مخالف او نیز به موجب آنچه که برایش ثابت شده بدان عمل کند، و در عین حال، هر دو با وفاق و همبستگی در جامعه اسلامی واحد زندگی نمایند - بلکه این از امور اساسی و زیر بنائی جامعه اسلامی است. به گونه ای که یا جامعه بر اساس این عقیده شکل می گیرد و دیگری محو می گردد و یا بر اساس آن عقیده و این یکی حذف می شود.

و نیز از قضایای سیاسی غیر دینی نیست تا به خاطر حفظ وحدت مسلمانان

چشم‌پوشی از آن ممکن باشد؛ زیرا انتشار ملیونها نسخه از امثال کتاب: «و جاء دور المجوس» با نامهای مستعار و غیر مستعار و با پول برخی حکومتها برای آن که امت بزرگی از مسلمانان را خارج از اسلام معرفی کنند و نیز، خرجهای ملیونی و ملیاردی برای تبلیغ مرام خویش در هزاران محفل و مسجد و مدرسه، در همه اطراف زمین، برای آن که بگویند: همه مسلمانها جز آنها مشرکند! همچنین فرستادن هزاران نماینده و مبلغ به سراسر کره زمین برای نشر مکتب و مرام یک مرکزیت واحد، اینها همه با انگیزه‌های صرفاً سیاسی غیر دینی انجام نمی‌شود. چنانکه این امور از قضایای استعمار ساخته برای ایجاد تفرقه در میان مسلمانان هم نیست تا سکوت بر آن نیکو باشد؛ بلکه اینها قضایائی است که از زمان امام «احمد بن حنبل» متوفای سال ۲۴۰ هجری و شیخ «ابن تیمیه» متوفای ۷۲۸ هجری از پیروان مکتب او، و بلکه پیش و پس از آنها شکل گرفته و رسوخ کرده و در جامعه اسلامی منتشر گردیده است. کشتن صدها هزار از مسلمانان و به آتش کشیدن کتابخانه‌های آنها در دوره‌های مختلف و بلاد گوناگون، بهترین دلیل گفتار ماست؛ و چون چنین است البته که ابزار بهره برداری سیاسی این حکومت و آن حکومت و این استعمار و آن استکبار قرار می‌گیرد و تا چاره اندیشی و درمان نگردد، همچنان وسیله خواست این و آن خواهد بود.

اینها - چنانکه یادآور شدیم - عقایدی راسخ و ریشه دار است که سکوت جانسوز در برابر آنها هرگز باعث وحدت و نزدیکی و تفاهم میان مسلمانان نخواهد شد؛ بلکه زخم را عمیق، شکاف و رخنه اختلاف را وسیع و زمان آن را درازتر می‌کند. اکنون برای توضیح بیشتر و اقامه دلیل بر آنچه بیان داشتم، برخی از مشاهدات شخصی خود را یادآور می‌شوم:

۲ - برخی آثار اختلاف که در بین ابنای امت مشاهده کردم

آنچه که درباره تکفیر برخی از مسلمانان به وسیله برخی دیگر بیان داشتم، و آنچه که به زودی یادآور می‌شوم - اضافه بر آنچه که در کتابها آمده - مبتنی بر مشاهداتم در سفر به کشورهای اسلامی و گردهم آیی با علمای فرق مسلمین و اندیشمندان و ابنای امت اسلامی است؛ به ویژه در سفرهای ده گانه‌ام به حج بیت الله الحرام.

سفر نخست

از جمله اموری که در نخستین سفر حج در زمان پادشاهی «عبدالعزیز آل سعود» دیدم این بود که، کاروان ما - کاروان حاجیان عراقی - به شهر «رماح» در کشور سعودی رسید، و بیست و چهار ساعت در آنجا درنگ کرد و ما همگی در نمازهای جماعت آنها در مسجد شرکت نمودیم و چون زمان حرکت نزدیک شد گروهی از مردم شهر پیرامون ما گرد آمدند و کاروان ما را نظاره می‌کردند که یک نفر از کسانی که نشان می‌داد از آگاهان آنهاست در جمعشان حاضر شد و برای آنها سخنرانی کرد و به افراد کاروان ما اشاره نمود و گفت: «اینها مشرکند!» و نیز گفت: «اینها بر حسن و حسین گریه می‌کنند.» سپس به من اشاره کرد و

گفت: این راهنمای آنهاست که اگر به دستم افتد ذبحش می‌کنم و خونس را می‌مکم...» یکی از حاجیان به سویش رفت و گفت: «برای چه ما مشرکیم؟ ما حج بیت الله می‌گزاریم و قبر رسول الله را زیارت می‌کنیم و...؟!» که آن شخص ناگهان برافروخت و کف کرد و به او گفت: «مشرک شدی! اگر پدر جدّ سعود هم بیاید نمی‌تواند از تو حمایت کند. چه می‌گویی محمد! محمد کیست؟ محمد هم مردی مثل من بود که مرد و کارش پایان یافت!»

حاجی عراقی بر خود لرزید و گفت: «چه بگویم؟ چه بگویم؟» و او گفت: «بگو: زیان رسانی جز خدا نیست. سودرسانی جز خدا نیست.» و آن حاجی نیز هر چه را که او تلقینش کرد تکرار نمود.

ناگهان حاجی عراقی دیگری فرا روی او قرار گرفت و گفت: «محمد مردی مثل تو بود؟!» او سخنش را دوباره تکرار کرد و گفت: «محمد مردی مثل من بود و مرد!» و حاجی عراقی به او گفت: «بر محمد قرآن نازل شد. آیا بر تو هم قرآن نازل می‌شود؟» که او از جواب عاجز ماند و ما سوار شدیم و به راه افتادیم.

یکی از حاجیان کاروان ما گذرنامه سعودی داشت و در عراق زندگی می‌کرد، به مرز که رسیدیم مأمور گذرنامه‌های سعودی گذرنامه‌اش را گرفت و او را براند و با استهزاء و استنکار به وی گفت: «بلاد اسلام را رها کرده و در بلاد شرک ساکن شده‌ای؟!» و آن حاجی سعودی شروع به خواهش و خضوع در برابر او کرد تا آن را به او بازگردانید.

سفر دوم

علمای عراق در آن دوران بر آن بودند که احکام اسلامی را به متن جامعه بازگردانند و بدین خاطر ابنای امت اسلامی را در مساجد و محافل و اعیاد و جشنها بیدار و هوشیار می‌کردند تا اعاده احکام اسلامی را مطالبه نمایند و با

هیئت حاکمه عراق به خاطر وضع قوانین مخالف احکام اسلام معارضه می نمودند. ما همچنین اخبار جنبشهای مسلمانان در هر مکان را پیگیری می کردیم: نهضت الجزایر را بر علیه فرانسه تأیید، انقلاب فلسطین را با همه توان تقویت و اخبار جنبش اریتره بر ضد حبشه را پی جویی می کردیم و یکی از لوازم پیروزی در معركة اعاده احکام اسلام را درک و بینش مسلمانان و همراهی و همیاری آنها در این راه و نسیان و فراموشی مسائل مورد اختلاف می دانستیم. هنگامی که در ۲۵ شوال ۱۳۸۲ هـ نهضت اسلامی ایران آغاز گردید و علمای مسلمان از مدرسه فیضیه قم با سلطه طاغوت درگیر شدند، آن را به فال نیک گرفتیم و خوشنود شدیم و همه توانمان را برای یاری آن فراهم آوردیم و خود را آماده خدمت به آن نمودیم و علمای عراق با هر چه در توان داشتند به تأیید آن پرداختند که خدا همه را پاداش خیر عنایت فرماید.

در چنین شرایطی با شعار و طرحی پیشنهادی عازم حج شدم. شعارم دعوت به توحید کلمه مسلمانان در راه اعاده حیات اسلامی و پیشنهادم نهضتی اسلامی همانند نهضتی بود که طلایه های آن در ایران از سوی علمای مسلمان آغاز گردیده بود. من انگیزه ها و اهداف این نهضت را برای رهبران و اندیشمندان مسلمان توضیح می دادم و آنها را به یاری آن برمی انگیزختم و می گفتم: «که نهضت مسلمانان در راه اعاده احکام اسلامی، نهضتی واحد است که اگر در یکی از بلاد اسلامی پیروز گردد، آثار آن در جاهای دیگر نیز منتشر می گردد و خیر آن همه مسلمانان را فرا می گیرد.» و همه امید و آرزویم آن بود که گوش های شنوایی بیابم تا گرفتاری مسلمانان در ایران و وحدت قضیه هدف و مقصد را برای آنها بیان نمایم.

در این سفر با رهبر اخوان المسلمین سوریه و سعید رمضان در مکه، و محمد آدم رئیس نهضت ارتیره در عرفات، و اندیشمندان فلسطین در اردن و

بیت المقدس و نویسندگان روزنامه‌های اسلامی و دانشمندان و خطیبان و رهبران جنبشهای اسلامی همانند ابوالحسن ندوی و ابوالاعلی مودودی رئیس جماعت اسلامی پاکستان در آن روز و دیگران ملاقات و مذاکره کردم.

کار خود را در مدینه از همکاری با اعلامیه‌ها و نشریاتی که برای توزیع در بین حاجیان آماده می‌کردند آغاز و سبک نگارش آنها را متوازن و ابعاد نهضت اسلامی ایران را در آنها شرح و بسط دادیم و ستمگری حکومت طاغوت و مزدوری اش برای کفر را بیان داشتیم و مسلمانان را به یاری ابنای امت اسلامی در ایران فراخواندیم و ترجیح دادیم که توزیع آنها در شب عید و در مشعر الحرام باشد، که ناگهان در عصر هفتم ذی‌الحجه در مکه مکرمه متوجه شدم که مسئول توزیع، برخی از آنها را در حرم شریف پخش کرده و مأموران دستگیرش نموده و به زندانش برده‌اند و همه اعلامیه‌ها را مصادره کرده‌اند. بدین خاطر با علمای عراق و ایران در روز عید به دیدار فیصل ولی عهد سعودی رفتیم و از او خواستیم تا زندانی را آزاد و نشریات مصادره شده را به ما بازگردانند. در این هنگام فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: «حکومت شما شعار اجرای احکام قرآن را در این کشور برافراشته است. بنابراین شایسته است مسلمانانی که برای تطبیق احکام قرآن در کشورشان جهاد می‌کنند و با حکومت‌های بلادشان که می‌خواهند احکام کفر را تنفیذ کنند درگیر می‌شوند، از سوی شما یاری شوند، و بخشی از بلد الحرام (= مکه) را پناهگاه رانده شدگان آنها قرار دهید و آنان را در شرح و توضیح مظلومیتشان برای برادران حاجی خود مساعدت نمائید، که این مصداق سخن خدای متعال است که فرموده: ﴿لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ﴾ «تا گواه منافعی برای خود باشند».

سپس موضوع قیام علمای مسلمان در حوزه علمیه قم را یادآور شدم و ابعاد نهضت اسلامی آغاز شده در ایران را مشروحاً بیان داشتم و وظیفه

رهبر مسلمانان به ویژه حکومت سعودی را در برابر آن گوشزد کردم و سخنم را به توزیع کننده اعلامیه‌ها و بازداشت او کشاندم و پیرامون آن مناقشات و گفت و گوهایی که بین ما گذشت که در نهایت به آزادی بازداشت شده انجامید.

پس از ادای مناسک حج روزنامه‌ها نوشتند که استاد «مودودی» جمعه شب در مسجد هندی سخنرانی می‌کند. در آن مجلس شرکت کردیم و استاد سخنران گفت که برای اعاده حیات اسلامی به جامعه لازم است که مسلمانان هشت چیز را رعایت نمایند.^۱ پس از سخنرانی او پیش رفتم و پشت میکروفن قرار گرفتم و گفتم: «مسلمانان در نهضت امروزشان به سه چیز نیازمندند:

نخست - مسلمانان پس از گذشت چهارده قرن از بعثت رسول اکرم (ص) و آنچه بر آنان گذشته، امروز نیازمند بررسی موضوعی فراگیر در کیفیت استنباط احکام از مصادر شریعت اسلامی و درایت حدیث و فقه و سنت هستند و بقاء بر تقلید از علمای گذشته در همه این امور را باید رها سازند.

دوم - کفار استعمارگر مهاجم به کشورهای اسلامی توانسته‌اند وحدت مسلمانان را به تفرقه بکشانند و با این کار قدرت یافته‌اند که هر حرکت و جنبش اسلامی را در هر جا که باشد خاموش سازند. سپس به شرح نهضت الجزایر بر ضد فرانسویان و اریتره بر ضد حبشیان و علمای ایران بر ضد طاغوت پرداختم و مسلمانان را به مساعدت آنها فراخواندم.

سوم - ما امروز نیازمند ایمانی همچون ایمان «ابوذر و عمار و سمیه» هستیم. و بعد، داستان شکنجه‌هایی را که آنها در مکه متحمل شدند بیان داشتم.»

* * *

در مدینه که بودیم خبر ملاقات‌های ما با هیئت‌های اسلامی به گوش

۱ - این سخنرانی را برای ایراد در نشست‌های «رابطة العالم الاسلامی» آماده کرده بود که چون به او اجازه ندادند، آن را در این مسجد بیان کرد.

«عبدالعزيز بن باز» رسید. به او گفته بودند که یکی از علمای بغداد با چنین اوصافی در مدینه منوره است. او مرا از پیروان مکتب خلفا پنداشته و اظهار تمایل کرده بود که از دانشگاه اسلامی تازه تأسیس مدینه دیدار کنم و اتومبیل‌های دانشگاه را فرستاد تا ما را همراه با علمای بغداد و اندیشمندان و معتمدانش بدانجا ببرند. استادان دانشگاه در ساختمانی بزرگ به انتظار دیدار ما گرد آمده و از ما استقبال کردند. گروهی از طلاب نیز برای مشاهده ما در پنجره‌های ساختمان جمع شده بودند. پس از استقرار در جایگاه، حمد و ثنای الهی به جای آوردم و سلام و تهنیت و تبریک علمای عراق در تأسیس دانشگاه اسلامی مدینه منوره را به آنها تقدیم داشتم و گفتم:

«رسول خدا(ص) هنگامی که وارد این سرزمین شد میان مسلمانان مهاجر و انصار پیمان برادری بست و جامعه عظیم اسلامی را بر اساس این برادری بنیان نهاد و شما اکنون با وجود دانشجویانی که از چهل و پنج کشور بدینجا آمده‌اند می‌توانید به آن حضرت اقتدا کنید و این خدمت آشکار را به اسلام و مسلمانان تقدیم نمائید، که مسلمانان امروز شدیداً نیازمند آنند، زیرا آنها در جای جای زمین مبتلا به دشمن کافر استعمارگرند، برخی مستقیماً زیر چکمه‌های آنها ناله سر می‌دهند و برخی تحت نفوذ و سیطره مزدوران آنهایند و شروع به مبارزه با استعمار و جیره خواران آن کرده‌اند. این الجزایر است که مسلمانانش با فرانسه درگیرند و بر آنها آن می‌رود که در وصف ناید. انقلابیون اریتره با هیلاسلاسی امپراتور حبشه می‌جنگند و بر آنها آن می‌رود که در سخن نگنجد و علمای مسلمان در ایران با طاغوت و ارباب استعمارگرش جهاد می‌کنند و می‌کوشند تا بیرحم‌ترین استعمارگر کافر روی زمین را طرد کنند و احکام اسلامی را به کشور اسلامی بازگردانند که بر سر آنها چنین و چنان آمد و...».

برخی آثار اختلاف که در بین ابنای امت مشاهده کردم * ۳۱

اینها را پس از آن که سخنان مشروحی درباره زیان تفرقه بین مسلمانان گفتم، بیان داشتم و برای آن مثال‌ها آوردم و سخنم را به پایان بردم و نوبت سخن به میهماندار ما «بن باز» رسید - او که نایبنا بود و اکنون آگاه شده بود که من از پیروان مکتب اهل البیت هستم - سینه‌ای صاف کرد و تنها یک جمله گفت:

«شما مشرکید. اسلام بیاورید و پس از آن از مسلمانان بخواهید تا با شما متحد شوند!» که خون در رگهایم جوشید و با او به بحث و مناقشه‌ای دراز دامن پرداختم که ذکر آن خارج از موضوع مورد نظر است.^۱

* * *

آری، در سفرهای بسیارم به حج، به سخنان خطبای نماز جمعه و جماعت در مکه و مدینه گوش فرا دادم و گاهی در بین نماز مغرب و عشاء در مسجد خیف با آنها به بحث و گفتگو پرداختم و در نشست‌های «رابطة العالم الاسلامی» برای استماع سخنان حاضر شدم. در سفرهای دیگری نیز، با علمای مصر به ویژه «الأزهر شریف» ملاقات کردم و در سایر کشورهای اسلامی مثل لبنان و کشورهای خلیج فارس و هند و پاکستان و کشمیر و... با علمای بلاد مذاکره و مباحثه نمودم و احیاناً چیزهایی شنیدم که نقل آن اکنون به صلاح نباشد. و خلاصه آنکه، در خلال مذاکرات و بحث‌هایی که با اندیشمندان مسلمان و علما و رهبران آنها داشتم - وَ لَا يُبْنِیْكَ مِثْلُ خَبِيرٍ^۲ - دریافتم که بدون بحث و بررسی مسائل مورد اختلاف و یافتن منشأ و سپس درمان آن، تقارب و تفاهمی بین مسلمانان به وجود نخواهد آمد.

۱ - اشاره به این سخنان در آن سفر برای آن است که دانسته شود شعار و طرح ما برای وحدت چقدر مخلصانه بود. گاهی اوقات که آن صحنه را یادآور می‌شوم و می‌خواهم پاسخ جبهه‌گیری خشن و ناروای آن شیخ را بدهم، درد و اندوه قلبم را می‌فشارد و سرشکم را جاری می‌کند.

۲ - «و هیچکس همانند خبیر آگاهت نسازد.» اقتباس از قرآن کریم. فاطر / ۱۴.

و چون چنین است و ما ناچاریم تا منشأ خلاف در مسائل مورد اختلاف را برای درمان آن بشناسیم، در بحث آینده نمونه هایی از آنها را یادآور می شویم و بعد، بحث ها را به گونه ای که سزاوار اقدام برای درمان مسائل اختلافی است - به حول و قوه الهی - به فرجام می رسانیم.

۳ - برخی از صفات خداوند جلیل و منشأ اختلاف در آنها

برخی از مسلمانان می‌پندارند که:

«خداوند آدم را به صورت خود آفرید،^۱ و خداوند دارای انگشتان^۲ و ساق^۳ و قدم است. و او در روز قیامت گام خود را بر آتش جهنم یا بر خود جهنم می‌نهد و جهنم می‌گوید: بس است، بس است، بس است. اینک خداوند دارای مکان است و از مکانی به مکان دیگر می‌رود.» و این پندار بدان خاطر است که از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود:

«پروردگار ما پیش از آن که مخلوقات را بیافریند در خلأ بود - یعنی چیزی با او نبود - و زیر و بالایش خالی بود و موجودی در آنجا یافت نمی‌شد و عرش او

۱ - صحیح بخاری کتاب الاستئذان باب بدء الاسلام. صحیح مسلم کتاب الجنة حدیث ۲۸ و کتاب البر حدیث ۱۱۵. مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۴ و ۲۵۱ و ۳۲۳ و ۳۶۵ و ۴۲۶ و ۵۶۹.

۲ - صحیح بخاری تفسیر سوره زمر ج ۲ ص ۱۲۲ و ج ۴ ص ۱۸۶ و ۱۹۲. صحیح مسلم کتاب صفة القيامة حدیث ۱۹ و ۲۱ و ۲۲.

۳ - صحیح بخاری تفسیر آیه (یوم یکشف عن ساق) از سوره قلم و تفسیر آیه (وجوه یومئذ ناضره) ج ۴ ص ۱۸۹.

بر روی آب بود.^۱

و فرمود: «عرش او بر بالای آسمانهایش بدینگونه بود - و با دست شکل گنبد را نشان داد - و فرمود: (بر اثر فشار و سنگینی خداوند بر آن) همانند جهاز شتر صدا می‌کند.»^۲

و فرمود: «خداوند در اواخر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید و می‌فرماید: «چه کسی از من درخواست می‌کند تا اجابتش نمایم؟ و چه کسی از من خواهشی دارد تا عطایش بخشم...»^۳

و فرمود: «در شب نیمه شعبان به آسمان دنیا فرود می‌آید و می‌بخشد»^۴ و درباره قیامت فرمود: «به جهنم گفته می‌شود: آیا سیر و پر شدی؟ می‌گوید: آیا زیادتى هست؟ که خداوند گام خود بر آن می‌نهد و جهنم می‌گوید: بس است! بس است!».

و در روایت دیگری است که: «اما جهنم سیر و پر نگردد تا آنگاه که خداوند گام بر آن نهد و جهنم می‌گوید: «بس است! بس است!» و در این هنگام سیر و پر

۱ - سنن ابن‌ماجه، مقدمه، حدیث ۱۸۲. سنن ترمذی تفسیر سوره هود. مسند احمد ج ۴ ص ۱۱ و ۱۲.

۲ - سنن ابوداود حدیث ۴۷۲۶. سنن ابن‌ماجه، مقدمه، باب ما انكرت الجهمية. سنن دارمی کتاب الرقائق، باب فی شأن الساعة و نزول الربّ تعالى. و نیز مراجعه کنید: کتاب التوحید محمد بن عبدالوهاب (ت ۱۲۰۶ هـ) و منهاج السنة ابن تیمیه.

۳ - صحیح بخاری کتاب التهجّد و کتاب التوحید و کتاب الدعوات. صحیح مسلم کتاب الدعاء. سنن ابوداود کتاب السنة حدیث ۴۷۳۳. سنن ترمذی کتاب الصلاة ج ۲ ص ۲۳۳ و ۲۳۵، و کتاب الدعوات ج ۱۳ ص ۳۰. سنن ابن‌ماجه حدیث ۱۳۶۶. سنن دارمی کتاب الصلاة موطأ مالک کتاب القرآن باب ۳۰ و مسند احمد ج ۲ ص ۲۶۴ و ۲۶۷ و ۲۸۲ و ۴۱۹ و ۴۳۳ و ۴۸۷ و ۵۰۴ و ۵۲۱ و ج ۳ ص ۳۴ و ج ۴ ص ۱۶.

۴ - سنن ترمذی ابواب الصوم. سنن ابن‌ماجه کتاب اقامة الصلاة و مسند احمد ج ۲ ص ۴۳۳.

و در هم و بر هم می‌شود.^۱

درباره دیدار خدا

روایت کرده‌اند که: «رسول خدا(ص) پروردگارش را در روز قیامت می‌بیند. و آن حضرت فرموده است: «پس از آن که پیامبران از شفاعت سر باز می‌زنند، مؤمنان به نزد من آیند. من نیز می‌روم و از خدا اجازه می‌خواهم و اجازه‌ام می‌دهد و چون پروردگارم را ببینم به سجده می‌افتم - تا آنجا که گوید - سپس در محدوده‌ای که برایم تعیین فرموده شفاعت می‌کنم و آنها را وارد بهشت می‌نمایم و باز می‌گردم و چون پروردگارم را ببینم به سجده می‌افتم...»^۲

و فرموده است: «شما به زودی پروردگارتان را آشکارا مشاهده می‌کنید.^۳ و مسلمانان در روز قیامت پروردگار خود را می‌بینند؛ همان گونه که ماه را می‌بینند و از دیدارش زیان نمی‌بینند.»^۴ و خداوند در آن روز می‌فرماید: «هر کس هر چه را پرستیده به دنبال آن برود.» پس برخی به دنبال خورشید روند و گروهی در پی ماه و برخی به دنبال طاغوتها، و این امت با منافقانش بر جای می‌مانند، که خداوند با چهره‌ای ناشناس - غیر از آنچه می‌شناسند - نزد آنان می‌آید و می‌گوید: «من پروردگار شما هستم» آنها می‌گویند: «از تو به خدا پناه می‌بریم! ما در اینجا می‌مانیم تا پروردگارمان نزد ما بیاید و هرگاه آمد او را می‌شناسیم.» و خداوند با همان چهره‌ای که او را می‌شناسند نزد آنها می‌آید و می‌گوید: «من

۱ - صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۲۸ و ج ۴ ص ۱۹۱ که هر دو روایت از ابوهریره است و در ج ۴

ص ۱۲۹ از انس. سنن ترمذی کتاب الجنة ج ۱۰ ص ۲۹ و مسند احمد ج ۲ ص ۳۹۶.

۲ - صحیح بخاری کتاب التوحید ج ۴ ص ۱۸۵ و با شرح بیشتر در ص ۱۹۰.

۳ - سنن ترمذی ج ۹ ص ۲۲۹.

۴ - صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۸۸.

پروردگار شما هستم» و آنان می‌گویند: تو پروردگار مایی و به دنبال او روند...^۱ و در روایت دیگری گوید: «تا آنگاه که جز کسانی که خدا را عبادت می‌کنند - نیکوکار و بدکار - بر جای نمانند، پروردگار عالمیان با صورتی نزدیک به آنچه او را در آن دیده‌اند، نزد ایشان آید و به آنان گفته شود: «منتظر چه هستید؟ هر امتی به دنبال آنچه می‌پرستیده روان شود.» می‌گویند: «... ما منتظر پروردگار مورد پرستش خود هستیم» و خداوند می‌فرماید: «من پروردگار شمایم» و آنان دو یا سه بار می‌گویند: «ما چیزی را شریک خدا قرار نمی‌دهیم.» می‌فرماید: «آیا میان او و شما نشانه‌ای هست که او را با آن بشناسید؟» می‌گویند: «ساق» و خداوند ساق را نمایان کند (و آنان سجده نمایند).^۲ سپس سرهای خود را برمی‌دارند و می‌بینند خداوند به همان صورتی که بار اول دیده‌اند در آمده و می‌گوید: «من پروردگار شما هستم» و آنان می‌گویند: «توئی پروردگار ما.»^۳

دیدار خدا در بهشت

گویند: «رسول خدا (ص) درباره مؤمنان بهشتی فرموده است: «میان مؤمنان و دیدار پروردگارشان در بهشت برین چیزی جز ردای کبريائي بر چهره خداوندی فاصله نباشد.»^۴ و چون بهشتیان وارد آن شوند، خداوند متعال می‌فرماید: «چیزی می‌خواهید تا بر شما بیفزایم؟» می‌گویند: «آیا رو سفیدمان نکردی؟ آیا در

۱ - صحیح مسلم، کتاب الایمان باب معرفة طریق الرؤیة. صحیح بخاری، کتاب التوحید باب قول الله تعالی: ﴿وَجُوهٌ یُّومَنُّ نَاضِرَةٌ﴾ ج ۴ ص ۱۸۸ و تفسیر سوره ق در همان کتاب.

۲ - مابین دو قوس فشرده‌ای از عبارت حدیث درباره سجده است.

۳ - صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۲۹. صحیح بخاری تفسیر سوره نساء ج ۳ ص ۸۰ و ج ۴ ص ۱۸۹. و ای کاش این بینندگان خدا بر ما منت نهند و صورت پروردگار خود را بدان گونه که دیده‌اند، و ساق او را که نشانه میان آنها و پروردگارشان بود، برای ما توصیف کنند که این فضیلت بزرگی است و سزاوار سپاس و ستایش بسیار!

۴ - صحیح بخاری، کتاب التوحید ج ۴ ص ۱۹۱. صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۹۶.

بهشت جایمان ندادی و از آتش رهایمان نکردی؟» و خداوند حجاب بگشاید و نزد آنان چیزی محبوبتر از دیدار پروردگارشان نباشد.^۱

و گویند: «رسول خدا (ص) فرموده است: «در همان حال که بهشتیان در نعیم بهشتی غوطه می‌خورند ناگهان نوری درخشان بر آنان می‌تابد. سرها را که بر می‌دارند می‌بینند پروردگار عالمیان بر بالای آنها قرار گرفته و می‌فرماید: «درود بر شما ای بهشتیان!» و فرمود: «این همان سخن خداوند در قرآن کریم است که: فرموده: «سلام قول من ربّ رحیم» و فرمود: «پس از آن خداوند ایشان را نظاره می‌کند و ایشان خدا را، و تا این دیدار ادامه دارد آنها متوجه هیچ یک از نعمتهای بهشتی نمی‌شوند تا آنگاه که از دید آنان مستور گردد و نور و برکتش بر جای ماند.»^۲

و فرموده است: «...گرامی‌ترین آنها نزد خدا کسی است که صبح و شام چهره‌اش را نظاره می‌کند. و سپس این آیه را تلاوت نمود که: «وجوه یومئذ ناضره. الی ربّها ناظره»^۳ «چهره‌هایی در آن روز بشاشند. و به سوی پروردگارشان نظاره گر.»^۴

و رسول خدا خبر داده و فرموده: «بهشتیان خدای عزّوجلّ را دیدار کنند و خداوند عرش خود را بر آنان آشکار سازد و در باغی از باغهای بهشتی بر آنان ظاهر شود و هیچکس در آن مجلس نباشد مگر آنکه خداوند با او سخن بگوید، تا جائی که به برخی از شما بگوید: «فلانی آیا به یاد داری که در فلان روز چه و چه کردی؟» و او می‌گوید: «پروردگارا مگر مرا نبخشیدی؟» می‌فرماید: «چرا

۱ - صحیح مسلم، کتاب الایمان حدیث ۲۹۷.

۲ - سنن ابن‌ماجه، مقدمه، حدیث ۱۸۴.

۳ - قیامه / ۲۲ و ۲۳.

۴ - سنن ترمذی، کتاب صفة الجنة ج ۱۰ ص ۱۸-۱۹.

بخشیدم... سپس به سوی منازل خود باز می‌گردیم و زنانمان به دیدار ما می‌آیند و می‌گویند: «خوش آمدی، صفا آوردی. تو در حالتی بازگشته‌ای که زیبایی و نور و بوی خوشت بسیار بیشتر از زمانی است که رفتی.» و ما می‌گوییم: «امروز با پروردگار خویش بوده‌ایم و باید هم اینچنین بازگردیم که این سزاوار ماست».^۱

* * *

به همین اندازه از روایات که در وصف اعضا و جوارح خداوند و دیده شدن او در قیامت آوردیم، بسنده می‌کنیم و این مقدار را برای نمونه و مثال کافی می‌دانیم، چه آن که ما در صدد احصاء و گردآوری همه نیستیم. اکنون به بحث و بررسی موارد اختلاف در تأویل و معنای این احادیث پرداخته و می‌گوییم:

اختلاف در تأویل و معنای این روایات

برخی از مسلمانان به ظاهر این روایات ایمان آورده و ایمان به آن را ایمان به خداوند و دلیل اعتقاد به توحید و یگانگی او می‌دانند؛ و دیگری را که برای این احادیث معنایی غیر از «جسمیت» قائلند «معطّلة الصفات» یعنی «تعطیل‌کنندگان و مهمل‌گذاران صفات خداوندی» نامند!

«مسلم» این احادیث را در «کتاب الایمان» صحیح خود تدوین کرده است و «بخاری» آنها را در «کتاب التوحید» صحیح خویش آورده است.

«ابن خزیمه»^۲ در این باره کتاب ویژه‌ای به نام «توحید و اثبات صفات پروردگار» تألیف کرده و همه روایات آن را صحیح دانسته و معتقد است اینها

۱ - سنن ابن ماجه، کتاب الزهد حدیث ۴۳۳۶ ص ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲. سنن ترمذی، ابواب صفة الجنة،

ج ۱۰ ص ۱۶ - ۱۷.

۲ - ابن خزیمه، محمد بن اسحاق، حافظ بزرگ و امام امامان مکتب خلفا، متوفای ۳۱۱ هجری در حدیث، استاد بخاری و مسلم است. کتاب او در سال ۱۳۷۸ هجری در قاهره چاپ و منتشر گردید. شرح حال او را در مقدمه آن می‌یابید.

برخی از صفات خداوند جلیل و منشأ اختلاف در آنها * ۳۹

همه نقل عادل از عادل است و ایرادی بر نقل کنندگان ثقه و مورد اعتماد آنها وارد نیست.

● فهرست برخی از ابواب کتاب «ابن خزیمه» چنین است:

اثبات نفس برای خداوند.

اثبات وجه برای خداوند.

باب ذکر «صورت» پروردگار جلیل

باب ذکر «اثبات چشم» برای خدای جلیل

باب «اثبات شنیدن و دیدن» برای خدای جلیل

باب «اثبات دست» برای خالق جلیل

باب «اثبات پا» برای خالق جلیل

باب «بیان اینکه همه مؤمنان خدای عزوجل را نظاره می‌کنند».

باب «بیان اینکه همه مؤمنان روز قیامت خدا را در خلوت می‌بینند».

و نیز، امام حافظ «عثمان بن سعید دارمی» (ت ۲۸۰ هـ) برخی از ابواب

کتابش در ردّ عقاید گروه «جهمیّه» را چنین آورده است:

باب نزول و فرود (خداوند) در نیمه شعبان

باب نزول (خداوند) در روز عرفه

باب نزول پروردگار در قیامت برای حساب

باب نزول خداوند برای بهشتیان

باب رؤیت خداوند^۱

و نیز «ذهبی» در تألیف خود به نام: «العلو العال للعلی الغفار» آیات و احادیثی

را آورده که بنا بر درک و دریافت پیروان مکتب خلفا از آنها، علو خداوند علو

مکانی است. او سپس به بیان اقوال صحابه و تابعین و علما و محدثین در تأیید این دیدگاه پرداخته است.^۱

منشأ اختلاف پیرامون برخی صفات خداوند

دیدگاه برخی از مسلمانان درباره صفات خداوند را آوردیم. برخی دیگر از مسلمانان در ردّ این دیدگاه آیت ۱۰۳ سوره انعام را تلاوت می‌کنند که: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»: «دیدگان او را درنیابند و او دیدگان را دریابد» و می‌گویند:

آیت: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ. إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»: «چهره‌هایی در آن روز خشنود و بشاشند و به پروردگارشان نظاره می‌کنند» معنایش این است که به «امر» پروردگارشان نظاره می‌کنند. یعنی منتظر فرمان او هستند. و این همانند سخن خداوند متعال در حکایت قول فرزندان یعقوب در سوره یوسف آیه ۸۲ است که به پدرشان گفتند: «وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا»: «از قریه‌ای که در آن بودیم سؤال کن» یعنی از «اهل» آن قریه سؤال کن. در این آیه کلمه «اهل» و در آن آیه کلمه «امر» مقدّر و مفروض است، پس، سایر آیاتی که ظاهر آنها دلالت بر جسم بودن خداوند متعال دارد نیز تأویل و معنایی اینگونه دارند.

این گروه صاحبان آن دیدگاه را «مجسمه و مشبّه» نامند. یعنی کسانی که پروردگارشان را جسم می‌دانند و او را به مخلوقاتش تشبیه می‌کنند.

و از امام صادق «جعفر بن محمد (ع)» روایت می‌کنند که فرمود: «کسی که می‌پندارد خداوند بالای عرش است، براستی خداوند را محمول دانسته و لازمه پندارش آن است که آنچه خدا را حمل می‌کند قوی‌تر از او باشد. و کسی که

۱ - امام حافظ شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی (ت ۷۴۸ هـ) کتاب او به وسیله کتاب فروشی سلفیه در مدینه منوره در سال ۱۳۸۸ هجری با چاپ دوم منتشر شده است.

می‌پندارد خداوند در چیزی یا بر چیزی است یا چیزی خالی از اوست یا چیزی او را به خود مشغول می‌دارد، او را به صفات مخلوقین توصیف کرده است؛ در حالی که خداوند خالق همه اشیاء است و در قیاس نگنجد و به مردم تشبیه نگردد. هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی او را در بر نگیرد.^۱

● و به سخن امام علی (ع) استشهاد می‌کنند که فرمود:

«خداوند نه فرود آید و نه نیازمند فرود است. این سخن را تنها کسی گوید که نسبت زیادت و نقصان به خدا می‌دهد. چه آنکه هر متحرکی نیازمند کسی است که او را حرکت دهد یا به وسیله آن به حرکت درآید. پس، برحذر باشید که خدا را محدود به زیادت و نقصان یا تحریک و تحرک یا زوال و فرود یا قیام و قعود ننمائید.»^۲

و نیز، به این روایت که راوی به امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌گوید: «برای ما روایت شده که خداوند سخن گفتن و دیدار با خود را میان «موسی» و «محمد» تقسیم کرد» امام رضا (ع) فرمود: «پس این آیات خداوندی را چه کسی به جن و انس رسانیده که: ﴿لَا تَدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْبَصَارَ﴾: «دیده‌ها او را در نیابند و او دیده‌ها را دریابد»^۳ و: ﴿لَا يَحِيطُونَ بِهِ الْعِلْمُ﴾: «علم آنها او را در بر نگیرد»^۴

۱ - اصول کافی، کتاب التوحید باب العرش و الكرسي حدیث ۷ و باب الحركة و الانتقال حدیث ۹ و ۳ و توحید صدوق باب نفی المكان و... حدیث ۹ و ۱۰ و ۱۲ و باب ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ حدیث ۱۱ و باب معنی ﴿الرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ حدیث ۵ و ۶ و ۷ و ۸. بحار مجلسی چاپ جدید کتاب التوحید، ج ۳ ص ۸۷ حدیث ۲۳.

۲ - اصول کافی، کتاب التوحید باب الحركة و الانتقال حدیث ۱. توحید صدوق باب نفی المكان و... حدیث ۱۸. بحار مجلسی، ج ۳ ص ۳۱۱ حدیث ۲۵.

۳ - انعام / ۱۰۳.

۴ - طه / ۱۱۰.

و: «لیس کمثله شیء»: «هیچ چیز همانند او نیست»^۱ آیا او محمد نبوده است؟ راوی گفت: «چرا» فرمود: «پس چگونه ممکن است مردی در جمع مردم آید و به آنها خبر دهد که از سوی خدا آمده و آنان را به فرمان خدا به سوی او دعوت کند و بگوید: «لا تدرکه الابصار و...» سپس بگوید: «من او را با چشم خود دیدم، و به او احاطه علمی پیدا کردم، و او به شکل بشر است.» آیا شرم نمی‌کنید؟! زندیقان دین ستیز نتوانستند چنین نسبتی را به او بدهند که چیزی را از سوی خدا بیاورد و سپس بر خلاف آن را بگوید!» راوی گفت: «خداوند خود فرموده: «و لقد رآه نزلة اخری»: «او را دیگر بار هم بدید»^۲ امام (ع) فرمود: «آیت دیگر روشن می‌کند که چه دیده است. آنجا که فرموده: «ما کذب الفئواد ما رأی»: «دل آنچه را که دیده بود دروغ نشمرد»^۳ «لقد رأی من آیات ربّه الکبری»: «او پاره‌ای از آیات بزرگ پروردگارش را دید»^۴ و آیات خدای عزّوجلّ غیر خداوند است. و خداوند خود فرموده: «و لا یحیطون به علما»: «علم آنها او را در برنگیرد»^۵ و اگر دیده‌ها او را ببینند که احاطه علمی به او پیدا کرده‌اند و او را در بر گرفته و شناخت و معرفت حاصل شده است.»

راوی گفت: «شما این روایات را تکذیب می‌کنید؟» امام (ع) فرمود: «هرگاه این روایات مخالف قرآن باشد، آنها را تکذیب می‌کنم...»^۶

* * *

۱ - شوری / ۱۱.

۲ - نجم / ۱۳.

۳ - نجم / ۱۱.

۴ - نجم / ۱۸.

۵ - طه / ۱۱۰.

۶ - توحید صدوق ص ۱۱۱-۱۱۲ که ما فشرده آن را آوردیم. بحار مجلسی ج ۳ ص ۳۱ حدیث ۱۴ و اصول کافی، کتاب التوحید باب ابطال الرویة حدیث ۲.

برخی از صفات خداوند جلیل و منشأ اختلاف در آنها ❀ ۴۳

باری، امامان اهل البیت (ع) بدین گونه تفسیر آیات را بیان داشتند و مقصود از «ساق و ید و عرش» و همانند آنها در قرآن کریم را روشن نمودند و از تحریف در روایت: «ان الله خلق آدم علی صورته»^۱ پرده برداشتند، و ما چون در صدد بیان و ایراد همه آنها نبودیم. تنها به ذکر نمونه هائی از احادیث متعارض درباره صفات خداوند متعال در دو مکتب بسنده کردیم و نشان دادیم که هر مکتبی آیات قرآنی را از دیدگاه خاص خود تأویل و معنی می‌کند و اختلاف در صفات خداوندی بدین گونه پدید آمده است.

۱ - درباره صفات خداوند به کتابهای کافی کلینی، توحید و عیون اخبار الرضا از شیخ صدوق مراجعه

۴ - اختلاف در صفات انبیاء (ع) و منشأ آن

برخی از مسلمانان درباره صفات انبیاء (ع) گویند:

«تبرک جستن به آثار انبیاء و عبادتگاه گرفتن محل قبر ایشان شرک است و بازسازی و بنای بر قبورشان در حدّ شرک. مجلس بزرگداشت میلاد ایشان و میلاد اولیای خدا معصیت و بدعتِ حرام است. و در یک کلام، توسل به خدا به وسیله غیر خدا در حدّ شرک است و وسیله قرار دادن رسول خدا (ص) پس از وفات آن حضرت مخالف شرع اسلام است.»

مخالفان این گروه در پاسخ چنین استدلال می‌کنند که:

الف - تبرک به آثار انبیاء (ع)

«در همه کتب حدیثی با نقل متواتر آمده است که صحابه رسول خدا (ص) در زمان حیات ایشان با مباشرت و خواست خود آن حضرت به آثار او تبرک می‌جستند و این روش را پس از وفات ایشان نیز ادامه دادند. برخی از دلایل آنها چنین است:

● تبرک به آب دهان پیامبر (ص)

در صحیح بخاری از «سهل بن سعد» روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص)

در غزوه خیبر فرمود: ^۱ «این پرچم را فردا به دست کسی خواهم داد که خداوند خیبر را به دست او می‌گشاید. دوستدار خدا و رسول خدا که خدا و رسول نیز دوستدار اویند.» راوی گوید: مردم آن شب را با نگرانی سپری کردند تا بدانند پرچم به دست کدامین آنها داده می‌شود. بامدادان همگی به نزد رسول خدا (ص) آمدند و هر یک امید آن داشت که پرچم به او داده شود که رسول خدا (ص) فرمود: علی کجاست؟ گفته شد: یا رسول الله او از درد چشمانش می‌نالد. پیامبر به دنبال او فرستاد تا حاضر شد و دو چشم او را با آب دهان شفا بخشید، بگونه‌ای که گویا دردی وجود نداشته است...» ^۲

این روایت در صحیح مسلم از قول «سلمة بن اکوع» چنین است که گوید: «نزد علی آمدم و او را که دچار درد چشم بود با خود می‌کشیدم تا نزد رسول خدایش آوردم. آن حضرت با آب دهان چشمانش را شفا بخشید و پرچم را به دست او داد.» ^۳

● تبرک به وضوی رسول خدا (ص)

در صحیح بخاری از «انس بن مالک» روایت کند که گفت: «هنگام نماز عصر فرا رسید و مردم برای وضو به جستجوی آب پرداختند و آن را نیافتند. پیامبر (ص) با ظرف وضو سر رسید و دست خود را در آن نهاد و به مردم فرمود وضو بگیرند. ناگهان دیدم آب از سر انگشتان آن حضرت همچون چشمه

۱ - صحیح بخاری کتاب المغازی، ج ۳ ص ۳۵ و کتاب الجهاد، ج ۲ ص ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۱۵ و کتاب فضائل اصحاب النبی باب مناقب علی ابن ابیطالب، ج ۲ ص ۱۹۹. صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه باب فضل علی بن ابیطالب، حدیث ۳۲ و ۳۴ و باب غزوه ذی قرد و غیرها حدیث ۱۳۲ و سنن ترمذی کتاب المناقب، ج ۱۳ ص ۱۷۲.

۲ - صحیح بخاری باب دعاء النبی الی الاسلام، ج ۲ ص ۱۰۷.

۳ - صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، حدیث ۱۳۲.

می جوشد و مردم تا آخرین نفر از آن وضو گرفتند.^۱

و در روایتی دیگر از «جابر بن عبدالله» گوید: «همراه پیامبر (ص) بودم که وقت نماز عصر فرا رسید و ما جز اندکی آب نداشتیم آن را در ظرفی ریختند و نزد پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت دست خود را در آن فرو برد و انگشتانش را باز کرد و فرمود: «وضو گیرندگان بشتابند که خداوند برکت افزاید.» ناگهان دیدم آب از میان انگشتان آن حضرت می جوشد و مردم وضو گرفتند و نوشیدند. این معجزه چنان در من اثر کرد که دیگر دچار تردید نگشتم و دانستم که این عین برکت است. به جابر گفتم: «شما در آن روز چند نفر بودید؟» گفت: یک هزار و چهارصد نفر. و در روایت دیگری، پانصد نفر.^۲

● تبرک به موی پیامبر (ص)

مسلم در صحیح خود روایت کند که: «رسول خدا (ص) به «مِنی» آمد و پس از قربانی کردن و رمی جمرات، سر خود را تراشید و آن را به مردمان داد.»^۳
و در روایتی دیگر گوید: «آن حضرت سر تراش خواست و موها را تراشید و آنها را به «ابوطلحه» داد و فرمود: «آنها را بین مردم تقسیم کن.»^۴
و نیز از «انس بن مالک» روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص) را دیدم که سر می تراشید و صحابه آن حضرت دور او گرد آمده بودند تا هر تار موئی که

۱ - صحیح بخاری، کتاب الوضوء، ج ۱ ص ۳۱.

۲ - صحیح بخاری کتاب الأثریه، ج ۳ ص ۲۱۹. سنن سنائی کتاب الطهارة، ج ۱ ص ۲۵. مسند احمد، ج ۱ ص ۴۰۲ و سنن دارمی از قول «عبدالله بن عمر» ج ۱ ص ۱۵.

۳ - صحیح مسلم، کتاب الحج، حدیث ۳۲۳ - ۳۲۶. سنن ابوداود کتاب المناسک، حدیث ۱۹۸۱. طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۱۳۵. مسند احمد، ج ۳ ص ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۷.
و ج ۴ ص ۴۲ و مغازی واقدی ص ۴۲۹.

۴ - همان.

فرو افتد در دست یکی از آنان قرار گیرد.^۱

و در «أسد الغابه» در شرح حال «خالد بن ولید» گوید: «خالد که در نبرد با ایرانیان و رومیان نقش ویژه و برجسته‌ای داشت به هنگام فتح «دمشق» در «شیکلاه» ی که با آن می‌جنگید، تار موئی از رسول خدا (ص) را قرار داده بود که به برکت آن فتح و ظفر می‌جست و همیشه پیروز بود.»

و نیز در شرح حالش در اسد الغابه و اصابه و مستدرک حاکم آمده است که: «خالد بن ولید در نبرد یرموک شیکلاهش را گم کرد و دستور داد آن را بجویند. ابتدا آن را نیافتند. ولی دوباره کاوش کردند و آن را یافتند و دیدند شیکلاهی کهنه و مندرس است. خالد گفت: «رسول خدا (ص) در سالی عمره به جای آورد و سر تراشید و مردم به جمع آوری موهای آن حضرت پرداختند و من در گرفتن موی پیشانی بر آنان سبقت گرفتم و آن را در این شیکلاه نهادم و اکنون در هیچ نبردی حاضر نمی‌شوم که این شیکلاه با من باشد مگر آن که پیروزی نصیب می‌گردد.»^۲

و بخاری روایت کند که: «تارهایی از موی پیامبر (ص) نزد «ام سلمه» زوجه رسول خدا (ص) بود که هرگاه کسی را چشم زخمی می‌رسید، ظرف آبی نزد او می‌فرستاد تا آن موها را در آن فرو کند و آسیب دیده را شفا بخشد.»^۳

و عبیده گوید: «اگر یک تار موی پیامبر (ص) نزد من باشد از همه دنیا و هر چه در آن است برایم محبوبتر است.»^۴

۱ - صحیح مسلم، کتاب الفضائل، ص ۱۸۱۲ حدیث ۷۴.

۲ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۲۹۹ و اسد الغابه و اصابه در شرح حال خالد. فشرده این روایت در کنز العمال حاشیه مسند احمد، ج ۵ ص ۱۷۸ و تاریخ ابن کثیر نیز آمده است.

۳ - صحیح بخاری، ج ۴ ص ۲۷ که ما فشرده آن را آوردیم.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۶ ص ۶۳ و صحیح بخاری، ج ۱ ص ۳۱.

● تبرک به تیر پیامبر (ص):

بخاری درباره «صلح حدیبیه» روایت کرده و گوید: «رسول خدا (ص) با سپاهیان در انتهای حدیبیه بر سر چاهی کم آب فرود آمدند و مردم به سوی آن شتافتند و با سرعت آب آن را کشیدند و اندکی بعد از تشنگی به رسول خدا شکوه کردند. پیامبر (ص) تیری از تیردان خود بیرون کشید و فرمود تا آن را درون چاه قرار دهند که به خدا سوگند پیوسته جوشید و آنان را سیراب کرد تا از آنجا کوچ کردند».^۱

● تبرک به جای دست پیامبر (ص):

در کتاب «اصابه» و مسند احمد در شرح حال «حنظله» روایتی است که فشرده آن چنین است: «حنظله گوید: جدم مرا نزدیک پیامبر (ص) برد و گفت: مرا پسرانی بزرگ و کوچک است که این کوچکترین آنهاست، برای او دعا نمایید. پیامبر (ص) سرش را دست کشید و فرمود: «خداوند برکت دهد» یا «او با برکت است» راوی گوید: «با چشم خود دیدم که بیمار صورت باد کرده یا حیوان پستان ورم نموده را نزد حنظله می آوردند و او بر دست خود آب دهان می مالید و «بسم الله» می گفت و آن را بر سر خویش می نهاد و می گفت: «این جای دست رسول خدا (ص) است. سپس محل ورم کرده را مسح می کرد و ورم برطرف می شد».^۲ و در عبارت «اصابه» آمده است که: «بسم الله می گفت و دست خود را بر جای دست رسول خدا (ص) می نهاد و آن را مسح می کرد و سپس بر محل ورم کرده می کشید و آماس آن برطرف می شد».

۱ - صحیح بخاری، کتاب الشروط، ج ۲ ص ۸۱ و کتاب المغازی باب غزوه حدیبیه. طبقات ابن سعد،

ج ۳ ص ۲۹ و ج ۱ قسمت اول ص ۱۱۸ و مغازی واقدی ص ۲۴۷.

۲ - مسند احمد، ج ۵ ص ۶۸ و مشروح آن در شرح حال «حنظله بن حذیم حنیفه تمیمی» در اصابه

که این خبر را با سندهای دیگر نیز آورده است.

آری، برکت و فرخندگی همانند نور خورشید و عطر شکوفه از رسول خدا(ص) به اطراف او پراکنده می شد و در کودکی و بزرگسالی، در سفر و حضر و در شب و روز هیچگاه از آن حضرت جدا نگردید. چه آنگاه که در خیمه «حلیمه سعدیه» مادر رضاعی خود بود و چه آنگاه که در سفر شام برای تجارت می رفت و یا در خیمه «امّ معبد» در حال هجرت بود و یا در مدینه در کسوت قیادت و رهبری و حکومت. و بدیهی است که آنچه را ما در اینجا آوردیم نمونه ای از انواع است و ما هرگز در صدد احصاء نبوده ایم. زیرا، احصای همه در توان هیچ پژوهشگری نگنجد. و آنچه بیان شد برای دارندگان قلب سلیم و گوش شنوا و دل آگاه بسنده است.

در بحث بعد موضوع شفاعت خواهی و وسیله قرار دادن رسول خدا(ص) به درگاه خداوند متعال را بررسی کرده و سپس - به یاری خدا - به منشأ اختلاف درباره برخی ویژگیها و امتیازات پیامبر بر سایر مردمان خواهیم پرداخت.

ب - شفیع قرار دادن پیامبر(ص) نزد خداوند

قائلان به جواز و مشروعیت توسل به رسول خدا(ص) و وسیله قرار دادن آن حضرت به درگاه خداوند متعال در همه دورانها می گویند: «اینگونه توسل پیش از خلقت رسول خدا و در زمان حیات و بعد از وفات آن حضرت با رضای الهی انجام گرفته است و همچنان تا روز قیامت نیز، به دلایل زیر ادامه می یابد».

● توسل به رسول خدا(ص) پیش از خلقت او:

گروهی از راویان حدیث از جمله «حاکم» در مستدرک از عمر بن خطاب روایت کنند که: «آدم(ع) هنگامی که دچار آن لغزش گردید، عرض کرد: «پروردگارا! از تو می خواهم که به حقّ محمد و آل محمد مرا ببخشی. خداوند سبحان فرمود: «آدم! تو محمد را چگونه شناختی در حالی که من هنوز او را نیافریده ام؟» عرض کرد: «پروردگارا! هنگامی که مرا آفریدی و از روح خود در

من دمیدی، سر برداشتم و دیدم بر ستونهای عرش نوشته شده: «لا اله الا الله، محمد رسول الله» و دانستم که تو نام کسی جز محبوبترین آفریده‌ات را کنار نام خود قرار نمی‌دهی. خداوند فرمود: «راست گفتی آدم! او محبوبترین آفریده‌های من است، مرا به حق او بخوان که تو را بخشیدم. و اگر محمد نبود تو را نمی‌آفریدم.» این حدیث را «طبرانی» نیز در کتاب خود آورده و بر آن افزوده: «و او آخرین پیامبر نسل توست».^۱

و در تفسیر آیه شریفه: «و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین»^۲ محدثان و مفسران در تفسیر این آیه روایت کرده‌اند که: «یهود مدینه و خیبر پیش از بعثت هرگاه با همسایگان عرب و مشرک خود از قبیله اوس و خزرج و غیر ایشان می‌جنگیدند، به نام رسول خدا (ص) که در تورات یافته بودند بر آنان پیروزی می‌جستند و پیروز می‌شدند و علیه کفار دعا می‌کردند و می‌گفتند: «پروردگارا! به حق نبی امی از تو می‌خواهیم که ما را بر آنها پیروز گردانی.» یا می‌گفتند: «پروردگارا! به اسم نبیّت ما را بر آنها پیروز بگردان...».^۳

ولی هنگامی که کتاب خداوندی، قرآن کریم و تصدیق‌کننده تورات و انجیل، به وسیله همان کسی که به خوبی و بی‌تردید او را می‌شناختند، یعنی

۱ - مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۶۱۵. مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۲۵۳. تحقیق النضرة مراغی (ت ۸۱۶ هـ) ص ۱۱۳ - ۱۱۴ به نقل از طبرانی.

۲ - یعنی: «و هنگامی که از جانب خدا کتابی به سویشان آمد که تصدیق‌کننده کتاب آنان است و آنها خود پیش از این - به نام آورنده آن - بر کفار پیروزی می‌جستند حال که همان شناسای ایشان به سویشان آمده به آن کافر شدند. پس لعنت خدا بر کافران باد.» بقره / ۸۹.

۳ - از روایات چنین برمی‌آید که آنها با امثال اینگونه دعاها، خداوند جلیل را می‌خواندند. دعاهائی که واجد توسل به رسول خدا (ص) است.

محمد (ص) به سویشان آمد، بدان کافر شدند؛ زیرا او از بنی اسرائیل نبود.^۱

● توسل به پیامبر (ص) در حال حیات:

احمد بن حنبل، ترمذی، ابن ماجه و بیهقی از «عثمان بن حنیف» روایت کنند که: «مردی نایبنا نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: «از خدا بخواه مرا بهبود بخشد.» پیامبر فرمود: «اگر بخواهی دعا می‌کنم و اگر خواستی صبر می‌کنی که برای تو بهتر است.» گفت: «دعا کنید.» پیامبر فرمود: «وضو بگیر؛ وضویی نیکو و این دعا را بخوان: «اللهم انی اسئلك و اتوجه الیک بنبیك محمد نبی الرحمة. یا محمد انی توجهت بك الی ربی فی حاجتی لتقضى لی. اللهم شفعه فی.»^۲ این روایت را بیهقی و ترمذی صحیح السند دانسته‌اند!

● توسل به پیامبر (ص) بعد از وفات:

طبرانی در معجم الکبیر از عثمان بن حنیف روایت کند که: «مردی برای نیاز خویش نزد «عثمان بن عفان» آمد و شد می‌کرد و عثمان به خواسته او بی‌اعتنائی می‌نمود. آن مرد ابن حنیف را دید و از وضع موجود شکوه کرد. عثمان بن حنیف به او گفت: «به وضو خانه برو و وضو بگیر و به مسجد درآی و دو رکعت نماز بگزار و بگو: «اللهم انی اسئلك و اتوجه الیک بنبینا محمد نبی الرحمة. یا محمد انی اتوجه بك الی ربی لتقضى حاجتی» و حاجتت را بیان کن.» آن مرد رفت و آنچه به او گفته بود انجام داد و بعد به در خانه عثمان آمد که ناگهان دربان خانه

۱ - این روایات با چنان مضمونی که آوردیم متواتر است و در این کتابها آمده است: دلائل النبوة بیهقی ص ۳۴۳ - ۳۴۵. تفسیر طبری در تفسیر آیه. تفسیر نیشابوری در حاشیه طبری ج ۱ ص ۳۳۳. مستدرک حاکم ج ۴ ص ۲۶۳. تفسیر سیوطی به نقل از دلائل النبوة ابونعیم. تفسیر محمد بن عبد حمید. تفسیر عبدالرحمن بن ابی حاتم بن ادریس رازی و تفسیر محمد بن ابراهیم بن منذر نیشابوری (ت ۵۳۱)

۲ - یعنی: «پروردگارا! من به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت به سوی تو می‌آیم و از تو درخواست می‌کنم. ای محمد! من برای درخواست حاجتم از خدا نزد تو آمدم و تو را وسیله قرار دادم تا خواسته‌ام بر آورده گردد. خداوندا! او را شفیع و وسیله من قرار بده.»

آمد و دستش را گرفت و وارد مجلس عثمان کرد. او نیز وی را روی زیرانداز خود نشانید و گفت: «خواسته ات چیست؟» او خواسته اش را بیان کرد و وی آن را برآورد و به او گفت: «هر نیاز دیگری که داری بیان کن.»^۱

● توسل به عباس عموی پیامبر (ص):

در صحیح بخاری روایت کند که: «عمر بن خطاب هرگاه دچار قحطی می شدند عباس بن عبدالمطلب را شفیع قرار می داد و می گفت: «پروردگارا ما در گذشته با توسل به پیامبران به سوی تو می آمدم و تو بارانمان می دادی و سیرابمان می کردی. اکنون با توسل به عموی پیامبران به سوی تو می آئیم. پس، بارانمان ده و سیرابمان کن.» راوی گوید: «پس از آن باران می بارید.»^۲

بدیهی است که شفیع قرار دادن عباس بدان خاطر بود که عموی رسول خدا (ص) است و نه چیز دیگر.

با وجود چنین احادیثی که در سنت رسول خدا (ص) وجود دارد، اختلاف درباره صفات خاص پیامبران به ویژه خاتم انبیاء (ص) و اختلاف درباره امتیاز و برتری آنها بر سایر مردم، شایسته و سزاوار نباشد. (اما چرا چنین شد موضوعی است که) در بحث آینده علت و انگیزه آن را یادآور می شویم.

منشأ اختلاف پیرامون صفات رسول خدا (ص)

با صراحتی که نصوص متواتر گذشته پیرامون صفات انبیاء داشت، این سؤال به ذهن می آید که اختلاف درباره آنها چگونه پدید آمد؟

۱ - تحقیق النضرة ص ۱۱۴ و ۱۱۵ به نقل از معجم الکبیر طبرانی.

۲ - صحیح بخاری کتاب الاستسقاء و کتاب فضائل اصحاب النبی، ج ۲ ص ۲۰۰ و ج ۱ ص ۱۲۴.

سنن بیهقی، ج ۳ ص ۳۵۲.

پاسخ این است که، ما اگر اخبار فراوان دیگری را که در پائین آوردن شأن و مقام انبیاء روایت شده و در کتب حدیث منتشر گردیده مورد توجه و دقت نظر قرار دهیم - روایاتی که جایگاه و ارزش انبیاء را از سایر مردم نیز پائین تر می آورد - در می یابیم که اینگونه روایات در جان معتقدان به صحت آنها دید و بینش ویژه ای ایجاد می کند که با محتوای روایات گذشته تناقض دارد. و ما برای پرهیز از طول سخن، تنها به ذکر پاره ای از آنچه در شأن خاتم انبیاء و افضل رسولان (ص) روایت شده بسنده می کنیم، که همین مقدار برای آنکه تدبّر کند و بصیرت جوید کافی است.

● روایت بخاری و احمد:

گوید: «رسول خدا (ص) پیش از آنکه به او وحی شود، فراروی «زیدبن عمرو بن نفیل»^۱ سفره ای بگسترده که در آن گوشت بود و زید از خوردن آن امتناع کرد و گفت: «من جز از آنچه نام خدا بر آن برده شده نمی خورم». بنابراین، زید در زمان جاهلیت از رسول خدا (ص) برتر بوده و از امور جاهلی پرهیز می نموده، چیزی که رسول خدا (ص) از آن پرهیز نمی کرده است!

● روایت بخاری و مسلم

گوید: «هنگامی که جبرئیل این آیات را برای رسول خدا (ص) آورد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ - الی - عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» پیامبر (ص) در حالی که شانه هایش می لرزید به خانه بازگشت و به خدیجه گفت: «من بر جان خود می ترسم» و خدیجه به او گفت: «نه چنانست! بلکه بشارت باد که به خدا سوگند خداوند هرگز تو را خوار نگرداند» و او را نزد «ورقه بن نوفل» برد - مردی که در جاهلیت نصرانی شده بود - و رسول خدا (ص) آنچه را دیده بود برایش بازگو کرد و ورقه

۱ - صحیح بخاری، کتاب الذبائح، ج ۳ ص ۲۰۷، مسند احمد، ج ۲ ص ۶۹ و ۸۶. زیدبن عمرو بن

نفیل پسر عموی خلیفه عمر و پدر زن او بوده است. شرح حال پسرش سعید در استیعاب آمده است.

گفت: «این همان «ناموس»ی است که بر موسی نازل گردید...»^۱
 پس، ورقه نصرانی نسبت به «وحی و جبرائیل» از رسول الله (ص) که مخاطب وحی است، آگاهتر بوده است! و پیامبر (ص) از سخن ورقه به سرانجام خویش اطمینان پیدا کرد، و گرنه - بنابر روایت ابن سعد در طبقات - می خواست خود را از بالای کوهی پرتاب کند - و بنابر روایت طبری - رسول خدا (ص) فرمود: «این نابود شده - یعنی خودش - یا شاعر است یا مجنون و این حالت من هیچگاه نباید زبانزد قریش گردد!»^۲

● و نیز روایت بخاری و مسلم:

گوید: «رسول خدا (ص) خشمگین می شد و لعنت می کرد و دشنام می داد و کسی را که سزاوار نبود اذیت می نمود، و از خدا خواسته بود تا آن را برای کسانی که هدف آن قرار گرفته اند، زکاة و پاکیزگی قرار دهد.»^۳

● و نیز روایت کرده اند که:

«برخی از یهودیان رسول خدا (ص) را بگونه ای «سحر» کردند که می پنداشت کاری انجام می دهد، در حالی که انجام نمی داد!»^۴

۱ - صحیح بخاری، باب بدء الوحی، ج ۱ ص ۳ و تفسیر سورة «اقرأ». صحیح مسلم کتاب الایمان، حدیث ۲۵۲. مسند احمد، ج ۶ ص ۲۲۳ و ۲۳۳. که آن را فشرده آوردیم. ما روایات بعثت پیامبر (ص) را که در کتب حدیث و سیره و تفسیر آمده در جزء چهارم «نقش ائمه در احیای دین» مورد بررسی قرار داده و خبر صحیح آن را آورده ایم.

۲ - تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۱۵۰.

۳ - صحیح بخاری کتاب الدعوات، باب قول النبی (ص): «من أذیته». صحیح مسلم کتاب البر و الصلة، باب من لعنه النبی (ص) و لیس له اهلا.

۴ - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق باب صفة ابلیس و جنوده و کتاب الطب باب هل یستخرج السحر و باب السحر، و کتاب الادب باب ان الله یأمر بالعدل و کتاب الدعوات باب تکریر الدعاء، و صحیح مسلم باب السحر.

● روایت مسلم:

گوید: «رسول خدا(ص) از کنار قومی که در حال تلقیح نخل خرما بودند عبور کرد و گفت: «اگر آنها را تلقیح نکنید نیکو می شوند.» آنها دست از تلقیح کشیدند و خرماها آفت زده و ناقص شدند و پیامبر گفت: «شما به امور دنیای خود داناترید.»^۱

● و نیز روایت کرده اند که:

«رسول خدا(ص) به آواز دخترکانی از انصار گوش فرا داد و ابوبکر آنها را برآورد.»^۲

● و مسلم روایت کند که:

«رسول خدا(ص) عایشه را بر دوش خود سوار کرد تا حبشیانی را که در مسجد نمایش می دادند تماشا کند و عمر آنها را برآورد.»^۳
و در روایت ترمذی گوید: «ناگهان عمر ظاهر شد و مردم پراکنده شدند و رسول خدا(ص) گفت: «می بینم که شیاطین جن و انس از عمر فرار می کنند!»^۴
و در روایت دیگری گوید: «هنگام بازگشت رسول خدا از یکی از غزوات، کنیزکی سیاه پوست دف می زد و آواز می خواند که عمر وارد شد و او دف را بر زیر... خود نهاد و روی آن نشست و رسول خدا(ص) گفت: «عمر! همانا شیطان از تو می ترسد.»^۵

۱ - صحیح مسلم، کتاب الفضائل. سنن ابن ماجه باب تلقیح النخل.

۲ - صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی و کتاب العیدین، صحیح مسلم کتاب صلاة العیدین، باب الرخصة فی لعب یوم العید.

۳ - صحیح مسلم، کتاب صلاة العیدین باب الرخصة فی اللعب حدیث ۱۸ - ۲۲.

۴ - سنن ترمذی، ابواب المناقب باب مناقب عمر.

۵ - همان و مسند احمد، ج ۵ ص ۳۵۳. ما این روایات را در جزء ۲ و ۳ و ۴ و ۵ نقش ائمه آورده و اشکالات آنها را یادآور شده ایم.

● و بخاری و مسلم از عایشه روایت کنند که گفت:

«رسول خدا(ص) قرائت مردی را در مسجد شنید و گفت: «خدای رحمتش کند که آیه فلان و فلان از سوره فلان را که جا انداخته بودم به یادم آورد!»^۱

در آنچه گذشت، دیدیم که «زید بن عمرو بن نفیل» پسر عموی خلیفه عمر خدا ترس تر از رسول خدا(ص) بود و از خوردن گوشتی که برای مجسمه‌ها و بت‌ها قربانی شده بود امتناع می‌کرد، در حالی که رسول خدا(ص) آن را می‌خورد.

و «ورقه بن نوفل» نصرانی درمی یافت که آنکه نزد رسول خدا(ص) آمده جبرئیل است، ولی رسول خدا(ص) او را شناخت و ترسید که جن زده شده و آیات سوره «اقرأ» از قافیه پردازیهای اجنه باشد.

و «سحر» یهود در رسول خدا(ص) چنان اثر کرد که می‌پنداشت کاری انجام می‌دهد و انجام نمی‌داد.

و رسول خدا(ص) آیاتی از قرآن را جا انداخته و آن را فراموش کرده بود تا آن صحابی آنها را تلاوت کرد.

و دستور داد نخل‌ها را تلقیح نکنند تا اصلاح گردند و چون آفت زده شدند به آنها گفت: «شما به امور دنیای خود از من داناترید.»

و به آواز دخترکان انصاری گوش فرا داد و ابوبکر آن را ناخوش داشت. و به عمر گفت: «شیطان از تو فرار می‌کند.»

اینگونه احادیث و امثال آنها اثبات می‌کنند که رسول خدا(ص) در عصر

۱ - صحیح بخاری، کتاب الشهادات. صحیح مسلم، کتاب فضائل القرآن حدیث ۲۲۴. سنن ابوداود کتاب التطوع حدیث ۱۳۳۱ و کتاب الحروف و... حدیث ۳۹۷۰.

جاهلی فروتر از زید بود. و بعد از اسلام نیز، ورقه نصرانی نسبت به وحی و جبرئیل از رسول خدا(ص) آگاهتر بود. و ابوبکر و عمر بیش از رسول خدا(ص) از بازی و بیهودگی پرهیز می‌کردند. و آن صحابی که آیات جا افتاده را تلاوت کرد، حافظه‌اش از رسول خدا(ص) قوی‌تر بود. و رسول خدا(ص) همانند سایر مردمان است و خداوند او را از بازیگری و سحر یهود مصون نداشته است. و او خشمگین می‌شود و کسانی را که سزاوار نیستند لعنت می‌کند و دشنام می‌دهد!^۱ و بدیهی است که هر کس به صحت این احادیث ایمان آورد، در جان او بینشی پدید آید که با محتوای روایات پیشین درباره صفات ویژه خاتم انبیاء(ص) که او را با فضائلی انبوه از سایر مردم جدا می‌سازد، تناقض دارد. و آن مرد سعودی (ظاهراً آگاه) حق داشت که بگوید: «محمد مردی مثل من بود که مرد!»

اضافه بر اینگونه احادیث که دید و بینشی متناقض با آن فضائل را ایجاد می‌کند، کاری است که خلیفه صحابی عمر بن خطاب انجام داد و با رأی و اجتهاد شخصی خویش آن «شجره» و درختی را که در زیر آن با رسول خدا(ص) در حدیبیه بیعت شده بود، قطع کرد.^۲

ولی از سوی دیگر، همه این احادیث پائین آورنده مقام و منزلت رسول خدا(ص) را خطبه «قاصعه» امام علی(ع) نقض و نابود می‌کند. آنجا که فرموده:

۱ - از آنجا که احادیث مکتب خلفا بینشی ایجاد می‌کند که جایگاه رسول خدا را از جایگاه انسان عادی پائین‌تر می‌آورد - به ویژه در داستان ساختگی - افسانه غرانیق که بطلانش را در جزء چهارم نقش ائمه آشکار ساختیم - و از این راه امکان القای شبهه در وحی و قرآن از خلال آنها میسر می‌گردد، مبشران مستشرق نصاری در پژوهشهای اسلامی خود به احادیث مکتب خلفا استناد کرده و احادیث مکتب اهل‌البیت را رها ساخته و پشت سر انداخته‌اند.

۲ - شفاء الصدور ص ۲۷، مشروح داستان در شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۵۹ آمده است.

«و لقد قرن الله به - صلى الله عليه و آله - من لدن ان كان فطيماً اعظم ملك من ملائکته، یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره. و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه، یرفع لی فی کل يوم من اخلاقه علماً و یامرنی بالاعتداء به. و لقد کان یجاور فی کل سنة بحراء، فاراه و لا یراه غیرى، و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله - صلى الله عليه و آله - و خدیجة، و انا ثالثهما؛ اری نور الوحی و الرساله، و اشم ریح النبوة. و لقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه - صلى الله عليه و آله - فقلت: یا رسول الله! ما هذه الرنة؟ قال: هذا الشیطان أیس من عبادته.»

خداوند پس از دوران شیرخوارگی آن حضرت برترین فرشته از فرشتگانش را قرین و همراهش نمود تا در طول شبانه روز او را در مسیر مکارم و محاسن اخلاق عالم رهنمون گردد و من نیز، همچون کودکِ دنبال مادر، پیروی‌اش می‌کردم و او هر روز از خوی خود برای من نشانه‌ای برمی‌افراشت و فرمانم می‌داد که از آن پیروی نمایم. او در هر سال مدتی را در غار «حراء» پناه می‌گرفت و جز من کسی او را نمی‌دید، و در آن دوران هیچ خانواده‌ای در اسلام جز رسول خدا (ص) و خدیجه، و من که سومینشان بودم تشکیل نشده بود، نور وحی را می‌دیدم، و بوی نبوت را استشمام می‌کردم، و ناله شیطان را به هنگام نزول وحی بر او (ص) شنیدم و گفتم: یا رسول الله! این چه ناله‌ای است؟ فرمود: این شیطان است که از پیروی شدن خود ناامید شده است.»

نمی‌توانم فهمید چگونه پیامبر نمی‌توانست خود را بشناسد - چنانکه در داستان ورقه گذشت^۱ - حال آنکه بر کتف او مهر نبوتی بود که هر یک از اهل

۱ - صحیح بخاری، کتاب المناقب و المرضى و الأدب. صحیح مسلم، کتاب الفضائل. سنن ابوداود،

کتاب اللباس. سنن ترمذی، کتاب المناقب و مسند احمد. ج ۲ ص ۲۲۳ و ج ۳ ص ۴۳۶ و ۴۴۲ و ج ۴

کتاب می‌دیدش او را می‌شناخت؟!

همچنین اینگونه روایات را روایات دلائل نبوت و خوارق عاداتی که پیش از بعثت از آن حضرت صادر گردید، نقض و نابود می‌کند. مانند آنچه که در سفر اولش به شام با ابوطالب، و در سفر دومش به تجارت برای خدیجه از آن حضرت مشاهده شد. و آنچه که احبار و رهبان از موضوع بعثت او خبر دادند، و سایه بانی ابر، و همه اموری که هر که در آن دو سفر با آن حضرت بود از آن آگاه شد و اخبار آن در کتب سیره و حدیث آمده است.^۱

و نیز، اخباری که اهل کتاب پیش از بعثت درباره آن حضرت دادند و در تورات آمده است.^۲ و سلام کردن درخت و سنگ بر آن حضرت.^۳

چگونه خود را نمی‌شناخت، در حالی که عیسی بن مریم (ع) آمدنش را بشارت داده بود. چنانکه خداوند متعال در سوره صف آیه ۶ می‌فرماید: «و مبشراً بر رسول یأتی من بعدی اسمه احمد»؛ «و بشارت دهنده‌ام به رسولی که بعد از من می‌آید و نامش احمد است».

چگونه خود را نمی‌شناخت، حال آنکه اهل کتاب: «يعرفونه كما يعرفون

۱ ص ۱۹۵ و ج ۵ ص ۳۵ و ۷۷ و ۸۲ و ۸۳ و ۹۰ و ۹۵ و ۹۸ و ۱۰۴ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۵۴ و ۴۳۸ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ج ۶ ص ۳۲۹.

۱ - طبقات ابن سعد، چاپ اروپا قسمت اول ص ۷۳ و ۷۶ و ۸۳ و ۹۸ - ۱۰۱ و ۱۰۹، و ج ۳ قسمت اول ص ۱۵۳. صحیح بخاری، آخر کتاب بدء الوحي از اخبار هرقل. سنن ترمذی، کتاب المناقب، ج ۱۳ ص ۱۰۶ و سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۱۹۴ و ۲۰۳ و ۲۳۱ و ۲۵۱.

۲ - صحیح بخاری، کتاب البيوع، ج ۲ ص ۱۰ و کتاب التفسير باب تفسير سورة فتح و کتاب فضائل القرآن باب اول. طبقات ابن سعد چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۲۳ و ج ۱ قسمت دوم ص ۱۷ و ۸۷ و ۸۹. سنن ترمذی کتاب المناقب باب اول. سنن دارمی، مقدمه، باب اول مسند احمد ج ۲ ص ۱۷۴ و ج ۳ ص ۴۶۷.

۳ - صحیح مسلم، کتاب الفضائل ص ۱۷۸۲ حدیث ۲. مسند احمد ج ۵ ص ۸۹ و ۹۵ و ۱۰۵. مسند طيالسی حدیث ۷۸۱. طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۷۹.

ابناء هم: «او را به گونه‌ای می‌شناختند که فرزندانشان را.»^۱
 آری، آنان این پیامبر و نبی امی: «...الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوراة و الانجیل» یعنی: «همان که نامش را در تورات و انجیل نزد خود نوشته می‌یافتند.»^۲ را به خوبی می‌شناختند.

به زودی در بحثهای مصادر شریعت اسلامی در همین کتاب خواهیم دید که چگونه سلطه‌های حاکم در اسلام می‌کوشیدند تا مقام خلافت را در نظر مسلمانان از مقام نبوت برتر و بالاتر نشان دهند. برای نمونه، «حجاج بن یوسف ثقفی» والی عراق از سوی «عبدالملک مروان» در کوفه خطابه خواند و از کسانی که در مدینه به زیارت قبر رسول خدا (ص) می‌رفتند یاد کرد و گفت:
 «مرگ بر آنان باد که پیرامون چوبها و استخوانهای پوسیده طواف می‌کنند! چرا پیرامون قصر امیرالمؤمنین عبدالملک طواف نمی‌کنند؟! آیا نمی‌دانند که جانشین شخص از رسول او بهتر است؟!»^۳

آری، آنچه از رویکرد پاره‌ای از مسلمانان در سده‌های اخیر می‌یابیم، که مقام پیامبر (ص) را سبک می‌شمارند، چیزی جز نتیجه آن تلاش‌ها در طول قرون نباشد. چه از راه روایاتی که ارزش و مقام رسول خدا (ص) را می‌کاهد، و چه از راه تأویل آیات قرآن و غیر آن که مسلمانان را به گونه‌ای که خواستند توجیه کرده و بار آوردند.

یکی از نمونه‌های دیگر، دیدگاه آنان درباره بزرگداشت یاد میلاد رسول اکرم (ص) است که در بحث بعد به آن می‌پردازیم.

۱ - بقره / ۱۴۶ و انعام / ۲۰.

۲ - اعراف / ۱۵۷.

۳ - مشروح این بحث - انشاءالله - در جلد سوم همین کتاب می‌آید.

۵ - اختلاف درباره بزرگداشت یاد انبیاء و بندگان صالح خدا

در بیان اقوال مخالفین بزرگداشت یاد انبیاء و تشکیل مجالس جشن و سرور میلاد رسول الله (ص) تنها به ایراد فتوای شیخ «عبدالعزیز بن باز» مدیر کل تبلیغ و ارشاد اسلامی و مفتی کشور سعودی، بسنده می‌کنیم. او گوید:

«تشکیل مجلس بزرگداشت میلاد پیامبر (ص) و دیگران جایز نیست؛ زیرا این کار از بدعت‌های پدید آمده در دین است...»^۱

اما معتقدان به استحباب بزرگداشت یاد انبیاء و اولیاء درباره صحت آن چنین استدلال می‌کنند که: «بیشتر مناسک حج، بزرگداشت یاد انبیاء و اولیاست؛ چنانکه نمونه‌هایی از آن را بیان می‌داریم:

الف - مقام ابراهیم

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَ اتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهیمَ مُصَلًّی﴾^۲: «و از مقام

۱ - روزنامه الشرق الاوسط به تاریخ ۱۹۸۴/۱۲/۳ در مقاله‌ای تحت عنوان «حکم مجلس

بزرگداشت میلاد پیامبر (ص) و میلاد دیگران».

۲ - سوره بقره / ۱۲۵.

ابراهیم نمازگاهی برگیرید».

در صحیح بخاری روایتی است که فشرده آن چنین است: «ابراهیم و اسماعیل هنگامی که خانه کعبه را بنا می‌کردند، اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم بنا می‌نمود تا آنکه دیوار بالا آمد و اسماعیل این سنگ - یعنی سنگ مقام ابراهیم - را آورد و ابراهیم بر روی آن رفت و به ادامه بنا پرداخت و اسماعیل سنگها را به دست او می‌داد».

و در روایت بعد گوید: «دیوار بالا آمد و ابراهیم از جابجائی سنگها ناتوان گردید. بدین خاطر، بر روی سنگ مقام رفت و اسماعیل سنگها را به دست او می‌داد».^۱

* * *

آری، خداوند سبحان - چنانکه دیدیم - مردمان را فرمان داده تا بر قدمگاه ابراهیم (ع) در بیت الحرام تبرک جویند و از آن محل نمازگاهی برگیرند تا یاد و نام ابراهیم زنده بماند. و بدیهی است که در این کار اثری از شرک به خدای جلیل وجود ندارد.

ب - صفا و مروه

خداوند سبحان فرموده: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا...»^۲: «صفا و مروه از شعائر الهی است. پس، هر که حج بگزارد یا عمره به جای آورد، باکی بر او نیست که آنها را طواف نماید...».

بخاری روایتی دارد که فشرده‌اش چنین است: «هنگامی که ابراهیم (ع) از

۱ - صحیح بخاری، کتاب الانبیاء ج ۲ ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۲ - سوره بقره / ۱۵۸.

هاجر و پسرش اسماعیل در مکه جدا شد و آب آشامیدنی آنها تمام گردید و دچار تشنگی شدند و اسماعیل از شدت تشنگی به خود می پیچید، هاجر به سوی «صفا» رفت تا شاهد آن حالت نباشد. سپس بر بلندای آن شد و به اطراف نگرست تا شاید کسی را ببیند؛ و چون کسی را نیافت از صفا فرود آمد و به زمین هموار که رسید، همانند انسانی تلاشگر به «سعی» و کوشش پرداخت تا همواری را پیمود و به «مروه» رسید و بر بلندای آن شد و به اطراف نگرست تا شاید کسی را ببیند؛ و چون در آنجا کسی را نیافت، این رفت و آمد را هفت بار ادامه داد.

ابن عباس گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «این همان سعی مردم در بین صفا و مروه است...»^۱

* * *

خداوند «سعی» میان «صفا و مروه» را بخشی از مناسک حج قرار داد تا یادآور «سعی» هاجر و بزرگداشتی برای کار بزرگ او باشد. مستحب بودن «هروله» و تند رفتن حاجیان در فاصله هموار میان «صفا و مروه» نیز، زنده کردن یاد «هروله» و تند رفتن های تلاشگرانه هاجر در آنجاست.

ج - رمی جمره

احمد و طایلسی در مسندهای خود از رسول خدا (ص) روایت کنند که فرمود: «جبرئیل ابراهیم (ع) را به سوی «جمره عقبه» (= پرتابگاه آخرین) برد و شیطان را به او نشان داد. ابراهیم (ع) با هفت عدد سنگ او را «رمی» کرد تا ناپدید شد. سپس او را به سوی «جمره وسطی» و میانه برد و شیطان را به او نمایاند و ابراهیم

۱ - همان ص ۱۵۸. و معجم البلدان ماده «زمزم» و تاریخ طبری و ابن اثیر در شرح حال

اسماعیل (ع).

با هفت عدد سنگ او را براند تا ناپدید شد. و بعد به «جمره قصوی» و نزدیک آمد و شیطان را به او نمایاند و او با هفت سنگ وی را براند تا ناپدید شد.^۱

خداوند سبحان بدین گونه رمی شیطان از سوی ابراهیم (ع) را گرامی داشت و برای زنده نگه داشتن یاد او، رمی جمرات را بخشی از مناسک حج قرار داد.

د - فداء یا قربانی

خداوند سبحان درباره ابراهیم و اسماعیل می فرماید: «فبشرناه بغلام حلیم. فلما بلغ معه السعی قال یا بنی ائی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا یری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين. فلما اسلما و تله للجبین. و نادیناه ان یا ابراهیم. قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین. ان هذا لهو البلاء المبین. و فدیناه بذبح عظیم»: «و او را به پسری بردبار مژده دادیم. و چون به سن رشد رسید و با پدر کوشید، به او گفت: پسر من در خواب می بینم که تو را قربانی می کنم. بنگر تا چه نظر داری؟ گفت: پدر جان! هر چه بدان مأموری انجام بده که - اگر خدا بخواهد - مرا از صابران می یابی. و چون تسلیم شدند و او را به روی در افکند، ندایش دادیم که ای ابراهیم! براستی که آن خواب را تصدیق و محقق کردی، و ما نیکوکاران را اینگونه پاداش می دهیم. این همان بلا و امتحان آشکار است. و او را به ذبح عظیمی فدا دادیم».

خداوند برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره این قربانی، یادآوری و بزرگداشت آن را بخشی از مناسک حج قرار داد و حجاج را فرمود تا همواره در

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۳۰۶ و نزدیک به آن در مسند طیبی ص ۱۲۷ حدیث ۲۶۹۷. و نیز مراجعه کنید: معجم البلدان ماده «کعبه» و تاریخ طبری و ابن اثیر در شرح حال ابراهیم (ع).

«منی» قربانی کنند و با این قربانی یاد و خاطره تسلیم شدن ابراهیم و اسماعیل در برابر فرمان خدای متعال را بزرگ و گرامی بدارند.

هـ- گسترش و سرایت برکت و نحوست

در مقام ابراهیم (ع) برکت و فرخندگی از گامهای آن حضرت به قدمگاه او سرایت کرد و خداوند فرمان داد تا آنجای از بیت الله الحرام نمازگاه گرفته شود و نماز در آن محل را از مناسک حج قرار داد تا یاد و خاطره او را زنده نگاه دارد. در این بحث گسترش برکت و شومی از مکین به مکان را پی می گیریم:

گسترش برکت از آدم (ع) و بزرگداشت یاد او

در برخی از روایات آمده است که: «خداوند جلیل بعد از ظهر روز نهم ذی الحجه آدم (ع) را در «عرفات» مورد بخشش قرار داد و جبرئیل به هنگام غروب او را به سوی «مشعر الحرام» حرکت داد و آدم (ع) در شب دهم ذی الحجه در آنجا بیتوته کرد و شب زنده داری نمود و به دعا و سپاس از خداوند در قبول توبه اش پرداخت. و چون صبح شد به سوی «منی» حرکت نمود و روز دهم سر خود را تراشید تا نشانه قبول توبه و آزادی او از گناهان باشد. خداوند این روز را برای آدم (ع) و فرزندان او «عید» قرار داد و هر چه را که آدم (ع) انجام داده بود، برای همیشه تاریخ جزء مناسک حج فرزندان او گردانید. یعنی: در عصر روز نهم در «عرفات» توبه آنها را می پذیرد و در شب دهم در «مشعر الحرام» به دعا و یاد خدا می پردازند و در روز دهم در «منی» سرهای خود را می تراشند. سپس بر این مناسک و اعمال، آنچه را که ابراهیم و اسماعیل و هاجر نیز انجام داده بودند بیفزود و مناسک حج با آنها کامل گردید.

بنابراین، اعمال و مناسک حج همگی برکت جوئی از زمانها و مکانهایی است که آن بندگان صالح خدا در آنها زیستند و همه این مناسک بزرگداشت یاد و

خاطره آنان در طول تاریخ است.

گسترش و سرایت شومی از مکین به مکان

بخاری و مسلم و احمد بن حنبل روایت کنند که: «رسول خدا(ص) در سالی که به غزوه تبوک می‌رفتند، در سرزمین «حِجْر» و در نزدیکی خانه‌های «قوم ثمود» پیاده شدند. افراد سپاه از چاه‌های آبی که قوم ثمود از آن می‌نوشیدند، آب کشیدند و برای نان خمیر ساختند و دیگ‌های غذا را برپا کردند که رسول خدا(ص) فرمان داد تا غذای دیگ‌ها را دور بریزند و خمیرها را به شتران بدهند. سپس آنها را حرکت داد تا بر سر چاهی که «ناقه صالح» از آن می‌نوشید فرود آمدند و آنان را از ورود بر جایگاه قومی که عذاب شده‌اند برحذر داشت و فرمود: «من می‌ترسم بر شما نیز همان برسد که بر آنها رسید. پس بر جایگاه آنان وارد شوید.»

و در عبارت صحیح مسلم آمده است که فرمود: «وارد خانه‌های کسانی که بر خویشان ستم کرده‌اند شوید مگر آنکه گریان باشید تا از همانند آنچه برایشان رسیده در امان بمانید.» و بعد سپاه را حرکت داد و سرعت گرفت تا آنجا را پشت سر گذاشتند.

و در عبارت صحیح بخاری آمده است که: «رسول خدا(ص) پس از آن سر خود را پوشانید و بر سرعتش افزود تا از آن وادی بیرون رفت.»^۱
و در روایت دیگری در مسند احمد آمده است: «رسول خدا(ص) در حالی

۱ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب نزول النبی(ص) الحجر. صحیح مسلم، کتاب الزهد و الرقائق، حدیث ۴۰ که آن را به اختصار آورده است. مسند احمد ج ۲ ص ۱۱۷ که عبارت متن از اوست. تاریخ طبری چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۵۰.

که سوار بر مرکب بود بار دای خویش سر خود را پوشانید.^۱

منشأ شومی و برکت در مکان

شومی بلاد «قوم ثمود» و چاههای آب آنها چیزی جز نتیجه اعمال آنها نبود که به سرزمین‌ها و آبهایشان نیز سرایت کرد و تا عصر خاتم انبیاء (ص) و تا آنگاه که خدا بخواهد باقی مانده و باقی خواهد ماند.

همچنین برکت و فرخندگی آبشخور «ناقه صالح» نیز، چیزی نبود جز آنکه ناقه صالح از آن نوشیده بود و فضیلت و برکتش به آن چاه سرایت کرد و تا زمان خاتم انبیاء (ص) و تا آنگاه که خدا بخواهد باقی است.

و بدیهی است که ناقه صالح و آبشخور آن نزد خدا از اسماعیل و چاه زمزم او، گرامی‌تر نباشد. بلکه خداوند از برکت اسماعیل (ع) چاه زمزم را برای همیشه تاریخ مبارک و میمون قرار داده است. همچنین است سرایت و گسترش برکت از امور و اشیائی که خداوند بر بندگان صالح و شایسته خود در زمانهای ویژه همانند روز جمعه و ماه رمضان و... افاضه و اعطا می‌فرماید.

● برکت و فرخندگی روز جمعه:

در صحیح مسلم روایت کند و گوید: «خداوند آدم را در روز جمعه آفرید و در روز جمعه نیز او را وارد آن جنت گردانید.»^۲

اینگونه افاضات خدائی بر بندگان صالح و شایسته، برکت جمعه را برای همیشه دوران مخلّد و جاودان ساخته است.

● برکت ماه رمضان:

همچنین است برکت در ماه رمضان که خداوند سبحان فرموده: «شهر رمضان

۱ - مسند احمد، ج ۶ ص ۶۶.

۲ - صحیح مسلم، کتاب الجمعة، باب فضل الجمعة حدیث ۱۷ و ۱۸.

الَّذِي انزل فيه القرآن هدىً للنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ...»^۱: «ماه رمضان، ماهی که قرآن در آن نازل شد تا راهنمای مردم باشد و نشانه‌های هدایت و تمیز حق و باطل...».

و نیز فرموده: «انا انزلناه فى ليل القدر. و ما ادرىك ما ليلة القدر. ليلة القدر خير من الف شهر...»^۲: «ما این قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و چه می‌دانی شب قدر چیست. شب قدر بهتر است از هزار ماه...».

آری، برکت و فرخندگی از شب قدری که قرآن بر خاتم انبیاء (ص) نازل شد، به همه روزها و شب‌های ماه رمضان سرایت و گسترش یافت و این برکت در این ماه از آن شب تا همیشه تاریخ ماندگار و ابدی گردید.

* * *

بدین‌گونه دیدیم که برکت از زمان‌ها و مکان‌های مبارکی که خداوند بر اصفیا و برگزیدگان خویش ارزانی داشت، گسترش یافت و خداوند ما را فرمود تا به سیره و روش اصفیا و اولیایش اقتدا نمائیم و اعمال آنها را در همان زمان‌ها و مکان‌ها تقلید کنیم تا نام و یادشان بزرگ و در دید، و راه و سیره شان زنده و جاوید باشد و برکات فراگیر آنها ما را نیز شامل گردد. براستی کدام مانع شرعی است که برپائی چنین مجالس و مناسبت‌های اسلامی را ممنوع می‌کند؟ مجلس جشن و سرور یاد میلاد رسول گرامی اسلام و بزرگداشت یاد معراج او و آن شبی که پیامبر (ص) از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برده شد و بزرگداشت روز بعثت که خداوند «رحمة للعالمین»^۳ش برگزید، چه مانعی دارد؟

ناگفته نماند که مقصود ما از بزرگداشت یاد و خاطره انبیاء و اولیای خدا - مثلاً - خواندن سیره و روش صحیح و تحریف نشده رسول خدا (ص) در شب

۱ - سوره بقره / ۱۸۵.

۲ - سوره قدر / ۱ - ۳.

اختلاف درباره بزرگداشت یاد انبیاء و بندگان صالح خدا ❁ ۷۱

تولد آن حضرت می‌باشد. و نیز، طعام دادن در راه خدا و هدیه کردن ثواب آن برای رسول خدا(ص) است. با این شرط که از اقدام بر بدعت‌ها و خلاف شرع‌های اختراعی برخی صوفیه اجتناب گردد.

در بحث بعد نیز، اشاره‌ای گذرا به اختلاف پیرامون «حکم بازسازی قبور انبیاء و اولیا و عبادت در آنها» خواهیم نمود.

۶ - اختلاف در حکم بازسازی قبور انبیاء و اولیا و عبادت در آنها

گروهی از مسلمانان در تحریم بازسازی و عمارت قبور به روایاتی استدلال می‌کنند که مهمترین آنها اینهاست:

الف - از امام علی (ع) روایت کرده‌اند که گفت: «رسول خدا (ص) در تشییع جنازه‌ای بود و فرمود: «کدام یک از شما به مدینه می‌رود تا همه بت‌های آنجا را شکسته، همه قبور آنها را صاف و همه پیکره‌هایش را دگرگون کند؟» مردی گفت: من ای رسول خدا! او رفت و از مردم مدینه ترسید و بازگشت و علی گفت: یا رسول الله! من بروم؟ فرمود: برو. او رفت و بازگشت و گفت: یا رسول الله! همه بت‌ها را شکستم، همه قبرها را صاف کردم و همه پیکره‌ها را دگرگون نمودم.»

این روایت در کتب حدیث تکرار شده و ماکملترین عبارت آن را آوردیم.^۱

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۸۷ و ۸۹ و ۹۶ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۲۸ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵ و ۱۵۰ و مسند

طیالسی حدیث ۹۶ و ۱۵۵.

اشکال این حدیث

نخست - به زودی می آید که رسول خدا (ص) قبر مادرش را زیارت کرد و گریست و اطرافیانش را گریانید، در حالی که مادرش را در شش سالگی در مدینه منوره از دست داده بود. بنابراین، رسول خدا (ص) پس از چهل و چند سال به هنگام هجرت به مدینه قبر مادرش را زیارت نموده و تا آن زمان هنوز آثار ویژه قبرش آشکار بوده است و گرنه قبر او شناخته نمی شد. حال اگر حکم اسلام بر صاف کردن قبور بود، چرا پیامبر (ص) در آن هنگام دستور صاف کردن قبر مادرش را نفرمود؟

دوم - پیامبر اکرم (ص) پس از آنکه برخی از مردم مدینه اسلام آوردند، پیش از هر کاری ابتدا «مصعب بن عمیر» را برای یاد دادن احکام آئروزیین اسلام به تازه مسلمانان، به سوی آنها گسیل داشت. زیرا تنها بخشی از مردم مدینه در سفری که به حج رفتند در «عقبه» حاضر شده و با رسول خدا (ص) مخفیانه بیعت کرده بودند، و اسلام در میان آنها گسترش نیافت مگر آنگاه که پیامبر به مدینه هجرت کرد و آنان به تدریج به اسلام گرویدند. امام علی (ع) نیز پس از سه روز یا بیشتر به دنبال آن حضرت روان شد. داستان ورود پیامبر (ص) به مدینه نیز معروف و مشهور است. و نیز، رسول خدا (ص) پس از آنکه با یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع پیمان نامه منعقد کرد، حکومت خود بر مدینه را به تدریج بسط و گسترش داد. حال با چنین روندی که از شروع و توسعه و گسترش اسلام در مدینه می دانیم، سؤال این است که: «رسول خدا (ص) در کجا و چه وقت - در حالی که در تشییع جنازه بوده - امام علی (ع) را به مدینه فرستاد تا بتها را نابود، قبرها را صاف و پیکرها را دگرگون نماید؟ آن هم از موضع قدرت و به مانند فرمانروایی که سرپیچی از فرمانش ممکن نیست! اضافه بر آنکه فرستاده نخستین می رود و ترسان بازمی گردد، و پیامبر و دیگران همچنان در تشییع آن جنازه

بوده‌اند! و سپس پیامبر (ص) امام علی (ع) را بعد از او فرستاده و آنان همچنان در تشییع آن جنازه بوده‌اند! این چگونه ممکن است؟!۱.

سوم - در دنباله این روایت آمده است که امام علی (ع) به ابوالهیاج اسدی گفت: «من تو را به کاری مأمور می‌کنم که رسول خدا (ص) مرا مأمور آن کرد و فرمانم داد تا همه قبرها را صاف و همه بتها را نابود کنم.»^۱

بدیهی است که امام علی (ع) ابوالهیاج اسدی را تنها در عصر حکومت خویش مأموریت داده است. بنابراین، باز هم این سؤال پیش می‌آید که: «مأموریت امام (ع) به ابوالهیاج در کجا و در چه وقت بود و آن حضرت ابوالهیاج را به کدام یک از سرزمین‌ها فرستاد تا قبرها را صاف و بت‌ها را نابود کند؟!۲»

و ختام سخن آن که، در هر دو روایت فرمان صادره از رسول خدا (ص) و امام علی (ع) - اگر هر دو خبر صحیح باشند - فرمان به نابودی و ویرانی قبور مشرکین در سرزمین شرک است، شمول و سرایت این حکم به قبور مسلمانان و وجوب ویرانی آنها از کجای این دو روایت به دست می‌آید؟!۳

ب - از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «پروردگارا! قبر مرا بت مگردان. خدا لعنت کند گروهی را که قبور انبیای خود را مسجد گزیدند.»^۲

و در روایت دیگر، کسانی را که قبور انبیای خود را مسجد گزیدند معرفی نموده و فرمود: «خدا بکشد قوم یهود را که قبور انبیای خود را مسجد گزیدند.»^۳

اشکال این حدیث

بنی اسرائیل پس از آن که از مصر بیرون رفتند و از دریا گذشتند و وادی «تیه»

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۸۹ و ۹۶.

۲ - همان، ج ۲ ص ۲۴۶.

۳ - همان، ص ۲۸۵.

را پشت سر نهادند و به فلسطین رسیدند و در آن جایگزین شدند، سلیمان نبی(ع) برای آنها عبادتگاه ویژه یا «هیکل سلیمان» را بنا کرد تا «خیمه عبادت» و «تابوت عهد» را در آن جای دهند. پس قبور انبیای ایشان که آن را مسجد گزیدند، در کجا بوده است؟ به ویژه که شهر «بیت المقدس» همواره در دید مسلمانان و اعراب پیش از اسلام بوده است. اما آنچه از قبور انبیای ایشان همانند قبر ابراهیم خلیل و موسی بن عمران(ع) بر جای مانده است نیز، نه دیده و نه شنیده شده و نه کسی نوشته است که «یهود» آنها را «بت» گرفته باشد. و بر فرض که قبری بت گرفته شد، بت گرفتن کجا و احترام و زیارت قبور کجا؟ زیرا بت گرفتن و بت ساختن قبر معنایش آن است که قبر را همانند «کعبه» در نمازها قبله گاه خود قرار دهند، و این را با آن چه نسبتی است؟!

روشن است که سؤال و تردید ما در این بررسی به هیچ روی متوجه احادیث رسول خدا(ص) نمی باشد - که ما از چنین کاری به خدا پناه می بریم - بلکه بحث و اشکال ما تنها بر راویانی است که خدا از خطا و لغزش و نسیان مصونشان نداشته است.

اینها نمونه‌ای از دلایل کسانی بود که «بازسازی و بنای بر قبور» را مخالف شرع می دانند. دلایل موافقان به شرح زیر است:

دلایل کسانی که بنای عبادتگاه بر قبور انبیا را جایز می دانند

معتقدان به صحت عبادت در محل قبر انبیاء چنین استدلال می کنند که: «طواف کنندگان پیرامون کعبه، «حجر اسماعیل» را نیز طواف می کنند و دیواره آن را مسح می نمایند، و قبر اسماعیل و مادرش هاجر - به اتفاق علمای اسلام - در حجر قرار دارد».

در سیره ابن هشام (ت / ۲۱۸ هـ) و تاریخ طبری (ت / ۳۱۰ هـ) و تاریخ

اختلاف در حکم بازسازی قبور انبیاء و اولیا و عبادت در آنها ❁ ۷۷

ابن اثیر (ت / ۶۳۰ هـ) و تاریخ ابن کثیر (ت / ۷۷۴ هـ) روایتی است که گوید: «اسماعیل با مادرش هاجر در حجر مدفونند.» و در عبارت ابن اثیر گوید: «اسماعیل وصیت کرد تا در کنار قبر مادرش در حجر دفن گردد.»^۱

و در روایتی دیگر گوید: «قبر اسماعیل زیر ناودان بین رکن و مقام است.»^۲ و در کتاب الاکتفاء کلاعی روایتی است که فشرده آن چنین است: «هاجر و اسماعیل و پسرش نابت در حجر دفن شده‌اند.»^۳

ابن جبیر در سفرنامه‌اش قبر اسماعیل و مادرش هاجر را مشخص کرده و گوید: «در زیر ناودان در صحن حجر نزدیک دیوار بیت الله الحرام قبر اسماعیل است و علامت آن سنگ سبز و مرمرین و مستطیل محراب ماندی است که سنگ مرمرین دیگری بر گرد آن پیوسته است و هر دو سنگ از دیدنیهای شگفت آورند. در آنها رگه‌ها و نقاطی است که اندکی به زردی می‌زند. چنانکه گویی درز و شکاف است و شبیه‌ترین چیزها به ذرات باقی مانده در بوتۀ ذوب طلاست. در جنب آن نیز نزدیک رکن عراقی، قبر مادرش هاجر است و علامت آن سنگ سبزی به اندازه یک وجب و نیم است و مردم در نماز به این دو محل حجر تبرک می‌جویند، و این برای آنان رواست. زیرا، آن دو قبر از «بیت عتیق» بوده و دربردارنده دو جسد مقدس و گرامی‌اند؛ قبوری که خداوند آنها را نورانی کرده و به برکت آنها نمازگزاران و دعاکنندگان در آن‌جا را سود رساند. فاصله

۱ - سیره ابن هشام، چاپ مصر، ج ۱ ص ۶. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۵۲. تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۸۹. تاریخ ابن کثیر، ج ۱ ص ۱۹۳ و معجم البلدان ماده: حجر.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۱ ص ۲۵ که ما فشرده آن را آوردیم.

۳ - الاکتفاء فی مغازی المصطفی و الثلاثة الخلفاء ص ۱۱۹ تصحیح «هنری ماسه» چاپ «جول کریونل» الجزایر ۱۹۳۱ م. و کلاعی سلیمان بن موسی - چنانکه در مقدمه کتابش آمده - در سال ۵۶۵ هجری متولد و در سال ۶۳۴ هـ وفات کرده است.

این دو قبر از یکدیگر هفت وجب است.^۱
 اینها روایاتی بود که در کتب مکتب خلفا آمده است. در کتب مکتب
 اهل البیت نیز روایاتی بدین گونه آمده است:
 در کتاب «کافی» کلینی (ت / ۳۲۹ هـ) و «من لا یحضره الفقیه» و «علل
 الشرائع» صدوق (ت / ۳۸۱ هـ) و «وافی» فیض کاشانی (ت / ۱۰۹۸ هـ) و
 «بحار» مجلسی (ت / ۱۱۱۱ هـ) روایتی است که گوید:
 «قبر هاجر و اسماعیل در «حجر» است.»^۲
 و نیز گوید: «قبور انبیاء (ع) در «حجر» است.»^۳
 و در کافی و وافی و بحار آمده است که: «در حجر در محد و ده رکن سوم
 دوشیزگان اسماعیل مدفونند.»^۴

و ابوبکر احمد بن فقیه همدانی از پیامبر (ص) روایت کند که فرمود: «هیچ
 پیامبری از قوم خود نگریخت مگر آنکه به سوی مکه آمد و به عبادت خدا
 پرداخت تا از دنیا برفت. و قبر «هودو شعیب و صالح» در بین زمزم و مقام

۱ - ابن جبیر محمد بن احمد بن جبیر کنانی اندلسی... در شب شنبه دهم ربیع الاول ۵۳۹ یا ۵۴۰
 هجری متولد و در شب چهارشنبه ۲۷ یا ۲۹ شعبان ۶۱۶ هـ در اسکندریه درگذشت. ادیبی زبردست،
 شاعری ممتاز و شخصیتی بزرگ با خلقی کریم و از علمای فقه و حدیث اندلس بود. سفرنامه او کتابی
 است حاوی داستان سفرش به حج که از روز دوشنبه ۱۹ شوال ۵۷۸ هـ شروع و تا روز پنجشنبه ۲۲
 محرم ۵۸۱ طول کشیده و مصر و سرزمین های عرب و عراق و شام و... را دیدار کرده و شهرهای محل
 عبور و ایستگاه های فرود خود را در آن معرفی نموده است.

۲ - فروغ کافی، کتاب الحج، باب حج ابراهیم و اسماعیل حدیث ۱۴، جلد ۴ ص ۲۱۰. من
 لا یحضره الفقیه، کتاب الحج ج ۲ ص ۱۲۵. وافی، کتاب الحج، ج ۸ ص ۲۸ و بحار الانوار، کتاب النبوة
 ج ۵ ص ۱۴۳ و ۱۴۴ حدیث ۴۱ و ۵۴.

۳ - همان.

۴ - همان.

اختلاف در حکم بازسازی قبور انبیاء و اولیا و عبادت در آنها ❁ ۷۹

(ابراهیم) است. و قبر سیصد تن از پیامبران در کعبه است. و بین رکن یمانی تا رکن اسود هفتاد تن از پیامبران مدفونند.^۱

معتقدان به صحّت بازسازی و بنای بر قبور - اضافه بر آنچه گذشت - همچنین استدلال می‌کنند که: «قبور رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر نیز، از هنگام وفات تا به امروز در بنای سقف‌دار است.»

و نیز می‌گویند: «خداوند متعال فرموده: ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی﴾^۲: «و از مقام ابراهیم عبادتگاهی بگیرید.» و نیز فرموده: ﴿قَالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلٰی اٰمْرِہُمْ لَتَتَّخِذُنَّ عَلَیْہِمْ مَسْجِدًا﴾^۳: «آنان که بر حالشان (= اصحاب کهف) آگاه شدند گفتند: بر جایگاهشان مسجدی می‌سازیم.»

* * *

باری، وهابی‌ها مسلمانان زائر قبور انبیاء و صحابه و ائمه را «قبرگرایان» می‌نامند، و اکنون - با توجه به آنچه آوردیم - سزاوار آن است که آنها خاتم انبیاء(ص) و صحابه آن حضرت و انبیای پیشین همگی را قبرگرایان بنامند. زیرا، همه آنان پیرامون «حجر اسماعیل» طواف کرده‌اند و حجر اسماعیل محل قبر هاجر و اسماعیل و فرزندان او و انبیای پیش از آنهاست!!

۱ - مختصر کتاب البلدان تألیف ابوبکر بن فقیه ہمدانی (ت / ۳۴۰ هـ) چاپ بریل، لیدن ۱۳۰۲ هـ

۲ - سوره بقره / ۱۲۵.

۳ - سوره کھف / ۲۱.

۷- اختلاف در «گریه بر میت» و منشأ آن

گریه بر میت، به ویژه شهید، بخشی از سنت رسول خدا (ص) است. بخاری در صحیح خود روایت کند که: «پیامبر (ص) خبر شهادت «زید و جعفر و ابن رواحه» را، پیش از رسیدن خبر آنان، برای مردم بدین گونه توصیف کرد که: «زید پرچم را گرفت و شهید شد. سپس جعفر آن را گرفت و شهید شد. و در همان حال دو چشمش اشکبار بود -...»^۱

و در استیعاب و اسدالغابه و اصابه، در شرح حال «جعفر» و نیز، در تاریخ طبری و غیر آن در شرح «غزوه موته» روایتی است که فشرده آن چنین است: «هنگامی که جعفر و یارانش شهید شدند، رسول خدا (ص) وارد خانه او شد و فرزندانش را فراخواند و آنها را (در آغوش کشید و) بوئید و گریست. اسماء زوجه جعفر گفت: «پدر و مادرم فدای شما باد، چرا می‌گریید؟ آیا از جعفر و یارانش خبری به شما رسیده؟» فرمود: «آری، امروز شهید شدند.» اسماء گوید: «من برخاستم و در حالی که صیحه می‌زدم و زنان را گرد می‌آوردم، نزد فاطمه

۱- صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی (ص)، باب مناقب خالد بن ولید، ج ۲ ص ۲۰۴ چاپ

رفتیم و دیدیم او نیز می‌گرید و می‌گوید: «وای عمویم!» و رسول خدا (ص) که چنین دید فرمود: «همانا گریه کنندگان باید که بر مثل «جعفر» بگریند.»

● گریه پیامبر (ص) بر پسرش ابراهیم

در صحیح بخاری و دیگر کتب از «أنس» گوید: «با رسول خدا (ص) وارد شدیم... و دیدیم ابراهیم در حال جان دادن است. چشمان پیامبر اشک ریزان شد و عبدالرحمن بن عوف گفت: «یا رسول الله! شما هم؟» فرمود: «پسر عوف! این رحمت است.» سپس بر آن افزود و فرمود: «آری، دیده‌ما گریان و جانمان اندوهبار است، ولی هرگز سخنی جز آنچه که پروردگارمان را خشنود کند، بر زبان نیاوریم. ای ابراهیم! ما در فراق تو اندوهگینیم.» و در سنن ابن‌ماجه گوید: «در کنار او قرار گرفت و گریست.»^۱

● گریه پیامبر (ص) بر نوه خویش

در صحیح بخاری و دیگر کتب روایت کنند که: «دختر پیامبر (ص) برای آن حضرت پیام فرستاد: «نزد ما بیا که پسر من در حال جان دادن است.» پیامبر برخاست و همراه با سعد بن عباد و برخی از اصحاب به نزد آنها آمدند. و آن کودک را که در حال نفس زدن و جان دادن بود نزد آن حضرت آوردند. سرشک دیدگان پیامبر به جوشش آمد. سعد گفت: «یا رسول الله! چه می‌بینم؟» فرمود: «این رحمت و عطوفتی است که خداوند در دل بندگان قرار داده، و خداوند تنها بندگان رحیم و مهربان خود را مورد رحمت و بخشایش قرار می‌دهد.»^۲

۱ - صحیح بخاری، ج ۱ ص ۱۵۸. صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۰۸. سنن ابن‌ماجه، ج ۱ ص ۴۷۳

حدیث ۱۴۷۵. طبقات ابن‌سعد، ج ۱ قسمت اول ص ۸۸ چاپ اروپا، و مسند احمد، ج ۳ ص ۱۹۴.

۲ - صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج ۴ ص ۳ و ۱۹۱ و کتاب التوحید، باب: «ان رحمة الله قريب من

● گریه پیامبر (ص) بر عمویش حمزه

در طبقات ابن سعد و مغازی واقدی و دیگر کتب روایت کنند که: «رسول خدا (ص) - پس از غزوه احد - هنگامی که صدای گریه خانواده‌های انصار بر کشته هایشان را شنید، دیدگانش اشکبار شد و گریست و فرمود: «ولی حمزه گریه کننده‌ای ندارد.» سعد بن معاذ که آن را شنید نزد زنان بنی عبدالاشهل شتافت و آنها را به سوی خانه پیامبر گسیل داشت تا بر حمزه بگریند. رسول خدا که صدای آنها را شنید دعایشان فرمود و بازشان گردانید. و پس از آن واقعه هیچ یک از زنان بر مرده‌ای نمی‌گریست مگر آنکه ابتدا بر حمزه گریه می‌کرد و پس از آن بر مرده خویش گریه می‌نمود.»^۱

● پیامبر (ص) بر مزار مادر می‌گرید و می‌گریاند

در صحیح مسلم و مسند احمد و دیگر کتب روایت کنند که: «رسول خدا (ص) قبر مادرش را زیارت نمود و گریست و همراهان خود را نیز به گریه انداخت.»^۲

● پیامبر (ص) برای مصیبت دیدگان غذا فرستاد

در سنن ابن ماجه و دیگر کتب روایت کنند که: «هنگامی که خبر شهادت جعفر رسید، پیامبر (ص) فرمود: «برای خانواده جعفر غذا تهیه کنید که مصیبت

۱ - المحسنین. صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ج ۲ ص ۶۳۶ حدیث ۱۱. سنن ابی داود، کتاب الجنائز، ج ۳ ص ۱۹۳ حدیث ۳۱۲۵. سنن نسائی، ج ۴ ص ۲۲ و مسند احمد، ج ۵ ص ۲۰۴ و ۲۰۶ و ۲۰۷.
۲ - طبقات ابن سعد، ج ۳ ص ۱۱. مغازی واقدی، ج ۱ ص ۳۱۵ - ۳۱۷. امتاع الاسماع ج ۱ ص ۱۶۳. مسند احمد، ج ۲ ص ۴۰. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۳۲. سیره ابن هشام، ج ۳ ص ۵۰. استیعاب و اسدالغابه نیز فشرده آن را در شرح حال حمزه روایت کرده‌اند.

۳ - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۶۷۱ حدیث ۱۰۸. مسند احمد، ج ۲ ص ۴۴۱. سنن نسائی ج ۴ ص ۹۰. سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۰۱ حدیث ۱۵۷۲ و سنن ابی داود، ج ۳ ص ۲۱۸ حدیث ۳۲۳۴.

وارده آنها را به خود مشغول کرده است.^۱

● پیامبر (ص) برای حالت سوگواری تعیین حدود فرمود

در صحیح بخاری و دیگر کتب روایات متواتری است که گوید: «رسول خدا (ص) برای حالت سوگواری زن بر غیر شوهر خود، سه روز، و برای شوهرش همان که خداوند متعال فرموده: «اربعة اشهر و عشرا» یعنی: «چهار ماه و ده روز» را تعیین فرمود.^۲

منشأ اختلاف درباره گریه بر میت

در روایات گذشته دیدیم که رسول خدا (ص) پیش و پس از جان دادن متوفی، به ویژه شهید، بر او گریست و دستور داد تا بر شهید بگریند. و نیز بر مزار مادرش گریست و همراهانش را به گریه انداخت، و فرمود تا برای مصیبت دیدگان غذا تهیه نمایند و برای حالت زنان سوگوار بر غیر شوهرانشان سه روز تعیین حدود فرمود.

بنابراین، گریه بر میت و تعیین حدود سوگواری بر او و تهیه غذا برای مصیبت

۱ - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۱۴ حدیث ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱. سنن ترمذی، ج ۴ ص ۲۱۹ و گوید: این حدیث، حدیثی حسن است. سنن ابوداود، ج ۳ ص ۱۹۵ حدیث ۳۱۳۲. و مسند احمد، ج ۱ ص ۲۰۵ و ج ۶ ص ۳۷۰.

۲ - صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ج ۱ ص ۱۵۴ و کتاب الطلاق، ج ۳ ص ۱۸۹ - ۱۹۰. صحیح مسلم، کتاب الطلاق، حدیث ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ ص ۱۱۲۴ - ۱۱۲۸. سنن ابوداود، کتاب الطلاق، ج ۲ ص ۲۹۰ - ۲۹۱، حدیث ۲۹۹۰ و ۲۳۰۲. سنن ترمذی، ج ۵ ص ۱۷۱ - ۱۷۴. سنن نسائی، کتاب الطلاق. سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۳۷۴ حدیث ۲۰۸۵ - ۲۰۸۷. سنن دارمی، ج ۲ ص ۱۶۷. موطأ مالک، حدیث ۱۰۱ و ۱۰۵. طبقات ابن سعد، ج ۴ قسمت اول ص ۲۷ و ۲۸ و ج ۸ ص ۷۰. مسند احمد، ج ۵ ص ۸ و ج ۶ ص ۳۷ و ۱۸۴ و ۲۴۹ و ۲۸۱ و ۲۸۷ و ۳۲۴ و ۳۳۵ و ۳۲۶ و ۳۶۹ و ۴۰۸ و ۴۲۶. مسند طيالسی، ص ۱۵۸۷ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۱.

دیدگان از سنت‌های رسول خدا (ص) است. اکنون سؤال این است که منشأ اختلاف و نهی از گریستن بر میت از کجا پیدا شد؟ پاسخ این سؤال را نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم می‌یابیم که حدیث منع از گریه بر میت را از خلیفه عمر اینگونه روایت کرده‌اند:

● خلیفه عمر روایت می‌کند که پیامبر (ص) از گریه نهی فرمود، و ام‌المؤمنین عایشه اشتباه او را تدارک و جبران می‌کند:

در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کنند که گفت: «هنگامی که عمر ضربت خورد صُهب در حالی که می‌گریست و می‌گفت: «ای وای برادرم! ای وای یاورم!» بر بالین او آمد. عمر گفت: «صُهب! بر من می‌گریی؟ در حالی که رسول خدا (ص) فرمود: «میت به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می‌شود؟» ابن عباس گوید: «عمر که از دنیا رفت آن را برای عایشه باز گفتم و او گفت: «خدا عمر را ببخشاید، به خدا سوگند رسول خدا (ص) نفرمود: «خداوند مؤمن را به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می‌کند» بلکه رسول خدا (ص) فرمود: «خداوند کافر را به خاطر گریه بستگانش بر او بیشتر عذاب می‌کند» و بعد گفت: «قرآن شما را بسنده است که می‌فرماید: ﴿و لا تزر وازرة وزر أخرى﴾: «هیچ کس بار گناه دیگری را بر ندارد» ابن عباس به اینجا که رسید گفت: «خداست که می‌خنداند و می‌گریاند»^۱.

و در صحیح مسلم گوید: «نزد عایشه گفته شد که ابن عمر به رسول خدا (ص) نسبت می‌دهد که فرمود: «میت در قبر خود به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می‌شود» عایشه گفت: اشتباه کرده است، رسول خدا (ص) تنها فرمود: «او به خاطر گناه و بدکاری اش عذاب می‌شود و بستگانش بر او می‌گریند».

و در روایت پیش از آن گوید: «نزد عایشه سخن از این گفته ابن عمر به میان آمد که «میت به خاطر گریه بستگانش بر او عذاب می شود» عایشه گفت: «خدا او را ببخشد، چیزی را شنیده ولی به خوبی حفظ نکرده است. موضوع آن بود که جنازه فردی یهودی را در حالی که بر او می گریستند از مقابل رسول خدا (ص) عبور دادند و آن حضرت فرمود: «شما می گریید و او عذاب می شود»^۱.

و امام نووی (ت / ۶۷۶ هـ) در شرح صحیح مسلم درباره روایات: «نهی از گریه» که از رسول خدا (ص) روایت شده، گوید: «همه این روایات به روایت عمر و پسرش عبدالله می رسد که عایشه آن را انکار کرده و نسبتش به پیامبر (ص) را معلول اشتباه و فراموشی آن دو دانسته است»^۲.

و از حدیث آینده آشکار می شود که منشأ اختلاف، اجتهاد و اندیشه خلیفه عمر بن خطاب بوده که در مقابل سنت رسول خدا (ص)، از گریه نهی می کرده است. زیرا، در حدیث آمده است که:

«فردی از بستگان رسول خدا (ص) وفات کرد و زنان بر بالین او گرد آمدند و به گریه پرداختند. عمر برخاست و آنها را نهی کرد و پراکنده ساخت و رسول خدا (ص) فرمود: «عمر! آنها را به حال خود بگذار که چشم اشکبار و دل مصیبت زده و داغ تازه است»^۳.

و در صحیح بخاری گوید: «عمر گریه کنندگان را با عصا می زد و با سنگ

۱ - صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۶۴۲ - ۶۴۳ حدیث ۲۵ و ۲۶ و ۲۷. و نزدیک به آن در سنن ترمذی، کتاب الجنائز، ج ۴ ص ۲۲۵، و سنن ابوداود، کتاب الجنائز، ج ۳ ص ۱۹۴ حدیث ۳۱۲۹.

۲ - شرح نووی در حاشیه صحیح مسلم چاپ المطبعة المصرية ۱۳۴۹ هجری، ج ۶ ص ۲۲۸.

۳ - سنن نسائی، کتاب الجنائز، باب: الرخصة فی البكاء علی المیت. سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز، ص ۵۰۵ حدیث ۱۵۸۷. مسند احمد، ج ۲ ص ۱۱۰ و ۲۷۳ و ۳۳۳ و ۴۰۸ و ۴۴۴.

می‌راند و بر روی آنها خاک می‌پاشید.^۱

* * *

اینها منشأ اختلاف درباره «گریه بر میت» و روایات متعارض رسیده درباره آن بود که شاید اندیشه و اجتهاد خلیفه عمر در منع از گریه بر میت، منشأ پیدایش و روایت این احادیث باشد. زیرا به جز آنچه آوردیم برخی احادیث دیگر را نیز در تأیید اندیشه خلیفه صحابی عمر بن خطاب روایت کرده‌اند که در اینجا فرصت بررسی و بیان اشکال آنها نیست، و آنچه آوردیم برای شناخت منشأ اختلاف درباره گریه و آنچه در پی آنیم، بسنده است.

تا اینجا نمونه‌هایی از مسائل اختلافی که منشأ اختلاف در همه آنها، اختلاف احادیث است را عرضه داشتیم. در بخش بعد - به حول و قوه الهی - آیاتی از کتاب خدا را که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده بیان می‌داریم.

۸ - آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است

از نمونه‌های آنچه درباره آنها اختلاف شده، اختلاف در تأویل و معنای آیاتی از قرآن مجید است که برخی از آنها را یادآور می‌شویم:

الف - خواندن غیر خدا

محمد بن عبد الوهاب بنیانگذار مذهب «وهابیت» در صفحه ۴ کتاب خود: «الاصول الثلاثة و ادلتها»^۱ گوید:

«بدان - و رحمت خدا بر تو باد - که بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است این سه مسئله را فرا گیرد و بدان‌ها عمل نماید: اول آنکه بداند خدا ما را آفریده است... دوم آنکه بداند خدا از اینکه کسی را در عبادت شریک او قرار دهند راضی نیست: چه فرشته مقرب باشد و چه نبی مرسل، دلیل آن هم سخن خدای متعال است که فرموده: ﴿وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾^۲: «و اینکه

۱ - «اصول سه گانه و دلایل آن».

۲ - سوره جن / ۵۶.

مساجد از آن خداست. پس هیچ کس را با خدا مخوانید.^۱

و در صفحه ۵ آن گوید:

«آیین حنیف ابراهیم آن است که تنها خدای واحد را عبادت کنی و دین خود را برای او خالص گردانی، که خداوند همه مردم را بدان فرمان داده و برای آن آفریده است. چنانکه فرموده: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲: «و جن و انس را نیا فریدم جز برای آنکه عبادتم کنند» و «یَعْبُدُونِ» به معنای: «يُؤْخِدُونِ» است، یعنی: به یگانگی ام پیرستند: و برترین چیزی که خدا بدان فرمان داده «توحید» است که آن عبادت خدای واحد باشد. و مهمترین چیزی که از آن نهی فرموده «شرک» است که آن خواندن غیر او با اوست - تا آنجا که در صفحه ۸ گوید: - و دلیل آن سخن خدای متعال است که فرموده: ﴿وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ...﴾»

و در صفحه ۴۶ آن گوید:

«اصل چهارم آن است که: مشرکان زمان ما مشرک تر از پیشینیانند. زیرا پیشینیان در رفاه شرک می ورزیدند و در سختی مخلص می شدند، ولی مشرکان زمان ما همواره در رفاه و سختی مشرکند. و دلیل آن سخن خدای متعال است که فرموده: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَا إِلَهَ مَخْلَصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾^۳: «و چون بر کشتی سوار شدند خدا را مخلصانه می خوانند، ولی هنگامی که خدا آنها را نجات داد و به خشکی رساند، باز مشرک می شوند.»

۱ - رسالة الاصول الثلاثة، چاپ قاهره، ۱۳۸۰ هجری، و رسالة الدين و شروطها همان چاپ. همچنین به این آیه (اسراء / ۵۶) و آیاتی نظیر آن نیز استدلال کرده اند: «قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا».

۲ - سوره ذاریات / ۵۶.

۳ - سوره عنکبوت / ۶۵.

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است ❁ ۹۱

و در ص ۸ کتابش: «الدین و شروط الصلاة» مطالبی دارد که فشرده آن چنین است: «عبادت انواع بسیاری دارد که یکی از آنها «دعا» است، و دلیل آن سخن خدای متعال است که فرموده: ﴿وَإِنَّ الْمُسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا...﴾».

و در ص ۳ کتاب «شفاء الصدور» که از سوی «دار افتاء العامة» در رد کتاب «الجواب المشكور» منتشر شده آمده است که: «آنها به خلیفه و جانشین منادیان توحید شکایت کرده اند، به جانشین کسانی که تیرگی های شرک را از این سرزمین - یعنی مکه مکرمه و مدینه منوره - زدودند و آن را از آلودگی هایش پاک کردند و آثارش را نابود ساختند...»^۱

* * *

مؤلف گوید: مقصود آنان از «خواندن غیر خدا» یا «خواندن با خدا» این است که - مثلاً - مسلمانی رسول خدا (ص) را نزد خدا وسیله قرار دهد و بگوید: «یا رسول الله!» یا دیگر اولیای خدا - جز او - را بدین گونه صدا بزنند. و دلایل آنها همگی بر محور این سخن خدای متعال: ﴿لَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ﴾ و امثال آن می گردد که خداوند از خواندن با خدا یا خواندن غیر خدا نهی فرموده است.

ب - حکم غیر خدا

مثال «حکم غیر خدا» نیز همانند مثال «خواندن غیر خدا» است. اما مخالفان آنها می گویند: «ما اشبه الليلة بالبارحة: چه همگن آمد امشب و دیشبش!» و چه شبیه است این استدلال با استدلال خوارج در تکفیر کسانی که در جنگ صفین حکمیت را پذیرفتند! آری، خوارج نیز آیاتی چون: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾^۲ و: ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ ابْتَغَىٰ حَكْمًا وَهُوَ

۱ - رساله شفاء الصدور، چاپ اول مؤسسة النور للطباعة و التجلید.

۲ - «حکم تنها از آن خداست. بر او توکل کردم، و همه متوکلان باید بر او توکل کنند.» یوسف / ۶۷.

الذی انزل الیکم الكتاب^۱ را مایه استدلال خود قرار دادند.^۲

اینگونه استدلال از جنگ صفین آغاز شد. آنجا که معاویه دستور داد تا قرآن‌ها را بر بالای نیزه‌ها کنند و سپاه عراق را به حکم قرآن فرا خوانند، که بیشتر قاریان سپاه عراق با این کار فریب خوردند و امام علی (ع) را مجبور ساختند تا جنگ را رها و دعوت معاویه به حکمیت را بپذیرد. و بعد، معاویه از جانب خود «عمر و عاص» را حَکَم و داور قرار داد و سپاه عراق باز هم امام علی (ع) را مجبور کردند تا «ابوموسی اشعری» را حَکَم قرار دهد. و چون آن دو حکم گرد آمدند و عمر و عاص ابوموسی را فریب داد و به او گفت: «علی و معاویه را خلع می‌کنیم و کار را به مردم وا می‌گذاریم تا برای خود امامی برگزینند» و ابوموسی پیش از عمرو به سخن پرداخت و گفت: «من علی و معاویه را از حکومت خلع می‌کنم تا مسلمانان برای خود امامی برگزینند» و بعد از او عمرو عاص به سخن پرداخت و گفت: «همانگونه که دیدید او امام و صاحب خود را خلع کرد، و من امام و صاحب خود را به حکومت منصوب می‌کنم» و پس از آن به نزاع پرداختند و یکدیگر را دشنام دادند و از هم جدا شدند. پس از این ماجرا بود که قبول کنندگان حکمیت در سپاه عراق به اشتباه خود پی بردند و شعار: «لا حُکَمَ إِلَّا لِلَّهِ» را سر دادند و گفتند: «ما با قبول تحکیم کافر شدیم و اکنون به سوی خدا توبه کردیم. بر دیگران نیز واجب است که به کفر خود اعتراف کنند و سپس همانند ما توبه نمایند، و کسانی که چنین نکنند کافرن!»

و بدین‌گونه، ابتدا شرکت کنندگان در این حوادث همچون: عایشه و عثمان و

۱ - «آیا غیر خدا را حَکَم و داور بگیریم؟ در حالی که او این کتاب را به سوی شما فرستاده است.»

انعام / ۱۱۴.

۲ - تکرار می‌کنیم که ما در صدد احصای ادله طرفین بحث نیستیم، بلکه تنها نمونه‌هایی از آنها را می‌آوریم.

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است ❁ ۹۳

علی و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و پیروان آنها را تکفیر کردند، و سپس تکفیرشان همه مسلمانان را فراگرفت و خود را «شُرّاء» یعنی خوارج نامیدند و قرن‌های متمادی شمشیرها را بر دوش نهاده و مسلمانان را می‌کشتند و کشته می‌شدند.^۱

و چه راست گفت رسول خدا (ص) آنگاه که از «خوارج» خبر داد و فرمود: «مسلمانان را می‌کشند و بت پرستان را رها می‌کنند. اگر آنها را دریابم همانند قوم عاد نابودشان می‌کنم.»^۲ و در حدیث دیگری است که: «همانند قوم ثمود نابودشان می‌کنم.»^۳

پاسخ مخالفین آنها در این دو مسئله

مخالفان آنها و اینها در پاسخ گویند: «برخی آیات قرآن برخی آیات دیگر را تفسیر می‌کند، و اگر در قرآن آمده است که: ﴿إِنَّ الْحَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾: «حکم تنها از آن خداست» این آیه نیز آمده است که:

۱ - مراجعه کنید: اخبار صفین و اخبار خوارج در تاریخ طبری، ابن اثیر و ابن کثیر و دیگر کتب تاریخی.

۲ - و این در زمانی بود که پسر عموی رسول خدا (ص) علی (ع) از یمن پیمان‌های طلا برای پیامبر (ص) فرستاد و او آن را در بین چهار نفر از مؤلفه قلوب تقسیم نمود. قریش و انصار خشمگین شدند و گفتند: آن را به بزرگان نجد می‌دهد و ما را رها می‌کند! پیامبر فرمود: دل‌هایشان را به دست می‌آورم. در این هنگام مردی سر تراشیده پیش آمد... و گفت: یا محمد! از خدا بترس! پیامبر فرمود: اگر من خدا را نافرمانی کنم دیگر چه کسی او را اطاعت می‌کند؟ آیا او مرا امین اهل زمین قرار داده و شما امینم نمی‌دانید؟! و چون بازگشت پیامبر (ص) فرمود: «از همتایان این گروهی هستند که قرآن را می‌خوانند ولی از حنجره هایشان فراتر نمی‌رود؛ همانند تیری که از کمان می‌جهد از اسلام خارج می‌شوند و اسلامیان را می‌کشند...» صحیح بخاری، کتاب التوحید ج ۴ ص ۱۸۸ و صحیح مسلم، کتاب الزکاة ص ۷۴۱ حدیث ۱۴۳.

۳ - صحیح مسلم، کتاب الزکاة، باب ذکر الخوارج و صفاتهم حدیث ۱۴۳ - ۱۴۶.

﴿فَانْجَاؤُكَ فَاحْكُم بَيْنَهُم اَوْ اَعْرَضْ عَنْهُمْ وَاِنْ تَعْرَضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرَّوْكَ شَيْئًا وَاِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ...﴾^۱

«پس اگر نزد تو آمدند، در میان آن‌ها حکم و داوری کن یا از آنها روی بگردان، و اگر از آنها روی بگردانی، هیچ زیانی به تو نمی‌رسانند، و اگر در بین آنها حکم کردی، حکم به عدالت کن...»

خداوند در این آیه پیامبرش را اختیار می‌دهد تا در میان اهل کتاب حکمیت و داوری نماید، و در آیه دیگری فرمان می‌دهد که «حَکَم»ی را از میان مردم برگزینند و می‌فرماید:

﴿وَاِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ اَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ اَهْلِهَا اِنْ يَرِيدا اَصْلَاحًا يُوفِقُ اللّٰهُ...﴾^۲

«و اگر از جدائی میان آن دو (همسر) بیم داشتید، حکمی از خانواده شوهر و حکمی از خانواده زن انتخاب کنید که اگر این دو داور قصد اصلاح کنند خداوند توفیق دهد...»

و هیچ منافاتی میان این آیات نیست. زیرا آیه‌ای که می‌گوید: «حکم تنها از آن خداست» خدا را در حکم خویش محدود نمی‌کند تا - مثلاً - مانند قضاوت محاکم تنها در محدوده قوانین موضوعه حکم و قضاوت نماید و نتواند از سوی خود قاضی دیگری تعیین نماید چون اختیار تعیین قاضی از آن مقامات بالاتر است، و این قاضی حاکم مطلق نیست و تنها می‌تواند در بین مردم قضاوت نماید و بس! بلکه خداوند، هم می‌تواند میان مردم قضاوت نماید و هم می‌تواند اجازه قضاوت به دیگران بدهد. یعنی تعیین حاکم و قاضی در هر نقطه از مملکتش در اختیار خود اوست و او حاکم مطلق است. بنابراین، انبیاء(ع) هرگاه حکم و

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است ❁ ۹۵

قضاوت می‌کنند، به حکم خداست. همچنین است حکم آن دو داوری که میان زن و شوهر قضاوت می‌کنند. پس حکم این حاکمان اگر به موجب فرمان خدا باشد، حکم غیر خدائی و حکم غیر خدا و حکم جدای از خدا و حکم همراه با خدا نیست. بلکه حکم به دستور خدا و با اجازه خداست.

پاسخ دیگر آنها درباره «خواندن غیر خدا» در بحث: «خواندن پیامبر و توسل به او برای قرب به خدا» خواهد آمد.

همچنین است حال آیات دیگری که برخی از صفات را برای خدا اثبات می‌کند که آنها نیز به هیچ روی این صفات را برای خدا محدود به حدی نمی‌سازد بلکه اثبات مطلق است و بس، همانند صفت مالکیت برای خداوند متعال.

مالکیت و حاکمیت خداوند

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ إِلَهِ الْمَصِيرِ﴾^۱: «مالکیت آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست از آن خداست و بازگشت همه به سوی اوست.»

و نیز می‌فرماید: ﴿لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِى الْمَلِكِ...﴾: «نه فرزندی برای خود گرفته و نه شریکی در مالکیت و حاکمیت دارد...»

اینگونه آیات که حاکمیت و مالکیت در هستی را ویژه خدا می‌داند با آیات دیگری که می‌فرماید: ﴿وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾^۲: «یا از آنهایی که مالک آنهاست» هیچگونه منافاتی ندارد. زیرا خداوند سبحان فرموده:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِى الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَ تَنَزِعُ الْمَلِكَ مَمَّنْ تَشَاءُ وَ

۱ - سوره مائده / ۱۸.

۲ - سوره نساء / ۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶.

تَعَزَّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلَّ مِنْ تَشَاءٍ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱
 «بگو: خداوند! مالک ملک و حکومت تویی. به هر کس بخواهی مالکیت می‌دهی و از هر کس بخواهی مالکیت را می‌گیری. هر که را خواهی عزت می‌بخشی و هر که را خواهی خوار می‌سازی. همه خوییها به دست توست و تو بر هر چیزی قادری.»

پس، خداوند متعال هنگامی که بنده خود را مالکیت و حکومت می‌بخشد، این بنده شریک و قرین مالکیت خدا نگردد، و در اینجا مالکیت غیر خدائی و بدون خدائی محقق نمی‌شود. بلکه بنده و آنچه که مالک آن می‌شود، همه از آن مولای اوست، و مالک شدن بنده با اذن خدا و از مصادیق «الملك لله» است. یعنی: مالکیت و حاکمیت خدا، همانند مالکیت بنده او که محدود به خواست و اجازه خداست، محدود به هیچ حدی نیست. و بنده مالک تنها در محدوده زمان و مکان و قدرتی که خدا در اختیارش نهاده حق تصرف و امکان بهره‌وری دارد.

خالقیت و احیای خداوند

صفت «خالق» و «مُحیی» نیز بدان‌گونه است که گذشت. زیرا خداوند متعال خود را «خالق کلّ شیء»^۲: «آفریننده همه چیز» معرفی کرده و فرموده: «هل من خالق غیر الله»^۳: «آیا آفریننده‌ای جز خدا هست؟» و فرموده: «الا له الخلق و الأمر»^۴: «آگاه باشید که آفرینش و تدبیر از آن اوست» و فرموده: «و هو الذی یُحیی و یمیت»^۵: «و اوست که زنده می‌کند و می‌میراند» و فرموده: «فالله هو

۱ - سوره آل عمران / ۲۶.

۲ - انعام / ۱۰۲.

۳ - فاطر / ۳.

۴ - اعراف / ۵۴.

۵ - مؤمنون / ۸۰.

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است * ۹۷

الولی و هو یحیی الموتی^۱: «ولی و صاحب اختیار، خداست و اوست که مردگان را زنده می‌کند».

در اینجا نیز انحصار خالقیت و احیاء به خداوند متعال به هیچ روی با اذن و اجازه‌ای که به عیسی بن مریم (ع) برای خلق و احیاء می‌دهد، منافاتی ندارد. همانگونه که او را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

«و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیراً باذنی و تبری الأكمة و الأبرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی...»^۲

«و هنگامی که به اذن من، از گل چیزی همانند پرنده می‌ساختی و در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد، و کور مادرزاد و مبتلای به پستی را به اذن من شفا می‌دادی، و مردگان را به اذن من زنده می‌کردی...»

و نیز از زبان عیسی (ع) می‌فرماید:

«انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیہ فیکون طیراً باذن الله و أبری الأكمة و الأبرص و احیی الموتی باذن الله...»^۳

«من از گل چیزی همانند پرنده می‌سازم. سپس در آن می‌دمم و به اذن خدا پرنده‌ای می‌گردد و کور مادرزاد و مبتلای به پستی را درمان و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم...»

خداوند متعال به گاه آفریدن - نعوذ بالله - نه همانند ابزار بی‌اراده و فاقد تصمیم است و نه همچون بشر فاقد قدرت بخشش عمل به دیگران است. بلکه او قادر مطلق است و انسان و حیوان و سایر موجودات را از مسیر طبیعی با لقاح و باروری و از مسیر غیر طبیعی بدون پدر و مادر همچون آدم (ع)، حیات

۱ - شوری / ۹.

۲ - مائده / ۱۱۰.

۳ - آل عمران / ۴۹.

می‌بخشد و توان آن را دارد که به عیسی (ع) اجازه دهد تا او هم به اذن خدا شکل پرنده بسازد و بیافریند، و در عین حال در همه این موارد، خالق اصلی همان خداوند متعال است.

همچنین است حال احیاء و زنده کردن که خداوند هم قادر است تا مردگان را بدون واسطه در روز قیامت زنده کند و هم قادر است تا قدرت زنده کردن را به عیسی بن مریم (ع) ببخشد و او به اذن خدا مردگان را زنده کند، و هم قادر است زنده کردن را در ضربتی قرار دهد که با بخشی از گاو زرد رنگ بنی اسرائیل بر جنازه مقتول زده شود و آن کشته زنده گردد و آنها را از قاتل خود باخبر سازد.^۱ عیسی بن مریم (ع) نیز که پرنده می‌آفرید و مرده زنده می‌کرد، این خلق و احیاء را با اذن خدا انجام می‌داد. بنابراین عیسی (ع) به گاو آفریدن و احیاء شریک و انباز و هم ردیف و هم طراز خدا نبود. او تنها با اذن خدا بود که می‌آفرید و زنده می‌کرد.

ولی و شفیع

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

۱ - «ام اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَئِكَ لَا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لَا يَعْقِلُونَ. قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۲
 «آیا غیر از خدا شفیعانی گرفته‌اند؟ بگو: آیا اگر چه مالک چیزی نباشند و درک و شعوری نداشته باشند. [باز هم از آنها شفاعت می‌خواهید؟] بگو: شفاعت همه‌اش از آن خداست که حاکمیت آسمانها و زمین از آن اوست و همه شما به سوی او بازگردانده می‌شوید!»

۱ - اشاره است به آیات: ۶۷ - ۷۳ سوره بقره.

۲ - زمر/ ۲۳ و ۴۴.

- ۲- «ما لكم من دونه من ولیّ ولا شفیع افلا تتذكرون»^۱
«هیچ ولی و شفیع جز او برای شما نیست. آیا متذکر نمی‌شوید؟»
- ۳- «لیس لهم من دونه ولیّ ولا شفیع»^۲
«برای آنها جز او ولی و شفیع نیست.»
- ۴- «و ذکر به ان تبسل بما کسبت لیس لها من دون الله ولی ولا شفیع»^۳
«و به آنها تذکر بده تا کسی گرفتار دست آورد خود نشود، که جز خدا نه ولی است و نه شفیع»
- آیات مذکور نیز با آیاتی که در زیر می‌آید هیچ‌گونه منافاتی ندارد. چنانکه می‌فرماید:
- ۱- «ما من شفیع الا باذنه»^۴ «هیچ شفیع نیست مگر به اذن او».
- ۲- «من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه»^۵ «کیست که نزد او جز به اذن او شفاعت کند؟»
- ۳- «یومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمان و رضی له قولاً»^۶ «در آن روز، شفاعت سودی نبخشد مگر کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و گفتارش را بپذیرد».
- ۴- «و لاتنفع الشفاعة الا لمن اذن له»^۷ «و شفاعت سودی نبخشد مگر از کسی که خدا به او اجازه داده است».

۱- سجده / ۴.

۲- انعام / ۵۱.

۳- انعام / ۷۰.

۴- یونس / ۳.

۵- بقره / ۲۵۵.

۶- طه / ۱۰۹.

۷- سبا / ۲۳.

۵- «لایملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمان عهدا»^۱ «مالک شفاعت نیستند، مگر کسانی که نزد خدای رحمان عهد و پیمانی دارند».

۶- «و لایشفعون الا لمن ارتضى»^۲ «و شفاعت نمی کنند مگر برای آن کس که خدا راضی باشد».

زیرا، خداوند متعال هنگامی که به بندگان صالح خود اجازه شفاعت می دهد، اصل شفاعت از آن اوست و تنها به آنها اجازه داده تا شفاعت کنند. پس شفیع حقیقی در این هنگام جز خدا نباشد.

همچنین است حال «ولی» که خداوند متعال می فرماید:

۱- «ان الله له ملك السموات و الأرض یحیی و یمیت و ما لکم من دون الله من ولی و لانصیر»^۳

«حکومت آسمانها و زمین تنها از آن خداست. زنده می کند و می میراند. و شما را جز خدا ولی و یآوری نباشد».

۲- «الم تعلم ان الله له ملك السموات و الأرض و ما لکم من دون الله من ولی و لانصیر»^۴

«آیا نمی دانستی که حکومت آسمانها و زمین از آن خداست؟ و شما را جز خدا ولی و یآوری نباشد».

۳- «افحسب الذین كفروا ان يتخذوا عبادی من دونی اولیاء انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا»^۵

۱- مریم / ۸۷.

۲- انبیا / ۲۸.

۳- توبه / ۱۱۶.

۴- بقره / ۱۰۷.

۵- کهف / ۱۰۲.

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است * ۱۰۱

«آیا کافران پنداشتند که بندگان مرا به جای من اولیای خود می گیرند؟ ما جهنم را برای ورود کافران آماده کرده ایم!»

این گونه آیات نیز هیچگونه منافاتی با آیاتی که می آید ندارد:

«انما وليکم الله ورسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزکاة و هم راکعون»^۱

«ولّی و سرپرست شما، تنها خداست و پیامبر او و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنها که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند».

آری، بین این آیات هیچ منافاتی وجود ندارد، و اگر بگوئیم خدا ولیّ ماست و رسول او و مؤمنانی که نماز را برپا می دارند و در رکوع زکات می دهند نیز ولیّ ما هستند مرتکب شرک نشده ایم. زیرا ولایت حقیقی از آن خداست و او خود این ولایت را به آنها بخشیده است. همانگونه که پدر را بر فرزند ولایت داده است.

پس، در همه این صفات مذکور، هم صحیح است که گفته شود: حاکم و مالک و شفیع و ولیّ و... تنها خداست و بس، و هم صحیح است کسانی را که خدا این صفات را بدانان بخشیده، مالک و حاکم و شفیع و ولیّ نامید. روشن ترین مثال برای سخن ما نمونه ای است که می آید:

خداوند متعال در آیات زیر می فرماید:

۱ - «الذين تتوفاهم الملائكة ظالمی انفسهم...»^۲

«آنها که فرشتگان روحشان را می گیرند و به خود ستم کرده اند...»

۲ - «الذین تتوفّاهم الملائكة طیبین یقولون سلام علیکم...»^۱

«آنها که فرشتگان روحشان را می‌گیرند و پاکیزگانند، به آنها می‌گویند: سلام

بر شما...»

۳ - «توفّته رسلنا و هم لا یفرّطون»^۲

«فرستادگان ما روح او را می‌گیرند، و کوتاهی نمی‌کنند.»

۴ - «قل یتوفّاکم ملک الموت الذی وکل بکم ثمّ الی ربکم ترجعون»^۳

«بگو: فرشته مرگ که مأمورتان شده، روح شما را می‌گیرد. سپس به سوی

پروردگارتان بازگردانده می‌شوید.»

و در این آیه می‌فرماید:

«الله یتوفّی الأنفس حین موتها»^۴

«خداوند است که همه ارواح را به گاه مرگشان می‌گیرد.»

بنابراین، هرکه بگوید فرشتگان با اذن خدا ارواح را به هنگام مرگ می‌گیرند،

نه دروغ گفته و نه مشرک شده، و هرکه بگوید: فرشته مرگ عزرائیل با اذن خدا

ارواح را به گاه مرگ می‌گیرد، نه دروغ گفته و نه مشرک شده، و میان این دو قول

و قول به این که، خداوند است که همه ارواح را به گاه مرگ می‌گیرد، هیچگونه

منافاتی نیست. زیرا در همه این حالات کسی غیر خدا و یا همراه با خدا ارواح را

نگرفته، بلکه این خود خداست که جانها را گرفته است.^۵

۱ - نحل / ۳۲.

۲ - انعام / ۶۱.

۳ - سجده / ۱۱.

۴ - زمر / ۴۲.

۵ - این استدلال برگرفته از قول امام علی علیه السلام است که شیخ صدوق آن را در باب: «الزّد علی الثنویة

و الزناذقة» ص ۳۴۱ کتاب توحید خود آورده است.

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است ❁ ۱۰۳

شان و حال دیگر صفاتی که در پیش گذشت نیز بدینگونه است.

خواندن پیامبر(ص) و توسل به او در راه خدا

بنابر آنچه بیان داشتیم: دادن صفت حاکم و مالک و شفیع و خالق و زنده کننده و میراننده و ولیّ به غیر خدا اگر با اذن خدا باشد، در چنین حالی، غیر خدا و جز خدا و همراه با خدا در کار نخواهد بود. بنابراین بیان، خواندن پیامبر(ص) و توسل به او در راه خدا نیز، اگر با اذن خدا باشد، در اینجا هم، خواندن غیر خدا و جز خدا و همراه با خدا در کار نبوده و از مصادیق مورد نهی خداوند در این آیه: ﴿وَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ نخواهد بود.

و پیش از این، در حدیث صحیح مسند احمد و سنن ترمذی و ابن ماجه و بیهقی دیدیم که رسول خدا(ص) آن صحابی نابینا را آموزش داد تا پس از نماز بگوید: «خداوندا من از تو درخواست می‌کنم و به وسیله پیامبرت نبی رحمت به سوی تو می‌آیم. ای محمد! من به وسیله تو به سوی پروردگارم می‌روم تا حاجتم برآورده شود. خداوندا او را شفیع من قرار ده»^۱ و خداوند حاجتش را برآورده ساخت و پیامبر را شفیع او قرار داد و شفایش بخشید. اینگونه توسل مصداق سخن خدای متعال در این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾^۲: «و برای تقرب به او وسیله‌ای بجوئید» و نیز در این آیه که می‌فرماید: ﴿يَبْتَغُونَ إِلَيَّ رُبَّهُمُ الْوَسِيلَةَ﴾^۳: «برای تقرب به پروردگارشان وسیله‌ای می‌جویند».

تا اینجا برخی مسائل مورد اختلاف را عرضه داشتیم و به آثار ظاهری آنها

۱ - مراجعه کنید: بخش شفیع قرار دادن پیامبر(ص)، ص ۴۹ همین کتاب.

۲ - مائده / ۳۵.

۳ - اسراء / ۵۷.

اشاره کردیم. در بحث بعد انگیزه اصلی و علت حقیقی اختلافات، یعنی دو عنوان آتی را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- استکبار مخلوقات در طول تاریخ

۲- نیاز سلطه حاکم در این امت به ارائه چهره خاصی از پیشوایان انسانیت که با چهره فرو رفته در شهوات خودشان تناقض نداشته باشد. که بیان آن چنین است:

الف - اولین انگیزه حقیقی در پیدایش اختلاف

● در ابتدای خلقت:

خداوند سبحان در بیان داستان ابلیس و سجده نکردنش بر آدم (ع) می‌فرماید:

۱- «قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي أستكبرت ام كنت من العالين. قال انا خير منه...»^۱

«فرمود: ای ابلیس! چه مانعت شد که بر آنچه به دست قدرت خود آفریدم سجده کنی؟! استکبار و رزیدی یا از برترین‌ها بودی؟! گفت: من از او بهترم...»

۲- «قال لم اكن لأسجد لبشر خلقته من صلصال من حمأ مسنون»^۲

«گفت: من کسی نیستم که برای بشری سجده کنم که او را از گِل خشکیده برگرفته از گِل بدبو آفریدی!»

آری، ابلیس در ابتدا به درازای عمر فرشتگان، خدای سبحان را به وحدانیت و یگانگی و بی‌شریک بودن عبادت کرد. سپس برای آدم، صفی و برگزیده خدا در عصر خویش، سر فرود نیاورد و او را کوچک شمرد و آن شد که شد.

آیاتی از کتاب خدا که در تأویل و معنای آنها اختلاف شده است * ۱۰۵

اما مردمانی که استکبار ورزیدند و انبیا و برگزیدگان خدا را کوچک شمردند نیز بسیار و بی شمارند که به نمونه‌هایی از رفتار آنان اشاره می‌کنیم.

● در امتهای پیشین:

قوم نوح و عاد و ثمود به پیامبران‌شان گفتند:

۱ - «ما نراك الا بشراً مثلنا... و ما نرى لکم علينا من فضل»^۱

«تو را جز بشری همانند خود نمی‌بینیم... و هیچگونه فضل و برتری برای شما بر خود نمی‌شناسیم»

۲ - «ما هذا الا بشر مثلكم يريد ان يتفضل عليكم»^۲

«این جز بشری همانند شما نیست که می‌خواهد بر شما برتری بیابد».

۳ - «ان انتم الا بشر مثلنا...»^۳

«شما تنها بشری همانند ما هستید...».

۴ - «ما هذا الا بشر مثلكم يأكل مما تأكلون منه و يشرب مما تشربون»^۴

«این نیست مگر بشری همانند شما که از آنچه می‌خورید، می‌خورد و از آنچه می‌نوشید، می‌نوشد».

و انبیا در پاسخ این اعتراض و اهانت امتهایشان به آنها می‌گفتند:

«ان نحن الا بشر مثلكم و لكن الله يمشى على من يشاء من عباده»^۵

«آری ما نیز بشری همانند شما هستیم، ولی خداوند به هرکس از بندگانش که بخواهد نعمت می‌بخشد».

۱ - هود/ ۲۷.

۲ - مؤمنون/ ۲۴.

۳ - ابراهیم/ ۱۰.

۴ - مؤمنون/ ۳۳.

۵ - ابراهیم/ ۱۱.

● در عصر خاتم انبیا (ص):

ابن حجر در اصابه، در شرح حال «ذو الخویصره» رئیس خوارج از «أنس» روایت کند که گفت: «در زمان رسول خدا (ص) مردی بود که عبادت و تلاشش ما را به شگفت می آورد. نزد رسول خدا (ص) یادش کردیم او را نشناخت، اوصافش را بیان کردیم باز هم او را نشناخت. در حال سخن گفتن از او بودیم که ناگهان پیدا شد و گفتیم: این همان است! فرمود: «شما مرا از مردی خبر می دهید که در چهره اش چرکینه ای از مَهر شیطان است» آن مرد پیش آمد و بر بالای سر جمع ایستاد و به آنها سلام نکرد. رسول خدا (ص) به او فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم، آیا هنگامی که به این مجلس رسیدی گفتی: «در این قوم کسی برتر از من یا بهتر از من نیست؟» گفت: به خدا سوگند آری! سپس وارد [مسجد] شد تا نماز بگزارد که رسول خدا (ص) فرمود: «چه کسی این مرد را می کشد؟» - تا آخر حدیث - که فرمود: «اگر کشته شود، دو نفر از امت هم اختلاف نمی کنند»^۱.

● در عصر ما:

آن مرد بظاهر آگاه سعودی بود که گفت: «محمد مردی مثل من بود و مرد!» علت این سخن نیز استکبار و خودبزرگ بینی است. همانگونه که پیشینیان بودند.

۱ - ذوالخویصره تمیمی حرقوص بن زهیر ریشه خوارج، او هنگامی که رسول خدا (ص) در حال تقسیم چیزی بود گفت: یا رسول الله! عادلانه تقسیم کن! فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نورزم چه کسی عدالت می ورزد؟! و درباره او فرمود: او را یارانی است که هر یک از شما نماز و روزه اش را در برابر نماز و روزه آنها ناچیز می شمارد. ولی آنها چنان از دین بیرون می روند که تیر از کمان. شرح حال او را در اصابه و اسدالغابه، و مشروح سخن رسول خدا درباره او و خوارج و جنگ امام علی (ع) با آنها را در صحیح مسلم، باب ذکر الخوارج و باب التحریض علی قتل الخوارج، و باب الخوارج شر الخلق و الخلیقه، می یابید.

فشرده بحث

دیدیم که ابلیس، صفی و برگزیده خدا آدم(ع) را برتر از خود نمی بیند و برای او کرنش نمی کند و می گوید: «او بشر است».

و دیدیم که قوم نوح و عاد و ثمود، انبیای الهی را برتر از خود نمی دانستند و به آنان می گفتند: «شما تنها بشری همانند ما هستید».

و ذوالخویصره رئیس و ریشه خوارج به جمعی که رسول خدا(ص) نیز در بین آنان بود گفت: «در این قوم کسی برتر یا بهتر از من نیست!».

و در عصر ما نیز بدان گونه است. پس، اولین سبب و انگیزه اهانت به برگزیدگان الهی، استکبار و خودبزرگ بینی آدمیان است.

ب - دومین انگیزه پیدایش اختلاف

دومین انگیزه پیدایش اختلاف در امت اسلامی در طول تاریخ، نیاز سلطه های حاکم بر مسلمانان به ارائه چهره ای خاص از پیشوایان انسانیت یعنی: انبیا و اصفیای برگزیده خداوند است. چهره ای که با زندگی هوسبازانه و شهوت آلود آنها تضاد و تناقضی نداشته باشد.

بدین خاطر، بخشی از برنامه های این دو گروه آن شد که، آیات خدا را به گونه ای تأویل و معنی کنند که انبیا و برگزیدگان الهی را نیز گناهکار و غیر منزّه جلوه دهند، و بعد، روایاتی را درباره فرو شدن آنها در سرگرمیها و شهوات ساخته و پرداخته کردند و گاهی از اسرائیلیات و روایات تورات و انجیل بهره جستند. همانگونه که درباره داود پیامبر(ع) و زوجه اوریا^۱ و غیر آن روایت کردند، و نیز، نمونه های بسیاری که در سیره انبیا(ع) ساخته و انتشار دادند و ما پیش از این برخی از آنچه را که در سیره افضل انبیا و خاتم آنان روایت کرده اند،

یادآور شدیم. و در همین مسیر، یعنی مسیر همانند نشان دادن انبیا و اوصیا با دیگر افراد بشر، و اینکه امتیازی بر غیر خود ندارند، آیات صریح قرآنی دربارهٔ معجزات ایشان را تأویل و توجیه کردند و روایاتی همگون با گفتار خود، ساخته و منتشر نمودند تا - مثلاً - ساختن پرنده‌ای گلی از سوی عیسی (ع) و دمیدن در آن و پرنده شدنش به اذن خدا را امری بشری و عادی جلوه گر سازند.

در مقابل این احادیث و اینگونه تأویل و توجیه آیات کتاب خدا، با چنان انگیزه‌هایی که گذشت، در کتابهای تفسیر و حدیث و سیره، روایات دیگری است که دلالت بر امتیاز و ویژگی انبیا و برگزیدگان الهی دارد و بخشی از مسلمانان بدانها ایمان آورده و آیات کتاب خدا را بر اساس آن احادیث تفسیر و معنی کرده‌اند. و نتیجهٔ آن دیدگاه ویژه هریک از دو گروه دربارهٔ صفات خدا و صفات انبیا و عرش و کرسی و سایر معارف اسلامی است که با دیدگاه گروه دیگر تناقض دارد، و هر طایفه‌ای بدانچه در اختیار دارد ایمان آورده و مخالفان نظریهٔ خود را تکفیر می‌کند، که تفرقه‌های طول تاریخ نتیجه و اثر آن است. اما علاج و چاره به گونه‌ای است که - به یاری خدای متعال - آن را در «خلاصه و خاتمه» این بحث بیان می‌داریم.

۹- خلاصه و خاتمه

خداوند، اسلام را نظامی در خور و شایسته سرشت آدمی قرار داد و او را به وسیله پیامبرانش هدایت فرمود و هرگاه پیامبری وفات می نمود و امتش شریعت او را دگرگون می کردند، خداوند دین خود را با فرستادن پیامبری تازه تجدید می نمود، و در نهایت حکممش بر آن شد تا تجدید شرایع را با شریعت خاتم انبیا پایان بخشد و اصول اسلام را با حفظ قرآن کریم از زیادت و نقصان، حفظ فرماید. ولی راویان شریعت از خطا و نسیان مصون نماندند؛ چنانکه نویسندگان و نسخه برداران کتب حدیث نیز از لغزش و اشتباه در امان نشدند. و اکنون چهارده قرن است که مسلمانان، بسیاری از روایات متعارض سیره و سنت رسول الله (ص) را با اجمال و تفصیل و عام و خاص آن، و عوامل خارجی تأثیرگذار بر روایت حدیث، و آنچه که پیش تر به آن اشاره کردیم، همه این روایات را دست به دست می گردانند. و بدین خاطر، نظرات مجتهدان و صاحب نظران در ترجیح برخی بر برخی متفاوت شده است. اضافه بر آنکه هر فرقه ای آیات متشابه قرآن کریم را با دیدگاه خاص خود تأویل و معنی می کند و آیات محکم دیگر را حمل بر آن می نماید.

و بدین گونه، مسلمانان به فرقه ها و مذاهب مختلف تقسیم شدند و قرنهای متمادی یکدیگر را تکفیر کردند و گاهی مخالفان خود را کشتند و خانه هایشان را ویران کردند! و اکنون با وجود این همه زمینه تفرقه، و این همه مسائل اختلافی که نمونه هایی از آن را پیش تر بیان داشتیم، وحدت کلمه مسلمانان چگونه ممکن می شود؟ نه، نزدیکی میان مسلمانان با بقای بر تقلید از پیشینیان، هرگز میسر نگردد. مگر آنکه هر گروهی دیدگاه اسلامی و تفسیر قرآنی و حدیثی و نظرات پیشینیان خود را که منشأ اختلاف شده، در معرض بحث علمی استوار و بر حق قرار دهد و از تکیه بر جوسازی و فشار و دشنام و افتراء به سود گروه و دیدگاه خود پرهیز نماید - که خدا ما را از آن نگاه دارد - و سپس با تجرد علمی و ذهن باز به دیدگاه گروه دیگر گوش فرا دهد، که حقیقت زاده بحث و بررسی است. و راه صحیح رسیدن به آن اینکه، علمای مسلمان با تجرید علمی صرف به این بحث ها روی آورند و نتیجه آن را به نشست های بزرگ علمی اسلامی مانند: جامع ازهر شریف در قاهره و جامعه اسلامی مدینه منوره و رابطه العالم الاسلامی در مکه و جوامع اسلامی بزرگ نجف اشرف و قم و خراسان و قیروان و زیتونه، عرضه نمایند تا آنها را بررسی و تفکیک و ناب سازند. سپس نتیجه آن را برای نشر در اختیار حکومت های بلاد اسلامی قرار دهند تا همه مسلمانان بدان دسترسی داشته باشند و هر گروهی بخواهد نظر و دیدگاه گروه دیگر را به درستی دریابد، آشکارا و بی غموض و اشکال بدان دست یابد و بتواند رأی دیگری را با بهترین شیوه پذیرفته و یا برادر مسلمانش را در نظریه اش معذور بدارد. و بدین گونه، همه مسلمانان نظرات یکدیگر را بفهمند و به هم نزدیک شوند و تلاش خود را در اصلاح امور خویش یکسان سازند.^۱

۱ - اینجانب ضرورت انجام بحث های موضوعی مقارن در سنت رسول خدا (ص) را با شیوه علمی

و در این مسیر، ضروری آن است که ابتدا مصادر و منابع شریعت اسلامی و کیفیت دریافت مسلمانان از آنها و راههای رسیدن به سنت نبوی، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

اینجانب برای رسیدن به این هدف بزرگ بود که از خدای متعال استمداد جسته و با روش زیر به تألیف این کتاب پرداختم.

روش بحث در این کتاب

پیش از این نمونه‌هایی از مسائل مورد اختلاف و منشأ و انگیزه آنها را بیان داشتیم. ولی بررسی و ریشه‌یابی خلاف و اختلاف باقی ماند که بزودی در ابواب قسم اول این کتاب آن را مطرح می‌کنیم تا مصلحان غیرتمند اسلام و مسلمانان

صرف برای علمای مسلمان و نویسندگان و متفکرانشان در مصر و حجاز و شام و لبنان و هند و پاکستان و عراق و غیر آنها توضیح دادم. چه در مجامع اسلامی و چه در نشستهای علمی و یادیدارهای دو نفره با علما و دانشمندان. و از خدا مدد خواسته و حدود پنجاه و چند سال است که این بررسی‌ها را انجام داده‌ام. و چون ام‌المؤمنین عایشه بیش از همه امهات مؤمنین و اهل البیت و جمیع صحابه درباره سیره رسول اکرم (ص) سخن گفته، و اکثر پژوهشگران مسلمان و غیر مسلمان از مستشرقان و شاگردان آنها سیره رسول خدا (ص) را از خلال احادیث روایت شده از او گرفته‌اند، و بررسی سیره پیامبر بدون بررسی علمی مجموعه روایات منسوب به وی ممکن نیست، بناچار به بحث و بررسی موضوعی و مقارن احادیث او پرداختم و جلد اول و دوم آن را به چاپ رسانیدم، و در خلال بررسی‌هایم از اخبار سیره و دوران صدر اسلام تحریفات تاخوشایندی دیدم که برخی از آن را به نام «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» منتشر نمودم و مقصودم از این نامگذاری آن بود که علماء را از روایات ساختگی دوران صدر اسلام آگاه نمایم. از این کتاب دو جلد آن منتشر و نود و سه نفر صحابی ساختگی و بیش از هفتاد نفر راوی حدیث ساختگی در آنها معرفی گردیده است، راویانی که روایات ساختگی فتوح و ارتداد و غیر آن بدانها نسبت داده شده است. و نیز دو جلد «عبدالله بن سبا» را که پیش درآمد این مباحث بود نوشتم و منتشر گردید. اکنون انتشار جلد سوم «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» و سوم «عبدالله بن سبا» باقی مانده است، و از فتنه‌ها و بلاهایی که در این راه متحمل شدم تنها به خدا شکوه می‌کنم و بس.

آن را مورد توجه قرار دهند و به یاری خدا در پرتو شناخت آن، راه نزدیکی
ابنای امت اسلامی و وحدت کلمه آنها بر ضد دشمنان اسلام را با تلاشی
هماهنگ هموار سازند.

و در مسیر این هدف می‌گوئیم: چون همه طوایف مسلمانان در نهایت به دو
مکتب می‌رسند^۱: مکتب امامت و مکتب خلافت، بحث ما در این کتاب چنین
است:

نخست - بحث از دیدگاه دو مکتب دربارهٔ صحابه و عدالت آنهاست. زیرا
ایشان حلقه رابط دستیابی به سنت رسول خدا (ص) هستند. و دیدگاه مکتب خلفا
آن است که ایشان همگی عادلند و تشکیک در عدالت آنها ممنوع است و اخذ
حدیث از همه آنان صحیح باشد. و مکتب دیگر گوید: در میان صحابه هم
نیکوکار باتقوا وجود دارد که حدیثش مقبول است و هم بدکاری که خدا منافقش
خوانده و فرموده: «و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لاتعلمهم نحن
نعلمهم»^۲: «و از اهل مدینه [نیز] گروهی سخت پایبند نفاقند که تو آنها را
نمی‌شناسی ولی ما آنها را می‌شناسیم».

و بدین‌گونه، ادلهٔ دو مکتب در این باب را با دید علمی صرف بررسی کرده و
پس از آن، دیدگاه دو مکتب دربارهٔ امامت و خلافت و دلایل آنها را مورد بحث
و بررسی قرار می‌دهیم. زیرا به نظر یکی از این دو مکتب، خلفای چهارگانهٔ اول
از راههای وصول به شریعت اسلامی هستند و دربارهٔ آنها از رسول خدا (ص)
روایت کرده‌اند که فرمود: «خذوا بسنتی و سنت خلفاء الراشدين من بعدی و
عضوا علیها بالتواجد» «سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من را بگیرید و
با چنگ و دندان نگاهشان دارید» و سپس همین مکتب برخی از آراء و نظرات

۱ - توضیح آن - ان شاء الله - در ابتدای مباحث می‌آید.

۲ - توبه / ۱۰۱.

و اجتهادات شخصی آنها را جزء مصادر و مدارک شریعت اسلامی به حساب آورده است.^۱

چنانکه امامان دوازده گانه نیز در نزد پیروان مکتب اهل البیت (ع) چنین اند و آنها ایشان را از راههای وصول به شریعت اسلامی می دانند و هر آنچه از رسول خدا (ص) درباره احکام شریعت روایت می کنند، همه را بدون تردید از آنها می گیرند. پس به ناچار باید دلایل هر دو طرف در این راه ناب و شفاف گردد.

دوم - نظرات و دیدگاه های هر دو مکتب درباره مصادر و مدارک شریعت اسلامی را با امانت علمی مورد بررسی قرار داده و این بحث ها را با ذکر برخی از عملکردهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دو مکتب و آثار آن در جامعه اسلامی به آخر بردم.

سوم - در پایان، برخی از تهمت های بسته شده بر مکتب اهل البیت (ع) را آورده و به ناب سازی و شفافیت این مکتب پرداختم. از خداوند متعال درخواست می کنم تا به لطف خود مرا در بحث و بررسی روایات این دو مکتب درباره قرآن کریم نیز توفیق عطا فرماید.

و اکنون این مباحث را به جامعه گرانقدر اسلامی عرضه می دارم و امید آن دارم که با دید علمی صرف در آن بنگرند و مرا از اشتباهاتم در راه گسترش معارف اسلامی و بستر سازی تقریب و تفاهم میان مسلمانان، آگاه سازند.

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ اَنَا وَمَنْ أَتَّبَعْنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲: «بگو: این راه من است. با بصیرت به سوی خدا فرا می خوانم؛ من و پیروانم، و منزّه است خدا. و من از مشرکان نیستم.»

۱ - مشروح این بحث را در باب: دیدگاه دو مکتب درباره مصادر شریعت اسلامی، مطالعه نمائید.

۲ - یوسف / ۱۰۸.

دیدگاه‌های دو مکتب

دربارهٔ مصادر و مدارک شریعت اسلامی

مقدمه

در تاریخ اندیشه اسلامی، پس از وفات رسول خدا(ص)، جدائی آشکاری را میان دو مکتب متعارض اسلامی می‌یابیم: مکتب هیئت حاکمه بعد از رسول خدا(ص) تا پایان دوره خلفای عثمانی ترکیه، و مکتب امامان اهل‌البیت (ع) تا امام دوازدهم.^۱ این اختلاف همواره در میان دانشمندان و پیروان مسلمان آنها تا عصر حاضر و تا آنگاه که خدا بخواهد نیز ادامه داشته و ادامه دارد. ما در مباحث آینده، مکتب اول را «مکتب خلفا» و دیگری را «مکتب اهل‌البیت» می‌نامیم و ابتدا به بیان منشأ و موارد اختلاف آنها پرداخته و بعد، نمونه‌هایی را یادآور می‌شویم.

۱ - مکتب سلطه حاکم را محدود به پایان دوره خلفای عثمانی ترکیه، و مکتب اهل‌البیت را محدود به امام دوازدهم از ائمه اهل‌البیت(ع) نمودیم. زیرا، مکتب خلفا خود را به مشروعیت حکومت خلفای بعد از پیامبر(ص) ملتزم میدانند و آنها را «خلیفه النبی» می‌نامند. و مکتب اهل‌البیت تنها امامان اهل‌البیت را شایسته حکومت می‌دانند و آنها را «اوصیای پیامبر» می‌نامند. بدین‌خاطر ما اولی را مکتب خلفا و دومی را مکتب اهل‌البیت می‌نامیم.

موارد اختلاف

هر دو مکتب درباره قرآن کریم دیدگاه مشترکی دارند و خود را به حلال و حرام و واجب و مستحب آن ملتزم می‌دانند. ولی در تأویل و معنای آن، به ویژه متشابهاتش به شدت اختلاف نظر دارند. و نیز درباره امور سه گانه زیر اختلاف نظر دارند:

۱- درباره صحابه.

۲- درباره امامت و خلافت که از راههای دستیابی به مصادر و اصول شریعت اسلامی هستند.

۳- درباره مصادر و اصول شریعت اسلامی پس از قرآن.

و به زودی - پس از بررسی مصطلحات وارد در این باب - به بررسی دیدگاههای هریک از این دو مکتب خواهیم پرداخت. اکنون بحث و بررسی مصطلحات مشترک در جمیع ابواب این کتاب را آغاز، و سپس کیفیت تدوین کتابهای لغت عرب را مورد توجه قرار می‌دهیم.

لغات عربی و مصطلحات اسلامی

نخست - تعریف و تقسیم

الف - لغت زبان عرب یا نامگذاری اعراب.

ب - مصطلح شرعی اسلامی یا نامگذاری شارع مقدس.

ج - مصطلح متشرعه یا نامگذاری مسلمانان.

د - حقیقت و مجاز.

الف - لغت عرب:

بحث ما درباره «لغت عرب» تنها از آن رو است که «قرآن کریم» به زبان عربی نازل گردیده است. بنابراین می‌گوییم:

بیشتر الفاظ عربی که امروزه به کار می‌بریم، پیش از اسلام و بعد از اسلام تا زمان ما، در همین معانی شایع و رایج بوده است، مانند: «أكل و نوم و لیل و نهار» که به معنای: «خوردن و خوابیدن و شب و روز» است.

اما برخی از این لفاظ در زبان عرب معانی متعدد دارد، مانند لفظ: «عُثم» که در ابتدا به معنای: «کسب سود» بوده است؛ سپس در همین زبان به معنای: «دستیابی آسان بر شیئی» استعمال گردیده و پس از آن در اسلام به معنای:

«دستیابی مطلق بر شئی» به کار رفته است، آسان و غیر آسان. گاهی نیز یک لفظ واحد نزد قبیله‌ای به یک معنی و نزد قبیله دیگر به معنای دیگر به کار رفته است، مانند لفظ: «أثلب» که در زبان حجازی «حجر» و سنگ است و در زبان تمیمی «تراب» و خاک.^۱

در زمان ما نیز، لفظ: «مبسوط» در نزد عراقی‌ها به معنای «مضروب» است و نزد سوری‌ها و لبنانی‌ها به معنای «مسرور» به کار می‌رود. در چنین حالاتی - مثلاً - لازم است بگوییم: «أثلب» در زبان تمیمی به معنای فلان و در زبان حجازی به معنای فلان است. همچنین است لفظ «مبسوط».

ب - مصطلح اسلامی یا نامگذاری شارع مقدس:

پس از بعثت رسول خدا (ص)، برخی از الفاظ عربی در معنای دیگری غیر از معنای رایج خود در نزد عرب به کار گرفته شد، مانند لفظ: «صلاة» که به معنای مطلق «دعا» به کار می‌رفت و پیامبر (ص) آن را در عبادتی خاص شامل: قرائت و اذکار ویژه همراه با افعالی چون قیام و قعود و رکوع و سجود به کار برد؛ اموری که نزد عرب ناشناخته بود. و این همان است که ما «مصطلح شرعی» یا «اسلامی» می‌نامیم. چه معنای اصلی لفظ تغییر کند و مانند «صلاة» معنای تازه بیابد، و چه خود شارع لفظ تازه‌ای بیاورد و در معنای تازه به کار گیرد، مانند لفظ «رحمان» که صفت ویژه خدای متعال باشد.

«مصطلح شرعی» تنها از راه ورود آن لفظ در «قرآن کریم» یا «حدیث شریف نبوی» شناخته می‌شود، و بدون آن مصطلح شرعی نداریم.

ج - مصطلح متشرعه یا نامگذاری مسلمانان:

برخی از الفاظ چنانند که در نزد همه مسلمانان معنای خاص یافته‌اند، مانند:

«اجتهاد» و «مجتهد» که در نزد مسلمانان درباره «فقه» و «فقیه» به کار می‌روند، در حالی که این دو لفظ در زبان عرب به معنای: «کوشیدن در طلب امر» و «کوشنده» است، و به همین معنی در حدیث رسول خدا (ص) نیز به کار رفته است. چنانکه از آن حضرت روایت شده که فرمود: «فضل العالم علی المجتهد مائة درجة» یعنی: «فضل عالم بر مجتهد و کوشنده در عبادت (= عابد) یکصد درجه است»^۱ «اجتهاد» و «مجتهد» به معنای «فقه» و «فقیه» در قرآن کریم و حدیث شریف نبوی نیامده است، و ما اینگونه نامگذاری را «عرف متشرعه» یا «نامگذاری مسلمانان» می‌نامیم.

برخی از اینگونه نامگذاری‌ها چنان است که تنها در نزد بخشی از مسلمانان شایع و رایج است، مانند کلمه: «صوم زکریا» که نزد برخی از مسلمانان (= اهل کتاب پیش از بعثت) در «صوم سکوت» به کار رفته است، که بهتر است اینگونه اصطلاح را به نام همان منطقه‌ای بنامیم که در آن رایج است و مثلاً بگوییم: این اصطلاح مسلمانان بغداد است، یا اصطلاح مسلمانان قاهره است، و نامیدن آن به «اصطلاح مسلمانان» یا «عرف متشرعه» به نحو مطلق و غیر مقید صحیح نباشد. همچنین است حال اسامی شایع در نزد پیروان برخی از مذاهب اسلامی یا برخی از فرقه‌هایی که خود را به اسلام منتسب می‌دانند، مانند لفظ «شاری» و «مشرک» در نزد خوارج، که «شاری» در نزد آنها به معنای «مجاهد» در نزد عموم مسلمانان است، و «مشرک» در نزد آنها، همه مسلمانان و همه کسانی اند که منتسب به خوارج نیستند.

و لفظ «رافضی» که برخی از پیروان مکتب خلفا برای عیب جوئی بر پیروان مکتب اهل البیت (ع) نهاده‌اند.

و نیز، «ناصبی» در نزد پیروان مکتب اهل البیت (ع) که بر دشمنان ائمه (ع) اطلاق می‌کنند.

در چنین حالتی، اولی را «اصطلاح خوارج»، دومی را «اصطلاح مکتب خلفا»، و سومی را «اصطلاح مکتب اهل البیت» می‌نامیم.

و بنا بر آنچه یادآور شدیم، هرگاه لفظ «ناصبی» را در عبارات مکتب خلفا یافتیم، تفسیر آن به دشمنان اهل البیت (ع) روا نباشد. همچنین است لفظ «شاری» در نزد غیر خوارج که نباید معنای مصطلح در نزد خوارج را از آن بفهمیم.

د - حقیقت و مجاز:

هرگاه استعمال لفظی در معنای خود چنان شایع باشد که به هنگام شنیدن، چیزی جز همان معنی به ذهن شنونده نیاید، کاربرد این لفظ در این معنی را «کاربرد حقیقی» نامند، مانند لفظ «أسد» برای شیر درنده و نه غیر آن، و لفظ «صلاة» برای اعمال همراه با اذکار خاص که مسلمانان جز آن را از این لفظ نمی‌فهمند. در چنین حالی استعمال لفظ «أسد» برای شیر درنده، و استعمال لفظ «صلاة» برای آن اعمال مخصوص، «استعمال حقیقی» باشد، که اولی را «حقیقت لغوی» و دومی را «حقیقت شرعی» نامند.

گاهی نیز لفظ «أسد» به کار می‌رود ولی مقصود از آن «مرد شجاع» است. مثلاً گفته می‌شود: «رأیت اسداً یتکلم فی المسجد: شیری را دیدم که در مسجد سخن می‌گفت» چنین کاربردی را «استعمال مجازی» نامند و گویند: استعمال «أسد» درباره مرد شجاع، استعمالی مجازی است. البته چنین کاربردهایی باید با قرینه کلام یا مقام همراه باشد تا دلالت نماید که مقصود از «أسد» معنای حقیقی آن نیست، مانند این قرینه که: «در مسجد سخن می‌گفت» زیرا، شیر سخن نمی‌گوید، و این دلیل آن است که مقصود گوینده «مرد شجاع» بوده نه «شیر درنده».

دوم - چگونگی تألیف مجموعه‌های لغت عرب

دانشمندان لغت شناس عرب هنگامی که در قرن دوم و سوم هجری به تدوین و گردآوری لغات عرب پرداختند، هرگونه معنایی را که از دوران جاهلیت تا زمان خودشان برای هر لفظی یافتند، در برابر آن ثبت کردند، و به شیوع آن در نزد اهل لغت یا شرع اسلام یا مسلمانان کاری نداشتند، جز آنکه فقهای مسلمان در طول قرون با کوشش ارزنده خویش به تعیین و تعریف «مصطلحات اسلامی فقهی» همانند: «صلاة و صوم و حج» و غیر آنها پرداختند و بدین خاطر، مصطلحات اسلامی فقهی در نزد همه مسلمانان معروف و مشهور شد. ولی چون چنین کوششی در تعریف «مصطلحات اسلامی غیر فقهی» انجام نگرفت، برخی از این مصطلحات در نزد مسلمانان ناشناخته ماند، بگونه‌ای که نمی‌دانند آیا این از نوع «اصطلاح شرعی» است؟ یا از نوع نامگذاری مسلمانان و «اصطلاح متشرعه» است؟ و این ابهام باعث اشتباه و غموض در درک «مفاهیم اسلامی» گردید، چنانکه گاهی در شناخت برخی از احکام اسلامی نیز تأثیر گذاشت: مانند آنچه درباره دو لفظ: «صحابی و صحابه» اتفاق افتاد و ما در بحث آینده به بررسی آن خواهیم پرداخت.

بحث اول

دیدگاه دو مکتب درباره «صحبت و صحابه»

فصل اول - تعریف صحابی در دو مکتب:

الف - تعریف صحابی در مکتب خلفا.

ب - تعریف صحابی در مکتب اهل البیت.

ج - ضابطه شناخت صحابی در مکتب خلفا.

د - اشکال بر ضابطه شناخت صحابی.

فصل دوم - عدالت صحابه در دو مکتب:

الف - عدالت صحابه در مکتب خلفا.

ب - عدالت صحابه در مکتب اهل البیت.

ج - ضابطه شناخت مؤمن و منافق.

فصل سوم - فشرده بحث صحابه در دو مکتب:

الف - صحابی و عدالت او در مکتب خلفا.

ب - صحابی در مکتب اهل البیت.

فصل اول

تعریف صحابی در دو مکتب

الف - تعریف صحابی در مکتب خلفا

«ابن حجر» در مقدمه کتابش «الاصابه» در تعریف «صحابی» گوید: «صحابی کسی است که پیامبر (ص) را دیده و به او ایمان آورده و مسلمان مرده باشد. حال، دیدار و همراهی اش با پیامبر اندک باشد یا بسیار، از پیامبر (ص) روایت کرده باشد یا خیر، با پیامبر به جنگ رفته یا نرفته باشد، همه این افراد در تعریف ما یعنی «آنکه پیامبر را دیده» می‌گنجند. حتی اگر تنها یکبار پیامبر را دیده و با او همنشین هم نشده باشد و یا بخاطر نابینائی، آن حضرت را با چشم سر ندیده باشد.»^۱

۱ - الاصابه، ج ۱ ص ۱۰. و همین تعریف را شهید ثانی در کتاب خود «الدراية» از مکتب خلفا اخذ نموده و در باب چهارم آن گوید: «صحابی کسی است که پیامبر را دیده و به او ایمان آورده و مسلمان از دنیا رفته باشد.»

همو در بخش دیگری از کتابش گوید:

«ضابطه‌ای که با دانستن آن، صحابی بودن جمع بسیاری مشخص می‌گردد:
الف - آنان (= خلفا) در فتوحات تنها صحابه را به فرماندهی و فرمانداری
می‌گماشتند.

ب - در سال دهم هجری هیچکس در مکه و طائف نبود مگر آنکه اسلام
آورد و با پیامبر (ص) در «حجة الوداع» حضور یافت.

ج - همه افراد قبیله «اوس و خزرج» تا پایان عمر رسول خدا (ص) اسلام
آوردند.

د - پس از وفات پیامبر (ص) نیز هیچکس از آنان کافر نشدند.^۱
مؤلف گوید: «اگر پژوهشگری به اجزای کتاب ما: «یکصد و پنجاه صحابی
ساختگی» مراجعه نماید، عمق تسامح و تساهل و سهل انگاری مکتب خلفا
درباره صحابه و زیان آن بر «علم حدیث» را درمی‌یابد.

ب - تعریف صحابی در مکتب اهل البیت (ع)

مکتب اهل البیت (ع) می‌گوید: «تعریف صحابی همان است که در
قاموس‌های لغت عرب آمده و گفته‌اند:

«صحابه» جمع «صاحب» به معنای معاشر و ملازم و همراه است. و «صحابی»
یعنی یک نفر از «صحابه» رسول خدا (ص) که معاشر و ملازم و همراه آن
حضرت بوده است. و این تنها درباره کسی صادق است که مصاحبت و
همراهی‌اش بسیار باشد. زیرا، مقتضای مصاحبت، همراهی دراز مدت است.^۲
و چون مصاحبت امری دو طرفه است، بناچار باید لفظ «صاحب» و جمع آن

۱ - همان، ص ۱۶ و پیش از آن ص ۱۳.

۲ - مراجعه کنید: لسان العرب و مفردات راغب مأذنه «صحاب».

«صحابه» در کلام به اسم دیگری اضافه گردد - مضاف و مضاف الیه - چنانکه در قرآن کریم نیز، بدین گونه است: «یا صاحبی السَّجْنِ»: «ای دو همراه زندانیم»^۱ و: «أصحاب مُوسَى»: «همراهان موسی»^۲ و در عصر رسول اکرم (ص) نیز گفته می شد: «صاحب رسول الله» و «أصحاب رسول الله». یعنی صاحب و اصحاب را به رسول خدا (ص) اضافه می کردند. همانگونه که گفته می شود: «اصحاب بیعت شجره» و «اصحاب صُفّه». یعنی همه را با اضافه و نسبت به غیر آن می آوردند. و لفظ «صاحب و اصحاب» در آن دوران به تنهایی و بدون مضاف الیه، نام اصحاب رسول خدا (ص) نبود. ولی مسلمانان پیرو مکتب خلفا به تدریج «اصحاب رسول الله» را بدون مضاف الیه «صحابی» و «اصحاب» نامیدند. پس، این نامگذاری از نوع نامگذاری مسلمانان و «مصطلح متشرعه» است و نه مصطلح شرعی.

ج - ضابطه شناخت صحابی در مکتب خلفا

شرح حال نویسان مکتب خلفا برای شناخت «صحابی» ضابطه ای دارند که «ابن حجر» آن را در اصابه آورده و گوید:

«از جمله سخنان مجملی که از پیشوایان [حدیث] در معرفی «صحابی» و شناخت او به ما رسیده - اگر چه نصّی بر آن نیست - روایتی است که «ابن ابی شیبّه» در مصنف خود از طریقی نامردود آورده که: «آنان (= خلفا) در فتوحات تنها صحابه را فرماندهی و امارت می دادند».^۳

طریق نامردود مورد اشاره، روایتی است که طبری و ابن عساکر با سند خود از

۱ - یوسف / ۲۹.

۲ - شعراء / ۶۱.

۳ - الاصابه، ج ۱ ص ۱۳.

«سیف» از ابو عثمان از خالد و عبادہ آورده‌اند و در آن روایت گوید: «فرماندهان همیشه از صحابه بودند مگر آنگاه که شخص مناسب مقام را در بین آنها نمی‌یافتند».^۱

و طبری در روایت دیگری از «سیف» گوید: «خلیفه عمر تا آنجا که فرد مناسب و با کفایت جنگی در بین «صحابه» می‌یافت، از دادن فرماندهی به وی عدول نمی‌کرد؛ و اگر نمی‌یافت فرماندهی را به «تابعین به احسان» می‌سپرد. و توبه‌کنندگان از ارتداد هرگز در ریاست و فرماندهی طمع نمی‌کردند».^۲

د - اشکال ضابطه شناخت صحابی

مرجع و مصدر هر دو روایت، «سیف بن عمر» است که از دید حدیث شناسان متهم به جعل حدیث و زندقه است.^۳

سیف این ضابطه را از شخصی به نام «ابو عثمان» روایت می‌کند، ابو عثمانی که در روایات سیف از «خالد و عبادہ» روایت کرده و سیف در خیال خود او را «یزید بن اسید غسانی» نامیده است، و این نام از راویان ساخته و پرداخته خود سیف است.^۴

از راویان که بگذریم، محتوای این روایات نیز با واقعیت تاریخی ناسازگار است. زیرا، صاحب «آغانی» روایت کرده و گوید: «امروالقیس به دست عمر اسلام آورد و عمر او را - پیش از آنکه حتی یک رکعت نماز بخواند - به ولایت و فرماندهی منصوب کرد. مشروح این خبر در روایت بعد آن از «عرف بن

۱ - تاریخ طبری، ج ۱ ص ۲۱۵۱ چاپ اروپا.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱ ص ۲۴۵۷ - ۲۴۵۸ چاپ اروپا.

۳ - مراجعه کنید: عبدالله بن سبا ج ۱ شرح حال سیف.

۴ - مراجعه کنید: «رواة مختلفون» خطی و عبدالله بن سبا، ج ۱ ص ۱۱۷ چاپ بیروت.

خارجہ مرّی» است کہ گوید:

«به خدا سوگند من در زمان خلافت عمر بن خطاب نزد او بودم کہ دیدم مردی کج پای اندک موی تاس از بالای سر مردم گام برمیداشت تا روبروی عمر ایستاد و او را به خلافت تهنیت گفت. عمر پرسید تو کہ هستی؟ گفت من مردی نصرانی ام. من «امرؤ القیس عدی کلبی» هستم. عمر او را شناخت و گفت: چه می خواهی؟ گفت: اسلام را. عمر اسلام را بر او عرضه کرد و وی آن را پذیرفت. سپس نیزه‌ای خواست و پرچم امارت و فرماندهی او بر مسلمانان «قضاہ»^۱ در شام را بر آن بست و او در حالی بازگشت کہ آن پرچم بر بالای سرش در اهتزاز بود.»^۲

همچنین است داستان امارت بخشیدن عمر به «علقمہ بن علاثہ کلبی» پس از ارتداد او. چنانکہ در «آغانی و اصابہ»^۳ در شرح حال وی آمده است: «علقمہ در زمان رسول خدا (ص) اسلام آورد و به درک صحبت رسول خدا نائل گردید. سپس در زمان ابوبکر مرتد شد. ابوبکر خالد را به سویش فرستاد و او بگریخت. گفته اند: سپس بازگشت و اسلام آورد.»

این داستان در «اصابہ» چنین است: «علقمہ در زمان عمر شراب نوشید و عمر او را حدّ زد و وی مرتد شد و به روم پیوست. پادشاه روم گرامی اش داشت و به او گفت: تو پسر عموی «عامر بن طفیل» هستی! او خشمگین شد و گفت: من جز

۱ - قضاہ قبایل بزرگی بودند کہ از جملہ آنها قبیله حیدان و بہرہ و جہینہ اند. شرح حال آنها در جمہرہ انساب العرب ابن حزم ص ۴۴۰ - ۴۶۰ آمده است. محل سکونت آنها در شحر و سپس در نجران و بعد از آن در شام بوده است. برای اطلاع بیشتر بہ معجم قبایل عرب مادہ قضاہ، ج ۳ ص ۹۵۷ مراجعہ نمایند.

۲ - آغانی، ج ۱۴ ص ۱۵۷ چاپ ساسی. خلاصہ آن را نیز در جمہرہ انساب العرب ص ۲۸۴ می یابید.

۳ - اصابہ ج ۲ ص ۴۹۶ - ۴۹۸. آغانی ج ۱۵ ص ۵۶ چاپ ساسی.

به عامر شناخته نشوم! سپس بازگشت و اسلام آورد. گویند: هنگامی که به مدینه بازگشت در تاریکی شب با عمر بن خطاب روبرو شد و چون عمر شبیه خالد بود و خالد از دوستان وی، علقمه او را خالد پنداشت و بر او سلام کرد و گفت: عمر تورت از فرماندهی عزل کرد؟ عمر پاسخ داد: آری چنین است. علقمه گفت: به خدا سوگند عزل تو تنها از روی بخل و حسد بود. عمر گفت: برای یاری ما چه در چنته داری؟ او گفت: پناه بر خدا! عمر بر ما حق شنیدن و اطاعت دارد و ما بر خلاف او کاری نمی‌کنیم! فردای آن روز که عمر بار عام داد، خالد و علقمه بر او وارد شدند و علقمه در کنار خالد نشست. عمر روی به علقمه کرد و گفت: بگو بدانم علقمه! این تو بودی که آن سخنان را به خالد گفتی؟ علقمه روی به خالد کرد گفت: ابا سلیمان! آیا آنچه گفتم بازگو کردی؟ خالد گفت: وای بر تو! به خدا سوگند من پیش از این با تو رو یا روی نشده‌ام! من گمان می‌کنم او (= عمر) را دیده‌ای! علقمه گفت: آری به خدا سوگند او را دیده‌ام! سپس رو به عمر کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! چیزی جز نیکی نشنیدی. عمر گفت: آری چنین است. آیا می‌خواهی تو را فرمانروای «حوران»^۲ اگر دانم؟ علقمه گفت: آری. و عمر وی را ولایت حوران بخشید و در آنجا بود تا وفات کرد. و در اصابه افزوده است که: «عمر گفت اگر آیندگان پس از من رأی تو را داشتند از چه و چه نزد من محبوبتر بود.»

آنچه آوردیم عین واقع تاریخی است. ولی دانشمندان مکتب خلفا به آنچه

۱ - میان علقمه و عامر منافرتی روی داده بود که در اغانی ج ۱۵ ص ۵۰ آمده است. از این رو علقمه خوش نداشت به خاطر آنکه پسر عموی عامر است مورد اکرام قرار گیرد.

۲ - حوران منطقه وسیعی از محدوده اداری دمشق و دارای روستاهای بسیار و مزارع فراوان است. (معجم البلدان، ج ۲ ص ۳۵۸)

روایت کرده‌اند استاد جسته و از روایات خود ضابطه‌ای برای شناخت صحابه رسول خدا (ص) کشف نموده‌اند و افراد ساخته و پرداخته «سیف بن عمر» متهم به زندقه را در شمار صحابه به حساب آورده‌اند. کسانی که ما در کتابمان: «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» حال آنها را آشکار ساخته‌ایم.

و اکنون پس از بررسی دیدگاه دو مکتب در تعریف صحابی، به موضوع عدالت صحابه در این دو مکتب می‌پردازیم.

فصل دوم

عدالت صحابه در هر یک از دو مکتب

الف - دیدگاه مکتب خلفا دربارهٔ عدالت صحابه

مکتب خلفا همه «صحابه» را عادل می‌دانند و در گرفتن معالم دین به همه آنها مراجعه می‌کنند.

ابوحاتم رازی^۱ پیشوای اهل جرح و تعدیل در مقدمه کتابش گوید: «اما اصحاب رسول الله (ص) که شاهدان وحی و تنزیل و دانایان تفسیر و تأویل اند و خدای عزوجل ایشان را برای صحبت و همراهی پیامبر و یاری و اقامه دین و اظهار حق خویش برگزیده و «صحابه» بودنشان را پسندیده و آنها را نشانه و الگوی ما قرار داده است. آنان که هر چه را پیامبر (ص) از خدای عزوجل به ایشان رسانید، و هر چه را «سنت» نهاد و تشریع فرمود و هر چه را حکم کرد و

۱ - ابومحمد عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی متوفای ۳۲۷ هـ صاحب کتاب: «تقدمة المعرفة لکتاب

الجرح و التعدیل» چاپ ۱۳۷۱ هـ حیدرآباد.

واجب و مستحب نمود و هر چه امر و نهی یا منع و تأدیب کرد، همه را برگرفتند و حفظ کردند و استحکام بخشیدند و در دین فقیه شدند و امر و نهی خدا و مراد و مقصود او را در حضور رسول خدا (ص) با مشاهده تفسیر و تأویل کتاب، و گرفتن و استنباط از آن حضرت به خوبی دانستند، و خدای عزوجل بدین وسیله آنها را شرافت بخشید، و با سمت پیشوائی گرامی شان داشت، و شک و کذب و اشنابه و تردید و فخر و عیب را از آنان بزود و ایشان را دادگران امت نامید و در کتاب محکم خویش فرمود: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾^۱: «و بدینگونه شما را امت میانه قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید». و رسول خدا (ص) «وسطاً» را «عدولاً» یعنی: دادگر تفسیر فرمود. پس صحابه دادگران امت، پیشوایان هدایت، حجت‌های دین و راویان کتاب و سنت اند، و خدای عزوجل دست یازیدن بر راهشان و سیر کردن در مسیرشان و اقتدا نمودن به آنها را محبوب و فراخوان کرده و فرموده: ﴿وَمَنْ يَشَاقِقِ الرَّسُولَ... وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى...﴾^۲: «و هر کس با پیامبر مخالفت کند... و راهی جز راه مؤمنان را پیروی کند، او را به همان راهی که می‌رود می‌بریم...» و ما در اخبار بسیار دیده‌ایم که پیامبر (ص) اصحاب خود را به تبلیغ و رساندن سخنانش به دیگران تشویق و ترغیب کرده و به آنها فرموده: «نُضَرُ اللهَ امراً» «سمع مقالتی فحفظها و وعاما حتی يُبَلِّغها غیره»: «خداوند مسرور کند کسی را که سخن مرا بشنود و آن را حفظ و نگاه دارد تا به دیگری برساند». و نیز، در خطبه خویش فرموده: «باید شاهدان شما به غایبان برسانند» و فرموده: «از من به دیگران برسانید اگر چه یک آیه باشد. و احادیث مرا بازگو کنید که محدودیتی ندارد».

۱- بقره/ ۱۴۳.

۲- نساء/ ۱۱۵. مکتب اهل‌البيت (ع) مراد و مصداق همه اینها را، مؤمنان صحابه می‌داند چنانکه صریح آیه نیز بر آن دلالت دارد. توضیح بیشتر آن به یاری خدا می‌آید.

پس از آن صحابه (رض) در نواحی و شهرها و مرزها پراکنده شدند و به جنگها و فتوحات و فرمانداریها و قضاوت و حکومت پرداختند و هر یک در محل سکناى خویش آنچه را از پیامبر خدا (ص) دریافته بود انتشار داد و به فتوا و پاسخ سؤالات براساس یافته‌های خود از رسول خدا (ص) پرداخت. آنان جان خویش را با حسن نیت و قصد قربت وقف آموزش احکام و فرائض و سنن و حلال و حرام خدا به مردم کردند تا آنگاه که خدای عزوجل ایشان را فراخواند و روحشان را دریافت نمود، که رضوان و رحمت و آمرزش خدا بر همگی آنان باد.^۱

و ابن عبد البر^۲ در مقدمه کتابش «الاستیعاب» گوید: «عدالت صحابه همگی ثابت شده است». ^۲ او سپس - همانگونه که از قول رازی آوردیم - به بیان آیات و روایات وارد در حق مؤمنان آنها می‌پردازد.

و ابن اثیر در مقدمه کتابش «أسد الغابه» گوید: «... سنت‌هایی که تفصیل احکام و شناخت حلال و حرام و سایر امور دین بر مدار آنهاست، تنها زمانی ثابت می‌شود که رجال اسناد و راویان آنها شناخته شده باشند و مقدم بر همه، اصحاب رسول خدا (ص) هستند، که اگر کسی آنان را نشناسد، نادانی اش نسبت به دیگران بیشتر و انکارش فزون‌تر است. پس، شایسته آن است که انساب و احوال ایشان به خوبی شناخته شود. «صحابه» پیامبر (ص) با سایر راویان در همه این موارد مشترکند، مگر در جرح و تعدیل. زیرا آنان همگی عادلند و ایراد و اشکال بر آنها ممنوع است.^۳

۱ - مقدمة المعرفة لكتاب الجرح و التعديل، ص ۷ - ۹.

۲ - الاستيعاب في اسماء الاصحاب تأليف حافظ ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر نمری قرطبی مالکی متولد ۳۶۳ و متوفای ۴۶۳ هـ. عبارت او را از حاشیه کتاب «الاصابه» آوردیم.

۳ - اسد الغابه في معرفة الصحابه، تأليف ابوالحسن عزالدین علی بن محمد بن عبدالکریم جزری

و ابن حجر در فصل سوم کتابش «الاصابه» در بیان حال صحابه و عدالت آنان گوید: «اهل سنت بر اینکه همگی «صحابه» عادلند، اتفاق نظر دارند و کسی در این باره مخالفت نکرده، مگر اندکی از بدعت گذاران». و از ابوزرعه روایت کند که وی گفته است: «هرگاه کسی را دیدی که یکی از اصحاب رسول خدا (ص) را نقض و رد می کند بدان که او زندیق است. زیرا، رسول خدا (ص) حق است. قرآن کریم حق است. هر چه پیامبر (ص) آورده حق است. و اینها همه را تنها «صحابه» به ما رسانیده اند و این گروه می خواهند شاهدان ما را جرح و بی اعتبار نمایند تا کتاب و سنت را تباه و باطل سازند. در حالی که جرح و نقض بر خود این زندیقان سزاوارتر است.»^۱

این، دیدگاه مکتب خلفا درباره «عدالت صحابه» بود. در بخش بعد دیدگاه مکتب اهل البیت (ع) در این باره را می آوریم.

ب - دیدگاه مکتب اهل البیت (ع) درباره عدالت صحابه

مکتب اهل البیت (ع) به پیروی از قرآن کریم می گوید: «در میان صحابه مؤمنانی هستند که خدای سبحان در قرآن کریم آنها را ستوده و درباره «بیعت شجره» فرموده:

«لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما فى قلوبهم فانزل السكينة عليهم و اثنابهم فتحاً قريباً»

۱۵ معروف به ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ، ج ۱ ص ۳.

۱ - الاصابه فى تمييز الصحابه تالیف حافظ شهاب الدین احمد بن علی... معروف به «ابن حجر» متولد ۷۷۳ و متوفای ۸۵۳ هـ، چاپ مصر ۱۳۸۵ هـ، ج ۱ ص ۱۷ - ۲۲. و در کتاب «تقریب التهذیب» ج ۲ ص ۵۳۶ شماره ۱۴۷۹ درباره «ابوزرعه» گوید: «امام حافظ ثقه مشهور از طبقه یازدهم راویان است که در سال ۲۶۴ هـ وفات کرد. مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از او روایت کرده اند.

می گویم: نمی دانم امام ابوزرعه در حق منافقین از اصحاب رسول خدا (ص) چه می گوید؟!

«خداوند از مؤمنان، هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود گردید و می دانست که در دلهايشان چه می گذرد. از این رو آرامش را بر آنان نازل کرد و پیروزی نزدیک را پاداششان داد».^۱

خداوند متعال - چنانکه ظاهر است - این ستایش را تنها به مؤمنان حاضر در بیعت شجره اختصاص داده است. و منافقان حاضر در آن مانند «عبدالله بن ابی و اوس بن قیظی» را شامل نگردد.^۲

مکتب اهل البیت (ع) همچنین با پیروی از قرآن کریم می گوید: «در میان صحابه منافقینی هستند که خداوند در آیات بسیاری آنها را نکوهش کرده و فرموده:

«و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم»
«برخی از اعراب بادیه نشین پیرامون شما منافقاند. و از اهل مدینه نیز گروهی سخت پای بند نفاقند که تو آنها را نمی شناسی ولی ما آنها را می شناسیم و به زودی دوبار عذابشان می کنیم و سپس به سوی عذاب عظیم رانده می شوند».^۳
آری، در میان صحابه کسانی بودند که خداوند از «افک»^۴ و تهمت آنان بر همبستر رسول خدا (ص) خبر داده است - پناه بر خدا - و نیز کسانی که خداوند درباره آنها فرموده:

۱ - فتح / ۱۸.

۲ - مراجعه کنید: مغازی واقعی ص ۵۸۸ داستان بیعت شجره و امتاع الاسماع مقریزی ص ۲۸۸، شارح اسماع الامتاع «اوس بن خولی» را نام برده که اشتباه است و صحیح آن است که در متن آمده است.
۳ - توبه / ۱۰۱.

۴ - اشاره است به داستان افک در سوره نور آیات ۱۱ - ۱۷ که بنابر روایت عایشه درباره برائت شخص او نازل شده، و بنابر روایت غیر او درباره برائت ماریه قبطیه نازل گردیده است. شرح و بررسی همه روایات آن در کتاب «نقش عایشه در احادیث اسلام» آمده است.

﴿وَاذْ رَأَوْ تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا...﴾

«و هنگامی که تجارت یا لهو و بازیچه‌ای را ببینند، پراکنده شده و به سوی آن می‌روند و تو [= پیامبر] را ایستاده رها می‌کنند...»^۱ و چنانکه می‌دانیم این واقعه زمانی روی داد که رسول خدا(ص) در مسجد خویش ایستاده و خطبه نماز جمعه می‌خواند.

و نیز، در میان صحابه کسانی بودند که می‌خواستند رسول خدا(ص) را در «عَقَبه هرشی» به هنگام بازگشت از «تَبُوك» یا «حِجَّة الوداع» مخفیانه ترور نمایند.^۲

و می‌دانیم که شرافت صحبت و همراهی با رسول خدا(ص) از شرافت ازدواج با آن حضرت برتر نیست. زیرا، مصاحبت زنان رسول خدا(ص) با او از برترین درجات همصحبتی و همراهی است. ولی در عین حال خدای متعال آنها را مخاطب ساخته و می‌فرماید:

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مَّيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا. وَ مَن يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَاعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا. يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ...﴾
«ای زنان پیامبر! هر کدم از شما گناه آشکاری مرتکب شود، عذابش مضاعف گردد، و این برای خدا آسان است. و هر یک از شما برای خدا و پیامبرش

۱ - جمعه / ۱۱.

۲ - مسند احمد ج ۵ ص ۳۹۰ و ۴۵۳. صحیح مسلم باب صفات المنافقین. مجمع الزوائد، ج ۱ ص ۱۱۰ و ج ۶ ص ۱۹۵. مغازی واقدی ج ۳ ص ۱۰۴۲. امتاع الاسماع ص ۴۷۷. تفسیر دزالمثور، ج ۳ ص ۲۵۸ و ۲۵۹ در تفسیر آیه: «وَهُمْ أَوْ بِمَالِهِمْ يَنَالُوا» توبه / ۷۴.

و در احادیث مکتب اهل‌البیت(ع) آمده است که، این واقعه در بازگشت رسول خدا(ص) از حِجَّة الوداع و به خاطر واقعه «غدير خم» و در سرزمین «جُحْفَه» بوده است. مراجعه کنید: بحار الانوار ج ۲۸ ص ۹۷ چاپ جدید تهران ۱۳۹۲ هـ.

فروتنی کند و عمل صالح انجام دهد، پاداشش را دو چندان دهیم و روزی ارزشمندی برایش آماده کرده‌ایم. ای زنان پیامبر! شما همانند دیگر زنان نیستید...»^۱

و دربارهٔ دو تن از آنها فرموده:

«ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه فان الله مولاة و جبريل و صالح المؤمنين و الملائكة بعد ذلك ظهيرا...» و ضرب الله مثلاً للذين كفروا امرأة نوح و امرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلن يغنيا عنهما من الله شيئاً و قيل ادخلا النار مع الداخلين. و ضرب الله مثلاً للذين آمنوا امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة... و مريم ابنت عمران...»

«اگر شما دو زن توبه کنید [به نفع شماست] زیرا، دلهایتان از حق منحرف گشته، و اگر بر ضد او [= پیامبر] همدست شوید، بدانید که خداوند و جبرئیل و صالح مومنان یاورش بوده و فرشتگان بعد از آن پشتیبانند. ... خداوند برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده است که در تحت سرپرستی دو تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت کردند، و آن دو مصاحب به هیچ روی از خدا بی نیازشان نساختند، و به آنها گفته شد: با دوزخیان داخل دوزخ گردید! و خداوند برای مؤمنان زن فرعون را مثل زده است، آنگاه که گفت: پروردگارا! برای من خانه‌ای در بهشت نزد خودت بنا کن...» و نیز مریم دخت عمران را...»^۲

و رسول خدا(ص) در بیان حال برخی از صحابه در روز قیامت فرموده: «روز قیامت افرادی از اتمم را به صحنه آورده و به سوی جهنم می‌رانند! من می‌گویم: پروردگارا! اینها اصحاب منند! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از رفتنت چه

بدعت‌ها گذاردند! و من نیز همان را می‌گویم که عبد صالح خدا [عسی بن مریم (ع)] گفت که: «من تا زمانی که در میان‌شان بودم بر حالشان آگاهی داشتم، ولی هنگامی که مرا از میان آنها برگرفتی، تو خود مراقب آنها بودی»^۱ و به من گفته می‌شود: «این گروه از زمانی که از آنها جدا شدی پیوسته به گذشته‌های خود بازگشتند».^۲

و در روایت دیگری فرموده: «مردمانی از اصحابم را بر حوض کوثر نزد من آوردند که تا آنان را شناختم از من جدایشان کنند! می‌گویم: اصحاب من! و [خداوند] می‌گوید: تو نمی‌دانی بعد از رفتن چه بدعت‌ها گذاردند».^۳

و در صحیح مسلم آمده است که: «مردمانی از اصحابم را بر حوض کوثر نزد من آوردند که تا آمدنشان را نظاره می‌کنم، از من جدایشان می‌کنند! می‌گویم: پروردگارا! اصحاب من! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از رفتن چه بدعت‌ها گذاردند».^۴

ج - ضابطه شناخت مؤمن و منافق

از آنجا که در میان صحابه رسول خدا (ص) منافقانی بودند که جز خدا کسی آنها را نمی‌شناخت؛ از این رو، پیامبر خدا (ص) [ضابطه‌ای قرار داده و] فرموده است: «علی را دوست ندارد مگر مؤمن، و او را دشمن ندارد مگر منافق!» این

۱ - مائده/۱۱۷.

۲ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب: «و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم...» و کتاب الانبیاء باب: «و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً» و ترمذی، ابواب صفة القيامة و تفسیر سوره طه.

۳ - صحیح بخاری، کتاب الرقاق، ج ۴ ص ۹۵. سنن ابن ماجه، کتاب المناسک حدیث ۵۸۳۰ و مسند احمد ج ۱ ص ۴۵۳، ج ۳ ص ۲۸ و ج ۵ ص ۴۸.

۴ - صحیح مسلم، کتاب الفضائل ج ۴ ص ۱۸۰۰ حدیث ۴۰.

حدیث را «امام علی (ع)»^۱ و ام المؤمنین ام سلمه^۲ و عبدالله بن عباس^۳ و ابوذر غفاری^۴ و انس بن مالک^۵ و عمران بن حصین^۶ همگی روایت کرده‌اند، و در

۱ - امام علی (ع) پسر ابوطالب عموی رسول خدا (ص)، بنابر روایت حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۴۸۳، مالکی در فصول المهمه، ابن مغازی در مناقب، و شبلنجی در نور الأبصار ص ۶۹، در ۱۳ رجب سی سال پس از عام الفیل در درون کعبه به دنیا آمد و در سال ۳۵ هجری مهاجران و انصار با او بیعت کردند و در سال ۴۰ هجری در شب نوزدهم ماه رمضان ابن ملجم مرادی او را را ضربت زد و در روز بیست و یکم آن ماه به شهادت رسید. صاحبان کتب صحاح ۵۳۶ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال آن حضرت در کتابهای: استیعاب، اسد الغابه، اصابه و جوامع السیره موجود است. روایت آن حضرت درباره مناققان در صحیح مسلم ج ۱ ص ۶۱، صحیح ترمذی ج ۱۳ ص ۱۷۷، سنن ابن ماجه باب یازدهم مقدمه، سنن نسائی ج ۲ ص ۲۷۱، خصائص نسائی ص ۲۸، مسند احمد ج ۱ ص ۸۴ و ۹۵ و ۱۲۸، تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۲۵۵ و ج ۸ ص ۴۱۷ و ج ۱۶ ص ۴۲۶، حلیه الاولیاء ابونعیم ج ۴ ص ۱۸۵ که گوید: این حدیث حدیثی صحیح و مورد اتفاق است، تاریخ الاسلام ذهبی ج ۲ ص ۱۹۸، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۵۴ و نیز در شرح حال آن حضرت در کتابهای: استیعاب ج ۲ ص ۴۶۱، اسد الغابه ج ۴ ص ۲۹۲، کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۰۵ و ریاض النضره ج ۲ ص ۲۸۴ آمده است.

۲ - ام المؤمنین «ام سلمه» پیش از ازدواج با رسول خدا (ص) همسر «ابوسلمه» بود. با شوهرش اسلام آوردند و با هم به حبشه هجرت کردند و سپس به مدینه آمدند. ابوسلمه در احد مجروح شد و در سال سوم هجری به شهادت رسید و رسول خدا (ص) با ام سلمه ازدواج کرد. او پس از شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۰ هـ وفات کرد. صاحبان کتب صحاح ۳۷۸ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در اسد الغابه، و تقریب التهذیب آمده است. حدیث او درباره مناققان در صحیح ترمذی ج ۱۳ ص ۱۶۱، مسند احمد ج ۶ ص ۲۹۲، استیعاب ج ۲ ص ۴۶۰ از طرق متعدد، تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۳۵۴ و کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۸ چاپ اول آمده است.

۳ - عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پیامبر (ص)، سه سال پیش از هجرت به دنیا آمد و در سال ۶۸ هـ در طائف وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۶۶۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در اسد الغابه، اصابه و جوامع السیره آمده است.

۴ - ابوذر، جندب بن جناده، اسلامش قدیم و هجرتش متأخر بود. پس از جنگ بدر در سایر غزوات رسول خدا (ص) شرکت داشت. در سال ۳۲ هجری در حال تبعید در زبده وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۸۱ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در تقریب، جوامع السیره و جلد دوم عبدالله بن سبا آمده است.

زمان رسول خدا(ص) شایع و مشهور بوده است.

ابوذر گوید: «ما منافقان را نمی شناختیم مگر آنگاه که خدا و رسول را تکذیب کرده و از نمازهای واجب سرپیچی و با علی بن ابیطالب دشمن بودند.»^۷

ابوسعید خدری گوید: «ما - گروه انصار - در زمان رسول خدا(ص) منافقان را با بغض و کینه ای که نسبت به علی بن ابیطالب داشتند می شناختیم».^۸

عبدالله بن عباس گوید: «ما در زمان رسول خدا(ص) منافقان را به دشمنیشان با علی بن ابیطالب می شناختیم».^۹

و جابر بن عبدالله انصاری گوید: «ما منافقان را جز به دشمنی با علی بن

۵ - انس بن مالک انصاری، روایت شده که ۱۰ سال خادم رسول خدا(ص) بوده است. دستانش را تا آرنج به خاطر سفیدی - شبه پیسی - با پماد ویژه ای پوشش می داد و این بخاطر دعای امام علی(ع) بر علیه او بود که حدیث غدیر را کتمان کرد و امام از خدا خواست تا سفیدی خاصی را بر او بزند که با عمامه پوشانده نگردد. خلاصه این داستان در «علاق النفیسه» ص ۱۳۲ و مشروح آن در شرح نهج البلاغه [ابن ابی الحدید] ج ۴ ص ۳۸۸ موجود است. او بعد از سال ۹۰ هجری در بصره وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است. روایت او درباره منافقان در کنز العمال ج ۷ ص ۱۴۰ چاپ اول موجود است.

۶ - ابونجید، عمران بن حصین خزاعی، در فتح خیبر اسلام آورد و با پیامبر(ص) همراه شد. در کوفه قضاوت و در بصره در سال ۵۲ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۸۰ حدیث از او روایت کرده اند. روایت او درباره منافقان در کنز العمال ج ۷ ص ۱۴۰ و شرح حال او در تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است.

۷ - مستدرک صحیحین ج ۳ ص ۱۲۹ و کنز العمال ج ۱۵ ص ۹۱.

۸ - ابوسعید مالک بن سنان خزرجی خدری، در جنگ خندق و پس از آن شرکت کرد و در سال ۶۳ یا ۶۴ یا ۶۵ یا ۷۴ در مدینه وفات نمود. صاحبان صحاح ۱۱۷۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است. حدیث او درباره منافقان در صحیح ترمذی ج ۱۳ ص ۱۶۷ و حلیه الاولیاء ابونعیم ج ۶ ص ۲۸۴ موجود است.

۹ - تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۵۳.

ایطالب نمی‌شناختیم»^۱

لذا، بخاطر همه این روایات و بخاطر سخن رسول خدا(ص) در حق امام علی(ع) که فرمود: «اللّٰهُمَّ وَالِ مِنْ وَالاه و عَاد مِنْ عَاده»: «خدایا دوستدارانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن شمار»^۲ به‌خاطر همه اینها، پیروان مکتب اهل‌البیت(ع) در گرفتن معالم دین خود از صحابه‌ای که با علی دشمنی کرده و او را دوست نداشتند، احتیاط می‌کنند. زیرا، پروای آن دارند که آن صحابی از منافقینی باشد که جز خدا کسی آنها را نمی‌شناسد.

۱ - جابر بن عبدالله انصاری، صحابی فرزند صحابی، در بیعت عقبه با پدرش حضور داشت و در ۱۷ غزوه با پیامبر شرکت کرد. در جنگ صفین نیز با امام علی(ع) بود و پس از سال ۷۰ هجری در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۵۴۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره آمده است. روایتش درباره منافقان در استیعاب ج ۲ ص ۴۶۲، ریاض النضره ج ۲ ص ۲۸۴، تاریخ ذهبی ج ۲ ص ۱۹۸ و مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۳۳ موجود است.

۲ - سنن ترمذی ج ۳ ص ۱۶۵ باب مناقب علی. سنن ابن‌ماجه باب فضل علی حدیث شماره ۱۱۶. خصائص نسائی ص ۴ و ۳۰. مسند احمد ج ۱ ص ۸۴ و ۸۸ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۵۲ و ۳۳۰ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ج ۵ ص ۳۰۷ و ۳۴۷ و ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۶۱ و ۳۶۶ و ۴۱۹ و ۵۶۸. مستدرک صحیحین ج ۲ ص ۱۲۹ و ج ۳ ص ۹. ریاض النضره ج ۲ ص ۲۲۲ - ۲۲۵. تاریخ بغداد ج ۷ ص ۳۷۷ و ج ۸ ص ۲۹۰ و ج ۱۲ ص ۳۴۳ و مصادر بسیار دیگر.

فصل سوم

فشرده بحث صحابه در دو مکتب

الف - صحابی و عدالت او در مکتب خلفا

پیروان مکتب خلفا می گویند: «صحابی کسی است که پیامبر (ص) را دیده و به او ایمان آورده و مسلمان از دنیا رفته باشد، گر چه بخشی از روز باشد. و اینکه، تا سال دهم هجری هیچکس در مکه و طائف نبود مگر آنکه اسلام آورد و در «حجة الوداع» با پیامبر حضور یافت. و هیچکس از قبیله اوس و خزرج نماند مگر آنکه تا اواخر عمر رسول خدا (ص) اسلام آورد. و خلفا تنها صحابه را به فرماندهی و حکومت بلاد مفتوحه برمی گزیدند، و روی همین اصل عده بسیاری را در شمار صحابه آورده اند، کسانی را که ما در کتابمان «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» اثبات کرده ایم که آنها جعلی و ساختگی هستند و وجود خارجی نداشته اند.

پیروان این مکتب همه صحابه را عادل می دانند، و خدشه و اشکال بر آنها را روا نمی دارند، و هر کس یکی از آنها را مورد خدشه قرار دهد، زندیقش

می‌نامند، و در نتیجه، به هر چه که این صحابی اصطلاحی روایت کند خود را ملترم می‌دانند، و معالم دین خود را از همگی آنها دریافت می‌کنند.

ب - صحابی در مکتب اهل البیت (ع)

پیروان مکتب اهل البیت می‌گویند: «لفظ «صحابی» مصطلح شرعی نیست. بلکه حال او حال سایر مفردات لغت عرب است. «صاحب» در لغت عرب به معنای ملازم و معاشر و همراه است و تنها به کسی گفته می‌شود که ملازمت و همراهیش بسیار باشد. و «صحبت و مصاحبت» نسبتی دو طرفه است، و بدین خاطر، لفظ «صاحب» و جمع آن «اصحاب و صحابه» همیشه در کلام به صورت «مضاف» می‌آیند. چنانکه در قرآن کریم فرموده: «یا صاحبی السَّجْنِ» و «أَصْحَابُ مُوسَى» و در زمان رسول خدا (ص) نیز بدین گونه استعمال می‌گردید و گفته میشد: «صاحب رسول الله و اصحاب رسول الله». یعنی: صاحب و اصحاب به رسول الله (ص) یا غیر او اضافه می‌شد. و مانند «اصحاب الصَّفَّه» که به ساکنان «صَفَّه» در مسجد پیامبر (ص) می‌گفتند. پس از رسول خدا (ص) لفظ «صحابی» بدون مضاف الیه استعمال گردید و مقصود از آن «اصحاب رسول الله» بود و نام آنها گردید.

بنابراین، «صحابی و صحابه» از اصطلاحات متشرعه و نامگذاری مسلمانان است و اصطلاح شرعی و اسلامی نیست.

اما عدالت صحابه، پیروان مکتب اهل البیت در پیروی از قرآن کریم می‌گویند: «در میان صحابه منافقانی بوده‌اند که بر نفاق پای می‌فشردند، و همبستر رسول خدا (ص) را مورد افک و تهمت قرار دادند، و کوشیدند تا رسول خدا (ص) را ترور نمایند، و پیامبر (ص) از حال آنها در قیامت خبر داده و فرموده: «فرا روی رسول خدا (ص) آنها را می‌گیرند و آن حضرت فریاد می‌زند: اصحاب من! اصحاب من! و به او گفته می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از رفتن چه

بدعت‌ها گذاردند: آنها از روزی که از ایشان جدا شدی پیوسته به گذشته خویش بازگشتند». برخی از آنها نیز مؤمنانی هستند که خدا و رسول آنها را مورد ثنا و ستایش قرار داده‌اند، و همه ثنا و ستایش وارد در قرآن و حدیث ویژه اینان است. و رسول خدا (ص) علامت فارقه مؤمن از منافق را حبّ و بغض امام علی (ع) قرار داده است. و بدین خاطر پیروان مکتب اهل البیت حال راوی را مورد توجه قرار می‌دهند تا اگر از کسانی است که با امام علی (ع) یا امامان اهل البیت (ع) قتال و دشمنی کرده، روایت او را نپذیرند و خود را بدان ملتزم ندانند، صحابی باشد یا غیر صحابی!

* * *

این دیدگاه دو مکتب در تعریف «صحابی و عدالت او» بود. در بحث بعد دیدگاه آنها درباره «امامت و خلافت» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بحث دوم

دیدگاه دو مکتب درباره «امامت و خلافت»

واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام

دیدگاه مکتب خلفا درباره امامت

دیدگاه مکتب اهل البیت درباره امامت

فشرده بحث امامت در دو مکتب

فصل اول

واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام

موضوع نوشتن وصیت رسول خدا(ص).
موضع عمر به هنگام وفات رسول خدا(ص).
جریان سقیفه و بیعت با ابوبکر.
دفن رسول خدا(ص) و حاضران در آن.
تحصن در خانه فاطمه(ع).
کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند.
مرگ ابوبکر و جانشینی عمر.
جریان شوری و بیعت با عثمان.
امام علی(ع) می داند که خلافت از او دور شده است.
بیعت با امام(ع).

واقعیت تاریخی تشکیل خلافت

شایسته آن است که پیش از ورود در بررسی دیدگاه دو مکتب درباره «امامت و خلافت»، واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام را مورد بحث و بررسی قرار دهیم. و لذا می‌گوییم:

اختلاف در موضوع «حکومت اسلامی» در اولین روز وفات رسول خدا (ص) آغاز گردید. پیامبر (ص) پیش از وفات خویش «اسامه بن زید» آزاد کرده خود را برای جنگ با رومیان به «فرماندهی» سپاه برگزید و فرمود تا همه بزرگان مهاجر پیشین و انصار از جمله: ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و... در آن سپاه حضور یابند. این سپاه در منطقه «جرف» سه مایلی مدینه اردو زد. برخی زبان به اعتراض گشوده و گفتند: «این جوان فرمانده مهاجران پیشتاز می‌گردد؟» رسول خدا (ص) خشمگین شد و از منزل بیرون آمد و بر فراز منبر رفت و فرمود: «این چه سخنی است که برخی از شما درباره «فرماندهی اسامه» گفته است؟ شما پیش از این فرماندهی پدرش را نیز زیر سؤال بردید. حال آنکه به خدا سوگند او شایسته فرماندهی بود، و بعد از او پسرش همان شایستگی را داراست.» و سپس از منبر فرود آمد و آنانکه با سپاه اسامه عازم بودند نزد آن حضرت آمده و خدا حافظی کرده و به اردوگاه می‌رفتند.

پس از آن، بیماری بر رسول خدا (ص) چیره گشت و آن حضرت می‌فرمود: «سپاه اسامه را روانه سازید» تا آنکه روز یکشنبه فرا رسید و درد و بیماری رسول خدا (ص) شدت گرفت و چون روز دوشنبه شد و اسامه به سپاه فرمان حرکت داد، به آنان خبر رسید که رسول خدا (ص) در حال جان دادن است. لذا اسامه و عمر و ابو عبیده به مدینه بازگشتند.^۱

۱- طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۲. بقیه مصادر آن را در کتاب «عبدالله بن سبا» جلد اول

موضوع نوشتن وصیت رسول خدا(ص)

از ابن عباس روایت شده که گفت: «رسول خدا(ص) به هنگام وفات و در حالیکه عده‌ای از مردم از حمله «عمر بن خطاب» در خانه بودند، فرمود: «هَلُمَّ اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده»: «بیائید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» عمر گفت: «بیماری بر پیامبر چیره گشته، در حالی که کتاب خدا نزد شماست و کتاب خدا ما را بسنده باشد.» پس از آن افراد حاضر در خانه اختلاف کردند و برخی از آنان همان سخن عمر را گفتند. و چون هیاو و اختلاف فزونی گرفت، فرمود: «از نزد من برخیزید که نزاع و درگیری در نزد من روا نباشد.»^۱

و در روایت دیگری گوید: «ابن عباس چنان گریست که سرشک دیده‌اش شنها را تر کرد و گفت: «بیماری رسول خدا(ص) سخت شد و فرمود: «کاغذی نزد من آورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید» و آنان به نزاع پرداختند - حال آنکه نزاع و درگیری در نزد هیچ پیامبری روا نباشد - و گفتند: «رسول خدا هذیان گفت!...»^۲

و در روایت دیگری گوید: «ابن عباس می‌گفت: «مصیبت بزرگ و همه مصیبت آنگاه اتفاق افتاد که با اختلاف و هیاو نگذاشتند تا رسول خدا(ص) آن نوشته را برای آنها بنویسد.»^۳

❁ بجوئید.

۱ - صحیح بخاری، کتاب العلم، باب کتابة العلم، ج ۱ ص ۲۲ - ۲۳.

۲ - همان، کتاب الجهاد، ج ۲ ص ۱۲۰ و کتاب الجزیه، باب اخراج الیهود من جزیرة العرب. صحیح مسلم کتاب الوصیة، باب ترک الوصیة. سایر مصادر و نصوص آن را در کتاب «عبدالله بن سبا» بجوئید.

۳ - همان، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة، باب کراهیة الخلاف و باب قول المریض: قوموا عَنّی

موضع خلیفه عمر در وفات رسول خدا(ص)

رسول خدا(ص) در نیمروز دوشنبه رحلت فرمود و ابوبکر غایب و عمر حاضر بود. عمر اجازه خواست و با مغیره بن شعبه وارد شد و جامه از چهره آن حضرت برداشت و گفت: «وای از بیهوشی! چه سخت است بیهوشی رسول خدا(ص)» مغیره گفت: «به خدا رسول خدا(ص) فوت کرده است.» عمر گفت: «دروغ گفتی! رسول خدا فوت نکرده، ولی تو مردی هستی که فتنه بی باکت کرده، و رسول خدا هرگز نمی میرد تا منافقان را نابود سازد.»^۱

پس از آن، عمر پیوسته می گفت: «گروهی از منافقان می پندارند که رسول خدا فوت کرده است. رسول خدا فوت نکرده، بلکه به نزد پرورگارش رفته است. همانگونه که موسی از میان قوم خود برفت و چهل روز ناپدید شد. به خدا سوگند که رسول خدا باز می گردد و دستها و پاهاى آنان را که می پندارند او مرده است، قطع می کند.»^۲ او می گفت: «هر که بگوید او مرده است، سرش را با شمشیر بزنم. او تنها به آسمان بالا رفته است.»^۳ که ناگهان در مسجد این آیه را بر او تلاوت کردند:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى

اعقابکم...﴾

«محمد تنها یک رسول است که پیش از او نیز رسولانی دیگر بوده اند. آیا اگر

۱- من کتاب المرضی، باب مرض النبی من کتاب المغازی. صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب ترک الوصیة. سایر مصادر آن را در کتاب «عبدالله بن سبا» بجوئید.

۱ - مسند احمد، ج ۶ ص ۲۱۹. سایر مصادر را در کتاب «عبدالله بن سبا» بجوئید.

۲ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۱۸.

۳ - تاریخ ابی الفداء، ج ۱ ص ۱۶۴.

بمیرد یا کشته شود شما به گذشته هایتان باز می‌گردید؟...»^۱

و عباس بن عبدالمطلب گفت: «رسول خدا (ص) فوت کرده است و من در سیمای او همان را مشاهده کردم که همیشه به هنگام فوت در سیمای فرزندان عبدالمطلب می‌شناختم.» و گفت: «آیا نزد فردی از شما عهد و دستوری از رسول خدا (ص) درباره وفات او هست تا برای ما بازگوید؟» گفتند: نه. و او گفت: «ای مردم! گواه باشید که هیچکس ادّعا نمی‌کند که رسول خدا (ص) درباره وفات خود به او دستوری داده باشد...»^۲

ولی عمر پیوسته سخن می‌گفت تا دهانش کف کرد^۳ و ابوبکر از «سنخ» آمد و این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...﴾ عمر گفت: «این در کتاب خداست؟» ابوبکر گفت: «آری» و عمر سکوت کرد.^۴

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۷. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۳ حدیث ۱۰۹۲. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۳. القدير علامة امینی به نقل از شرح الواهب زرقانی، ج ۸ ص ۲۸۱. سنن ابن ماجه حدیث ۶۲۷. و سوره آل عمران آیه ۱۴۴.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۳. السيرة الحلییه، ج ۳ ص ۳۹۰ - ۳۹۱. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۳ حدیث ۱۰۹۲ و التمهيد باقلانی ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۳ - انساب الأشراف، ج ۱ ص ۵۶۷. طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۳. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۳. تاریخ الخميس، ج ۲ ص ۱۸۵ و السيرة الحلییه، ج ۳ ص ۳۹۲.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۵۴، تاریخ طبری، ج ۱ ص ۱۸۱۷ - ۱۸۱۸. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۳. السيرة الحلییه، ج ۳ ص ۳۹۲. سنن ابن ماجه حدیث ۱۶۲۷. آیه‌ای که بر عمر خوانده شد پیش از آن نیز بوسیله «ابن امّ کلثوم» بر او تلاوت شده بود. تشکیک و شبهه در وفات پیامبر (ص) در آن روز از ویژگیهای خلیفه عمر بن خطاب بوده است و مورخان و سیره‌نویسان این تشکیک را از شخص دیگری نیاورده‌اند.

جریان سقیفه و بیعت با ابوبکر به روایت خلیفه عمر

انصار مدینه در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند. گروهی از مهاجران نیز به آنان پیوستند و پیرامون رسول خدا (ص) را خالی کردند و تنها خویشاوندان آن حضرت بودند که به غسل و کفن آن حضرت پرداختند: علی، عباس و دو فرزندش: فضل و قثم، اسامه بن زید و صالح آزاد شده رسول خدا (ص) و اوس بن خولی انصاری.^۱

خلیفه عمر گوید: «هنگامی که رسول خدا (ص) وفات کرد، با خبر شدیم که «انصار» در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمده‌اند. علی و زبیر و همراهانشان با ما مخالفت کردند و من به ابوبکر گفتم: بیا تا نزد برادران انصاری خود برویم. رفتیم و به آنان پیوستیم که مردی جامه بر خود پیچیده را دیدیم. گفتند: این «سعد بن عباد» است که تب دارد. اندکی که نشستیم، سخنگوی آنها شهادتین گفت و خدای را ستود و سپس گفت: «اما بعد، ما انصار خدا و ستون اسلامیم و شما مهاجران قوم و قبیله...» من خواستم سخن بگویم که ابوبکر گفت: آرام باش! و بعد خود به سخن پرداخت و به خدا سوگند هر چه در ضمیر من بود و مرا به شگفت می‌آورد، همان یا بهتر از آن را بالبداهه و آشکارا بیان داشت. او گفت: «آنچه از خیر و نیکی درباره خود گفتید، شما سزاوار آنید. ولی این موضوع [= رهبری] جز برای این تیره از قریش هرگز به رسمیت شناخته نشده است. زیرا، آنها در نسب و جایگاه مرکز و محور عرب‌اند. و من یکی از این دو نفر را برای شما می‌پسندم. با هر یک از این دو نفر که خواستید بیعت کنید.» و بعد دست من و دست ابوعبیده را گرفت و به آنها معرفی کرد و من جز این، دیگر سخنانش را

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۰ و نزدیک به آن در البدء و التاريخ. کنز العمال، ج ۴ ص ۵۴ و ۶۰ عقد الفرید، ج ۳ ص ۶۱ و نزدیک به آن در تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶.

ناخوش نداشتم. سپس گوینده‌ای از انصار گفت: «ما زداينده اندوه و پشتیان نستوه او [= رسول خدا(ص)] بودیم. ای گروه قریش! ما را امیری باشد و شما را نیز امیری.» که فریاد و هیاهو به هوا برخاست و من از اختلاف ترسیدم و به ابوبکر گفتم: «ابوبکر! دست را بگشا» او دستش را گشود و من با او بیعت کردم و مهاجران نیز با او بیعت کردند. سپس انصار با او بیعت نمودند. و بعد به سوی «سعد بن عباد» خیز برداشتیم... - تا آنجا که گوید: - «و هر کس بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت نماید، نه با او بیعت شود و نه با آنکه با او بیعت کرده است، که این راه فریبا هر دو را به مسلخ می‌برد!»^۱

طبری^۲ داستان سقیفه و بیعت با ابوبکر را چنین روایت کند که: «انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند و جنازه رسول خدا(ص) را رها کردند تا خانواده آن حضرت آن را غسل دهند و گفتند: «پس از محمد «سعد بن عباد» را به جانشینی او برمی‌گزینیم» و سعد را در حالی که بیمار بود بدانجا آوردند... - تا آنجا که گوید: - «او خدای را سپاس و ثنا گفت و به ذکر سابقه انصار در دین و برتری آنها در اسلام پرداخت و گرامیداشت پیامبر و اصحاب او و جهاد با دشمنانش را یادآور شد. تا آنگاه که عرب روی پای خود ایستاد و رسول خدا(ص) در حالی که از آنها راضی بود بدرود حیات فرمود.» و گفت: «موضوع جانشینی را بدون دیگر مردمان ویژه خود گردانید.» و همگی پاسخش دادند که رأیی نیکو و سخنی به جاگفتی و ما از آنچه تو نظر داده‌ای عدول و سرپیچی نخواهیم کرد و تو را ولی و سرپرست این کار قرار خواهیم داد. سپس با هم به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران قریشی نپذیرفتند و گفتند: «ما

۱ - صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحلی من الزنا، ج ۴ ص ۱۲۰.

۲ - فشرده این خبر را از تاریخ طبری در ذکر حوادث پس از وفات پیامبر آوردیم و روایات غیر طبری را در حاشیه یادآور می‌شویم. مشروح این خبر را در کتاب عبدالله بن سبا جلد اول آورده‌ایم.

مهاجران و صحابه پیش‌تاز رسول الله هستیم و ما خویشاوندان و نزدیکان آن حضرتیم و چرا بعد از او در این امر با ما منازعه می‌کنید؟» اگر چنین گفتند چه کنیم؟ گروهی از آنها گفتند: «ما هم می‌گوییم حال که چنین است، امیری از ما و امیری از شما باشد.» سعد بن عبادہ گفت: «این آغاز ضعف و سستی است»^۱

این سخنان به گوش عمر و ابوبکر رسید و آنها همراه با ابوعبیده جراح به سوی سقیفه شتافتند و «اسید بن حضیر^۲ و عویم بن ساعده^۳ و عاصم بن عدی^۴ با آنها همدستان شدند.

ابوبکر - پس از آنکه عمر را از سخن گفتن بازداشت - به سخن پرداخت و سپاس و ثنای خدا به جای آورد و بعد سابقه مهاجران در تصدیق رسول خدا (ص) را یادآور شد و گفت: «آنها اولین کسانی هستند که خدا را در زمین عبادت کرده و به پیامبر ایمان آورده‌اند. آنها بستگان و خویشاوندان و

۱ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۸. تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۱۲۵. تاریخ الخلفاء ابن قتیبہ، ج ۱ ص ۵ و نزدیک به آن در کتاب سقیفه ابوبکر جوهری و جزء دوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در خطبه: «و من کلام له فی معنی الأنصار».

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۳۵. اسید بن حضیر در عقبه دوم حضور داشت و در احد ثابت قدم ماند و در همه جنگ‌های پیامبر (ص) شرکت کرد و ابوبکر هیچ یک از انصار را بر او مقدم نمی‌داشت. در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری وفات کرد و عمر خود نعش او را برداشت. صاحبان کتب صحاح ۱۸ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در استیعاب، ج ۱ ص ۳۱ - ۳۳، اصابه، ج ۱ ص ۶۴ و جوامع السیره، ص ۲۸۳ آمده است.

۳ - عویم بن ساعده در عقبه و بدر و بعد از آن حضور داشت و در زمان خلافت عمر وفات کرد و عمر بر سر قبر او گفت: «هیچکس از مردم روی زمین نمی‌تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهترم.» شرح حال او در استیعاب ج ۳ ص ۱۷۰، اصابه ج ۳ ص ۴۵ و اسد الغابه ج ۴ ص ۱۵۸ آمده است.

۴ - عاصم بن عدی هم پیمان انصار و سید بنی‌عجلان، در جنگ احد و بعد از آن حضور داشت و در سال ۴۵ هجری وفات کرد. شرح حال او در استیعاب ج ۳ ص ۱۳۳، اصابه ج ۲ ص ۲۳۷ و اسد الغابه ج ۳ ص ۷۵ آمده است.

شایسته‌ترین مردمان برای جانشینی او هستند، و هیچکس جز ستمگر در این باره با آنها منازعه نخواهد کرد.» سپس فضائل و ارزش‌های انصار را یادآور شد و گفت: «بعد از مهاجران پشताز هیچکس نزد ما مقام و منزلت شما را ندارد. پس ما امیران باشیم و شما وزیران!»

پس از او «حباب بن منذر»^۱ برخاست و گفت: «ای گروه انصار! کار خود را در اختیار خود بگیرید که این مردم در اموال شما و در سایه شما هستند، و هیچ جسوری هرگز جرئت مخالفت با شما را ندارد. اختلاف نکنید که رأی و دیدتان را خراب و امر و کارتان را بر آب می‌کند. و اگر این گروه [= مهاجران] جز آنچه را که از آنها شنیدید، نپذیرفتند، پس ما را امیری باشد و آنها را امیری.»

عمر گفت: «هیئات! که دو نفر در زمان و مکان واحد ننگینند... به خدا سوگند امت عرب راضی نگردد که شما را فرمانروائی دهد در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. ولی عرب از اینکه کار او به دست کسانی باشد که نبوت در میان ایشان بوده، سرباز نمی‌زند. و ما را در این باره بر آنکه نپذیرد برهان روشن و دلیل آشکاری است: چه کسی با ما درباره قدرت محمد و حکومت او مخالفت می‌کند، در حالی که ما نزدیکان و خویشاوندان اویم؟^۲ مگر آنکس که به باطل مغرور و به گناه منحرف و در هلاکت فرو شده باشد؟» حباب بن منذر برخاست و گفت: «ای گروه انصار! بر توان خویش تکیه کنید و سخنان او و یارانش را نپذیرید که بهره شما از این امر [= حکومت] را از آن

۱ - حباب بن منذر در غزوه بدر و بعد آن حضور داشت و در زمان خلافت عمر وفات کرد. شرح حال او در استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۱ ص ۳۵۱، اصابه، ج ۱ ص ۳۰۲، اسد الغابه، ج ۱ ص ۳۶۴ و جمهره ابن حزم ص ۳۵۹ آمده است.

۲ - امام علی (ع) هنگامی که این برهان مهاجران را شنید گفت: «به درخت نبوت استدلال کردند و میوه آن را ضایع نمودند.» (نهج البلاغه و شرح آن از ابن ابی الحدید، چاپ اول ج ۲ ص ۲)

می‌کنند. و اگر آنچه را که از ایشان خواستید نپذیرفتند، آنها را از این بلاد برانید و خواسته خود را بر آنان تحمیل کنید که به خدا سوگند شما به این کار از ایشان سزاوارترید. زیرا، با شمشیرهای شما بود که مخالفان به این دین درآمدند. من خبرهٔ کاردان و تکیه‌گاه پرتوان این امورم. آگاه باشید که به خدا سوگند اگر بخواهید کار را به روزهای اولینش بازمی‌گردانیم!

عمر گفت: «در این صورت خدایت بکشد.» و او گفت: «بلکه تو را می‌کشد.» و ابو عبیده گفت: «ای گروه انصار! شما اولین کسانی بودید که یاری و پشتیبانی کردید. پس، اولین کسانی نباشید که تبدیل و تغییر به وجود می‌آورند.»

بشیر بن سعد خزرجی برخاست و گفت: «ای گروه انصار! به خدا سوگند ما اگر در جهاد با مشرکان برتری یافتیم و در این دین پیشقدم شدیم چیزی جز خشنودی پروردگاران و اطاعت پیامبران و کوشش برای خودمان را منظور نداشتیم. پس شایسته ما نیست که به خاطر آن بر مردمان گردن فرازی کنیم، ما با آن بهره‌دنیائی نمی‌جوئیم، و خداوند در این باره ولی نعمت ماست. آگاه باشید که محمد (ص) از قریش است و خویشاوندان او اولی و سزاوارتر به اویند. و به خدا سوگند امید آن دارم که خداوند هرگز مرا در حال نزاع با آنها درباره این موضوع نبیند. پس، از خدا بترسید و با آنها مخالفت ننمائید.»

ابوبکر گفت: «این عمر و این هم ابو عبیده! با هر یک که خواستید بیعت کنید.» آن دو گفتند: «به خدا سوگند ما با وجود تو عهده دار این کار نخواهیم شد...» سپس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت: «ای گروه انصار! شما اگر چه برتری دارید ولی در میان شما همانند ابوبکر و عمر و علی وجود ندارد.» و منذر بن ارقم برخاست و گفت: «ما برتری آنان را که نام بردی رد نمی‌کنیم.»

چه، در میان ایشان کسی است که اگر این موضوع [= رهبری] را بخواهد، هیچکس با او مخالفت نمی‌کند - یعنی علی بن ابیطالب.^۱ و انصار یا برخی از انصار گفتند: «ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم».^۲

عمر گوید: «پس از آن چنان جنجال و هیاهویی برپا شد که من از اختلاف ترسیدم و گفتم: «دست را بگشا تا با تو بیعت نمایم»^۳ و چون هر دو نفر [= عمر و ابوعبیده] قصد بیعت کردند، بشیر بن سعد بر آن دو پیشدستی کرد و با ابوبکر بیعت نمود. حباب بن منذر ندایش داد که: «ای بشیر! چه بدنافرمانی کردی! آیا بر حکومت پسر عمویت حسادت ورزیدی؟» او گفت: «نه به خدا، ولی خوش نداشتم درباره حقی که خدا برای این قوم قرار داده با آنها نزاع نمایم» قبیله اوس که اقدام بشیر بن سعد و خواسته قریش و برنامه قبیله رقیشان خزرج را برای رهبری سعد بن عباد دیدند، با هم به گفتگو پرداختند و برخی از آنان که «أسید بن حضیر» یکی از نقباء نیز در جمعشان بود به دیگران گفتند: «به خدا سوگند اگر خزرجیان یک بار به این منصب برسند، همیشه بخاطر آن بر شما برتری خواهند داشت و هرگز سهمی را در آن برای شما منظور نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت نمائید».^۴

و بعد، برخاستند و با او بیعت کردند و با این کار اجماع سعد بن عباد و

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۰۳ و موفقیات زبیر بن بکار ص ۵۷۹.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۰۸ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۱۸ و در تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۱۲۳ گوید: «انصار این سخن را بعد از آنکه عمر با ابوبکر بیعت کرد بیان داشتند».

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۳۶ و همه کسانی که حدیث «فلته» را روایت کرده‌اند. حدیث فلتة و دیدگاه عمر درباره بیعت با ابوبکر پس از این بحث خواهد آمد.

۴ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۲. به نقل از سقیفه ابوبکر جوهری که گوید: «هنگامی که قبیله اوس دیدند ممکن است با یکی از رؤسای قبیله خزرج بیعت شود، اسید بن حضیر - رئیس اوسیان - برخاست و از روی حسادت و رقابت با سعد، با ابوبکر بیعت کرد».

خزرجیان در هم شکسته شد و مردم از هر طرف به سوی ابوبکر رفتند تا بیعت کنند و نزدیک بود سعد بن عبادہ را لگدمال نمایند که گروهی از یاران سعد گفتند: «مواظب باشید سعد را لگدمال نکنید!» و عمر گفت: «بکشیدش که خدایش بکشد!» و سپس بر بالای سر او رفت و گفت: «می‌خواهم چنان لگدکوبت کنم که بند از بندت جدا شود!» که ناگهان «قیس بن سعد» ریش عمر را گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر یک موز سرش جدا کنی یک دندان سالم در دهانت باقی نخواهد ماند.» و ابوبکر گفت: «عمر! آرامتر، مدارا در اینجا کارسازتر است.» و عمر کناره گرفت.^۱ و سعد بن عبادہ گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند اگر توان برخاستن داشتم، در اطراف و اکناف آن چنان غریوی از من می‌شنیدی که تو و یارانت را به لانه می‌خزاند. آگاه باش! به خدا سوگند در آن هنگام تو را به گروهی ملحق می‌کردم که در جمع آنها تابع و فرمانبردار بودی نه متبوع و فرمانده!» بعد گفت: «مرا از اینجا ببرید» و او را به خانه‌اش بردند.^۲

و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه روایت کند که: «عمر در آن روز - روز بیعت با ابوبکر - کمر بسته و هروله کنان فراروی ابوبکر می‌رفت و می‌گفت: «آگاه باشید که مردم با ابوبکر بیعت کردند.»^۳

مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را به مسجد آوردند تا دیگران نیز با او بیعت کنند که عباس و علی - در حالی که هنوز از غسل پیامبر (ص) فارغ نشده بودند - از مسجد صدای تکبیر شنیدند. علی گفت: «چه خبر است؟» و عباس پاسخ داد:

۱ - این موضعگیری آشکار می‌کند که سیاست آن دو خلیفه در شدت و نرمی از پیش هماهنگ شده بود.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳ ص ۴۵۵ - ۴۵۹ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۴۳.

۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۳ و در ص ۷۴ آن نیز با عبارتی دیگر.

«چنین چیزی هرگز دیده نشده است! آیا به تو نگفتم؟!»^۱

در این هنگام «براء بن عازب» خود را به بنی هاشم رسانید و گفت: «ای گروه بنی هاشم! با ابوبکر بیعت شد!» و آنها به یکدیگر گفتند: «مسلمانان هیچ کاری را بدون حضور ما انجام نمی دادند. ما که به محمد نزدیکتریم!» و عباس گفت: «سوگند به پروردگار کعبه که آن را انجام دادند!» و این در حالی بود که عموم مهاجران و عمده انصار تردید نداشتند که تنها علی است که پس از رسول خدا (ص) صاحب این امر است.^۲ آری، مهاجران و انصار درباره علی تردید نداشتند.

طبری روایت کند که «قبیله اسلم» همگی وارد مدینه شدند و با ابوبکر بیعت کردند. جماعتی کثیر که کوچه های شهر را تنگ کردند. و عمر در این باره می گفت: «کار ما ناقص و ناتمام بود تا آنگاه که قبیله اسلم را دیدم و به پیروزی یقین کردم.»^۳

و هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، جماعت بیعت کننده او را در میان گرفتند و به سوی مسجد رسول الله (ص) آوردند و وی بر فراز منبر رسول خدا (ص) رفت و مردم تا عصر با او بیعت کردند و از دفن رسول الله (ص) تا سه شبانه شب باز ماندند.^۴

۱ - عقد الفرید، ج ۴ ص ۲۵۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۲ و ۷۴. الموقیات زیربن بکار ص ۵۷۷. ۵۸۰ و ۵۸۳ و ۵۹۲ که ابن ابی الحدید نیز در ج ۲ ص ۲ - ۱۶ آن را از او روایت می کند.
۲ - الموقیات زیربن بکار، ص ۵۸۰.

۳ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۸ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۴۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۲۲۴. زیربن بکار در موقیات - بنابر روایت ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۸۷ شرح نهج البلاغه - گوید: «ابوبکر با آنها نیرومند شد» مورخان زمان ورود قبیله اسلم را مشخص نکرده اند و گمان قوی آن است که آنها در روز سه شبانه آمده باشند. شیخ مفید در کتاب جمل ص ۴۳ گوید: «این قبیله آمده بود تا از مدینه خرما بخرد».

۴ - الموقیات، ص ۵۷۸. الریاض النضره، ج ۱ ص ۱۶۴ و تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۸۸.

● بیعت عمومی:

فردای روزی که در سقیفه با ابوبکر بیعت شد، او بر فراز منبر نشست و عمر برخاست و پیش از ابوبکر به سخن پرداخت و حمد و ثنای خدا به جای آورد... و یادآور شد که سخن دیروزش نه از کتاب خدا و نه دستوری از رسول الله بوده است. بلکه او چنان می‌پنداشته که پیامبر خود کارشان را سامان می‌دهد و او آخرین آنها خواهد بود [که از دنیا می‌رود]. سپس گفت:

«خداوند کتابش را در بین شما باقی گذاشته است. همان کتابی که پیامبرش را با آن هدایت فرمود. پس، اگر به او چنگ زده شود خداوند شما را نیز به مانند او هدایت خواهد کرد. و خداوند کار شما را بر دوش بهترینتان قرار داد: صاحب رسول الله (ص) و دومین نفر حاضر در غار! پس، برخیزید و با او بیعت کنید.» و مردم در بیعتی عام - پس از بیعت سقیفه - با ابوبکر بیعت کردند.

و در صحیح بخاری گوید: «گروهی از آنها پیش از آن در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کرده بودند، ولی بیعت عمومی ابوبکر بر فراز منبر بود.» و انس بن مالک گفته است: «شنیدم که عمر در آن روز به ابوبکر می‌گفت: «بر فراز منبر برو، و پیوسته آن را تکرار می‌کرد تا او به منبر رفت و مردم همگی با وی بیعت کردند.» سپس ابوبکر به سخن پرداخت و حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «اما بعد، ای مردم! من در حالی سرپرست شما شدم که بهترینتان نیستم. پس، اگر خوب عمل کردم یاریم نمائید و اگر بد عمل کردم استوارم کنید... و تا آنجا که خدا و رسولش را پیروی می‌کنم، پیرویم نمائید و اگر خدا و رسولش را نافرمانی کردم، حق پیروی شدن را ندارم. برخیزید و آماده نمازتان شوید که خدایتان رحمت کند.»^۱

۱. - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۴۰. تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۰۳ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۲۹. عیون

● پس از بیعت عمومی:

رسول خدا(ص) در نیمروز دوشنبه وفات کرد و مردم بدین گونه از دفن آن حضرت تا عصر سه شنبه بازماندند: ابتدا سرگرم کار سقیفه شدند و سپس بیعت اول ابوبکر و بعد بیعت عمومی^۱ و سخنرانی او و عمر تا آنگاه که ابوبکر با ایشان نماز بگزارد.

گفته اند: «هنگامی که کار بیعت با ابوبکر به انجام رسید، مردم در روز سه شنبه به یاد رسول خدا(ص) افتادند و برای انجام امور آن حضرت روانه شدند^۲ و بعد، «وارد خانه گردیدند تا بر آن حضرت نماز بگذارند.»^۳ و نماز بر رسول خدا(ص) بدون امام بود. بدین گونه که مسلمانان گروه گروه وارد می شدند و [بدون امام] بر آن حضرت نماز می گزاردند.»^۴

دفن رسول خدا(ص) و حاضران در آن

گفته اند: «رسول خدا(ص) را همان کسانی در درون قبر نهادند که او را غسل داده بودند: عباس، علی، فضل و صالح آزاد شده آن حضرت. اصحاب

۱- الاخبار ابن قتیبه، ج ۲ ص ۲۳۴. الریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۸. تاریخ الخلفاء سیوخی، ص ۴۷. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۲۹ حدیث ۲۲۵۳. السیرة الحلبیة، ج ۳ ص ۳۹۷. بخاری در صحیح ج ۴ ص ۱۶۵ نیز با اندکی اختلاف خطبه عمر را از قول انس روایت کرده است. و از کسانی که فقط خطبه ابوبکر را روایت کرده اند ابوبکر جوهری است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۱۳۴ از کتاب سقیفه او روایت کرده است و نیز، صفوة الصفوة، ج ۱ ص ۹۸.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۸ چاپ لیدن.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۴۳. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۰ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۰. تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۱۲۶. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۸. السیرة الحلبیة، ج ۳ ص ۳۹۲ و ۳۹۴ که او روز پایان بیعت با ابوبکر و رفتن به سوی رسول خدا(ص) را مشخص نکرده است.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۴۳.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۷۰. کامل ابن اثیر، ج ۲ در ذکر حوادث سال یازدهم.

رسول الله (ص) او و خانواده اش را رها کردند و آنها به تنهائی آن حضرت را دفن کردند.^۱

و نیز گفته شده: «علی همراه با فضل و قثم پسران عباس و شقران آزاد شده او - یا اسامة بن زید - وارد قبر شدند. همانانی که غسل و کفن و سایر امور آن حضرت را انجام دادند.^۲ و ابوبکر و عمر برای دفن پیامبر (ص) حاضر نشدند.^۳ و عایشه گوید: «از دفن پیامبر (ص) آگاه نشدیم تا آنگاه که چهارشنبه شب فرا رسید و در دل شب صدای بیلها را شنیدیم.^۴»

و نیز گفته اند: «هیچکس جز خویشاوندان آن حضرت در دفن او حضور نداشت. و طایفه «بنی غنم» که در خانه های خود بودند به هنگام دفن صدای بیلها را شنیدند.^۵ و بزرگان انصار از طایفه «بنی غنم» گفته اند: «صدای بیلها را در آخر شب شنیدیم.^۶»

۱ - نص عبارت از طبقات ابن سعد (۲/ق ۲ ص ۷۰) است و در البدء و التاریخ نزدیک به آن و کنز العمال (ج ۲ ص ۵۴ و ۶۰) گوید: «دفن و خاکسپاری او به وسیله چهار نفر از مردم انجام شد» سپس آنچه را که ما در متن آوردیم آورده است.

۲ - عقد الفرید، ج ۳ ص ۶۱ و نزدیک به آن نص ذهبی است در تاریخ او، ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶.

۳ - کنز العمال، ج ۳ ص ۱۴۰.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۴۴. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۲ و ۴۵۵ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۳۳ و ۱۸۳۷. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۷۰. اسد الغابه، ج ۱ ص ۳۴. و در روایات دیگر چنین آمده که شنیدن صدای بیلها در سه شنبه شب بوده است. چنانکه در طبقات ابن سعد، ج ۲ ق ۲ ص ۷۸، و تاریخ الخمیس، ج ۱ ص ۱۹۱ و تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۲۷ آمده است. و صحیح تر آن است که دفن در چهارشنبه شب بوده است. و در مسند احمد، ج ۶ ص ۶۲ گوید: در آخر چهارشنبه شب بوده است و نیز در ص ۳۴۲ و ۲۷۴ آن آمده است که: «ندانستیم در کجا دفن می شود تا آنکه شنیدیم...».

۵ - طبقات ابن سعد، ج ۲ ق ۲ ص ۷۸.

۶ - همان.

● پس از دفن رسول خدا(ص):

سعد بن عباد و هواداران او مات شدند و علی و همراهانش - پس از آنکه در اقلیت قرار گرفتند - به مبارزه با حزب پیروز ابوبکر پرداختند و هر یک می‌کوشیدند تا «انصار» را به سوی خود جلب کنند. زیربن بکار در کتاب موفقیات گوید: «هنگامی که با ابوبکر بیعت شد و کار او سامان گرفت، گروه بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان شدند و به سرزنش یکدیگر پرداختند و سخن از علی بن ابیطالب به میان آوردند و به ستایش از او برخاستند.»^۱

و یعقوبی گوید:^۲ «گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و به سوی علی بن ابیطالب رفتند که از جمله آنها: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زیربن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمر،^۳ سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براء بن عازب^۴ و ابی بن کعب^۵ بودند. بدین خاطر ابوبکر

۱ - الموفقیات، ص ۵۸۳.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۴ - ۱۲۵. سقیفه ابوبکر جوهری به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲ ص ۱۳ که مشروح آن نیز در ج ۱ ص ۷۴ آن آمده است، و الامامة و السياسة، ج ۱ ص ۱۴ با عبارتی نزدیک به آن

۳ - مقداد بن عمرو یا مقداد بن اسود کندی فرزند ثعلبه بن مالک بود که پدرش در قوم و قبیله خویش مرتکب قتل شد و به خضر موت رفت و با قبیله کنده هم پیمان شد و از آنان زن گرفت و او مقدار را به دنیا آورد. مقدار که بزرگ شد با ابوشمرین حجر کندی درگیر شد و پای او را با شمشیر زد و به مکه گریخت و همپیمان اسود بن عبد یغوث شد و اسود او را به پسرخواندگی برگزید و از آن به بعد «مقداد بن اسود کندی» نامیده شد و هنگامی که آیه شریفه (احزاب / ۵) «ادعوهم لأبائهم» آنها را به نام پدرانشان بخوانید» نازل گردید «مقداد بن عمرو» ش گفتند. پیامبر(ص) فرموده است: «خداوند مرا فرمان داده تا چهار تن از اصحابم را دوست بدارم و آگاهم نموده که او نیز آنان را دوست دارد» گفته شد: کیانند؟ فرمود: «علی و مقداد و سلمان و ابوذر» مقدار در سال ۳۳ هجری وفات کرد. مراجعه کنید: استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۳ ص ۴۵۱ و اصابه، ج ۳ ص ۴۳۳ - ۴۳۴.

۴ - براء بن عازب از کسانی بود که پیامبر(ص) در غزوه بدر او را به خاطر سن کمش بازگردانید. در

عمر بن خطاب و ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه را فرا خواند و گفت: «چه باید کرد؟»

گفتند: «به نظر ما باید با عباس بن عبدالمطلب ملاقات کنی و سهمی از این حکومت را نصیب او نمایی تا برای وی و نوادگان بعدی اش باشد. زیرا اگر عباس به سوی شما آید جبهه علی تضعیف و برهان شما بر علیه او مستحکم گردد.»

پس، ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره شبانه^۶ به خانه عباس رفتند. ابوبکر حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «خداوند محمد را رسول خود و ولی مؤمنان قرار داد. و بر آنان احسان نمود و او را فراروی ایشان نگه داشت تا آنگاه که به سوی خویشش فرا خواند و کار مردم را به خودشان واگذار نمود تا هر چه را که مصلحت می دانند، دلسوزانه برای خویش برگزینند و آنها مرا سرپرست خود و نگهبان امور خویش گردانیدند. من نیز آن را بر عهده گرفتم و به امید یاری و نگهداری خدا از هیچ سستی و سرگردانی و دلهره‌ای نهراسیدم و توفیق من تنها به دست خداست، بر او توکل می‌کنم و به سوی او بازمی‌گردم.

و اکنون پیوسته به من خبر می‌رسد که طعنه زننده‌ای سخن از مخالفت با عموم مسلمانان سر داده و شما را پناهگاه خویش ساخته تا در نفوذناپذیر و هدف تازه او باشید. پس، یا با مردم در آنچه که بدان اجتماع کرده‌اند همراه می‌شوید و یا

۴ چهارده غزوه با پیامبر همراه بود و در جمل و صفین و نهروان در کنار علی (ع) بود. در کوفه ساکن شد و در آنجا خانه‌ای ساخت و در زمان حکومت مصعب بن عمیر وفات کرد. استیعاب در حاشیه اصابه ج ۱ ص ۱۴۳-۱۴۴ و اصابه ج ۱ ص ۱۴۶.

۵ - ابی بن کعب در عقبه حضور یافت و با پیامبر (ص) بیعت کرد و در غزوه بدر و غزوه‌های پس از آن حضور داشت. از کاتبان رسول خدا (ص) بود و در اواخر خلافت عمر یا اوایل خلافت عثمان وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۲۷-۳۰ و اصابه، ج ۱ ص ۳۱-۳۲.

۶ - در روایت ابن ابی الحدید گوید که این کار در شب پس از وفات پیامبر (ص) انجام شد.

آنان را از مسیری که رفته‌اند باز می‌گردانید. و ما به اینجا آمده‌ایم تا سهمی از این امر [= حکومت] را ویژه تو و نوادگان بعدیت گردانیم. زیرا تو عموی رسول الله هستی. همانا مردم جایگاه تو و مصاحبت [= علی (ع)] را دیدند [و حکومت را از شما برگردانیدند] ای بنی‌هاشم! مدارا کنید که رسول خدا (ص) از ما و شماست.»

و عمر بن خطاب گفت: «موضوع دیگر اینکه ما از روی نیاز نزد شما نیامده‌ایم. بلکه خوش نداریم چیزی که مسلمانان بر آن اجتماع کرده‌اند از سوی شما مورد طعن و ایراد قرار گیرد که زیان آن متوجه شما و آنها گردد. پس، برای خودتان چاره‌ای بیندیشید!»

آنگاه عباس حمد و ثنای خدا به جای آورد و گفت: «خداوند محمد (ص) را - همانگونه که گفتی - رسول خود و ولی مومنان قرار داد و به وسیله او بر امتش احسان نمود. تا آنگاه که به سوی خویشش فراخواند و به جایگاه ویژه‌اش برد و کار مردم را به خودشان واگذار نمود تا برای خویش حق را برگزینند نه آنکه میوه انحراف بچینند. و تو اگر با دستمایه نزدیکی به رسول خدا آن را خواستی، که حق ما را گرفته‌ای! و اگر به وسیله مؤمنان به دست آورده‌ای که ما از آنها ایم و در کار تو گامی به پیش ننهاده‌ایم و در هیچ میدانی حاضر نشدیم. بلکه هنوز هم از آنچه رخ داده خشمگینیم! و اگر این پذیرش به خاطر حضور مؤمنان بر تو واجب شده، پس بدان که واجب نشده است. زیرا ما آن را نپذیرفتیم! تو از یک سو می‌گوئی آنها بر تو طعن می‌زنند، و از سوی دیگر می‌گوئی تو را برگزیده و به تو متمایل شده‌اند! این دو سخن چگونه قابل جمع است؟! و نیز، از یک سو خود را خلیفه و جانشین رسول خدا می‌دانی و از سوی دیگر می‌گوئی: او امور مردم را

به خودشان واگذارد تا خود انتخاب کنند، و آنها تو را برگزیدند؟! اما اینکه گفتی: برای ما نیز سهمی قرار خواهی داد. اگر این حق مؤمنان است که تو از دخالت در آن ممنوعی، و اگر از آن ماست که ما به بخشی از آن راضی نشده ایم. پس، مدارا کن که رسول خدا (ص) از درختی است که ما شاخه های آنیم و شما همسایگان شما! و آنها از نزد او برفتند.

تحصن در خانه فاطمه (ع)

عمر بن خطاب گوید: «پس از وفات رسول خدا (ص) به ما خبر دادند که، علی و زبیر و همراهان آنها از ما جدا شده و در خانه «فاطمه» گرد آمده اند.»^۱
مورخان افرادی را که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و همراه با علی و زبیر در خانه فاطمه تحصن کردند، بدین گونه معرفی کرده اند:

- | | |
|-----------------------|-----------------------|
| ۱ - عباس بن عبدالمطلب | ۲ - عقبه بن ابی لهب |
| ۳ - سلمان فارسی | ۴ - ابوذر غفاری |
| ۵ - عمار یاسر | ۶ - مقداد بن اسود |
| ۷ - براء بن عازب | ۸ - ابی بن کعب |
| ۹ - سعد بن ابی وقاص | ۱۰ - طلحه بن عبیدالله |
- و نیز گروهی از بنی هاشم و جمعی از مهاجران و انصار.^۲

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۵۵. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۶۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۲۲. تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۱۲۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۴۶. صفوة الصفوة، ج ۱ ص ۹۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۲۳. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۵. سیره ابن هشام، ج ۴ ص ۳۳۸ و تیسیر الوصول، ج ۲ ص ۴۱.

۲ - علاوه بر مصادر پیشین مصادری که از پی می آید تصریح کرده اند که این گروه از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و در خانه فاطمه گرد آمدند. از جمله مصادری که نام برخی از آنان را آورده و گفته است که

روایت سرباز زدن علی و همراهانش از بیعت با ابوبکر و تحصن آنها در خانه فاطمه در کتابهای سیره و تاریخ و صحاح و مسانید و ادب و کلام و شرح حالها و دیگر کتب به تواتر رسیده است؛ ولی پیروان مکتب خلفا چون از آنچه میان متحصنین و حزب پیروز رخ داده خشنود نیستند، از بیان صریح حوادث آن طفره رفته‌اند، مگر گزیده هائی چند که از جمله آنها روایت بلاذری است که گوید:

«ابوبکر عمر بن خطاب را نزد علی که از بیعت با او سرباز زده بود فرستاد و گفت: «او را با شدت و خشونت هر چه تمامتر نزد من بیاور!» عمر نزد علی آمد و بین آنها سخنانی گذشت و علی به او گفت: «شیری بدوش که بخشی از آن سهم تو باشد! به خدا سوگند حرص تو بر حکومت او تنها برای آن است که فردا ترجیحت دهد!...»^۱

و ابوبکر به هنگام وفاتش می‌گفت: «آگاه باشید که من بر چیزی از دنیا اندوهگین نیستم مگر بر سه کار که انجامشان دادم و ای کاش آنها را انجام نمی‌دادم - تا آنجا که گوید: - اما آن سه کاری که انجام دادم: ای کاش در خانه فاطمه دخت رسول الله (ص) را به هیچ روی نگشوده بودم، اگر چه آن را برای جنگ بسته بودند...»^۲

۱۲ اجتماع آنها برای بیعت با علی بود، اینها: النضره، ج ۱ ص ۱۶۷. تاریخ الخميس، ج ۱ ص ۱۸۸. ابن عبد الرّه، ج ۳ ص ۶۴. تاریخ ابی‌الفداء، ج ۱ ص ۱۵۶. ابن‌شحنه در حاشیه الکامل ص ۱۱۲. ابوبکر جوهری به روایت ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰ - ۱۳۴ و السیره الحلبیه ص ۳۹۴ و ۳۹۷.

۱ - انساب الأشراف، ج ۱ ص ۵۸۷.

۲ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۶۱۹ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۱۴۰. مروج الذهب، ج ۱ ص ۴۱۴. ابن‌عبدربه، ج ۳ ص ۶۹. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۵. منتخب کنز ج ۲ ص ۱۷۱. الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۸. کامل مبّرد به روایت ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰ - ۱۳۱. ابوبکر جوهری به روایت ابن‌ابی

و در تاریخ یعقوبی آمده است که گفت: «ای کاش خانه فاطمه دخت رسول الله (ص) را تفتیش ننموده و مردان را وارد آن نمی‌کردم، اگر چه برای جنگ بسته شده بود.»^۱

مورخان مردانی را که وارد خانه فاطمه دخت رسول الله (ص) شدند، بدین گونه معرفی کرده‌اند:

- | | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| ۱ - عمر بن خطاب | ۲ - خالد بن ولید ^۲ |
| ۳ - عبدالرحمن بن عوف | ۴ - ثابت بن قیس شماس ^۳ |
| ۵ - زیاد بن لیید ^۴ | ۶ - محمد بن مسلمه ^۵ |
| ۷ - زید بن ثابت ^۶ | ۸ - سلمه بن سلامه بن وقش ^۷ |

الحديد ج ۹ ص ۱۳۰. لسان المیزان، ج ۴ ص ۱۸۹. تاریخ ابن عساکر و مرآة الزمان سبطین جوزی در شرح حال ابوبکر و تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۸۸.

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۱۵.

۲ - ابوسلیمان خالد بن ولید بعد از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت. ابوبکر او را فرمانده سپاهیان کرد و سیف الله‌اش نامیده‌اند. در سال ۲۱ یا ۲۲ هجری در حمص یا مدینه وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۸.

۳ - ثابت بن قیس بن شماس انصاری در غزوه احد و بعد از آن حضور داشت و در جنگ یمامه همراه با خالد کشته شد. استیعاب، ج ۱ ص ۱۹۳ و اصابه، ج ۱ ص ۱۹۷.

۴ - زیاد بن لیید انصاری از مدینه به مکه رفت و در کنار رسول خدا بود تا با او به مدینه هجرت کرد. در عقبه و بعد از آن حضور داشت و در اوایل خلافت معاویه وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۵۴۵. اصابه ۵۴۰/۱ و جمهرة الانساب ص ۳۵۶.

۵ - محمد بن مسلمه در جنگ بدر و بعد از آن حضور داشت و از کسانی بود که با علی (ع) بیعت نمود و در جنگ‌های او شرکت نکرد. در سال ۴۳ یا ۴۶ یا ۴۷ وفات کرد. استیعاب، ج ۳ ص ۳۱۵. اصابه ۳۶۳/۳ - ۳۶۴ و جمهرة الانساب ص ۳۴۱.

۶ - مراجعه کنید: انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۵.

۷ - ابوعوف، سلمه بن سلامه بن وقش انصاری در عقبه اول و دوم حضور داشت و سپس در بدر و

۹ - سلمة بن اسلم^۱ ۱۰ - اُسید بن حضیر^۲

کیفیت هجوم به خانه فاطمه و ماجرای برخورد متحصنان و مهاجمان را نیز بدین گونه بیان داشته اند که:

«مردانی از مهاجران مانند علی بن ابیطالب و زبیر از بیعت ابوبکر به خشم آمدند و با سلاح در خانه فاطمه متحصن شدند.»^۳ موضوع تحصن آنها به گوش ابوبکر و عمر رسید و گفته شد: «گروهی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه دخت رسول الله (ص) پیرامون علی بن ابیطالب گرد آمده اند»^۴ و می خواهند با علی بیعت کنند.»^۵

ابوبکر عمر بن خطاب را مأمور کرد تا آنها را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت: «اگر سرباز زدند با آنها بجنگ!» عمر با شعله ای از آتش به سوی آنها رفت تا خانه را بر سرشان به آتش بکشد. فاطمه در برابر ایشان آمد و گفت: «پسر خطاب! آیا آمده ای تا خانه ما را به آتش بکشی؟» گفت: آری، مگر آنکه وارد آنی شوید که امت وارد آن شده است!»^۶

و در انساب الاشراف گوید: «فاطمه بر در خانه با او روبرو شد و به او گفت:

❁ بعد از آن نیز شرکت نمود. در سال ۴۵ در مدینه وفات کرد. استیعاب ۸۴/۲ و اصابه ۶۳/۲.

۱ - ابوسعید، سلمة بن اسلم انصاری در غزوه بدر و بعد از آن حضور داشت و در سال ۱۴ هجری در واقعه جسر ابوعبید کشته شد. استیعاب، ج ۲ ص ۸۳ و اصابه ۶۱/۲.

۲ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۳۳ و ۴۴۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰ - ۱۳۴ و ج ۲ ص ۸۱۹.

۳ - ریاض النضرة، ج ۱ ص ۲۱۸. شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۱۳۲ و ج ۶ ص ۲۹۳. تاریخ الخمیس، ج ۲ ص ۱۶۹.

۴ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

۵ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۴ و ابن شحنة در حاشیه الکامل، ج ۱۱ ص ۱۳.

۶ - ابن عبدربه، ج ۳ ص ۶۴ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱ ص ۱۵۶.

«پسر خطاب! آیا می خواهی خانه ام را آتش بزنی؟!» و او گفت: «آری...»^۱
و عرو بن زبیر آنگاه که در صدد توجیه کار برادرش عبدالله بن زبیر برمی آید
به همین موضوع اشاره دارد. آنجا که عبدالله بن زبیر بنی هاشم را در شعب
ابی طالب حبس کرده و هیزم گرد می آورد تا آنها را آتش بزنند... او می گوید: «کار
برادرم برای آن بود که آنها را بترساند تا از او اطاعت کنند. چنانکه پیش از آن
نیز بنی هاشم را - هنگامی که از بیعت سرباز زدند - ترسانیدند برای به آتش
کشیدن پیرامونشان را با هیزم انباشتند.»^۲ یعنی بنی هاشم آنگاه که از بیعت با
ابوبکر امتناع کردند نیز با هیزم و آتش مواجه گردیدند [و این کار در اسلام سابقه
دارد].

و شاعر نیل حافظ ابراهیم در این باره می گوید:

و قوله لعلی قالها عمر اکرم بسامعها اعظم بملقیها
حرقت دارک لا ابقی علیک بها ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها
ما کان غیر ابی حفص یفوه بها امام فارس عدنان و جامیها
و سخنی را که عمر به علی گفت.

شنونده ای گرانقدر و گوینده ای بزرگ!

اگر بیعت نکنی خانه ات را به آتش می کشم،

و چیزی برایت باقی نگذارم، اگر چه دخت مصطفی در آن است!

هیچکس جز ابو حفص نبود که در برابر تک سوار عدنان،

۱ - انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۶، کنز العمال، ج ۳ ص ۱۴۰. ریاض النضره، ج ۱ ص ۱۶۷.

ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۲ و ۱۳۴ و ج ۶ ص ۲. تاریخ الخمیس، ج ۱
ص ۱۷۸ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه الکامل ج ۱۱ ص ۱۱۳.

۲ - مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۰۰. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جزء ۲۰ ص ۴۸۱ چاپ ایران،
در شرح سخن امام علی (ع) که فرموده: «زبیر از ما بود تا آنگاه که پسرش [= عبدالله بن زبیر] بزرگ شد.»

و حامی (فاطمه) دخت رسول الله آن را بر زبان آورد.^۱

یعقوبی گوید: «همراه با گروهی آمدند و به آن خانه هجوم آوردند - تا آنجا که گوید: - شمشیر او شکست - یعنی شمشیر علی - و آنها وارد خانه شدند.»^۲

و طبری گوید: «عمر بن خطاب به منزل علی آمد، طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران در آنجا بودند. زبیر با شمشیر آخته به سوی او بیرون آمد و لغزید و شمشیر از کفش افتاد. آنها نیز به رویش پریدند و او را گرفتند.»^۳

و ابوبکر جوهری گوید: «علی می گفت: «من عبدالله و برادر رسول الله هستم» تا او را به نزد ابوبکر آوردند و به وی گفته شد: بیعت کن! او گفت: «من به این امر سزاوارتر از شمایم و با شما بیعت نمی کنم و شما به بیعت با من سزاوارترید. شما این مقام را از انصار گرفتید و با آنها احتجاج کردید که خویشاوند رسول خدائید. آنها تسلیم شما شدند و حکومت را تقدیم شما کردند. من نیز به مانند آنچه شما با انصار احتجاج کردید با شما احتجاج می کنم. حال اگر از خدا بر خویش می ترسید، با ما منصفانه برخورد کنید و همان حقی را که انصار برای شما به رسمیت شناختند، شما نیز برای ما به رسمیت بشناسید. وگرنه دانسته و آگاهانه به ظلم و ستم مبتلا شده اید.» و عمر گفت: «تو رها نخواهی شد تا بیعت کنی!» و علی به او گفت: «عمر! شیری را بدوش که بخشی از آن سهم تو باشد، امروز پایه های حکومتش را محکم کن تا فردا به تو بازگرداند. نه به خدا، نه سخن تو را می پذیرم و نه از او پیروی می کنم.» و ابوبکر به او گفت: «اگر با من بیعت نکردی مجبور نمی کنم.»

۱ - دیوان حافظ ابراهیم چاپ مصر.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

۳ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۳۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۱۸ و ۱۸۲۰ و ۱۸۲۲. عبقریه عمر محمود عقّاد ص ۱۷۳. ریاض النضرة، ج ۱ ص ۱۶۷. تاریخ الخميس، ج ۱ ص ۱۸۸ شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۲۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ج ۲ ص ۵. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۲۸.

و ابو عبیده جراح به او گفت: «ای ابوالحسن! تو کم سن و سالی و اینان پیران قریش و قوم تو هستند. تو از تجربه و شناخت آنها به این امور بی بهره ای، و من ابوبکر را برای این مقام نیرومندتر و بردبارتر و آگاهتر می دانم. پس این کار را به او واگذار و به آن خشنود باش. زیرا اگر تو زنده بمانی و عمرت دراز گردد، شایسته و بایسته این مقام تنها تو خواهی بود که صاحب برتری و خویشاوندی و سابقه و جهاد در اسلام هستی.»

و علی گفت: «ای گروه مهاجران! خدا را! خدا را در نظر بگیرید و حکومت محمد را از خانه و خانواده اش به خانه و خانواده تان نبرید، و اهل او را از مقام و جایگاه و حق او در میان مردم برکنار نسازید. آیا قاری و مفسر کتاب الله، فقیه دین خدا، عالم به سنت و آگاه به امور رعیت از ما نیست؟ به خدا سوگند که او در بین ماست. پس، از هوای نفس پیروی نکنید که بر دوری خود از حق بیفزائید.» و بشیر بن سعد گفت: «یا علی! اگر این سخنان را انصار، پیش از بیعتشان با ابوبکر از تو شنیده بودند، هیچ یک درباره تو اختلاف نمی کردند. ولی آنها اکنون بیعت کرده اند!» و علی به خانه بازگشت و بیعت نکرد.^۱

و نیز، ابوبکر جوهری گوید:

«فاطمه آنچه را که با علی و زبیر انجام شد مشاهده کرد و بر در حجره ایستاد و گفت: «ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول الله یورش بردید! به خدا سوگند با عمر سخن نگویم تا خدا را ملاقات نمایم.»^۲

و در روایت دیگری گوید: «فاطمه در حالی که می گریست و فریاد می زد و مردم را عقب می راند از خانه بیرون آمد.»^۳

۱ - سقیفه ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲ ص ۲ - ۵.

۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۲ - ۵.

۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۲ - ۵.

و یعقوبی گوید: «فاطمه بیرون آمد و گفت: «یا بیرون بروید و یا آنکه به خدا سوگند سرم را برهنه می‌کنم و به سوی خدا ضجّه می‌زنم.» و آنها بیرون رفتند و هر که در خانه بود نیز بیرون رفت.»^۱

و مسعودی گوید: «هنگامی که با ابوبکر در سقیفه بیعت شد و این بیعت در روز سه شنبه تجدید شد، علی بیرون آمد و گفت: «امور ما را بر ما تباه کردی و مشورت نمودی و هیچ حقی از ما را مراعات نکردی!» و ابوبکر گفت: «آری، ولی من از فتنه ترسیدم.»^۲

و یعقوبی گوید: «گروهی نزد علی بن ابیطالب رفتند و خواستار بیعت با او شدند و او به آنان گفت: «فردا صبح با سر تراشیده نزد من آئید» و فردای آن تنها سه نفر آمدند.»^۳

و پس از این حوادث بود که علی فاطمه را بر حماری سوار کرد و شبانه به در خانه‌های انصارش برد و از آنها یاری خواست و فاطمه نیز درخواست یاری نمود و آنها می‌گفتند: «ای دخت رسول خدا! بیعت ما با این مرد به انجام رسیده است. اگر پسر عمویت پیش از ابوبکر به سوی ما آمده بود ما از او رویگردان نمی‌شدیم.» و علی گفت: «آیا من کسی بودم که جنازه رسول خدا (ص) را در خانه‌اش رها سازم و به تجهیز او نپردازم و به سوی مردم بیایم و با آنها درباره حکومتش منازعه نمایم؟!» و فاطمه گفت: «ابوالحسن کاری نکرد جز آنچه شایسته و سزاوار او بود. و آنها چنان کردند که خدا حسابرس ایشان بر آن خواهد بود.»^۴

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

۲ - مروج الذهب ۴/۱۴۱ و الامامة والسياسة ۱۲/۱ - ۱۴ با اندکی اختلاف.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

۴ - ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۵ - ۲۸.

معاویه نیز در نامه‌اش به امام علی (ع) به این موضوع و موضوع روایت یعقوبی اشاره کرده و گوید:

«دیروزت را به خاطر دارم که چون با ابوبکر صدیق بیعت شد، نشسته خانه ات را بر حمار سوار می‌کردی و دست در دست دو پسر حسن و حسین می‌رفتی و یکایک اهل بدر و سابقین را به سوی خودت فرامی‌خواندی. با همسرت به سویشان می‌شدی و با پسرانت به کویشان می‌خرامیدی و آنها را برای مقابله با صاحب رسول خدا به یاری می‌طلییدی، ولی جز چهار یا پنج نفر پاسخت ندادند. و به جان خودم سوگند که اگر تو بر حق بودی اجابت می‌کردند. لکن تو ادعای باطلی کردی، و سخن ناشناخته‌ای گفتی، و هدف ناشدنی را نشانه گرفتی. و من هر چه را فراموش کنم این سخت به ابوسفیان را فراموش نخواهم کرد که چون تحریکت نمود و به هیجانت آورد گفتی: «اگر چهل نفر صاحب عزم و اراده را در آنها بیابم با این قوم مبارزه خواهم کرد».^۱

و معمر از زهری از عایشه روایت کند که او در سخنانش پیرامون مکالمات فاطمه و ابوبکر درباره میراث پیامبر (ص) گفته است:

«فاطمه با ابوبکر قطع رابطه کرد و با او سخن نگفت تا از دنیا برفت. او بعد از پیامبر (ص) شش ماه زندگی کرد و چون وفات نمود شوهرش او را دفن کرد و ابوبکر را آگاه ننمود و خود بر او نماز گزارد. و علی تا فاطمه زنده بود در بین مردم منزلتی داشت و چون فاطمه وفات کرد، مردم از علی روی برتافتند.» معمر گوید: مردی به زهری گفت: «آیا علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟! زهری گفت: «نه او^۲ و نه هیچ یک از بنی‌هاشم با وی بیعت نکردند تا آنگاه که علی

۱ و ابن قتیبه، ج ۱ ص ۱۲.

۱ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۶۷ و صفین نصر بن مزاحم ص ۱۸۲.

۲ - در تیسیر الوصول آمده است که گفت: «نه به خدا، و نه هیچ یک از بنی‌هاشم.»

بیعت نمود. و علی چون دید مردم از او روی برتافتند به مصالحه با ابوبکر تن داد...^۱

بلاذری گوید: «هنگامی که اعراب مرتد شدند، عثمان به نزد علی رفت و گفت: «عمو زاده! تا تو بیعت نکرده‌ای هیچکس برای جنگ با این دشمنان حرکت نمی‌کند» و پیوسته ادامه داد تا علی به نزد ابوبکر رفت و با او بیعت کرد و مسلمانان خشنود شدند و مردم در کار جنگ کوشیدند و سپاهیان به راه افتادند.^۲ باری، علی (ع) پس از وفات فاطمه و روی برتافتن مردم از او به مصالحه با ابوبکر تن داد. ولی در عین حال، در زمان خلافت خود از آنچه پیس از وفات پیامبر (ص) بر او رفته بود شکوه می‌نمود. او [برخی از] شکوه هایش را در خطبه مشهورش به نام «شقشقیه» بیان داشته است که ما آن را در پایان همین باب می‌آوریم.

کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند

۱ - فروة بن عمرو:

زیربن بکار در موفقیات گوید: «فروة بن عمرو از کسانی بود که از بیعت با

۱ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۴۸ و چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۸۲۵. صحیح بخاری، کتاب المغازی ج ۳ ص ۳۸. صحیح مسلم، ج ۱ ص ۷۲ و ج ۵ ص ۱۵۳. تاریخ ابن کثیر ج ۵ ص ۲۸۵ - ۲۸۶. ابن عبد ربه ج ۳ ص ۶۴. ابن اثیر ج ۲ ص ۱۲۶ فشرده. کفایة الطالب ص ۲۲۵ - ۲۲۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۲۲. مروج الذهب ج ۲ ص ۴۱۴. التنبیه و الاشراف ص ۲۵۰. الصواعق المحرقة ج ۱ ص ۱۲. تاریخ الخمیس ج ۱ ص ۱۹۳. الامامه و السیاسة ج ۱ ص ۱۴. استیعاب در حاشیه اصابه ج ۲ ص ۲۴۴. تاریخ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۵۶. البدء و التاریخ ج ۵ ص ۶۶. انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۶. اسدالغابه ج ۳ ص ۳۳۲ چاپ قاهره. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶ و التذیر ج ۳ ص ۱۰۲ به نقل از الفصل ابن حزم ص ۹۶ - ۹۷. ما این حدیث را فشرده آوردیم.

۲ - انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۷.

ابوبکر امتناع کرد. او کسی است که در کنار رسول خدا (ص) جهاد می نمود و دو اسب را در راه خدا همراه می برد و هر سال هزار بار شتر در نخله صدقه یا زکات می داد. فروه بزرگ قوم خود و از اصحاب علی و از کسانی است که در جنگ جمل با او همراه بود. «زیرین بکار پس از آن، عتاب و نکوهش عروه از برخی انصار یاری کننده ابوبکر در بیعت را نیز یاد آور می شود.^۱

۲- خالد بن سعید اموی:

کارگزار رسول خدا (ص) در «صنعا» ی یمن بود و چون رسول خدا (ص) رحلت فرموده او و دو برادرش أبان و عمر از کار خویش دست کشیده و بازگشتند. ابوبکر به آنها گفت: «شما را چه شده که از محل کار خویش بازگشته اید؟ هیچکس برای کارگزاری شایسته تر از کارگزاران رسول خدا (ص) نیست به محل کار خود بازگردید.» آنها گفتند: «ما فرزندان «او حیح» هستیم و بعد از رسول خدا (ص) برای هیچکس کار نمی کنیم.»^۲

خالد و برادرش أبان مدتی از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و خالد به بنی هاشم گفت: «شما درخت افراشته و میوه برداشته اید و ما تنها پیرو شمائیم.»^۳ او دو ماه از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و می گفت: «رسول خدا (ص) مرا

۱ - الموفقیات ص ۵۹۰. و در اسد الغابه گوید: «فروقه بن عمرو انصاری در عقبه و بدر و بعد از آنها با

رسول خدا (ص) همراه بود.»

۲ - خالد بن سعید بن عاص سومین یا چهارمین نفر از پیشگامان به سوی اسلام بود. ابن قتیبه گوید: «او پیش از ابوبکر اسلام آورد» و ابن ابی الحدید گوید: «او از کسانی است که به حبشه هجرت کردند و رسول خدا (ص) وی و دو برادرش را به کارگزاری صدقات مذحج و صنعا یمن منسوب فرمود. سپس همگی بازگشتند و بعدها با هم به شام رفتند و در آنجا کشته شدند و خالد در روز یکشنبه دو شب پیش از پایان جمادی الاول سال ۱۳ در أجنادین به شهادت رسید.» مراجعه کنید: استیعاب، ج ۱ ص ۳۹۸ - ۴۰۰.

اصابه ۴۰۶/۱. اسد الغابه، ۸۲/۲ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۶ ص ۱۳ و ۱۶.

۳ - اسد الغابه، ج ۲ ص ۸۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۱۳۵ چاپ مصر.

امارت داد و معزولم ننمود تا خدا روحش را دریافت کرد.» و نیز در ملاقات با علی بن ابی طالب و عثمان عفان به آنها گفت: «ای فرزندان عبد مناف! همانا از حق خویش گذشتید تا غیر شما بر آن مسلط گردد!» ابوبکر این سخن را به چیزی نگرفت ولی عمر کینه اش را به دل گرفت.^۱ خالد روزی نزد علی آمد و گفت: «بیا تا با تو بیعت نمایم که به خدا سوگند در میان این مردم هیچکس از تو به مقام محمد سزاوارتر نباشد.»^۲ و هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با او بیعت نمود.^۳

پس از آن ابوبکر سپاهیان را به شام گسیل داشت و اولین کسی را که بر ریع آن گماشت، خالد بن سعید بود. و عمر پیوسته به او می گفت: «آیا او را با آنکه چنین و چنان کرده به امارت برمی گزینی؟!» و آنقدر ابوبکر را تحت فشار قرار داد تا عزلش نمود و یزید بن ابوسفیان را به جای او برگزید.^۴

۳- سعد بن عباد: ^۵

۱- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۸۶ و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۰۷۹. تهذیب تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۵۱. و در انصاب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۸ گوید: «خالد بن سعید مدتی از بیعت با ابوبکر امتناع کرد.»

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۶.

۳- اسد الغابه، ج ۲ ص ۸۲ و مشروح آن در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۵ به نقل از سقیفه ابوبکر جوهری.

۴- تاریخ طبری، ج ۲ ص ۵۸۶، و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۰۷۹. تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵ ص ۵۱، در انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۸ گوید: «خالد بن سعید مدتی از بیعت با ابوبکر سرباز زد.»

۵- سعد بن عباد در عقبه و غزوه های رسول خدا حضور داشت مگر در غزوه بدر که حضور و عدم حضورش در آن مورد اختلاف است. مردی جواد و سخی بود. در فتح مکه پرچمدار انصار بو و آنگاه که ندا در داد: «امروز روز جنگ و روزی است که اهل حرم اسیر گردند» رسول خدا (ص) پرچم را از او گرفت و به دست پسرش قیس داد. او با ابوبکر بیعت نکرد تا در سال ۱۵ به وسیله دو تیر کشته شد و در حوارین دفن گردید. مراجعه کنید: استیعاب، ج ۲ ص ۲۳ - ۳۷، اصابه، ج ۲ ص ۲۷ - ۲۸ و جمهره ابن حزم ص ۶۵.

نوشته‌اند سعد بن عبادہ را مدتی به حال خود گذاردند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن. او گفت: «آگاه باشید که به خدا سوگند تا همه تیرهای ترکشم را بر شما نزنم و نوک نیزه‌ام را خون‌آلود نسازم و شمشیرم را تا در اختیار دارم بر سر شما نکوبم و با خانواده و خویشاوندان پیروم با شما نجنگم، بیعت نخواهم کرد. و به خدا سوگند اگر همه جن و انس با شما همراه شوند، با شما بیعت نکنم تا به نزد پروردگارم رفته و حساب خود را بدانم.»^۱

این سخنان را که برای ابوبکر بازگو کردند، عمر گفت: «رهایش مکن تا بیعت کند.» و بشیر بن سعد گفت: «او ستیزگی کرده و سرباز می‌زند و هرگز با شما بیعت نکند تا کشته شود و کشته نمی‌شود مگر آنکه فرزندان و اهل بیت و گروهی از خویشاوندانش با او کشته شوند. پس، او را رها کنید که رهائی‌اش به شما زیان نرساند. او تنها یک نفر است.»

آنها نیز نظر بشیر بن سعد را مشفقانه دیدند و سعد را به حال خود گذاردند. سعد در نمازها و اجتماعات و حج و سفر آنها شرکت نمی‌جست و پیوسته چنین بود تا ابوبکر وفات کرد و عمر به خلافت رسید.^۲

عمر که به خلافت رسید در یکی از راههای مدینه او را دید و گفت: «ای سعد! تو را بس نشد؟» و او گفت: «ای عمر! تو را بس نشد؟»

عمر به او گفت: «توئی گوینده آن سخنان؟» سعد گفت: «آری، من همانم. اکنون خلافت به تو رسیده، به خدا سوگند رفیقت نزد ما محبوبتر از تو بود و من به خدا سوگند در کنار تو بودن را خوش ندارم.» عمر گفت: «هر که جوار همسایه‌ای را خوش ندارد از آنجا می‌رود.» سعد گفت: «من از این کار ناخشنود

۱- تاریخ طبری ۴۵۹/۳ و چاپ اروپا ۱۸۴۴/۱. ابن اثیر ۱۲۶/۲. کنز العمال ۱۳۴/۳ حدیث ۲۲۹۶.

الامامة والسياسة ۱۰۱/۱ و السيرة الحلبية ۳۹۷/۴.

۲- ریاض النضرة، ۱/ ۱۶۸ و دیگر مصادر.

نیستم و به زودی در جوار کسی می‌روم که از تو بهتر است.» و دیری نگذشت که به سوی شام رفت.^۱

و در روایت بلاذری گوید: «سعد بن عباد با ابوبکر بیعت نکرد و به سوی شام حرکت نمود. عمر مردی را به دنبال او فرستاد و گفت: «بر سر راهش قرار بگیر و به بیعتش فراخوان و اگر سرباز زد از خدا برکشتنش یاری بجو.» آن مرد روانه شام شد و سعد را در باغی در حوارین^۲ یافت و به بیعتش فراخواند. او گفت: «هرگز با قریش بیعت نمی‌کنم.» گفت: «تو را می‌کشم.» گفت: «اگر مرا بکشی هم.» گفت: «آیا تو از آنچه امت در آن شده‌اند برونی؟» سعد گفت: «اما درباره بیعت، آری من بروم.» و آن مرد تیری بر او افکند و وی را بکشت.^۳

و در تبصرة العوام گوید: «آنها محمد بن مسلمة انصاری را فرستادند و او با تیری وی را بکشت.»

و گفته شده: «خالد بن ولید در آن هنگام در شام بود و او را بر آن کار یاری داد.»^۴

و مسعودی گوید: «سعد بن عباد بیعت نکرد و به سوی شام رفت و در سال ۱۵ هجری در آنجا کشته شد.»^۵

و در روایت ابن عبدربه گوید: «سعد بن عباد تیری نهانی خورد و بمرد و جنیان بر او گریستند و گفتند:

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳ ق ۲ ص ۱۴۵. تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶ ص ۹۰. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۴ شماره ۲۲۹۶ و السیرة الحلیة، ج ۳ ص ۳۹۷.

۲ - حوارین بخشی است معروف از منطقه حلب. (معجم البلدان)

۳ - انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۹ و العقد الفرید، ج ۳ ص ۶۴ - ۶۵ با اندکی اختلاف.

۴ - تبصرة العوام چاپ تهران ص ۳۲.

۵ - مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۰۱ و ۳۰۴.

و قتلنا سید الخزرج سعدبن عبادہ

و رمیناه بسهمین فلم نُخطیء فؤاده

«و بزرگ خزرج سعدبن عبادہ را

با دو تیر که بر قلبش زدیم کشتیم و اشتباه نکردیم»^۱

و ابن سعد روایت کند که: «او در گودالی نشست تا ادرار کند که ترور شد و در

دم جان داد»^۲

و در اسد الغابه گوید: «سعد نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر و به سوی شام

رفت و در حوارین بماند تا در سال ۱۵ هجری وفات کرد. و در اینکه جنازه او را

- که سبز و تیره شده بود - در نشستگاهش یافتند، اختلافی نیست. و از مرگ او

آگاه نشدند تا آنگاه که شنیدند گوینده‌ای از چاهی می‌گوید:... و کسی را

ندیدند»^۳

بدین گونه، حیات سعدبن عبادہ به پایان رسید و چون کشتن او از حوادثی بود

که مورخان مکتب خلفا وقوعش را خوش نداشتند، بسیاری از آنها از یادآوری

اصل آن طفره رفتند و گروهی از ایشان در بیان چگونگی اش اهمال کردند و آن

را به جنیان نسبت دادند.^۴ جز آنکه ایشان منشأ دشمنی میان جنیان و سعدبن عبادہ

را روشن نکردند و نگفتند چرا تیر آنها تنها بر قلب سعدبن عبادہ فرود آمد و

دیگر صحابه از آن در امان بودند! اگر آنان این افسانه را کامل کرده و گفته بودند:

«صالحان جن امتناع سعد از بیعت را نپسندیدند و او را با دو تیر زدند و در

نشانه گیری قلبش اشتباه نکردند» افسانه آنها تام و تمام می‌شد.

۱ - العقد الفرید، ج ۴ ص ۲۵۹ - ۲۶۰.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۳ ق ۲ ص ۱۴۵ و المعارف ابوحنیفه دینوری ص ۱۱۳.

۳ - اسد الغابه شرح حال سعدبن عبادہ.

۴ - مانند محب الدین طبری در ریاض النضرة و ابن عبد البر در استیعاب.

● راویان عدم بیعت سعد:

۱- ابن سعد در کتاب طبقات ۲- ابن جریر در تاریخ خود ۳- بلاذری درج
اول انساب الأشراف ۴- ابن عبد البر در استیعاب ۵- ابن عبد ربّه در عقد الفرید
۶- ابن قتیبہ در الامامة و السياسة ج ۱ ص ۹، ۷- مسعودی در مروج الذهب
۸- ابن حجر عسقلانی در اصابه، ج ۲ ص ۲۸، ۹- محبّ الدین طبری در ریاض
النضرة، ج ۱ ص ۱۶۸، ۱۰- ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۳ ص ۲۲۲، ۱۱- تاریخ
الخمیس ۱۲- علی بن برهان الدین در سیره الحلّیہ، ج ۳ ص ۳۶۹ و ۳۹۷،
۱۳- ابوبکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید از او در شرح
نهج البلاغه.

آنچه گذشت فشرده‌ای از داستان خلافت ابوبکر و بیعت با او بود.^۱

خلافت عمر و بیعت او

ابوبکر عثمان را به خلوت فراخواند و گفت: «بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم
این سفارش ابوبکر پسر ابی قحافه به مسلمانان است. اما بعد - سپس مدهوش شد
و عثمان نوشت: - «اما بعد، من عمر بن خطاب را جانشین خود بر شما قرار دادم و
در حق شما هیچ خیری را فرونگذاردم.»

ابوبکر به هوش آمد و گفت: «بر من بخوان» و عثمان نوشته را بر او بخواند.
ابوبکر تکبیر گفت و افزود: «می بینمت که از اختلاف مردم پس از بیهوشی و
مرگ احتمالی من ترسیدی؟» گفت: «آری» ابوبکر گفت: «خداوند از سوی اسلام
و مسلمین پاداش خیرت دهد» و نوشته او را تأیید کرد.

و درباره عمر نوشته‌اند که، او در جمع مردم با چوبدست خود نشسته بود و در
حالی که غلام ابوبکر با نامه خلافتش در کنار او قرار داشت، می گفت: «ای مردم!

۱ - مشروح آن را در جلد اول کتاب «عبد الله بن سبا» ملاحظه نمائید.

بشنوید و سخن خلیفه رسول الله را اطاعت نمائید که او می‌گوید: «من در حق شما هیچ خیری را فرونگذاردم»^۱
و چه بسیار فرق است میان این موضع ابو حفص در اینجا و موضع او در برابر نوشتن وصیت رسول خدا (ص)!؟

شوری و بیعت عثمان

ابن عبد ربّه در عقد الفرید گوید: «هنگامی که خلیفه عمر ضربت خورد، به او گفته شد: «ای کاش جانشین معرفی می‌کردی!» او گفت: «اگر ابو عبیده جراح زنده بود او را جانشین می‌کردم که اگر پروردگارم از من سؤال نماید بگویم: پیامبرت می‌فرمود: «او امین این امت است» و اگر سالم مولای ابو حذیفه زنده بود او را جانشین می‌کردم که اگر پروردگارم از من سؤال نماید بگویم: شنیدم که پیامبرت می‌فرمود: «سالم خدا را بگونه‌ای دوست دارد که اگر از او هم نمی‌ترسید نافرمانی اش نمی‌کرد»^۲

به او گفتند: «یا امیر المؤمنین! ای کاش وصیت می‌نمودی!» او گفت: «پس از سخنانم با شما به این جمع بندی رسیدم که مردی را بر کار شما بگمارم که امیدوارم شما را بر مسیر حق ببرد - و به علی اشاره نمود - سپس دیدم که در حیات و ممات تحملش را ندارم...»

و بلاذری روایت کند که عمر گفت: «علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را نزد من فراخوانید» و با هیچ یک از آنها جز علی و عثمان سخن نگفت. به علی گفت: «ای علی! شاید اینان به زودی حق خویشاوندی و دامادی تو با رسول الله (ص) و مقام فقه و علم خدا داده‌ات را به

۱ - تاریخ طبری چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۱۳۸.

۲ - عقد الفرید، ج ۴ ص ۲۸۴ که ما آن را فشرده آوردیم.

رسمیت شناسند. پس، اگر به ولایت امر رسیدی درباره آن از خدا بترس!» سپس عثمان را فراخواند و گفت: «ای عثمان! شاید این قوم حق دامادیت با رسول الله (ص) و سن تو را به رسمیت بشناسند. پس اگر به این مقام دست یافتی از خدا بترس و آل ابی معیط را برگردن مردم سوار مکن!» سپس گفت: «صهیب را نزد من فراخوانید.» آمد و به او گفت: «سه روز با مردم نماز بگزار، این افراد نیز باید در خانه ای خلوت کنند تا اگر روی مردی از خودشان توافق کردند، هرکس با آنها مخالفت کرد گردنش را بزنید.» و چون از نزد عمر برفتند گفت: «اگر أجلح کار را به دست گیرد، آنها را به راه راست خواهد برد.»^۱

و در ریاض النضرة گوید: عمر گفت: «خدا خیرشان دهد اگر اُصیلح [= علی (ع)] را بر آن بگمارند [خواهند دید] که چگونه آنها را بر مسیر حق می برد. اگر چه شمشیر بر فراز گردنش باشد!» محمد بن کعب گوید گفتم: «این را از او می دانی و منصوبش نمی کنی؟» گفت: «اگر آنها را رها کردم بدان خاطر است که آن کس که بهتر از من است آنها را رها کرد.»^۲

و بلاذری در انساب الاشراف از واقدی روایت کند که گوید: «عمر سخن از جانشین خود به میان آورد. گفته شد: عثمان را چگونه می بینی؟ گفت: «اگر او را برگزینم اولاد ابو معیط را برگردن مردم سوار می کند.» گفته شد: زیر؟ گفت: «در حال رضا مؤمن است و در حال خشم کافر!» گفته شد: طلحه؟ گفت: «بینی اش در آسمان و ماتحتش در آب است!» گفته شد: سعد بن ابی وقاص؟ گفت: «همراه گروه یورشگر! یک قریه هم برای او زیاد است!» گفته شد: عبد الرحمن؟ گفت:

۱- انساب الأشراف، ج ۵ ص ۱۶ و نزدیک به آن در طبقات ابن سعد ج ۳ ق ۱ ص ۲۴۷ و شرح حال

عمر در استیعاب و منتخب کنز العمال ج ۴ ص ۴۲۹.

۲- ریاض النضرة، ج ۲ ص ۹۵ چاپ دوم مصر ۱۳۷۳ هـ.

«او را همان بس که به خانواده‌اش برسد».^۱

و نیز روایت کند که: «عمر بن خطاب هنگامی که ضربت خورد به صهیب دستور داد بزرگان مهاجر و انصار را نزد او گرد آورد و چون وارد شدند گفت: «من کار شما را به شورای شش نفره مهاجران پیشتازی واگذاردم که رسول خدا (ص) در حال وفات از آنها راضی بود تا یکی از خودشان را برای امامت شما انتخاب کنند» - و آنها را نام برد - سپس به ابوطلحه زیدبن سهل خزر جی گفت: «پنجاه نفر از انصار را برگزین تا همراهت باشند و چون فوت کردم این شش نفر را وادار تا یکی از خودشان را برای خود و امت برگزینند و کار خویش را بیش از سه روز به تأخیر نیندازند.» و به صهیب دستور داد با مردم نماز بگزارد تا آنها بر امامی توافق کنند. از این گروه طلحه غایب بود و در ملک خویش در «سراة»^۲ به سر می‌برد. و لذا عمر گفت: «اگر طلحه در این سه روز آمد که آمد، و اگر نه بعد از آن منتظرش نمائید و کار را تمام کنید و به انجام رسانید و با کسی که بر او توافق کردید بیعت نمائید و هر که با شما مخالفت کرد گردنش را بزنید.» راوی گوید: شخصی را به دنبال طلحه فرستادند که او را برانگیزد تا در آمدن شتاب نماید. ولی او پس از وفات عمر و بیعت عثمان به مدینه رسید و در خانه‌اش نشست و گفت: «آیا بر مثل منی زور گفته می‌شود؟» عثمان به نزدش آمد و طلحه به او گفت: «اگر نپذیرم آن را رد می‌کنی؟» گفت: «آری» طلحه گفت: «پس من آن را امضا کردم» و با عثمان بیعت کرد.^۳

و نیز روایت کند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت: «من همواره از گسستن این امر بیمناک بودم تا آنگاه که طلحه چنان کرد و خویشاوندی پیوندش داد و

۱ - انساب الأشراف، ج ۵ ص ۱۷.

۲ - سراة کوهی است به سمت طائف. بلاد دیگری را نیز بدین نام گفته‌اند. (معجم البلدان)

۳ - انساب الأشراف، ج ۵ ص ۱۸ و نزدیک به آن در عقد الفرید ج ۳ ص ۷۳.

عثمان پیوسته او را گرامی می‌داشت تا زمانی که در محاصره افتاد و طلحه دشمن‌ترین مردم بر علیه او بود.^۱

و از ابن سعد روایت کند که: «عمر گفت اقلیت شوری باید تابع اکثریت باشد و هر که با شما مخالفت کرد گردنش را بزنید!»^۲

و از ابی مخنف روایت کند که گفت: «عمر به اصحاب شوری دستور داد تا سه روز در کار خود مشورت نمایند و اگر دو نفر بر یکی و دو نفر بر دیگری توافق کردند، دوباره به مشورت بنشینند. و اگر چهار نفر بر یکی توافق کردند و یک نفر سرباز زد، با آن چهار نفر باشند. و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر شدند، با آن سه نفری باشند که ابن عوف در آنان است. زیرا او در دین و رأی خود ثقه و مورد اعتماد و در انتخاب برای مسلمانان مأمون است.»^۳

و نیز از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش روایت کند که عمر گفت: «اگر سه نفر سه نفر به توافق رسیدند، از گروه عبدالرحمن بن عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت نمائید.»^۴

و در تاریخ یعقوبی (۱۶۰/۲) و انساب الأشراف بلاذری (۱۵/۵) روایت کنند که عمر گفت: «برخی بزرگان می‌گویند: «بیعت ابوبکر ناپخته و نسنجیده بود و خدا شرش را دور ساخت. و بیعت با عمر بدون مشورت بود.» پس، این کار بعد از من به شوری باشد، و اگر رأی چهار نفر موافق بود، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر تبعیت کنند، و اگر سه بر سه شدند از نظر عبدالرحمن بن عوف پیروی کنید و بشنوید و اطاعت نمائید، و اگر عبدالرحمن یکی از دستانش را هم بر

۱ - همان، ص ۲۰.

۲ - همان، ص ۱۸.

۳ - همان ص ۱۹ و نزدیک به آن در عقد الفرید ۷۴/۳.

۴ - همان و طبقات ابن سعد، ج ۳ ق ۱ ص ۴۳.

دیگری زد، پیرویش کنید.»

و متقی هندی در کنز العمال (۱۶۰/۳) از محمد بن جبیر از پدرش روایت کند که عمر گفت: «اگر عبد الرحمن بن عوف یکی از دستانش را بر دست دیگرش زد، با او بیعت نمائید.»

و از اسلم روایت کند که عمر بن خطاب گفت: «با کسی بیعت کنید که عبد الرحمن با او بیعت می کند، و هر که سرباز زد گردنش را بزنید.»
از همه این تأکیدات روشن می شود که خلیفه عمر کار نامزدی و گزینش را به دست عبد الرحمن بن عوف قرار داده و با او هماهنگ کرده بود که عمل به سیره شیخین [= ابوبکر و عمر] را شرط بیعت قرار دهد. و آنها خوب می دانستند که امام علی (ع) از اینکه عمل به سیره شیخین را در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) قرار دهد سرباز می زند، و عثمان آن را می پذیرد. بنابراین با عثمان به خلافت بیعت می شود و امام علی (ع) با آنها مخالفت می کند و در معرض شمشیر و کشته شدن قرار می گیرد.

دلیل این گفتار ما - اضافه بر آنچه گذشت - روایتی است که ابن سعد در طبقات از سعید بن عاص آورده و فشرده آن چنین است که: «سعید بن عاص نزد خلیفه عمر آمد و زمین بیشتری از او خواست تا خانه اش را گسترش دهد. خلیفه به او وعده پس از نماز صبح را داد و با او به خانه اش رفت. سعید گوید: «زمین بیشترم داد و با پای خود حدودش را برایم مشخص کرد. گفتم یا امیر المؤمنین! باز هم بیشترم بده که فرزندان و خانواده ام روئیده و گسترش یافته اند.» او گفت: «تو را بسنده است و این راز را نزد خود پنهان دار که بزودی خلافت را پس از من کسی به دست می گیرد که خویشاوندیت را صله و پاس می دارد و نیازت را برآورده می سازد.» گوید: «دوران خلافت عمر را درنگ کردم تا عثمان به خلافت رسید و آن را از شوری گرفت و در حق من صله رحم به جای آورد و

نیکی کرد و نیازم را برطرف نمود و در امامتش شریکم ساخت.^۱

بنابراین، خلیفه عمر سعیدبن عاص را آگاه نمود که به زودی پس از او، خویشاوند سعید یعنی عثمان به خلافت می‌رسد، و نیز از او می‌خواهد که این راز را مستور بدارد. و از این گفتگو آشکار می‌شود که موضوع خلافت عثمان تصمیم بیتوته‌های شبانگاهی در حیات خلیفه عمر بوده است و تعیین آن شش نفر در شوری، برای آن بوده که این کار در نزد عموم به صورتی پسندیده جلوه نماید! اما دلیل اینکه امام علی (ع) در معرض شمشیر و کشته شدن قرار می‌گرفت - اضافه بر آنچه گذشت - باز هم روایتی است که ابن سعد در شرح حال سعیدبن عاص آورده است که: «عمر بن خطاب به سعیدبن عاص گفت: «چه شده که از ما روی گردانی گویا می‌پنداری که من پدرت را کشته‌ام؟ من او را نکشتم بلکه علی بن ابیطالب او را کشت.»^۲ امام (ع) او را در بدر کشته بود.

آیا در این سخن تحریک بر دشمنی با امام علی و برانگیختن کینه‌ها بر ضد او نهفته نیست؟

امام علی (ع) می‌داند که خلافت از او دور شده است

امام (ع) می‌دانست که خلافت از او دور شده و تنها بدان خاطر در شوری با آنها شرکت نمود تا گفته نشود: «او خود خلافت را نخواست.» و دلیل آنکه می‌دانست برای او اندیشه کرده‌اند، حدیث زیر است:

بلاذری در انساب الأشراف (۱۹/۵) روایت کند که: «علی به عمویش عباس شکوه کرد که عمر گفته است: «با کسانی باشید که عبد الرحمن بن عوف در جمع

۱ - طبقات ابن سعد، شرح حال سعیدبن عاص، ج ۵ ص ۲۰ - ۲۲ چاپ اروپا.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۵ ص ۲۰ - ۲۲ و سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۲۷۷. و سعیدبن عاص در زمان وفات رسول خدا (ص) حدوداً نه سال داشت.

آنان است.» و گفت: «به خدا سوگند ولایت از کف ما برفت!» عباس گفت: «برادر زاده این را از کجا می‌گویی؟» گفت: «سعد بن وقاص با پسر عمویش عبد الرحمن مخالفت نمی‌کند و عبد الرحمن همتای عثمان و داماد اوست و هیچ یک از آن دو هرگز با یار خود مخالفت نمی‌کنند. و اگر زبیر و طلحه نیز با من باشند سودی از آن نخواهم برد. زیرا ابن عوف در جمع سه نفر دیگر است.»

ابن کلبی گوید: «عبد الرحمن بن عوف شوهر «ام کلثوم» دختر عقبه بن ابی معیط بود که مادرش «أروی» است و أروی مادر عثمان بود. و بدین خاطر امام او را داماد عثمان نامید.»^۱

و از ابی مخنف روایت کند که گفت: «هنگامی که عمر دفن شد اصحاب شوری دست نگه داشتند و کاری نکردند و ابوطلحه امام جماعت آنها بود. صبح روز بعد ابوطلحه آنها را برای مناظره به محل بیت المال برد. دفن عمر روز یکشنبه چهارمین روز ضربت خوردن او بود و صهیب بن سنان بر او نماز گزارد. گوید: عبد الرحمن که مناظره و نجوای آنها را دید و متوجه شد که هر یک دیگری را از خلافت دور می‌کند به آنان گفت: «ای جماعت! من خودم و سعد را بیرون می‌کنم تا از جمع شما چهار نفر یکی را انتخاب نمایم. زیرا، گفتگو به درازا کشیده و مردم در پی آنند که خلیفه و امام خود را بشناسند، و آنها که از راه دور آمده‌اند و منتظر آنند باید به وطنشان بازگردند.» پس، همگی آنچه را که بدان پیشنهاد کرد پذیرفتند جز علی که گفت: «می‌اندیشم!»

پس از آن ابوطلحه نزد آنها آمد و عبد الرحمن او را از پیشنهاد خود و پذیرش آنها جز علی آگاه کرد. ابوطلحه روی به علی کرد و گفت: «یا اباالحسن! ابا محمد [= عبد الرحمن] مورد اعتماد تو و مسلمانان است. تو را چه شده که

مخالفت می‌کنی در حالی که او خود را برکنار داشته است و هرگز گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد؟» و بعد، عبد الرحمن را سوگند داد که از هوای نفس پیروی نکند و حق را مقدم بدارد و برای امت بکوشد و هیچ خویشاوندی را ترجیح ندهد. و عبد الرحمن برای او سوگند خورد و ابوطلحه گفت: «اکنون محکم و استوار انتخاب کن»

سپس عبد الرحمن تک تک آنها را با عبارات غلاظ و شداد سوگند داد و از آنها عهد و پیمان گرفت که اگر با یکی از آنان بیعت کرد با او مخالفت نمایند و بر علیه مخالفش در کنار او باشند. آنها نیز سوگند خوردند. پس از آن دست علی را گرفت و به او گفت: «عهد و میثاق خدا بر عهده‌ات باد که اگر با تو بیعت کردم فرزندان عبدالمطلب را بر گردن‌های مردم سوار نکنی، و به سیره رسول الله (ص) عمل نمایی و از آن منحرف نگردی و در چیزی از آن کوتاه نیایی.» و علی گفت: «عهد و میثاق خدا را بر آنچه نمی‌توانم و هیچ کس نمی‌تواند بر عهده نمی‌گیرم. چه کسی می‌تواند سیره رسول الله را عملی سازد؟ ولی من تا آنجا که بتوانم و ممکن باشد و به اندازه دانشم، بر سیره آن حضرت سیر خواهم کرد.» پس، عبد الرحمن دستش را رها کرد. سپس عثمان را سوگند داد و عهد و پیمان‌ها از او گرفت که بنی‌امیه را بر گردن‌های مردم سوار نکند و به سیره رسول الله (ص) و ابوبکر و عمر عمل نماید و در چیزی از آن مخالفت ننماید. عثمان برای او سوگند خورد و علی به عبد الرحمن گفت: «ابو عبد الله [= عثمان] بدانچه خواستی رضایت داد. پس به کارت پرداز و با او بیعت کن.» عبد الرحمن دوباره به سوی علی بازگشت و دستش را گرفت و پیشنهاد کرد تا همانند عثمان سوگند بخورد که با سیره رسول الله و ابوبکر و عمر مخالفت ننماید. و علی گفت: «بر من است که بکوشم» و عثمان می‌گفت: «آری، عهد و میثاق خدا و شدیدترین پیمان‌هایی که از انبیا گرفته بر عهده من باد که با سیره رسول الله و ابوبکر و عمر در هیچ چیز

مخالفت ننمایم و از آن نگاهم.» پس، عبدالرحمان با او بیعت کرد و مصافحه نمود و اصحاب شوری نیز با وی بیعت کردند و علی که ایستاده بود نشست و عبدالرحمان به او گفت: «بیعت کن و گرنه گردنت را می‌زنم» و در آن روز با هیچ یک از آنها شمشیر نبود. و گفته شده که علی خشمگین بیرون رفت و اصحاب شوری به او رسیدند و گفتند: «بیعت کن و الا با تو می‌جنگیم» و او با آنها به راه افتاد و آمد تا با عثمان بیعت کرد.^۱

این روایت در دو بخش دچار حذف و تحریف گردیده است: یکی در پیشنهاد اول عبدالرحمان به امام علی (ع) که «سیره شیخین» حذف شده و دیگری در سخن امام (ع) که با تصرف و حذف آخر آن آمده است. تمام این روایت را یعقوبی (۱/ ۱۶۲) چنین آورده است:

«عبدالرحمان با علی بن ابی طالب خلوت کرد و گفت: «خدا را بر تو گواه می‌گیریم که اگر به حکومت رسیدی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی.» امام گفت: «در میان شما تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می‌کنم.» پس از آن با عثمان خلوت کرد و به او گفت: «خدا را بر تو گواه می‌گیریم که اگر به حکومت رسیدی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر رفتار کنی.» عثمان گفت: «با شما عهد می‌بندم که در میانتان به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنم.» سپس با علی خلوت کرد و همان سخنان پیشینش را تکرار کرد و همان جواب را شنید. و بعد با عثمان خلوت کرد و همان را گفت و همان را شنید. و برای بار سوم با علی خلوت کرد و همان سخنان را تکرار نمود و علی گفت: «کتاب خدا و سنت پیامبرش نیازمند روش و عادت کسی نیستند! تو می‌کوشی که این حکومت را از

من دور بداری!« عبدالرحمان سپس با عثمان خلوت کرد و همان سخنان را تکرار نمود و همان جواب را شنید و دست بیعت به او داد.»

و در تاریخ طبری (۳/ ۲۹۷) و تاریخ ابن اثیر (۳/ ۳۷) در ذکر حوادث سال ۲۳ هجری روایت کنند که چون عبدالرحمان در روز سوم با عثمان بیعت کرد امام علی (ع) به او گفت:

«برای مدتی آن را ببخشیدی و این اولین باری نیست که شما بر علیه ما همدست می شوید. پس صبری جمیل پیشه سازم که خدا بر آنچه جلوه می دهد مددکار من باشد. به خدا سوگند عثمان را به حکومت نرساندی مگر برای آنکه آن را به تو بازگرداند. و خدای را در هر روز تقدیری است.»^۱

بیعت امام علی (ع)

عثمان کشته شد و کار مسلمانان به آنها بازگشت و از هر بیعت پیشینی که آنها را مقید می کرد برستند و به سوی علی بن ابی طالب هجوم بردند و خواستار بیعت با او شدند. طبری گوید:

«اصحاب رسول خدا (ص) نزد علی (ع) آمدند و گفتند: «این مرد کشته شد و مردم را به ناچار امامی باید و ما امروز سزاوارتر از تو را برای آن نمی یابیم، نه در سابقه و نه در خویشاوندی با رسول خدا (ص).» امام گفت: «چنین نکنید که من وزیر باشم بهتر است تا امیر باشم.» گفتند: «نه، به خدا سوگند ما هیچ کاری نمی کنیم تا با تو بیعت نمائیم.» گفت: «پس در مسجد باشد که بیعت من پنهانی نباشد و جز با رضایت مسلمانان انجام نگیرد...»^۲

۱ - این روایت در عقد الفرید (۳/ ۷۶) نیز آمده است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵ ص ۱۵۲ - ۱۵۳ و چاپ اروپا ج ۱ ص ۳۰۶۶. کنز العمال ج ۳ ص ۱۶۱

حدیث ۲۴۷۱ و تاریخ ابن اعمش ص ۱۶۰ - ۱۶۱.

همو با سند دیگری روایت کند و گوید: «مهاجران و انصار که طلحه و زبیر نیز در جمعشان بودند اجتماع کردند و نزد علی آمدند و گفتند: «یا اباالحسن! بیا تا با تو بیعت کنیم.» او گفت: «نیازی به حکومت شما ندارم. من با شما هستم، هر که را برگزیدید بدان رضایت دهم، انتخاب کنید.» گفتند: «به خدا سوگند ما جز تو را اختیار نکنیم.»

راوی گوید: «پس از کشته شدن عثمان بارها به نزد علی (ع) رفتند و در آخرین بار به او گفتند: «مردم جز با حکومت اصلاح نکردند و این کار به درازا کشید.» و او به آنان گفت: «شما پیوسته نزد من رفت و آمد کردید، و من اکنون سخنی با شما گویم که اگر آن را پذیرفتید حکومت بر شما را می‌پذیرم و گرنه نیازی بدان ندارم.» گفتند: «هرچه بگویی ان شاء الله آن را می‌پذیریم.» پس، آمد و بر فراز منبر رفت و مردم پیرامونش گرد آمدند و گفت:

«من حکومت را بر شما خوش نداشتم ولی شما نپذیرفتید مگر آن که رهبر شما باشم. آگاه باشید که من بدون شما کاری نکنم. آگاه باشید که کلید اموال شما با من است. آگاه باشید که من حق ندارم بدون شما درهمی از آن برگیرم. آیا می‌پذیرید؟» گفتند: «آری» گفت: «خداوندا بر آنان گواه باش!» و پس از آن با آنها بیعت کرد.

و بلاذری روایت کند و گوید: «علی بیرون رفت و به منزلش درآمد و مردم همگی، صحابه پیامبر و دیگران، به سویش شتافتند و می‌گفتند: «تنها علی امیرالمؤمنین است.» تا وارد خانه‌اش شدند و به او گفتند: «با تو بیعت می‌کنیم. دست را بگشا که به ناچار امیری باید.» و علی گفت: «این به اختیار شما نیست تنها به اختیار اهل بدر است. هر که را اهل بدر بدو راضی شوند او خلیفه است.» پس هیچ یک از اهل بدر نماند مگر آن که نزد علی آمدند و گفتند: «ما هیچکس را سزاوارتر از تو به این امر نمی‌بینیم...» و علی که چنین دید بر فراز منبر رفت و

اولین کسی که به سویش بالا رفت و با او بیعت کرد طلحه بود که انگشت او شل بود و علی آن را به فال بد گرفت و گفت: «چه نرم و شکننده است!»^۱
و طبری روایت کند که: «حبيب بن ذؤيب هنگامی که طلحه بیعت نمود او را نظاره کرد و گفت: «اولین دستی که بیعت نمود دستی شل بود، این کار به انجام نخواهد رسید...»^۲

* * *

پس از بحث و بررسی واقعیت تاریخی تشکیل حکومت در صدر اسلام، در بحث بعدی به بررسی دیدگاه دو مکتب درباره خلافت و امامت می پردازیم و ابتدا دیدگاه مکتب خلفا را می آوریم.

۱ - انساب الاشراف، ج ۵ ص ۷۰. حاکم نیز در مستدرک ج ۳ ص ۱۱۴ فال بد علی از بیعت طلحه را روایت کرده است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵ ص ۱۵۳ و چاپ اروپا ج ۱ ص ۳۰۶۸.

فصل دوم

دیدگاه مکتب خلفا درباره امامت

- دیدگاه مکتب خلفا و مایه‌های استدلال ایشان.
- دیدگاه پیروان مکتب خلفا.
- وجوب اطاعت امام اگرچه با پیامبر (ص) مخالف باشد.
- استدلال پیروان مکتب خلفا در سده‌های اخیر.
- مصطلحات بحث امامت و خلافت.
- بررسی دیدگاه مکتب خلفا در امر خلافت.
- نخست - نقد و بررسی استدلال به شورا.
- استدلال به شورا از راه کتاب خدا و سنت رسول الله (ص).
- دوم - نقد و بررسی استدلال به بیعت.
- سوم - نقد و بررسی استدلال به عمل صحابه.
- نقد و مناقشه استدلال به شورا و بیعت به عمل صحابه.
- چهارم - نقد و بررسی استدلال به اینکه خلافت با قهر و غلبه برپا می‌شود.
- اطاعت امام ستمگر مخالف سنت رسول الله (ص)
- فشرده بحث.

دیدگاه مکتب خلفا و مایه‌های استدلال ایشان

نخست - خلیفه ابوبکر گوید:

«این امر [= امامت] جز برای این تیره از قریش روا نباشد. اینها در دودمان و مکان مرکز و محور عربند، و من یکی از این دو نفر: [= عمر و ابوعبیده جراح] را برای شما پسندیدم. با هر کدام خواستید بیعت کنید.»^۱

دوم - خلیفه عمر بن خطاب گوید:

«کسی نباید فریب بخورد و بگوید: «بیعت با ابوبکر بی اندیشه بود و تمام شد» آری، آن بیعت اینچنین بود ولی خدا شرش را کنترل کرد و هیچکس از شما به مانند ابوبکر مورد توجه مردم نبود. و اکنون کسی که بدون مشورت مسلمانان با

۱ - صحیح بخاری، کتاب الحدود، ج ۴ ص ۱۲۰ و ابوبکر، عبدالله بن ابی قحافه تیمی مادرش ام‌الخير سلمی یا لیلی بنت صخر تیمی، دو یا سه سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد. در هجرت رسول خدا(ص) به مدینه همراه آن حضرت بود و در «شطح» مسکن گزید و برای مردم شیر گوسفندانسان را می‌دوشید تا به خلافت رسید و شش ماه پس از آن به مدینه منتقل شد و در سال ۱۳ هجری وفات کرد. صاحبان کتب صحاح ۱۴۲ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حال او در اسدالغابه، تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۱۶۳ و جوامع السیره ص ۲۷۸ آمده است.

شخصی بیعت نماید، بیعت کننده و بیعت شونده فریب خوردگانی هستند که باید کشته شوند.^۱

سوم - دیدگاه پیروان مکتب خلفا:

قاضی القضاات ماوردی متوفای ۴۵۰ هـ و علامه زمان قاضی ابویعلی متوفای ۴۵۸ هـ، هر یک در «احکام السلطانیه» خود گویند:

«امامت از دو راه منعقد می شود: یکی با انتخاب نخبگان و دیگری با قرار و وصیت امام پیشین. ولی دانشمندان در تعداد نخبگانی که امامت با انتخاب آنها منعقد می شود، اختلاف بسیاری دارند:

گروهی گفته اند: «امامت جز با اجماع همه نخبگان بلاد منعقد نگردد. زیرا، امامت امام باید مورد پذیرش و اجماع عموم باشد». این دیدگاهی است که با شیوه بیعت ابوبکر و انتخاب او به وسیله حاضران، مردود می شود. زیرا، آنها برای بیعت با او به انتظار دیگران نماندند.

و گروه دیگری گفته اند: «کمترین تعدادی که امامت بدان منعقد می شود پنج نفر است که یا همگی بر عقد آن اجماع می کنند و یا یکی از آنها با رضایت چهار نفر دیگر، آن را منعقد می کند؛ به دو دلیل: یکی آنکه بیعت ابوبکر ابتدا با اجماع پنج نفر یعنی: عمر بن خطاب، ابوعبیده جراح^۲، اسید بن حضیر^۳، بشیر بن

۱ - صحیح بخاری، کتاب الحدود ج ۴ ص ۱۲۰ و ابوحفص، عمر بن خطاب بن نفیل قرشی عدوی، مادرش حنمه بنت هاشم یا هشام بن مغیره مخزومی، ۵ سال و اندی پس از بعثت در مکه اسلام آورد و در بدر و غزوات بعد آن حضور داشت. ابوبکر در بیماری منجر به مرگش او را جانشین خود قرار داد. با ضربت ابولؤلؤ وفات کرد و در محرم سال ۲۴ هجری در کنار ابوبکر به خاک سپرده شد. صاحبان کتب صحاح ۵۳۷ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب، اسدالغابه و جوامع السیره ص ۲۷۶ آمده است.

۲ - ابوعبیده، عامر بن عبدالله بن جراح، گورکن مکه، در بدر و دیگر غزوات حضور داشت و در طاعون منطقه عمواس نزدیک بیت المقدس در سال ۱۸ هـ وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۴ حدیث از او روایت

سعد^۴ و سالم مولی ابی حذیفه^۵ منعقد گردید و سپس مردم از آنها پیروی کردند. و دوم آنکه: عمر شورای شش نفره ترتیب داد تا یکی از آنها با رضایت پنج نفر دیگر به امامت برسد. و این دیدگاه اکثر فقها و متکلمان بصره است.^۶

و گروه دیگری از علمای کوفه گفته‌اند: «امامت با سه نفر منعقد می‌گردد که یکی از آنها با رضایت دو نفر دیگر امام می‌گردد تا روی هم یک حاکم و دو شاهد باشند. چنانکه عقد ازدواج نیز با یک ولی و دو شاهد صحیح است.»^۶

و گروه دیگری گفته‌اند: «امامت با یک نفر منعقد می‌شود. زیرا عباس^۷ به

۴ - کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه، جوامع السیره ص ۲۸۴ و طبقات ابن سعد ج ۲ قسمت ۲ ص ۷۴ چاپ اروپا آمده است.

۳ - بشیر بن سعد بن ثعلبه خزرجی گفته شده اولین کسی که با ابوبکر - به خاطر حسادت با سعد بن عباد - بیعت کرد او بود و در جنگ عین التمر کشته شد. حدیث او را نسائی در سنن خود آورده است. شرح حال او را در عبدالله بن سبا ج ۱ ص ۹۶ و تقریب التهذیب ج ۱ ص ۱۰۳ بجوئید.

۴ - شرح حال او گذشت.

۵ - ابو عبدالله، سالم مولی ابی حذیفه بن عتبّه بن ربیعہ اموی، از اهالی اصطخر فارس بود. همسر ابو حذیفه آزادش کرد و ابو حذیفه او را پسر خوانده خویش گرفت و بدین خاطر، از مهاجران به شمار آید. پیش از رسول خدا (ص) به مدینه هجرت کرد و امام جماعت مهاجران و از جمله عمر بن خطاب بود. زیرا قرآن را از همه آنها بهتر می‌دانست. پیامبر (ص) میان او و معاذ انصاری پیمان برادری بست و در جنگ یمامه کشته شد شرح حال او در اسد الغابه و اصابه آمده است.

۶ - الاحکام السلطانیة، ماوردی ص ۷ - ۱۱ چاپ دوم ۱۳۵۶ هـ مؤلف از بزرگان فقهای شافعی و دارای مصنفات بسیار است. و الاحکام السلطانیة قاضی ابویعلی حنبلی ص ۷ - ۱۱ چاپ اول مصر ۱۳۵۶.

اعتماد ما بر این دو کتاب - در بین کتب مکتب خلفا - از آن رو است که این گونه کتابها همانند کتاب خراج ابی یوسف، تنها برای تدوین احکام حکومتی و عمل به آن براساس دیدگاه مکتب خلفا تألیف گردیده، و برخلاف کتابهایی است که برای مناظره، و نه عمل به آن، تدوین شده است.

۷ - عباس بن عبدالمطلب، مادرش نتیلّه بنت خباب نمری. در بیعت عقبه با رسول خدا (ص) حضور یافت و در بدر به اسارت درآمد و برای خلاصی خود و دو برادرزاده اش عقیل و نوفل فدا داد و آزاد شد.

علی - رضوان الله علیهما - گفت: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم و مردم بگویند: عموی رسول خدا (ص) با پسر عموی او بیعت کرد، و پس از آن دو نفر هم درباره تو اختلاف نکنند» زیرا، این حکم است و حکم یک نفر هم نافذ است.^۱

و اما انعقاد امامت با قرار و وصیت امام پیشین، این نیز صحیح و جایز و مورد اتفاق و اجماع و عمل مسلمانان است و آن را انکار نکرده‌اند؛ به دو دلیل: یکی آنکه، ابوبکر آن را برای عمر وصیت نمود و مسلمانان امامت او را به‌خاطر وصیت وی پذیرفتند. و دیگری آنکه، عمر آن را در شوری قرار داد - تا آنجا که گوید - چون بیعت عمر متوقف بر رضای صحابه نبود. زیرا، امام بدان سزاوارتر است.^۲

و بعد به نقل اختلاف علما درباره لزوم شناخت امام پرداخته و گوید: «برخی از آنها گفته‌اند: «شناخت امام با اسم و رسم بر همه مردم واجب است. همانگونه که شناخت خدا و شناخت رسول خدا واجب است.» سپس گوید: «و آنچه که همه مردم بر آن اتفاق نظر دارند این است که شناخت امام بر همه مردم به طور کلی و همگانی واجب است نه جزئی و تفصیلی».^۳

و قاضی القضاات ابویعلی حنبلی اضافه کرده که: «امامت با قهر و غلبه نیز

۱۲ پیش از فتح مکه هجرت کرد و در آن حضور یافت. عمر بن خطاب در سال قحطی به وسیله او طلب باران نمود و در سال ۳۲ هـ وفات کرده. صاحبان صحاح ۳۵ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۸۱، آمده است.

۱ - الاحکام السلطانیة ماوردی ص ۶ - ۷.

۲ - همان ص ۱۰. از سخنان و دیدگاه آنها آشکار می‌شود که ایشان دین خود را از آنچه اتفاق افتاده برگرفته‌اند، و آنچه پیش آمده همان دین است و در این باره اختلافی ندارند و اختلاف آنها تنها در چگونگی اتفاق و پیش آمد است و بس!

۳ - همان، ص ۱۵.

مستقر می‌گردد، و نیازمند پیمان و قرار نیست، و هر کس با شمشیر بر آنها پیروز شد و خلیفه گردید و امیرالمؤمنین نامیده شد، بر هیچ مؤمن به خدا و روز قیامت روا نباشد آسوده بخوابد و او را امام ندانند. نیکوکار باشد یا بدکار به هر حال او امیرالمؤمنین است.^۱

و درباره امامی که دیگری بر ضد او شورش کرده و حکومتش را می‌طلبد، و هر یک گروهی را با خود دارند، گوید: «نماز جمعه با طرف پیروز اقامه می‌شود». و استدلال می‌کند که «ابن عمر» در ماجرای «حرّه» با اهل مدینه نماز گزارد و گفت: «ما با آنیم که پیروز شده است».^۲

و امام الحرمین جوئی متوفای ۴۷۸ هـ در کتاب ارشاد خود گوید:
«بدانید که انعقاد امامت، مشروط به اجماع امت نیست. بلکه امامت بدون اجماع امت بر انعقاد آن نیز منعقد می‌گردد. و دلیل آن اینکه، ابوبکر به محض رسیدن به خلافت شروع به انتصاب و امضای احکام مسلمانان کرد و منتظر رسیدن خبر به گوش صحابه دور از مدینه نشد. و هیچکس هم بر او اشکال نکرد و از او نخواست تا درنگ نماید. پس، اگر شرط اجماع در عقد امامت منتفی

۱- الاحکام السلطانیة ابو یعلیٰ حنبلی ص ۷- ۱۱.

۲- همان ص ۷- ۸ و در چاپ دیگر ص ۲۰- ۲۳. و ابن عمر عبدالله بن عمر بن الخطاب، مادرش زینب بنت مظعون بود. رسول خدا(ص) به خاطر سن کمش او را از شرکت در احد بازداشت و در دیگر غزوات حضور داشت. روایات متعددی در ستایش خود و پدرش از او روایت شده است. او شصت سال پس از رسول خدا(ص) در مراسم حج فتوی داد. گفته‌اند: حدیثش نیکوست، ولی فقهش نیکو نیست. در هیچ یک از جنگها همراه امام علی(ع) نشد و سپس در هنگام مرگ از این کار خود اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت: «در جان خود ایرادی از دنیا نمی‌یابم جز آنکه در کنار علی ابن ابیطالب با «فئه باغیه» و گروه ستمکار نجنبیدم» سبب وفاتش آن بود که حجاج دستور داد مردی سر نیزه مسمومی را در شلوغی و ازدحام بر پای او فرو کند و او در سال ۷۳ فوت کرد. صاحبان صحاح ۲۶۳۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و سیر النبلاء و جوامع السیره ص ۲۷۵ آمده است.

است، عدد مشخص و حدّ تعیین شده‌ای هم برای آن ثابت نشده است. و صحیح آن است که بگوییم: امامت با عقد و تصمیم یک نفر از نخبگان نیز منعقد می‌گردد.^۱

و امام بن عربی متوفای ۵۴۳ هـ گوید: «عقد بیعت امام نیازمند شرکت همگان نیست. بلکه وجود دو یا یک نفر برای انعقاد آن کافی است.»^۲

و شیخ فقیه امام و علامه محدث قرطبی متوفای ۶۷۱ هـ در مسئله هشتم تفسیر آیه: «أَنْتَ جَاعِلُ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۳ گوید:

«اگر یک نفر از نخبگان آن را منعقد نماید، مستقر می‌گردد و دیگران باید از او تبعیت کنند. و این برخلاف نظر مردمی است که می‌گویند: «امامت جز به وسیله جماعتی از نخبگان منعقد نمی‌گردد» دلیل ما اینکه، عمر با ابوبکر بیعت کرد و هیچ یک از صحابه آن را انکار نکرد. پس ثابت می‌شود که امامت نیز همانند سایر عقود نیازمند تعداد مشخص نباشد. و امام ابوالمعالی گوید: «کسی که با بیعت یک نفر امام شد، امامتش ثابت است و خلع او بدون دلیل و حادثه و تغییر چیزی جایز نیست. و این اجماعی است.»

و در مسئله پانزدهم تفسیر همان آیه گوید: «اگر امامت با اجماع و اتفاق نخبگان یا به وسیله یک نفر - چنانکه گذشت - منعقد گردید، بر مردم همگی واجب است با او بیعت نمایند.»^۴

و قاضی القضاات عضد الدین ایجی متوفای ۷۵۶ هـ در مواقف گوید: «مقصد

۱ - الارشاد فی الکلام از امام الحرمین عبد الملک بن عبدالله جوینی ص ۴۲۴ چاپ قاهره ۱۳۶۹ هـ

۲ - شرح سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۹۹، از امام ابوبکر محمد بن عبدالله اشبیلی مشهور به ابن عربی.

۳ - بقره / ۳۰.

۴ - جامع احکام القرآن یا تفسیر قرطبی از امام ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر اندلسی ج ۱

ص ۲۶۹ - ۲۷۲ چاپ مصر ۱۳۸۷ هـ.

سوم در اموری است که امامت با آن ثابت می‌گردد و فشرده آن اینکه، امامت با نص پیامبر (ص) و نص امام پیشین اثبات می‌گردد. و نیز با بیعت نخبگان. و این برخلاف نظر شیعه است. دلیل ما ثبوت امامت ابی‌بکر با بیعت است.» و گوید: «اگر حصول امامت با انتخاب و بیعت ثابت شد، نیاز به اجماع ندارد. چون دلیلی از عقل و شرع بر آن اقامه نشده است. بلکه بیعت یکی دو نفر از نخبگان کافی است. زیرا می‌دانیم که صحابه با صلاحیتی که در دین داشتند بدان اکتفا می‌کردند. همانگونه که عمر با ابوبکر بیعت کرد و عبد الرحمن بن عوف با عثمان، و آن را مشروط به اجماع حاضران در مدینه نکردند، چه رسد به اجماع امت. این چنین کردند و هیچکس هم بر آنها اشکال نکرد، و این روش در طول تاریخ و تا زمان ما ادامه دارد.»^۱

شارحان کتاب مواقف قاضی القضاات ایجی چون سید شریف جرجانی متوفای ۸۱۶ هـ نیز با نظر او موافقت کرده‌اند.^۲

وجوب اطاعت امام اگر چه با پیامبر (ص) مخالفت نماید

مسلم در صحیح خود از حدیثی روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود: «پس از من امامانی خواهند آمد که نه بر مسیر هدایت من روند و نه از سنت من پیروی نمایند. و از بین آنها کسانی به قدرت رسند که قلوبشان قلوب شیاطین در پیکره انسان است.» گوید گفتم: «یا رسول الله! اگر آن زمان را درک کردم، چه کنم؟» فرمود: «فرمان امیر را می‌شنوی و اطاعت می‌کنی، اگر چه بر پشتت بکوبد و مالت را بگیرد، بشنو و اطاعت کن.»

۱ - المواقف فی علم الکلام تألیف قاضی عبد الرحمن بن احمد ایجی، ج ۸ ص ۳۵۱ - ۳۵۳ چاپ

مصر ۱۳۲۵ هـ.

۲ - مراجعه کنید: شرح مواقف سید شریف جرجانی که با خود کتاب در مصر به چاپ رسیده است.

و از ابن عباس روایت کند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس از امام خود چیزی را ببیند که خوش ندارد، باید صبر کند. زیرا، هر که یک وجب از جماعت دور شود و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است».

و در روایت دیگری آمده است که: «هر کس یک وجب از محدوده حکومت بیرون رود و بر آن حال بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است».

و از عبدالله بن عمر بن خطاب روایت کند که او هنگام «واقعه حرّه» در زمان یزید بن معاویه گفت: «از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «هر کس دست از اطاعتی بردارد، خدای را در روز قیامت بدون برهان ملاقات نماید. و هر کس بمیرد و بیعتی برگردنش نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است».^۱

و امام نووی در شرح صحیح مسلم، باب لزوم طاعت امیران در غیر معصیت گوید: «جمهور اهل سنت از فقیهان و محدثان و متکلمان گویند: «حاکم به خاطر فسق و ظلم و تعطیل حقوق، خلع و برکنار نمی شود و شورش بر علیه او به خاطر اینها جایز نیست. بلکه واجب است او را موعظه کنند و بیم دهند، دلیل آن احادیث وارده در این باره است.» و پیش از آن گوید: «اما خروج بر علیه آنها [= حاکمان] و جنگ با ایشان، به اجماع مسلمانان حرام است. اگر چه فاسقان ستمگر باشند. و احادیث وارد در این معنی بسیار است. و اهل سنت اجماع دارند که حاکم به خاطر فسق برکنار نمی شود».^۲

۱ - صحیح مسلم، کتاب الأمانة ج ۶ ص ۲۰ - ۲۲ و حذیفه بن الیمان العبسی، پدرش در جاهلیت کسی را کشت و به مدینه گریخت و در آنجا ازدواج کرد و با بنی عبد الاشهل هم پیمان شد. و چون با یمانیان هم پیمان شد، او را پیمان گفته اند و نامش حسل است. حذیفه در غزوه خندق و بعد آن حضور داشت و در زمان عمر حاکم مدائن شد و در سال ۳۶ هـ چهل روز پس از بیعت امام علی (ع) در آنجا وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۲۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب، اسد الغابه، اصابه و جوامع السیره ص ۲۷۷ آمده است.

۲ - شرح نووی بر صحیح مسلم ج ۱۲ ص ۲۲۹ و سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

و قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی متوفای ۴۰۳ هـ در کتاب تمهید گوید: «جمهور اهل اثبات و اصحاب حدیث گویند: «امام به خاطر فسق و ظلم و غصب اموال و ضرب و آزار و دست اندازی به نفوس محرمه و تضییع حقوق و تعطیل حدود خلع و برکنار نمی‌شود، و خروج بر علیه او واجب نیست. بلکه واجب است او را موعظه نمایند و بیم دهند و در معاصی خدا از او پیروی نمایند». آنها در این باره به اخبار متظافر و بسیاری استناد کرده‌اند که از رسول خدا (ص) و صحابه دربارهٔ وجوب طاعت امامان رسیده و گوید: «اگر چه ستم کنند و اموال را بگیرند.» و آن حضرت فرموده است: «بشنوید و اطاعت نمائید، اگر چه عبد ناقص یا غلام حبشی باشد. و پشت سر هر نیکوکار و بدکاری نماز بگزارید.» و روایت شده که فرمود: «اطاعتشان کن، اگر چه مالت را بخورند و پشت را بکوبند».^۱

استدلال پیروان مکتب خلفا در سده‌های اخیر

پیروان مکتب خلفا در سده‌های اخیر بیشتر به صحت برپائی خلافت گذشته براساس شورای مسلمین در تعیین خلیفه، استدلال می‌کنند و برخی از آن نتیجه می‌گیرند که «حکومت اسلامی» امروز نیز براساس بیعت برپا می‌گردد، و کسی که مسلمانان با او بیعت کنند «حاکم اسلامی» می‌شود و بر همه مسلمانان واجب است در اطاعتش بکوشند.

این، دیدگاه مکتب خلفا در چگونگی تشکیل حکومت اسلامی و دلایل نظری آنها بود. اکنون شایسته آن است که پیش از شروع در نقد و بررسی آرای ایشان، ابتدا «مصطلحات»ی را که این بحث بر مدار آنها می‌گردد مورد بررسی قرار دهیم.

۱ - التمهید، باب ذکر ما یوجب خلع الامام و سقوط فرض طاعته، چاپ قاهره ۱۳۶۶ هـ که ما فشرده

مصطلحات بحث امامت و خلافت

- ۱- شوری.
- ۲- بیعت.
- ۳- خلیفه و خلیفه خدا در زمین.
- ۴- امیرالمؤمنین.
- ۵- امام.
- ۶- امر و اولوالأمر.
- ۷- وصی و وصیت.

نخست - شوری

واژه‌های «تساور، مشاوره و مشورت» در زبان عرب به معنای رایزنی و نظرخواهی از دیگران است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وامرهم شوری بینهم»^۱ یعنی: «کارشان را بین خود با رایزنی و نظرخواهی از هم به

سامان می‌برند.^۱

معنای مشتقات این ماده در استعمال قرآن کریم و حدیث شریف و در نزد مسلمانان همچنان که بوده باقی است و تغییری نکرده است. و در اینجا سخن تنها درباره «شوری و مشاوره» و حکم آن در شریعت اسلام است که بیان آن اندکی بعد خواهد آمد - انشاءالله.

دوم - بیعت

الف - معنای بیعت در زبان عرب:

بیعت در زبان عرب به معنای: صفقه و دست بر دست دیگری زدن برای انجام بیع و معامله است.^۲ و تصافقوا: تبايعوا، یعنی معامله کردند.^۳ این، معنای بیعت در نزد عرب است.

اما «عهد» و قرار و «حلف» و پیمان و انعقاد آنها در نزد عرب، با روش‌های گوناگونی انجام می‌شد. مانند آنچه فرزندان عبد مناف در برابر فرزندان عبد الدار انجام دادند تا پرده داری کعبه و سقایت حاجیان و دیگر مناصب سروری مکه را از آن خود کنند.

ابن اسحاق روایت کند که، «فرزندان عبد مناف ظرف انباشته از عطری را آوردند و نزد کعبه نهادند و سپس دستان خود را در آن فرو کردند و خود و هم پیمانانشان عهد و پیمان بستند. و بعد برای تأکید بر خویش کعبه را مسح نمودند و به «مطیین» شهرت یافتند.»^۴

۱ - مراجعه کنید: مفردات راغب، لسان العرب و معجم الفاظ القرآن، ماده «شور».

۲ - لسان العرب، ماده «بیع».

۳ - همان، ماده «صفق».

۴ - سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۱۴۱ - ۱۴۳.

و نیز، درباره تجدید بنای کعبه روایت کند که، «هنگامی که بنیان خانه به موضع رکن رسید، درباره آن به نزاع پرداختند و هر قبیله‌ای می‌خواست بدون دیگری آن را بالا ببرد، تا آنجا که به مجادله و هم پیمان خواهی رسید و آماده نبرد شدند و فرزندان عبد الدار ظرف انباشته از خونی را پیش آوردند و با فرزندان عدی بن کعب تا سر حد مرگ پیمان بستند و دستان خود را در ظرف فرو کردند و به «لَعَقَةُ الدَّم» یعنی: «خون آلودان» مشهور شدند.»

ب - معنای بیعت در اسلام:

گفتیم بیعت یا دست بردن دیگری زدن در میان عرب، نشانه انجام معامله و وجوب و قبول بیع بود. همین روش در اسلام نشانه پیمان بیعت کننده با بیعت شونده گردید تا هر چه مقرر داشتند اطاعت نماید و در انجامش بکوشد. یعنی در واقع برای انجام آن قرارداد با او بیعت کرده و پیمان بسته است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَ اللَّهَ يَدِ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْ أَجْرٍ عَظِيمٍ﴾^۱

«کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند و دست خدا بالای دست هایشان است. و هر که بیعت را بشکند، تنها به زیان خود شکسته است. و هر کس به پیمانی که با خدا بسته وفا کند، به زودی او را پاداشی عظیم دهد.»

و اکنون سه نمونه از بیعت گرفتن رسول خدا (ص) از مسلمانان را بیان می‌داریم.

۱ - بیعت «عقبه اولی»:

نخستین بیعتی که در اسلام انجام شد، بیعت «عقبه اولی» بود که عبادۀ بن صامت از آن خبر داده و گوید:

«دوازده نفر از مردان انصار که در مدینه اسلام آورده بودند به حج آمدند. گوید: با رسول خدا (ص) بیعت نمودیم، بیعت نساء، که هیچ چیز را شریک خدا نسازیم، دزدی نکنیم، زنا ننمائیم، فرزندانمان را نکشیم، از تهمت و بهتان و افترا پرهیزیم و در هیچ معروفی نافرمانی اش نکنیم. [و فرمود:] «اگر بدان وفا نمائید، بهشت از آن شما باشد. و اگر چیزی از آن را وارونه و آلوده کردید ولی در دنیا جبران نش نمودید، همان کفاره آن باشد. و اگر تا روز قیامت مستورش داشتید، کار شما با خدای عزّ و جل باشد، که اگر خواست عذاب می کند و اگر خواست می بخشد.» این بیعت، بیعت «عقبه اولی» نامیده شد، و این پیش از وجوب جنگ بر ما بود.»^۱

۲ - بیعت «عقبه ثانی»:

کعب بن مالک روایت کند و گوید: «از مدینه به قصد حج بیرون آمدیم اواسط «ایام تشریق»^۲ با رسول خدا (ص) در «عقبه» قرار ملاقات گذاشتیم و پس از آنکه ثلثی از شب گذشت، آرام و پنهان بیرون شدیم و در عقبه گرد هم آمدیم و ماهفتاد و سه مرد و دو زن بودیم. رسول خدا (ص) نیز با عمویش عباس آمد و سخن گفت و قرآن تلاوت نمود و به سوی خدا فراخواند و تشویق به اسلام نمود. سپس فرمود:

«با شما بیعت می کنم بر اینکه مرا پاس بدارید، همانگونه که زنان و فرزندانمان را پاس می دارید.»

پس، براء بن معرور دست آن حضرت را گرفت و گفت: «آری، سوگند به

۱ - همان، ج ۲ ص ۴۰ - ۴۲.

۲ - ایام تشریق روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی حجه است.

آنکه به حق مبعوث نمود، تو را از آنچه زنان و فرزندانمان را پاس می‌داریم، پاس خواهیم داشت. یا رسول الله! با ما بیعت نما که به خدا سوگند ما اهل جنگ هائیم...».

و ابوالهثیم بن تیّهان گفت: «یا رسول الله! میان ما و مردم [= یهود] پیوندها و پیمان هائی است که اکنون آنها را قطع می‌کنیم. اگر ما چنین کردیم و خدا تو را پیروز گردانید، آیا ممکن است به سوی قوم خود بازگردی و ما را به حال خود رها کنی؟» رسول خدا (ص) تبسمی کرد و فرمود: «بل الدم الدم والهدم الهدم» یعنی: «پیمان من پیمان شماس و حرمت من حرمت شما».

و بعد فرمود: «اینک دوازده نفر نقیب و مهتر معرفی کنی تا امور قوم خود را همچنان بر عهده بگیرند» پس، دوازده نفر نقیب معرفی کردند: نه نفر از قبیله خزرج و سه نفر از قبیله اوس. آنگاه رسول خدا (ص) فرمود: «شما بر قوم خود و امور خویش کفیل و ضامن باشید. همانند کفالت حواریون برای عیسی بن مریم. و من کفیل قوم خود - یعنی مسلمانان - هستم.» و آنها پذیرفتند و گفتند: «آری». مورخان درباره اولین کسی که دست خود را بر دست پیامبر (ص) زد، اختلاف کرده‌اند که اسد بن زراره بوده یا ابوالهثیم بن تیّهان.^۱

۳ - بیعت رضوان یا بیعت شجره:

در سال هفتم هجری رسول خدا (ص) یارانش را برای انجام «عمره» فراخواند و هزار و سیصد یا هزار و ششصد نفر با آن حضرت به راه افتادند با هفتاد شتر برای قربانی. و فرمود: «من اسلحه بر نمی‌دارم و تنها برای انجام عمره می‌روم» و از محل «ذی الحلیفه» مُحَرَّم شدند و رفتند تا به نزدیک «حُدیبیه» نه میلی مکه رسیدند. خبر به مکیان رسید و آنها را ترسانید. بدین خاطر به فراخوان قبایل پیرو

خود پرداختند و دوستان سواره را با خالد بن ولید یا عکرمه بن ابی جهل پیش فرستادند. رسول خدا (ص) برای مقابله با آنها آماده شد و فرمود: «خداوند فرمانم داده تا بیعت بگیرم» و مردم به سوی آن حضرت آمده و بیعت می کردند بر اینکه فرار نکنند. و گفته شد: تا پای مرگ با آنها بیعت نمود. قریش نیز هیئتی را برای گفتگو و مذاکره فرستاد و آنها که چنین دیدند، ترسیدند و با رسول خدا (ص) مصالحه کردند...^۱

این سه نوع از بیعت بود که در زمان رسول خدا (ص) انجام شد:

الف - بیعت برای پذیرش اسلام.

ب - بیعت برای برپائی دولت اسلامی.

ج - بیعت برای جنگ با دشمنان اسلام.

البته بیعت سوم تجدید بیعت دوم بود. چه آنکه رسول خدا (ص) آنها را برای انجام عمره فراخوانده بود، و چون حالت عمره به حالت جنگی بدل شد، و حالت جدید مخالف امری بود که آنها را بدان فراخوانده و به خاطر آن بیرون آمده بودند، و چنان می نمود که گویا مخالف عهدی است که با آنها بسته است، بدین خاطر نیازمند اخذ بیعت برای اقدام تازه شد، و آن را انجام داد، و آن نیز نتیجه مطلوب بخشید و مکیان را بترسانید.

این بحث را با شش روایت که درباره بیعت و طاعت امام رسیده به پایان

می بریم:

۱ - «ابن عمر» روایت کرده و گوید: «ما با رسول خدا بر شنیدن و اطاعت بیعت

می کردیم و سپس به ما می فرمود: «در آنچه توانستی».^۲

۱ - امتاع الأسماع مقریزی، ص ۲۷۴ - ۲۹۱.

۲ - صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب البیعه حدیث ۵. صحیح مسلم، کتاب الاماره باب البیعه

حدیث ۹۰. سنن نسائی، کتاب البیعه باب البیعه فی ما یستطیع الانسان.

- ۲- و در روایت دیگری است که: «علی» گفت: «آنچه توانستید».^۱
- ۳- و در روایت دیگری است که «جریر» گفت: او گفت: «بگو: در آنچه می توانم».^۲
- ۴- و «هرماس بن زیاد» روایت کرده و گوید: «دستم را به سوی پیامبر دراز کردم تا با من - که پسرکی - بدم بیعت نماید ولی با من بیعت ننمود».^۳
و از «ابن عمر» است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «برانسان مسلمان است که بشنود و اطاعت نماید؛ چه بپسندد و چه نپسندد. مگر آنکه به گناه مأمور شود که اگر به گناه مأمور شد، نه شنیدن است و نه اطاعت».^۴
- ۵- و از «ابن مسعود» است که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود: «به زودی مردانی بر شما حاکم گردند که سنت را خاموش کرده و به بدعت عمل نمایند و نماز را از اوقات آن تأخیر اندازند» گفتم: «یا رسول الله اگر آنها را دریافتم چه کنم؟» فرمود: «پسر امّ عبد! از من می پرسی چه کنی؟ کسی که خدا را نافرمانی می کند، به هیچ روی نباید اطاعت شود».^۵
- ۶- و از «عباده بن صامت» در حدیثی بلند روایت شده که: «هر کس خدای تبارک و تعالی را نافرمانی کند به هیچ روی نباید اطاعت شود. پس، با

۱- سنن نسائی، کتاب البیعه باب البیعه...

۲- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب البیعه.

۳- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب بیعة الصغیر. سنن نسائی، کتاب البیعة باب بیعة الغلام. و هرماس بن زیاد، ابوحیدر بصری باهلی از قیس عیلان در یمامه وفات کرد. شرح حالش در اسد الغابه و تقریب التهذیب آمده است.

۴- صحیح بخاری، کتاب الأحکام باب السمع و الطاعة للامام... حدیث ۳. صحیح مسلم، کتاب الأماره باب وجوب طاعة الأمراء... حدیث ۱۸۳۹. سنن ابن ماجه، کتاب الجهاد، حدیث ۲۸۶۳. سنن نسائی، کتاب البیعة باب جزاء من امر بمعصية و مسند احمد، ج ۲ ص ۱۷ و ۱۴۲.

۵- سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۵۶ حدیث ۲۸۶۵ و مسند احمد، ج ۱ ص ۴۰۰.

پروردگارتان زور آزمائی نکنید^۱

با بررسی بیعت در سنت رسول الله (ص)، برای ما آشکار می شود که بیعت دارای سه رکن است:

۱ - بیعت کننده.

۲ - بیعت شونده.

۳ - پیمان بر اطاعت در انجام امور تعیین شده.

و نیز، بیعت زمانی محقق می شود که ابتدا امور مورد نظر برای انجام، فهمیده شود و پس از آن بیعت کننده دست خود را - همانگونه که در سنت آمده - بر دست بیعت شونده می زند و پیمان منعقد می گردد. و بیعت با این روش «مصلح شرعی» است. جز آنکه شروط تحقق بیعت مشروع در اسلام امروزه برای بسیاری از مسلمانان ناشناخته و مبهم است. لذا می گوئیم:

بیعت در اسلام هنگامی منعقد می شود که شروط سه گانه زیر را دارا باشد:

۱ - بیعت کننده از کسانی باشد که بیعتش صحیح بوده و آزادانه بیعت نماید.

۲ - بیعت شونده از کسانی باشد که بیعت با او صحیح است.

۳ - بیعت برای امری باشد که انجام آن صحیح است.

بنابراین، بیعت نابالغ و دیوانه صحیح نیست. زیرا آنها مکلف به احکام اسلامی نیستند. و نیز، بیعت ناخواسته و مجبور منعقد نگردد. زیرا، بیعت همانند بیع و معامله است و همانگونه که بیع با گرفتن قهری و اجباری مال از دست صاحب مال و دادن قیمت آن به او، منعقد نمی شود، بیعت گرفتن جبری و قهری و در سایه شمشیر نیز، منعقد نمی گردد. همچنین بیعت کردن با کسی که آشکارا گناه می کند و نیز، بیعت برای اقدام به معصیت خدا، جایز نیست.

۱ - مسند احمد، ج ۵ ص ۳۲۵. عبادۀ این حدیث را در خانه عثمان و به هنگامی روایت کرد که

معاویۀ از او شکایت کرده و عثمان احضارش نموده بود.

پس، بیعت «مصلحی اسلامی» است و در شرع اسلام احکام خاص خود را داراست.

فشرده مطالب

بیعت در زبان عرب به معنای دست بر دست دیگری زدن برای قبول و انجام بیع و معامله است. و در اسلام نشانه پیمان بیعت کننده با بیعت شونده برای کوشش در انجام قرارداد منعقد شده میان آنهاست. بیعت را شروطی است که بدون آنها منعقد نمی‌گردد. و لذا بیعت کودک و نابالغ یا دیوانه صحیح نیست. همچنین است بیعت اجباری و ناخواسته، و نیز، بیعت با کسی که آشکارا معصیت می‌کند و بیعت برای نافرمانی خدا.

و بیعت رسول خدا (ص) ابتدا برای پذیرش اسلام و بعد برای برپائی دولت اسلامی بود. چنانکه برای جنگ با دشمنان اسلام نیز با مسلمانان بیعت کرد و خداوند سبحان درباره آن فرمود:

«أَنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»

«کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند و دست خدا بالای دستهایشان است».^۱

سوم - خلیفه و خلیفه الله در زمین

نخست - خلیفه و خلافت

خلافت در زبان عرب به معانی نیابت از دیگری است^۲ و «خلیفه» کسی است

۱ - فتح / ۱۰.

۲ - مفردات راغب، ماده (خلف).

که در پی دیگری می آید و جانشین او می شود و جای او را پر می کند.^۱
این واژه با همین معنا در آیات بسیاری از قرآن کریم نیز آمده است. چنانکه می فرماید:

﴿و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح...﴾^۲

«به یاد آورید هنگامی که شما را جانشین قوم نوح قرار داد...»

﴿و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد عاد...﴾^۳

«به یاد آورید هنگامی که شما را جانشین قوم عاد قرار داد...»

﴿مخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب...﴾^۴

«پس جانشینانی جای آنها را گرفتند که وارث کتاب شدند...»

و می فرماید:

﴿فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة...﴾^۵

«پس جانشینانی جای آنها را گرفتند که نماز را تباه کردند...»

و می فرماید:

﴿ان یشاء یذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء...﴾^۶

«اگر بخواهد، شما را می برد و بعد از شما هر که را بخواهد جانشین می کند...»

و همانند آن که در دیگر آیات و سور قرآن کریم آمده است.

«خلیفه» به همین معنا در حدیث رسول خدا (ص) نیز آمده است. چنانکه

۱ - نهاية اللغة، ابن اثیر و لسان العرب، ابن منظور، ماده (خلف).

۲ - سوره اعراف / ۶۹.

۳ - سوره اعراف / ۷۴.

۴ - سوره اعراف / ۱۶۹.

۵ - مریم / ۵۹.

۶ - انعام / ۱۳۳.

فرمود: «اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، قيل له: يا رسول الله! من خلفاؤك؟ قال: الذين يأتون من بعدى يروون حديثى و سنتى»^۱ یعنی: «خداوندا جانشینانم را ببخش، خداوندا جانشینانم را ببخش، خداوندا جانشینانم را ببخش، گفت: شد: ای رسول خدا! جانشینان شما کیانند؟ فرمود: کسانی که بعد از من می آیند و «حدیث و سنت» مرا روایت می کنند»^۱.
واژه «خلیفه» در دوران «صحابه» نیز به همین معنای لغوی به کار رفته است.
الف - در زمان خلیفه اول:

ابن اثیر در کتاب «نهاية اللغة» گوید: «مردی اعرابی نزد ابوبکر آمد و گفت: «تو خلیفه رسول خدائی؟»
ابوبکر گفت: «نه».

او گفت: «تو که هستی؟»

گفت: «من خالفه و بازمانده پس از او هستم».

ابن اثیر گوید: «خالفه» کسی است که از بی نیازی و خیر تهی است، و ابوبکر تنها به خاطر تواضع این پاسخ را داد»^۲.
ب - در زمان خلیفه دوم:

سیوطی (ت: ۹۱۱ هـ) در تاریخ خود گوید: «عسکری در اوایل، طبرانی در معجم کبیر و حاکم در مستدرک روایت کنند که: «عمر بن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان پرسید: «برای چه در نامه های زمان ابوبکر نوشته می شد: «از خلیفه رسول الله؟» و در زمان عمر ابتدا نوشته می شد: «از خلیفه ابوبکر» [و پس از آن نوشته شد: از امیر المؤمنین؟ بگو بدانم: [اولین کسی که نوشت: «از امیر المؤمنین» که بود؟] او گفت: «شفا که از زنان مهاجر بود برای من روایت کرد که ابوبکر

۱ - مشروح مصادر این حدیث در جلد دوم ص... می آید.

۲ - مراجعه کنید: لسان العرب به نقل از نهاییه ابن اثیر.

می نوشت: «از خلیفه رسول الله» و عمر می نوشت: «از خلیفه خلیفه رسول الله» تا آنگاه که عمر به استاندار عراق نوشت دو نفر از مردان توانمند را نزد او بفرستد تا وضع عراق و مردمش را از آنها جویا شود، و او «لیدبن ربیعه و عدی بن حاتم» را نزد وی فرستاد و آنها به مدینه آمدند و وارد مسجد شدند و عمرو عاص را یافتند و گفتند: «از امیرالمؤمنین برای ما اجازه ورود بگیر» عمرو عاص گفت: «به خدا سوگند که شما نامش را به درستی بردید» و بعد نزد عمر رفت و گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» عمر گفت: «برای چه این نام را به کار بردی؟ باید دلیل آن را بگوئی» عمرو ماجرا را بیان داشت و گفت: «تو امیری و ما مومنان هستیم» و نامه ها و احکام حکومتی از آن روز به بعد اینگونه نوشته شد.

و نیز از «نوی» روایت کند و گوید: «عمر به مردم گفت: «شما مؤمنانید و من امیر شمایم.» و بعد «امیرالمؤمنین» نامیده شد. و پیش از آن او را «خلیفه خلیفه رسول الله» می گفتند، و این عبارت را به خاطر طول آن رها کردند.»^۱

دوم - خلیفه خدا در زمین

۱ - خلیفه خدا در اصطلاح اسلامی:

«خلیفه خدا در زمین» در اصطلاح اسلامی کسی است که خداوند او را برگزیده و امام و حاکم مردمش قرار داده است. این معنا در قرآن کریم چنین است:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾^۲

«و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه ای قرار

می دهم...»

۱ - تاریخ سیوطی، چاپ مصر، ص ۱۳۷ - ۱۳۸. مستدرک حاکم ج ۳ ص ۸۱ - ۸۲ و اوائل عسکری

ص ۱۰۳ - ۱۰۴.

۲ - بقره/ ۳۰.

برخی این آیه را بدین گونه تفسیر کرده اند که: «خداوند متعال شخص آدم(ع) را خلیفه خود در زمین قرار داد». و برخی چنین تفسیر کرده اند که: «خداوند متعال نوع انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است». که تفسیر اول با دیگر سخن خدای متعال تأیید می گردد:

﴿يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾

«ای داود! ما تو را خلیفه [خود] در زمین قرار دادیم. پس در میان مردم به حق داوری کن».

حال، اگر معنای آیه اول این بشود که خداوند نوع انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است، اختصاص آن به داود(ع) از میان نوع بشر - که خداوند پیش از داود(ع) و با داود و بعد از داود آنها را خلیفه خود قرار داده است - بی معنی می شود. و خلیفه خدا در روایات امامان اهل بیت(ع) به همین معنای دوم آمده است.

● خلفای خدا پیشوایان مردمند:

خداوند متعال خلفای خود در زمین را پیشوایان مردم قرار داده و به آنها کتاب و نبوت بخشیده است. چنانکه درباره ابراهیم و لوط و اسحاق و یعقوب می فرماید:

﴿... وَكَلَّامًا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ

الْخَيْرَاتِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَاكَ الزَّكَاةَ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۱

«... و همه را شایستگان قرار دادیم. و آنان را پیشوایان ساختیم که به فرمان ما هدایت می کردند. و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را به آنها وحی کردیم. و تنها ما را عبادت می کردند».

و می فرماید:

«و تلك حجبتنا آتيناها ابراهيم على قومه... و وهبنا له اسحاق و يعقوب كلاً هدينا و نوحاً هدينا من قبل و من ذريته داود و سليمان و يوسف و موسى و هارون... و زكريا و يحيى و عيسى و الياست... و اسماعيل و اليسع و يونس و لوطاً و كلاً فضّلنا على العالمين.... و اجتبيناهم و هديناهم الى صراط مستقيم.... اولئك الذين آتيناهم الكتاب و الحكم و النبوة...»

«و آن برهانهای ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم... . و اسحاق و یعقوب را بدو بخشیدیم و همه را هدایت کردیم. و نوح را پیش از آن هدایت نمودیم. و از نسل او، داود و سلیمان و یوسف و موسی و هارون... . و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس... . و اسماعیل و یسع و یونس و لوط، و همگی را بر جهانیان برتری دادیم. ... و آنها را برگزیدیم و به راه راست هدایت کردیم. ... آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت به آنان دادیم...».

پس، کسی را که خداوند خلیفه خود در زمین قرار داده تا میان مردم داوری کند، او را امام و پیشوای آنها نیز قرار داده تا با کتاب خدا هدایتشان کرده و شریعت او را به آنها ابلاغ نماید. بنابراین، مهمترین وظیفه خلفای خدا تبلیغ وحی خداوندی است. چنانکه با صراحت می فرماید:

«فهل على الرسل الا البلاغ المبين»^۱

«آیا پیامبران وظیفه ای جز ابلاغ آشکار دارند؟»

و می فرماید:

«و ما على الرسول الا البلاغ المبين»^۲

«و این پیامبر را وظیفه ای جز ابلاغ آشکار نباشد.»

و همانند این آیات در سوره های آل عمران (۲۰)، مائده (۹۲ و ۹۹)،

۱- نحل / ۳۵.

۲- نور / ۵۴ و عنکبوت / ۱۸.

رعد (۴۰)، ابراهیم (۵۲)، نحل (۳۵)، شوری (۴۸)، احقاف (۳۵) و تغابن (۱۲). و نیز، دانسته می‌شود که هیچ کس از سوی خدا تبلیغ نمی‌کند مگر پیامبری که به او وحی می‌شود، یا وصی پیامبری که خدا تعیین کرده باشد. چنانکه نمونه آن را در داستان تبلیغ آیات ده گانه اول سوره براءت - به گونه زیر - می‌یابیم:

در مسند احمد و غیر آن از امام علی (ع) روایت کنند که فرمود: «هنگامی که ده آیه اول سوره براءت بر پیامبر (ص) نازل گردید، رسول خدا (ص) ابوبکر را خواست و او را روانه مکه کرد تا آن آیات را برای اهل مکه قرائت نماید. سپس پیامبر (ص) مرا خواست و به من فرمود: «ابوبکر را دریاب، و چون به او رسیدی نوشته را از او بگیر و با آن به سوی مکیان برو و آن را بر آنها قرائت کن. من در «جحفه» به او رسیدم و نوشته را از او گرفتم. ابوبکر نزد رسول خدا (ص) بازگشت و گفت: «یا رسول الله! درباره من چیزی نازل شده؟» فرمود: «نه. ولی جبرئیل نزد من آمد و گفت: «وظیفه تو را هیچکس جز خودت یا مردی از خودت به انجام نرساند»^۱

و در تفسیر سیوطی از ابورافع گوید: «رسول خدا (ص) ابوبکر را با آیات براءت به مراسم حج فرستاد که جبرئیل (ع) آمد و گفت: «وظیفه تو را هیچکس جز خودت یا مردی از خودت به انجام نرساند» و آن حضرت علی (ع) را در پی او فرستاد تا بین مکه و مدینه به او رسید و آیات را گرفت و آنها را در حج بر مردم قرائت کرد»^۲.

و از سعد بن ابی وقاص گوید: «رسول خدا (ص) ابوبکر را با آیات سوره براءت به سوی مکیان فرستاد. سپس علی (ع) را به دنبال او روانه کرد تا آیات را

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۱۵۱ و تحقیق احمد محد شاکر، ج ۲ ص ۳۲۲ حدیث ۱۲۹۶ و در المنثور

سیوطی، ج ۳ ص ۲۰۹.

۲ - تفسیر در المنثور، ج ۳ ص ۲۱۰.

از وی گرفت. پیامبر (ص) به ابوبکر که گویا منفعل شده بود فرمود: «ابوبکر! وظیفه مرا هیچکس جز خودم یا مردی از خودم به انجام نرساند»^۱

در این داستان دیدیم که رسول خدا (ص) صحابی خود ابوبکر را فرستاد تا ده آیه اول سوره براءت را در مراسم عمومی حج در سال نهم هجری به مشرکان ابلاغ نماید که امین وحی الهی جبرئیل نزد او آمد و گفت: «این وظیفه را هیچکس جز خودت یا مردی از خودت به انجام نرساند» یعنی: تبلیغ مستقیم ده آیه اول سوره براءت به مخاطبان آن، وظیفه تبلیغی خاص پیامبر است و این وظیفه را هیچکس جز خود پیامبر یا مردی از او به انجام نرساند، که آن مرد نیز علی بن ابیطالب «وصی پیامبر» بر شریعت او بود. ما به زودی روایات مربوط به تعیین «وصی پیامبر» را در بحث «وصی و وصیت» می آوریم و در آنجا درمی یابیم که تبلیغ مستقیم از سوی خدای متعال، وظیفه و ولایتی از آن پیامبر (ص) و وصی اوست.

● خداوند خلفایش را مقام اعجاز می بخشد

گاهی حکمت خداوندی بر آن می شود که خلیفه خود را - که امام مردم و مبلغ شریعتش قرار داده - آیت و نشانی بخشد که دلیل صدق او در تبلیغ الهیش باشد. این آیت و نشان را در عرف اسلامی «معجزه» نامند. زیرا بشر از آوردن همانندش عاجز است. خداوند متعال در قرآن کریم برخی از معجزاتی را که به رسولان خود موسی و عیسی (ع) بخشیده، یادآور می شود و درباره معجزه موسی (ع) می فرماید:

«فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»^۲

«[موسی] عصای خویش بیافکند و ناگهان اژدهای آشکاری شد.»

۱- همان، ج ۳ ص ۲۰۹.

۲- سوره اعراف / ۱۰۷.

«و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین»^۱

«و دست خود بیرون آورد، سفید و روشن برای بینندگان»

«و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یأفکون»^۲

«و به موسی وحی کردیم: «عصای خود را بیفکن» که ناگهان هر چه به دروغ آراسته بودند، همه را برمی گرفت»

«و اوصینا الی موسی اذ استسقاء قومه ان اضرب بعصاک الحجر فانبعثت منه اثنتا عشر عینا قد علم کل اناس مشربهم»^۳

«و به موسی، هنگامی که قومش از او آب خواستند، وحی کردیم که: «عصای خود را به آن سنگ بزن» ناگهان دوازده چشمه از آن بیرون جست و هر گروهی آبشخور خود را می دانست».

و می فرماید:

«فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین»^۴

«فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یأفکون»^۵

«و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم»^۶

«و به موسی وحی کردیم که: «عصایت را به دریا بزن» ناگهان دریا شکافته شد و هر بخشی همانند کوهی عظیم بود.

۱ - سوره اعراف / ۱۰۸.

۲ - سوره اعراف / ۱۱۷.

۳ - سوره اعراف / ۱۶۰.

۴ - شعراء / ۳۲.

۵ - شعراء / ۴۵.

۶ - شعراء / ۶۳.

و درباره «عیسی بن مریم» می‌فرماید:

«... اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کھلا و اذ علّمتک الكتاب و الحکمة و التوراة و الانجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیراً باذنی و تبریء الأکمه و الأبرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی...»^۱

«... و هنگامی که با «روح القدس» تأییدت نمودم که در گاهواره با مردم سخن می‌گفتی، و در بزرگی نیز، و هنگامی که کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم؛ و هنگامی که به اذن من از گل چیزی به شکل پرنده می‌ساختی و در آن می‌دیددی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد؛ و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دادی؛ و هنگامی که مردگان را به اذن من زنده کردی...»

و از قول «عیسی (ع)» می‌فرماید:

«و أحي الموتی باذن الله و اثبتکم بما تأکلون و ما تدّخرون فی بیوتکم...»^۲

«... و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم...»

خداوند از معجزاتی که به «داود و سلیمان» - دو وصی بر شریعت خویش - بخشیده نیز خبر می‌دهد و می‌فرماید:

«و سخرّ ناعم داود الجبال یسبحن و الطیر...»^۳

«و کوهها و پرندگان را با داود مسخر و هم آوا کردیم که تسبیح [خدا] می‌گفتند...»

«و لسلیمان الريح عاصفة تجری بامرہ.... و من الشیاطین من یفوصون له و

۱ - مائده / ۱۱۰.

۲ - آل عمران / ۴۹.

۳ - انبیاء / ۷۹.

يعملون عملاً دون ذلك...»^۱

«و تندباد را مسخر سلیمان ساختیم که به فرمان او می‌رفت... و از شیاطین نیز، گروهی که برای او غواصی کرده و کارهایی جز آن انجام می‌دادند...»
ناگفته نماند که اعطای همه معجزات به همه انبیاء و امامان امری لازم و ضروری نیست. چنانکه خداوند سبحان معجزات موسی و عیسی و داود و سلیمان(ع) را برای هود و لوط و شعیب(ع) بیان نکرده است. همچنین بسیاری از مردم پیامبران را برای حکومت و داوری به عدل در بین خود، یاری نکردند. همانگونه که زمینه حکومت و قضاوت در بین مردم، از ابتدای کار برای موسی(ع) و محمد(ص) آماده نبود. در حالی که آنها همگی از ابتدای تکلیفشان به تبلیغ، امام و خلیفه بودند. پس، لازمه خلافت و امامت تعیین و گزینش الهی برای تبلیغ کتاب و شریعت است. و ملازمه‌ای با حکومت و قضاوت در بین مردم و آوردن معجزات ندارد. بنابراین، «خلیفه خدا» همان کسی است که از سوی خدا تبلیغ می‌کند.

آنچه گذشت، معنای «خلیفه خدا» در کتاب خدا، قرآن بود.

● خلیفه رسول خدا:

معنای «خلیفه رسول خدا(ص)» در حدیث خود پیامبر(ص) - بدین گونه - آمده است:

«اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، قيل له: یا رسول الله! من خلفاؤك؟ قال: الذین یأتون من بعدی و یرون حدیثی و سستی»
«خداوندا جانشینانم را ببخش، خداوندا جانشینانم را ببخش، خداوندا جانشینانم را ببخش. گفته شد: ای رسول خدا! جانشینان شما کیانند؟ فرمود:

کسانی که بعد از من می آیند و «حدیث و سنت» مرا روایت می کنند»^۱.
بنابراین، «خلیفه خدا» کسی است که خداوند او را برای تبلیغ شریعت خویش
تعیین کرده است. و «خلیفه رسول خدا» کسی است که داوطلبانه به تبلیغ «حدیث
و سنت» پیامبر (ص) می پردازد.

این معنای اصطلاحی «خلیفه الله» و «خلیفه الرسول» در کتاب و سنت بود.
کاربرد این دو واژه در اصطلاح مسلمانان به گونه ای است که می آید:
۲- خلیفه و خلیفه الله در اصطلاح مسلمانان:

در بحث «خلیفه و معنای لغوی آن» یادآور شدیم که «ابوبکر» خلیفه
رسول الله نامیده می شد و عمر ابتدا خلیفه رسول الله، و سپس امیرالمؤمنین
نامیده شد. و این عنوان تا پایان دوره خلفای عثمانی در ترکیه متداول و جاری
بود. و از همین رو حاکم بزرگ اسلامی در طی قرون متمادی به گونه زیر نامیده
میشد:

الف - در عصر اموی و عباسی:

پیروان مکتب خلفا از ابتدای عصر اموی تا عصر عباسی حاکم بزرگ را
«خلیفه الله» می نامیدند.

حجاج بن یوسف در خطبه نماز جمعه گفت: «گوش به فرمان خلیفه خدا و
برگزیده او «عبدالملک مروان» باشید»^۲.
هنگامی که در مجلس مهدی عباسی گفته شد: «ولید خلیفه اموی زندیق بود»
مهدی گفت: «خلافت خدا نزد او برتر از آن است که در اختیار زندیقی قرارش
دهد».

این عنوان در عصر اموی و عباسی شهرت یافت و به شعر شاعران نیز وارد

۱ - مصادر آن در جلد دوم همین کتاب می آید.

۲ - سنن ابوداود، ج ۲ ص ۲۱۰ حدیث ۴۶۴۵.

شد. چنانکه «جریر» در قصیده‌ای که خلیفه اموی «عمر بن عبدالعزیز» را ستوده گوید:

خليفة الله ماذا تأمرون بنا لسنّا اليكم و لا في دار منتظر
«او «خلیفه خدا» ست! این چه دستوری است که به ما می‌دهید؟! امانه به شما می‌پیوندیم و نه چشم به راه شما می‌مانیم».^۱
و عمر بن عبدالعزیز با همه شهرتی که به تدین داشت، این سخن جریر را رد نکرد.

و نیز، مروان بن ابی حفصه (ت: ۱۸۲ هـ) در قصیده‌ای که با آن «معن بن زائده شیبانی» را ستوده، درباره منصور خلیفه عباسی گوید:

ما زلت يوم الهاشمية معلنا بالسيف دون خليفة الرحمان
فمنعت حوزته و كنت وقاه من وقع كلّ مهتد و سنان
«تو پیوسته و مداوم در آوردگاه هاشمیان
فراروی «خلیفه رحمان» شمشیر آخته داشتی
و حریمش را پاس می‌داشتی و سپر بلایش،
از هرگونه تیغ تیز و نیزه ستیز بودی».^۲
ب - در عصر عثمانی:

واژه «خلیفه» در عصر عثمانیان بدون اضافه به «الله» یا «رسول» عنوان سلطان و پادشاه اعظم مسلمانان شد.^۳

ج - در عصر ما:

در عصر ما چنین شهرت یافته که مقصود از آیه کریمه: «أَنّى جاعل فى

۱ - شرح شواهد معنی از سیوطی، چاپ منشورات دار مکتبة الحیاة، ج ۱ ص ۱۹۷.

۲ - الکنی و القاب، ج ۱ ص ۲۵۲.

۳ - مراجعه کنید: المعجم الوسیط، ماده: خلف.

الأرض خلیفه» این است که خداوند متعال نوع انسان را در زمین «خلیفه خود» قرار داده است.^۱ و بنابر آن، نوع انسان‌ها خلیفه خدا در زمین‌اند و معانی مشتقات ماده «خلف» مانند: «استخلف و يستخلف» یعنی: جانشین قرار داد و جانشین قرار می‌دهد، جانشین قرار دادن نوع انسان است.

و نیز، چنین شهرت یافته که مقصود از اینکه سلطان اعظم مسلمانان تا اواخر خلافت عثمانی خلیفه نامیده می‌شد آن بود که او در حکومت خلیفه و جانشین رسول خدا(ص) است. و بنابر آن، معنای «خلیفه مطلق، خلیفه رسول خداست.» پیروان مکتب خلفا همچنین خلفای چهارگانه پس از رسول خدا(ص) را خلفای راشدین لقب داده‌اند و این عنوان را درباره دیگر خلفا تا آخر دوره عثمانیان به کار نبرده‌اند. این نامگذاری تا به امروز در میان مسلمانان شهرت دارد.

۳- انتقال مصطلح خلیفه از مکتب خلفا به پیروان مکتب اهل‌البیت(ع):

این دگرگونی‌ها که در معنای لفظ «خلیفه» و «خلیفه الله در زمین» پدید آمد همگی پس از رسول خدا(ص) و در مکتب خلفا بود.

اما در مکتب اهل‌البیت و در روایات امامان اهل‌البیت(ع) واژه «خلیفه الله در زمین» به همان معنای مصطلح اسلامی - که بدان اشاره کردیم - آمده است. مصطلح «خلیفه» به معنای «خلیفه رسول خدا(ص)» از قرن پنجم هجری تا به امروز از مکتب خلفا به فرهنگ پیروان مکتب اهل‌البیت منتقل گردید و مکتب

۱ - سید قطب در تفسیر آیه مذکور گوید: «و این مشیت والا می‌خواهد زمام زمین را به این موجود تازه هستی بسپارد و دست او را در آن باز گذارد. پس، این جایگاهی عظیم است: جایگاه این انسان در نظام این هستی بر روی این زمین گسترده. (تفسیر فی ظلال القرآن، ج ۱ ص ۶۵ - ۶۶).

و از دید مؤلف کتاب «خلیفه و سلطان» تالیف، و. و یارتولد، ترجمه ایزدی، چاپ تهران ۱۳۵۸ ص ۱۶، این معنا احتمالاً از افکار اهل کتاب به جوامع اسلامی سرایت کرده است. مراجعه کنید: پیوست شماره (۱) آخر کتاب.

خلفا به عدم ورود لفظ «خلیفه» در حدیث پیامبر (ص) - بدان معنا که خود بر آن نهاده بودند - استناد کرده و گفتند: «پیامبر (ص) امت خود را بدون رهبر رها کرد و مرجع بعد از خود را تعیین نفرمود!»

و پیروان مکتب اهل البیت در مقام ردّ بر آنان به روایت رسیده از رسول خدا (ص) درباره تعیین امام علی (ع) به وصایت بعد از خود استناد جسته و گفتند: «پیامبر (ص) او را خلیفه بعد از خود قرار داده است - به همان معنای حادث خلیفه - و امت را بدون رهبر رها نکرده است».

همه این استدلالها از سوی پیروان دو مکتب در حالی ادامه می‌یافت که آنها از این نکته مهم غافل بودند که این «اصطلاح ابتکاری» مکتب خلفا که پس از رسول خدا (ص) پدید آمده، پیش از آن نبوده تا در حدیث پیامبر (ص) بیاید!

فشرده مطالب

الف - خلیفه و جانشین شخص در لغت یعنی: کسی که در غیاب او به کارهایش رسیدگی می‌کند. خلیفه به این معنا در قرآن کریم و حدیث پیامبر (ص) و گفتگوی صحابه آمده است.

ب - خلیفه و جانشین خدا در زمین، در اصطلاح اسلامی یعنی: کسی که خداوند متعال او را برای تبلیغ شریعت خود تعیین فرموده است تا آن را با دریافت از طریق وحی و یا از طریق پیامبر (ص) به انجام رساند. و نیز، برای حکومت و قضاوت در میان مردم. و برخی از آنها را معجزه‌ای بخشید. که بشر از آوردن همانندش عاجز است. و خلیفه به این معنی در قرآن کریم و روایات اهل البیت آمده است.

ج - خلیفه و جانشین پیامبر (ص) در حدیث آن حضرت یعنی: کسی که داوطلبانه به تبلیغ حدیث و سنت آن حضرت می‌پردازد.

د - خلیفه و جانشین در اصطلاح مسلمانان از آنجا آغاز شد که: ابوبکر

«خلیفه رسول الله» نامیده شد، و عمر خلیفه خلیفه رسول الله و سپس «امیرالمومنین» نامیده شد. و این نامگذاری تا پایان دوره خلفای عثمانی ترکیه برای بالاترین مقام حکومت باقی ماند. در عهد اموی و عباسی واژه «خلیفه الله» بر آن افزوده شد و در سایه این دو نام، بالاترین مقام حکومت عصر عثمانی «خلیفه» نامیده شد. یعنی: خلیفه رسول خدا (ص). و این نامگذاری - پس از دوره عثمانی تا به امروز - در نزد مسلمانان انتشار یافت و به هرکس که پس از رسول خدا (ص) تا دوره عثمانی ها به حکومت رسید «خلیفه» یعنی: خلیفه رسول خدا (ص) گفته شد و خلفای چهارگانه بعد از پیامبر (ص) «خلفای راشدین» نامیده شدند و مصطلح «خلیفه» به فرهنگ پیروان مکتب اهل البیت منتقل گردید و آنها نیز، کسانی را که پس از رسول خدا (ص) به حکومت رسیدند «خلیفه» نامیدند. و غفلت از این امر موجب تشویش اذهان مسلمانان شد و در مکتب خلفا چنین شهرت یافت که: «پیامبر (ص) امت خود را بدون رهبر رها کرده و مرجع بعد از خود را تعیین نفرموده است» زیرا، «مصطلح»ی را که بعد از رسول خدا (ص) پدید آورده بودند، در حدیث پیامبر (ص) نیامده بود.

پیروان مکتب اهل البیت نیز به روایات رسیده از رسول خدا (ص) در تعیین امام علی (ع) به وصایت استناد کرده و می گفتند: «پیامبر (ص) او را خلیفه مسلمانان تعیین کرده است» - به همان معنایی که مسلمانان برای خلیفه بعد از پیامبر اختراع کرده بودند - و اختلاف میان مسلمانان در این موضوع بالا گرفت. بحث از اقدام رسول خدا (ص) و آنچه در این باره فرموده - بگونه ای که حقیقت امر روشن گردد - به زودی خواهد آمد، انشاء الله.

۴ - امیرالمؤمنین:

واژه «امیرالمؤمنین» چنانکه گذشت و دانستیم، در عصر خلیفه دوم، عمر، به کار گرفته شد و مقصود از آن بالاترین مقام حکومت اسلامی بود و تا دوره

عثمانی ها متداول و جاری باقی ماند.

۵- امام:

امام در لغت یعنی: انسان پیشوائی که به قول و فعل او اقتدا می شود، چه حق باشد و چه باطل. چنانکه در قرآن کریم آمده است:

«یوم ندعوا کل اناس بامامهم فمن اوتی کتابه یمینه فاولئک یقرأون کتابهم و لا یظلمون فتیلا. و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضلّ سیلاً»^۱

«روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فراخوانیم و کسانی که نامه عملشان به دست راستشان داده شود، نامه خود را می خوانند و به اندازه تار موئی ستم نمی شوند. و کسی که در این دنیا کور [دل] و نابینا باشد، در آخرت نیز کور و نابینا و گمراهتر خواهد بود.»

و درباره امام ظالم فرموده:

«فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم یتھون»^۲

«با پیشوایان کفر پیکار کنید که آنها را پیمانی نباشد، شاید که بازایستند.»
امام در اسلام، هادی و هدایتگر راه خدا به فرمان خداست. چه انسان باشد و چه کتاب. چنانکه درباره انسان فرموده:

«و اذا تبلی ابراهیم ربّه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریّتی قال لا ینال عهدی الظالمین»^۳

«و هنگامی که خداوند ابراهیم را با بلاها و کلماتی آزمود و او به خوبی از عهده آنها برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم

۱- اسراء / ۷۱- ۷۲.

۲- توبه / ۱۲.

۳- بقره / ۱۲۴.

ابراهیم گفت: از دودمان من نیز. فرمود: پیمان به تبهکاران نمی‌رسد.
و نیز فرموده:

«و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا...»^۱

«و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند...»
و درباره امامت کتاب فرموده:

«و من قبله کتاب موسی اماماً و رحمة...»^۲

«و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود...»

از مضمون آیات فوق درمی‌یابیم که شرط امام بودن در اسلام این است که:
اگر «کتاب» است، باید نازل شده از سوی خدا بر پیامبران برای هدایت مردم
باشد. بسان کتاب محمد(ص): قرآن کریم، و پیش از آن کتاب موسی تورا، و
دیگر کتب آسمانی سایر انبیاء(ع).

و اگر «انسان» است، باید از سوی خدای متعال تعیین شده و به هیچ روی ظالم
و ستمگر نباشد. چنانکه فرمود: «انی جاعلك للناس اماماً» «من تو را امام و
پیشوای مردم قرار دادم» و فرمود: «لا ینال عهدی الظالمین» «پیمان من به
ستمکاران نمی‌رسد».

و در سایه آنچه گذشت می‌توان گفت که: امام در اصطلاح اسلامی یعنی:

الف - کتاب نازل شده خداوند بر پیامبران برای هدایت مردم.

ب - انسان معصوم تعیین شده از سوی خدا برای هدایت مردم.

۶ - أمر و اولوالأمر:

برای درک و فهم معنای «امر» و «اولوالأمر» و اینکه این دو واژه «مصطلح
شرعی» هستند یا خیر، موارد کاربرد آنها را در لغت عرب، عرف مسلمانان و

نصوص کتاب و سنت مورد بررسی قرار می‌دهیم:

الف - در لغت عرب

در سیره ابن‌هشام، تاریخ طبری و دیگر کتب آمده است که: «رسول خدا(ص) در موسم حج به نزد قبایل عرب می‌رفت و آنها را به اسلام دعوت می‌نمود و به آنان خبر می‌داد که او پیامبر و فرستاده خداوند است و از آنها می‌خواست که تصدیقش نمایند و حمایتش کنند تا پیام الهی را که بدان مبعوث شده بیان دارد.» راوی گوید: «آن حضرت یکبار نزد قبیله «بنی‌عامر بن صعصعه» رفت و خود را به آنان معرفی نمود و آنان را به سوی خدای عزوجل فراخواند. مردی از آنها به نام «بیهرة بن فراس» گفت: «به خدا سوگند اگر این جوان را از قریش بستانم، همه عرب را با او می‌خورم!» سپس به پیامبر گفت: «بگو بدانم اگر در این کار پیرویت کنیم و خداوند تو را بر مخالفان پیروز گرداند، آیا این «امر» بعد از تو از آن ما خواهد شد؟» پیامبر(ص) فرمود: «این «امر» از آن خداست و آنجا که خود بخواهد قرارش می‌دهد» و او در پاسخ گفت: «ما گلوگاههای خود را به حمایت از تو آماج [تیر و تیغ] عرب قرار دهیم که اگر خداوند پیروزت نمود، این «امر» از آن غیر ما باشد؟ ما را به «امر» و کار تو هرگز نیاز نیست!»^۱

این مرد عرب می‌فهمید که «امر رسول الله(ص)» و کار او سیادت و حکومت بر عرب است. و لذا بر آن بود که با پیامبر(ص) پیمانی منعقد نماید که حکومت و رهبری پس از رسول خدا(ص) از آن قبیله‌اش باشد. ولی پیامبر(ص) با همه نیازی که در آن روز به چنین یاورانی داشت، از پذیرش این پیشنهاد امتناع فرمود. زیرا، این «امر» به او واگذار نشده بود و تنها در اختیار خدا بود و هر کجا

که خدا می‌خواست قرارش می‌داد.

همچنین است حال «هوذة بن علی حنفی» که او نیز هنگامی که رسول خدا (ص) به اسلامش فراخواند، از پیامبر (ص) چنین درخواستی داشت. فشرده داستان او در طبقات ابن سعد چنین است:

«رسول خدا (ص) به «هوذة بن علی» نامه‌ای نوشت و به اسلامش فراخواند. او در پاسخ پیامبر (ص) نوشت: «آنچه بدان فرامی‌خوانی بسی جمیل و نیکوست و من شاعر و سخنگوی قوم خود هستم و عرب جایگاه مرا پاس می‌دارد. بخشی از این «امر» را برای من قرار بده تا پیرویت نمایم.» و پیامبر (ص) فرمود: «اگر [فرماندهی بر] پاره زمین متروکه‌ای را [هم] از من خواسته بود نمی‌پذیرفتم».^۱

درخواست و پیشنهاد هوذة آن است که پیامبر (ص) بخشی از این «امر» یعنی حکومت را به او بدهد: فرمانداری اندکی از یک سرزمین یا یک قبیله و امثال آن را، و پیامبر (ص) پاسخ می‌دهد که: «او را بر پاره زمین متروکه‌ای هم فرماندهی نخواهد داد» و این سخن رسول خدا (ص) همانند سخن طنز آلود مردم کوفه و بصره است که چون فرماندار شهر هر یک از آنها را موظف کرده بود تا مقداری سنگریزه برای فرش کردن مسجد جامع بیاورند و یکی از خودشان را امیرشان قرار داده بود و او در پذیرش سنگریزه‌ها از آنها سختگیری می‌نمود، به او گفتند: «یا جنذا الامارة - و لو علی الحجارة» یعنی: «به به ز فرماندهی - اگر چه بر سنگ‌ها!» خواسته هوذة از رسول خدا (ص) نیز اینچنین بود. او از پیامبر (ص) «امامت» و پیشوائی می‌خواست، اگر چه بر سنگریزه‌ها باشد. و پیامبر (ص) پاسخش داد که: «نه، اگر چه بر سنگریزه‌ها!».

ب - در عرف مسلمانان:

بیشترین کاربرد واژه «امر» در عرف مسلمانان، در روز «سقیفه» و پس از آن بود که «سعد بن عباد» به انصار گفت: «زمام این «امر» را بدون دخالت دیگر مردم به دست خود بگیرید!» و انصار در پاسخ گفتند: «ما تو را به این «امر» می‌گماریم» و سپس به بررسی موضوع پرداختند و گفتند: «اگر مهاجران قریشی نپذیرفتند و گفتند: ... ما خویشاوندان و نزدیکان او هستیم و شما بر چه اساسی پس از او [= پیامبر] در این «امر» با ما ستیز می‌کنید؟...».

و ابوبکر در استدلال آن روز خود به آنها گفت: «این «امر» جز برای این تیره از قریش هرگز به رسمیت شناخته نمی‌شود...».

و نیز گفت: «آنها پس از او [= پیامبر] سزاوارترین مردم به این «امر» هستند و هیچکس جز ظالم درباره آن با آنها ستیز نمی‌کند».

و عمر نیز، در همان روز گفت: «چه کسی درباره حکومت محمد با ما که اهل و عشیره‌اش هستیم، ستیز می‌کند؟»

و «حباب بن منذر» در پاسخ گفت: «به سخن او و همراهانش گوش دهید که بهره شما از این «امر» را می‌برند... که به خدا سوگند شما به این «امر» سزاوارترید...».

و «بشیر بن سعد» در چنین هنگامه‌ای به یاری قریش برخاست و گفت: «خدا هرگز نبیند که در این «امر» با آنها (= قریش) به ستیز برخیزم».^۱

ج - در نصوص اسلامی:

واژه «امر» در حدیث رسول خدا (ص) به وفور آمده است و ما به زودی در بحث‌های آینده - انشاء الله - آن را بررسی می‌کنیم و اکنون تنها به ثبت و ضبط

۱ - همه این بحث‌ها و استدلال‌ها در داستان سقیفه تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱

سخن رسول خدا(ص) در پاسخ آن مرد عامری می‌پردازیم که فرمود:

«این «امر» از آن خداست و آنجا که خود بخواهد قرارش می‌دهد».

و نیز در کتاب خدای متعال آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^۱

«ای مؤمنان! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر خدا را و «اولی الامر»

خودتان را...»

در همه این موارد یعنی: در لغت عرب، در عرف مسلمانان و در نصوص اسلامی، کتاب و سنت، مراد و مقصود از کلمه، «امر» تنها امامت و حکومت بر مسلمانان است.

بنابراین، واژه «امر» در شریعت اسلام به همان معنایی است که در زبان عرب و عرف مسلمانان به کار رفته است. و اکنون اگر «اولی الامر» را مصطلح شرعی و نامگذاری اسلامی بدانیم و مراد از آن را «امام» پس از پیامبر(ص) بدانیم، بلامانع است و اختلافی در آن نیست. ولی «مصدق اولی الامر» بین دو مکتب مورد اختلاف است. زیرا: مکتب اهل البیت(ع) می‌گوید: «چون مقصود از «اولی الامر» امامان هستند، بناچار باید منصوب خدا بوده و از گناهانی - که شرح آن در باب خود بیاید - معصوم باشند».

و مکتب خلفا می‌گوید: «هر کس که مسلمانان با او به حکومت بیعت کنند، او «اولی الامر» است. و بنابر آن، اطاعت هر کس را که با او بیعت نمایند واجب می‌دانند و بر همین اساس خلیفه «یزید بن معاویه» را اطاعت کردند و اهل بیت رسول الله(ص) را در کربلا کشتند و اسیر کردند و مدینهٔ پیامبر(ص) را سه روز بر

سپاه خلافت مباح نمودند و کعبه را با منجنیق - به گونه ای که بیانش در جای خود بیاید - گلوله باران ساختند.

۷- وصی و وصیت:

معانی واژه «وصی و وصیت» و مشتقات آن در زبان عرب به گونه زیر است: انسان زنده ای را که با انسان دیگری پیمان می بندد تا پس از وفاتش به کارهای مورد نظرش بپردازد «موصی» و دیگری را «وصی» و موضوع مورد وصیت را «موصی به» گویند. این وصیت گاهی با عین لفظ «وصیت» و مشتقات آن جاری می شود. مانند اینکه «موصی» یعنی وصیت کننده به «وصی» اش می گوید: «تو را وصیت می کنم که بعد از من خانواده ام را مراقبت و مدرسه ام را اداره کنی و درباره آنها چنین و چنان نمائی».

«موصی» گاهی دیگران را از وصیت خود آگاه می کند و می گوید: «به فلانی وصیت کردم» یا «وصی من فلانی است» و گاهی می گوید: «با فلانی عهد بسته ام» یا: «به او وکالت داده ام که فلان کار را انجام دهد» که اینها و نظایرشان معنای واحدی را می رسانند.

این، فشرده معنای مصطلح «وصی و وصیت» و مشتقات آن در زبان عرب بود که به همین معنا در قرآن کریم و سنت شریف نبوی نیز آمده است. خداوند متعال می فرماید:

﴿کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُکُمُ الْمَوْتَ أَنْ تَرَکَ خَیْرًا لَوَصِیَّتِهِ...﴾

«بر شما نوشته شده: هنگامی که یکی از شما مرگش فرا رسد اگر خیری

[= مالی] بر جای گذارد، «وصیت» نماید...» - تا آنجا که می فرماید:

﴿فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفَا أَوْ أَثَمًا فَاصْلَحْ بَیْنَهُمْ فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ...﴾^۱

«و کسی که از انحراف یا گناه «وصیت کننده» ای بترسد و میان آنها را اصلاح نماید، گناهی بر او نیست...» و می فرماید:

«یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم...»^۱

«ای مؤمنان! هنگامی که یکی از شما مرگش فرا رسد، هنگام وصیت باید از میان شما دو نفر عادل را به شهادت بطلبید...» و نیز آیات ۱۱ و ۱۲ سوره نساء.

و اما در سنت شریف نبوی، بخاری در اول «کتاب الوصایا» و مسلم در «کتاب الوصیة» خود روایت کنند که: «رسول خدا (ص) فرمود: «انسان مسلمان را روان باشد - که اگر چیز قابل وصیتی دارد - دو شب را به خواب رود مگر آن که وصیتش نوشته و نزدش موجود باشد». و وصیت در فقه اسلامی احکامی ویژه دارد. و بنابر آنچه گذشت، دو واژه «وصی و وصیت» از «مصطلحات اسلامی» هستند.

و وصیت انبیا و رسولان - چنانکه نمونه هایی از آن را از تورات و انجیل بیان می داریم - آن است که: «رسولان با اوصیای خویش عهد و پیمان می بندند که شریعتشان را پس از آنها به مردم برسانند و امتشان را مراقبت نمایند.»

در این امت نیز، خاتم انبیا (ص) همانند رسولان پیش از خود عمل فرمود و با امام علی (ع) عهد و پیمان بست که شریعتش را تبلیغ نماید و امتش را مراقبت کند و این پیمان را به واسطه آن حضرت به دیگر فرزنداناش یعنی یازده امام پس از او نیز رسانید و همه مسلمانان را از آن آگاه فرمود: گاهی با لفظ «وصی و وصیت» و مشتقات آن، و گاهی با الفاظ دیگر که همین معنا را می رسانید؛ به گونه ای که «امام علی (ع)» به لقب «وصی» شهرت یافت و این لقب، عَلم خاص آن حضرت گردید. چنانکه بیان همه آنها متعاقباً خواهد آمد - ان شاء الله.

بررسی دیدگاه دو مکتب درباره خلافت و امامت

پس از بحث و بررسی مصطلحات هفت‌گانه گذشته، به بحث و بررسی دیدگاه هریک از دو مکتب درباره خلافت و امامت می‌پردازیم و می‌گوئیم:

دیدگاه مکتب خلفا و مایه‌های استدلال ایشان

نخست - سخن ابوبکر:

پیشتر گذشت که خلیفه ابوبکر گفت: «این امر» جز برای این تیره از قریش به رسمیت شناخته نمی‌شود. آنها در حسب و نسب هسته مرکزی قوم عرب‌اند و من یکی از این دو [= عمر و ابوعبیده] را برای شما پسندیدم. با هریک که خواستید بیعت کنید.^۱

دوم - سخن و نظر عمر:

او گفت: «هیچکس نباید مغرور شود و بگوید: «بیعت با ابوبکر لغزشی شتابزده بود و تمام شد» آری اینچنین بود، ولی خدا شرش را مهار کرد. حال آنکه در میان شما، فرد شاخص و مردم‌پسندی چون ابوبکر وجود ندارد. و اکنون

اگر فردی بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت نماید، هر دو طرف خود را به کشتن داده‌اند.^۱

نقد و بررسی این دو استدلال

ما در اینجا ابتدا به استدلال خلیفه ابوبکر در سقیفه اشاره کردیم و سپس به علم کردن شعار شورا از سوی خلیفه عمر برای ولایت و زمامداری پس از خود. اما استدلال خلیفه ابوبکر در سقیفه، حقیقت آن است که استدلال همه آنها در آن روز بر اساس منطق قبیله‌گی بود. زیرا، انصار که نقش پیامبر (ص) را در بین خانواده آن حضرت رها کرده و به سقیفه بنی ساعده آمده بودند تا «سعد بن عباد» را به رهبری برسانند، نمی‌گفتند: «سعد از دیگران برتر و سزاوارتر به این سمت است.» بلکه می‌گفتند: «این مردم [= مهاجران] در سایه حمایت شما هستند و هیچکس جرأت مخالفت با شما را ندارد!».

و مهاجران قریشی نیز، پس از پیوستن به آنها، به منطق قبیله‌گی روی آوردند و گفتند: «قریش در حسب و نسب هسته مرکزی قوم عرب‌اند» و گفتند: «چه کسی درباره حکومت محمد با ما، که اهل و عشیره‌اش هستیم، ستیز می‌کند؟!»

همچنین بود سخن آن مرد انصاری که گفت: «امیری از ما و امیری از شما باشد» و پاسخ آن مرد مهاجر که گفت: «ما امیران باشیم و شما وزیران».

چنانکه انگیزه «اسید بن حضیر» و دیگر حاضران «قبیله اوس» نیز، انگیزه‌ای قبیله‌گی بود. آنها که از سلطه «قبیله خزرج» بر خود می‌ترسیدند و «نبرد بعثت» را - که هنوز دو دهه از آن نگذشته بود - یاد آور می‌شدند، گفتند: «به خدا سوگند اگر قبیله خزرج یک بار به این حکومت دست یابند، همواره به خاطر آن از شما برتر باشند، و هرگز شما را در آن شریک خود نسازند. پس برخیزید و با ابوبکر بیعت نمایید.»

و سرانجام، با ورود «قبیله اسلم» به مدینه، که از شدت انبوهی، همه راهها را پر کردند و با ابوبکر بیعت نمودند و هوادارانش را در برابر انصار یاری رساندند، مهاجران قریشی چیرگی یافتند و حکومت خویش را تثبیت نمودند. پس حق با خلیفه عمر بود که بعد از آن واقعه، بیعت با ابوبکر را «لغزشی شتابزده» بداند. این حقیقت آن واقعه - با استدلالهای خاص خود - بود. اما آنچه خلیفه عمر درباره شورا یادآور شد، ما بزودی، ضمن بررسی دیدگاه پیروان مکتب خلفا، آن را مورد بحث قرار می‌دهیم.

سوم - آراء پیروان مکتب خلفا دربارهٔ خلافت:

آراء پیروان مکتب خلفا دربارهٔ خلافت و برپایی آن، در دو موضوع خلاصه می‌گردد:

نخست اینکه خلافت از راههای زیر برقرار می‌شود:

۱ - به وسیلهٔ شوری.

۲ - به وسیلهٔ بیعت.

۳ - به وسیلهٔ پیروی از عملکرد صحابه در برپایی آن.

۴ - به وسیلهٔ قهر و غلبه.

دوم اینکه اطاعت خلیفه، پس از آنکه با او بیعت شد، واجب است. اگرچه خدا را نافرمانی کند.

اینک به نقد و بررسی این آراء پرداخته و می‌گوئیم:

نخست - نقد و بررسی استدلال به شوری

اول کسی که از «شوری» سخن گفت و برای تعیین خلیفه به تشکیل آن فرمان داد، «عمر بن خطاب» بود. جز آن که او برای برپایی امامت در اسلام با شوری دلیلی ارائه نکرد. ولی آیندگان پیرو مکتب خلفا برای صحت استقرار امامت با شوری به دو آیه از کتاب خدا و یک روایت از پیامبر (ص) استدلال کرده و

گفته‌اند که: «آن حضرت در برخی امور مهم با اصحابش مشورت می‌فرمود.» و نیز به سخنی از امام علی (ع) استناد جسته‌اند که ما ابتدا به نقد و بررسی استدلال ایشان پرداخته و سپس شورای دستوری خلیفه عمر را به بحث می‌گذاریم.

استدلال به کتاب و سنت برای اثبات شوری

گفته‌اند: «خداوند متعال دربارهٔ مؤمنان فرموده: ﴿و امرهم شوری بینهم﴾: «کارشان را با مشورت انجام می‌دهند».^۱ و به پیامبر فرمود: ﴿و شاورهم فی الامر﴾: «و در کارها با آنان مشورت کن».^۲ و گفته‌اند: رسول خدا (ص) در امور مهم با اصحاب خود مشاوره می‌کرد».

و ما در پاسخ ایشان می‌گوئیم:

اولاً - استدلال به آیه ﴿و امرهم شوری بینهم﴾:

جمله: «امرهم شوری بینهم» از آیه ۳۸ سوره شوری به دنبال خود جمله ﴿و ممّا رزقناهم ینفقون﴾^۳ را دارد، که هر دو جمله ترجیح و برتری مشاوره و انفاق را می‌رساند نه وجوب و لزوم آنها را.

و نیز مشاوره و رایزنی، تنها در اموری صحیح است که از سوی خدا و رسول دربارهٔ آن حکمی نرسیده باشد. زیرا خداوند سبحان فرموده:

﴿ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً﴾^۴

«هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای حق ندارد هنگامی که خدا و رسولش امری را

۱ - شوری / ۳۸.

۲ - آل عمران / ۱۵۹.

۳ - و از آنچه به ایشان داده‌ایم انفاق می‌کنند.

۴ - احزاب / ۳۶.

لازم دانستند، برای خود اختیاری قائل باشد. و هرکس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری دچار شده است.»

ما بزودی آنچه را که از خدا و رسول دربارهٔ «امامت» رسیده و جایی برای مشاوره باقی نگذاشته، بیان خواهیم کرد.

ثانیاً - استدلال به آیه «و شاورهم فی الأمر»:

این آیه بخشی از سلسله آیات (۱۳۹ - ۱۶۶) سوره آل عمران است که دربارهٔ غزوه‌های پیامبر (ص) و چگونگی نصرت خدا بر مؤمنان نازل شده است و در برخی از آنها همه مسلمانان بویژه رزمندگان را مورد خطاب قرار داده و اندرزشان می‌دهد، و در برخی از آنها تنها رسول خدا (ص) را مخاطب ساخته که از جمله آنها این آیه (۱۵۹) است که می‌فرماید:

«فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا غرمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين»

«به رحمت الهی با آنها نرمخو شدی. و اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی، بر خدا توکل نما که خدا توکل کنندگان را دوست دارد.»

کاملاً روشن است که فرمان مشاوره در این آیه، برای دلجوئی و رحمت با آنهاست نه برای عمل به رأی و نظر آنان. چنانکه به آن حضرت فرمود: «و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن» و به نظر و تصمیم خود عمل نما! و نیز از مجموع آیات مذکور دانسته می‌شود که جایگاه ترجیح و برتری مشاوره، تنها در غزوه‌ها و جنگهاست و آنچه درباره مشاوره پیامبر (ص) با اصحاب خود رسیده نیز - چنانکه در پی می‌آید - همگی درباره غزوه هاست.

ثالثاً - استدلال به مشاوره پیامبر (ص) با صحابه:

مشاوره رسول خدا (ص) با اصحاب خود، تنها در جنگها بود. چنانکه «ابوهریره» صحابی بدان تصریح کرده و گوید: «هیچ کس را مشورت کننده تر از رسول خدا (ص) با اصحاب خود ندیدم. مشاوره آن حضرت با صحابه، تنها درباره جنگ بود»^۱ و مشهورترین آنها مشاوره رسول خدا (ص) با آنها در جنگ «بدر» بود و سپس جنگ «احد» و «خندق» که داستان آنها چنین است:

الف - جنگ بدر:

رسول خدا (ص) اصحابش را برای مقابله با کاروان تجارتی قریش به سرپرستی ابوسفیان، فراخواند و ۳۱۳ نفر از کسانی که آماده دست یازیدن به آن کاروان - و نه جنگ - شده بودند، با آن حضرت همراه شدند. خبر به ابوسفیان رسید و او مسیرش را تغییر داد و قریش مکه را به یاری طلبید و آنها با سپاهی نزدیک به هزار نفر جنگجو آماده نبرد شدند و از مکه بیرون آمدند. ابوسفیان کاروان ناپدید شدند و رسول خدا (ص) بر سر دو راهی انتخاب قرار گرفت که: یا با سلامت به مدینه بازگردد، و یا با سپاه قریش که آماده جنگ با سپاه غیر آماده او - در تعداد و توشه - شده بودند، نبرد کند.

● مشروح داستان:

در سیره ابن هشام گوید:

«خبر حرکت قریش برای دفاع از کاروان خود، به رسول خدا (ص) رسید و آن حضرت از مردم نظرخواهی کرد و آنها را از اقدام قریشیان با خبر ساخت. ابوبکر صدیق برخاست و نیکو گفت. سپس عمر بن خطاب برخاست و نیکو گفت و بعد مقداد بپاخواست»^۲

۱ - مغازی واقعی، ج ۲ ص ۵۸۰ تحقیق دکتر مارسون جونز.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۲۵۳.

ابن هشام سپس سخنان مقداد و سخنان انصار را یادآور می‌شود و از سخنان ابوبکر و عمر چیزی را بیان نمی‌دارد.

و در صحیح مسلم گوید: «ابوبکر سخن گفت و پیامبر از او روی برگردانید. سپس عمر سخن گفت و از او نیز روی برگردانید. پس از آن مقداد برخاست و...»^۱

مسلم نیز، به سان ابن هشام از آوردن متن سخنان ابوبکر خودداری کرده است، و هر دوی آنها داستان را ناتمام گذاشته‌اند. تمام داستان در مغازی واقدی و امتاع الاسماع مقریزی چنین است:^۲

«عمر گفت: «یا رسول الله! به خدا سوگند این قبیله قریش و عزّت آن است. به خدا سوگند از هنگامی که عزت یافته، ذلیل نشده. به خدا سوگند از هنگامی که کافر شده ایمان نیاورده. به خدا سوگند که هرگز عزّتش را تسلیم نمی‌کند و به سختی با تو می‌جنگد. پس برای مقابله با آن آمادگی لازم را فراهم و توان و توشه مناسب را تهیه بین» سپس مقداد بن عمرو برخاست و گفت:

«یا رسول الله! فرمان خدا را به انجام برسان که ما با تو هستیم. به خدا سوگند ما آنچنانکه بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند به تو نمی‌گوئیم که: «اذهب انت وربک فقاتلانا هننا قاعدون»^۳: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما همین جا نشسته ایم» بلکه می‌گوئیم: تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما نیز به همراه شما می‌جنگیم سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث کرد، اگر ما را به «برک الغماد»^۴ هم بیری با تو می‌آئیم». و رسول خدا (ص) او را تحسین کرد و دعای خیرش فرمود.

۱ - صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوة بدر، ج ۳ ص ۱۴۰۳.

۲ - عبارت متن از مقریزی است.

۳ - مائده / ۲۴.

۴ - برک الغماد منطقه‌ای در مسیر مکه به یمن با فاصله هشت شب راه بوده است.

پیامبر (ص) پس از آن برخاست و فرمود: «ای مردم! نظر خودتان را به من بگوئید» و مراد آن حضرت انصار مدینه بود و گمان داشت که انصار جز در شهر خود یاریش نمی‌کنند. زیرا آنها پذیرفته بودند که او را تنها از آنچه خود و خانواده شان را پاس می‌دارند، پاس بدارند. و لذا پیامبر (ص) فرمود: «نظرتان را به من بگوئید!» و «سعد بن معاذ» برخاست و گفت:

«یا رسول الله! من از سوی انصار پاسخ می‌گویم. گویا مراد شما ما هستیم!» فرمود: «آری» سعد گفت: «ظاهراً باید از موضوعی که به شما وحی شده بود، به موضوع دیگری پردازید. [بدان که] ما به راستی به شما ایمان آورده و تصدیقتان نموده و گواهی داده‌ایم که هر چه شما آورده‌ای حق است و برای شنیدن و اطاعت کردن با شما عهدها و پیمان‌ها بسته‌ایم. پس، یا رسول الله! مأموریت را به انجام رسان که سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث کرد، اگر این دریا را فراروی خود قرار دهی و در آن فرو شوی، ما نیز تا آنگاه که یک نفرمان باقی است، با تو در آن فرو می‌شویم. با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی بیر، و هر چه خواهی از اموالمان بگیر، که آنچه از اموالمان بگیری نزد ما محبوبتر از آنی است که وامی‌گذاری. سوگند به آنکه جانم به دست اوست من هرگز این راه را نپیموده‌ام و از آن اطلاعی ندارم، و از اینکه فردا با دشمنانمان روبرو شویم ناخشنود نیستیم. ما در جنگ بسیار شکیب، و در رویارویی بسیار صادقیم و شاید خداوند چیزی از ما به شما بنماید که باعث روشنی چشمتان گردد.»

و در روایت دیگری گوید: سعد گفت:

«یا رسول الله! ما از قوم خود گروهی را بر جانها ده‌ایم که نه در محبت به شما، از ما کمترند و نه در فرمانبرداری از شما، از ما عقبتر. آنها نیز خواستار و علاقمند جهادند. یا رسول الله! اگر آنها گمان داشتند که شما با دشمنی روبرو خواهید شد، بر جای نمی‌ماندند. ولی آنها پنداشتند که این تنها یک کاروان است. ما اکنون

برای شما جایگاهی را برپا می‌داریم تا در آن مستقر گردید و زاد و راحله شما را آماده می‌کنیم و سپس به رویارویی دشمن می‌رویم. در چنین حالی اگر خدا عزتمان بخشید و بر دشمن پیروزمان کرد که به خواست خود رسیده‌ایم، و اگر سرنوشت دیگری بود، شما بر مرکب خویش سوار می‌شوید و به کسانی که پشت سر ما هستند می‌پیوندید» و رسول خدا (ص) او را تحسین کرد و فرمود: «یا آنکه خدا بهتر از آن را به انجام رساند ای سعد!»

راوی گوید: پس از آنکه سعد نظرش را بیان کرد، پیامبر (ص) فرمود: «به یمن و برکت خدا پیش بروید که خداوند پیروزی بر یکی از این دو طایفه را به من وعده داده است. به خدا سوگند گویا قتلگاه آن قوم را مشاهده می‌کنم» و سپس جای فرود و قتلگاه آنها را به ما نشان داد که: این جایگاه فلان و این جایگاه فلان است. و دیدیم که هیچ یک از جایگاه برون نیفتادند. پس مردم دانستند که با جنگ روبرو می‌شوند و کاروان تجارتی ناپدید شده است. و با سخنان پیامبر (ص) به پیروزی خود امیدوار شدند.^۱

مشاورهٔ رسول خدا (ص) با اصحاب خود در این مقام برای آن بود که بدانند آنها با توجه به شرایطی که پیش آمده چه می‌کنند. و این پس از آن بود که خداوند از جنگ و پیروزی آگاهش کرده و قتلگاه آن قوم را به او نشان داده بود و او نیز - پس از آنکه آنها آمادگی خود را برای جنگیدن اعلام داشتند - آن را به ایشان نشان داد. پس، آن حضرت در هنگامی که با آنها مشورت می‌کرد، قصد بهره‌گیری از نظرات آنها را نداشت. این تنها نوعی نرمش و دلجویی و آگاه کردن آنها از فرار کاروان قریش و تغییر وضع بود که باید به جای دستیابی بر اموال تجارتی قریش به میدان کارزار روند و آماده نبرد گردند!

۱ - مغازی واقدی، چاپ آکسفورد، ج ۱ ص ۴۸ - ۴۹. عیون الاثر، ج ۱ ص ۲۴۷. دلائل النبوة، بی‌هقی، ج ۲ ص ۳۷۷. امتاع الاسماع، مقریزی، ص ۷۴ - ۷۵، و درالمنثور سیوطی، ج ۳ ص ۱۶۶.

ب - جنگ احد:

در مغازی واحدی و متاع الاسماع مقریزی گویند: «رسول خدا (ص) بر فراز منبر رفت و خدای را سپاس و ثنا گفت و فرمود: «ای مردم! من در خواب خود رؤیایی دیدم. دیدم که گویا در زرهی نفوذ ناپذیرم و زبانه شمشیرم، ذوالفقار، شکسته شد. و دیدم گاوی ذبح می شود. و دیدم که گویا قوچی را به دنبال خود می کشاندم».

مردم گفتند: «یا رسول الله! آن را چگونه تعبیر می کنید؟» فرمود: «اما زره نفوذناپذیر نشانه مدینه است. پس در آن بمانید. و اما شکسته شدن زبانه شمشیرم، نشانه مصیبتی است که بر من وارد می شود. و اما آن گاوی که ذبح می شود، نشانه کشته شدگان اصحاب من است. و اما اینکه قوچی را به دنبال خود می کشاندم، آن قوچ لشکر دشمن است که ان شاء الله او را می کشیم».

و در روایتی دیگر است که فرمود: «اما شکسته شدن شمشیرم، نشانه کشته شدن مردی از اهل بیتم باشد» پس از آن فرمود: «نظرتان را به من بگوئید» و نظر رسول خدا (ص) آن بود که از مدینه خارج نشوند. عبدالله بن ابی و بزرگان مهاجر و انصار نیز با آن حضرت موافق بودند. فرمود: «در مدینه بمانید و زنان و کودکان را در برجها و سنگرها قرار دهید، که اگر دشمن بر ما وارد شد در کوچه ها به جنگشان رویم - که ما از آنها بدان آگاهتریم - و از بلندای برجها و سنگرها تیربارانشان کنید» آنها خانه های مدینه را نیز از هر سو به هم راه داده و آن را به قلعه ای تبدیل کرده بودند. ولی جوانان نورسیده که در جنگ بدر نبودند و خواستار شهادت و رویارویی با دشمن بودند گفتند: «ما را به سوی دشمنانمان ببر» و حمزه و سعد بن عباد و نعمان بن مالک بن ثعلبه با گروهی از انصار گفتند: «یا رسول الله! بیم آن داریم که دشمن گمان کند ما از رویارویی با آنها هراسانیم، و این باعث جرأت و گستاخی آنها بر ما گردد. شما در روز بدر با سیصد نفر

همراه بودید و خدا بر آنها پیروزتان کرد و ما امروز گروه بسیاری هستیم که از خدا آرزوی چنین روزی را داشتیم و خدا آن را فرا روی ما قرار داده است.» رسول خدا (ص) که دید آنها سلاح بر تن کرده و بدینگونه پافشاری می‌کنند، ردّ خواسته‌شان را به مصلحت ندید. حمزه گفت: سوگند به آنکه این کتاب را بر تو نازل کرده، امروز هیچگونه غذایی نخواهم خورد تا آنکه در خارج مدینه شمشیرم را پیایی بر آنها فرود آرم - او روز جمعه و روز شنبه را روزه بود - و بعد، مالک بن ثنان پدر ابوسعید خدری و نعمان بن مالک بن ثعلبه و ایاس بن عتیک نیز دربارهٔ خارج شدن برای جنگ سخن گفتند و رسول خدا (ص) که دید اینها جز آن را نمی‌پذیرند، نماز جمعه را با مردم اقامه کرد و اندرزشان داد و فرمود تا در جهاد بکوشند و به آنها خبر داد مادامی که صابر باشند پیروزی از آن ایشان است. مردم نیز به خاطر حرکت به سوی دشمن خشنود شدند. ولی بسیاری نیز این خروج را خوش نداشتند. رسول خدا (ص) پس از آن نماز عصر را با مردم برگزار کرد و در این حال، مردم گرد هم آمده و اهالی منطقه «عوالی»^۱ نیز حاضر شده، و زنان را در دژها و سنگرها جای داده بودند. پیامبر (ص) داخل خانه خود شد و ابوبکر و عمر نیز وارد شدند و عمامه و لباسش را پوشانیدند و در همان حال، مردم در فاصله میان حجره و منبر آن حضرت صف بسته بودند. سعد بن معاذ و اسید بن حضیر آمدند و به مردم گفتند: «شما هرچه خواستید به رسول خدا گفتید و او را ناچار از خروج کردید، در حالیکه امر و فرمان از آسمان بر او نازل می‌شود. پس کار را به او برگردانید و هرچه فرمانتان داد همان را انجام دهید و هرچه مورد علاقه و نظر اوست همان را پیروی نمایید.» در چنین حالتی بودند که رسول خدا (ص) با لباس و سلاح رزم، زره پوشیده و کمر بسته و

شمشیر آویز بیرون آمد و آنها که پافشاری می کردند گفتند: «یا رسول الله! ما حق نداشتیم با شما مخالفت کنیم. شما هرچه نظر دارید همان را انجام دهید» که پیامبر فرمود: «من شما را به آن کار فراخواندم و شما نپذیرفتید. و [اکنون] برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که چون لباس رزم پوشید، آن را فرو نهد تا آنگاه که خداوند میان او و دشمنانش داوری نماید. آنچه به شما دستور دادم فرابگیرید و آن را پیروی نمایید و به نام خدا حرکت کنید که، تا شکیبایی ورزید، پیروزی از آن شماست».

مؤلف گوید: شاید حکمت اینکه رسول خدا (ص) اصرار آنها در بیرون رفتن را پذیرفت این باشد که اگر آن را نمی پذیرفت، در جان آنها تأثیر بدی می گذاشت و بجای شجاعت و کارآمدی باعث ضعف و ذلت می گردید. حکمت عدم پذیرش رأی دوم آنها را هم که خود آن حضرت بیان داشت. نمونه دیگری که رسول خدا (ص) به نظر اصحاب خود عمل کرد، داستانی است که در جنگ خندق روی داد:

ج - جنگ خندق:

واقعی و مقریزی درباره شروع جنگ خندق روایت کرده و گویند: «رسول خدا (ص) با آنها [= صحابه] مشورت نمود. - آن حضرت در جنگها مشورت با آنها را افزون می کرد... - که سلمان پیشنهاد حفر خندق را داد.» این دو راوی از مشاوری دیگری در پایان جنگ نیز خبر داده و گویند: «پیامبر خدا (ص) و یارانش بیش از ده شب در محاصره بودند. تا آنگاه که سختی فزون شد و آن حضرت عرضه داشت: «خداوندا من تو را به عهد و وعده سوگند می دهم! خداوندا تو اگر بخواهی عبادت نمی گردی!» و بعد به دنبال «عینه بن حصن و حارث بن عوف» که رؤسای قبیله غطفان بودند فرستاد که یک سوم خرمای مدینه را به آنها بدهد تا با همراهانشان بازگردند [و از یاری سپاه کفر

دست بکشند] ولی آنها خواستار نصف آن خرماها شدند و پیامبر (ص) پذیرفت مگر همان یک سوم را. آن دو راضی شدند و همراه با ده نفر از افراد قوم خود برای امضای صلح‌نامه وارد گردیدند. کار به پایان خود نزدیک می‌شد و قلم و کاغذ آماده گردیده بود تا عثمان بن عفان صلح‌نامه را بنویسد - و عباد بن بشر غرق در سلاح بالای سر رسول خدا (ص) ایستاده بود - که «اسید بن حضیر» وارد شد و دید که «عینّه» پاهایش را دراز کرده است. به او گفت: «ای بوزینه! پاهایت را جمع کن. آیا پای خود را در برابر رسول خدا (ص) دراز می‌کنی؟! به خدا سوگند اگر پیامبر (ص) حضور نداشت پهلوهایت‌ها را با نیزه سوراخ می‌کردم! سپس گفت: یا رسول الله که درود خدا بر تو باد، اگر این کار فرمانی آسمانی است، آن را به انجام رسانید؛ و اگر جز آن است به خدا سوگند جز شمشیر به آنها ندهیم! [و به آنها گفت: شما از کی به طمع چنین چیزی از ما افتاده‌اید؟].

رسول خدا (ص) که چنین دید «سعد بن معاذ و سعد بن عباد» را فرا خواند و در نهان با آنها مشورت نمود. آن دو گفتند: «اگر این کار فرمانی آسمانی است، آن را به انجام رسانید؛ و اگر کاری است که بدان مأمور نیستید ولی انجامش را خوش دارید، ما شنوا و فرمانبرداریم. ولی اگر تنها یک نظر است آنها را نزد ما جز تیزی شمشیر نباشد!» و پیامبر (ص) فرمود: «من دیدم همه عرب با یک کمان شما را هدف گرفته‌اند لذا با خود گفتم آنها را راضی کنم و با آنها نجنگم» آن دو گفتند: «یا رسول الله! به خدا سوگند اینها در جاهلیت از شدت سختی کُنه و کُرک شتر می‌خوردند و هرگز چنین طمعی دربارهٔ ما نداشتند که چیزی از ما بستانند مگر از راه خرید کردن یا مهمان شدن! و اکنون که خداوند شما را به ما داده و ما را به شما گرامی داشته و با شما هدایتمان فرموده، به پستی تن دهیم؟! نه هرگز جز تیزی شمشیر بدانها ندهیم!» و پیامبر (ص) فرمود: «نامه را پاره کن» سعد نامه را درید و «عینّه و حارث» برخاستند و رسول خدا (ص) با صدای رسا فرمود: «باز

گردید که بین ما و شما شمشیر است.»^۱

این، داستان مشورت و نظرخواهی رسول خدا (ص) از اصحاب خود در آن غزوه بود و از گفتگوی رسول خدا (ص) آشکار می‌شود که آن حضرت بنای بر آن داشته تا در میان قبایل محارب ایجاد اختلاف نماید. به ویژه آن که در پایان با صدای رسا فرمود: «باز گردید که بین ما و شما شمشیر است!» زیرا، این داستان منتشر می‌گردید و به گوش قریشیان می‌رسید و میان آنها ایجاد اختلاف می‌نمود. چنانکه واقدی و مقریزی پس از آن روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) «نعیم بن مسعود» را بدین کار فرمان داد و او در کار خود موفق شد و در بین یهود بنی قریظه و قریشیان ایجاد شک و تردید و اختلاف نمود و این روش یکی از علل شکست آنها بود.

اکنون در پرتو بیان بخشی از مشاوره‌های رسول خدا، آشکارا در می‌یابیم که هدف این مشورت‌ها آن نبوده که پیامبر رأی و نظر درست را از اصحاب خود فراگیرد و به کار ببندد؛ بلکه هدف آن حضرت احیاناً آن بوده که رأی و نظر صحیح خود را که از پیش می‌دانست، از راه مشورت به آنها بیاموزد تا بدان عمل نمایند. چنانکه مشورت آن حضرت با آنها در جنگ بدر چنین بود. زیرا، خداوند پیش از آن پیامبرش را - از اینکه به زودی با قریش وارد جنگ می‌شوند و بر آنها پیروز می‌گردند - آگاه کرده بود، و پس از مشاوره نیز رسول خدا آنها را از نتیجه کار باخبر ساخت و قتلگاههای قریشیان را به آنها نشان داد. پس، هدف نهائی از چنین مشاوره‌هایی توجه دادن مسلمانان به انجام کارهایی بود که انجامش شایسته آنهاست و پیامبر آن را از راه مشورت بدانها می‌آموخت، و این برخلاف روش پادشاهان و جباران است که رأی و نظر خود را بر مردم دیکته

می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «ما که پادشاهیم... فرمودیم تا...».

همچنین، صدر آیه مورد استناد نیز به وضوح بر آنچه که ما بیان داشتیم دلالت تام دارد. زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَفُضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...﴾^۱: «به رحمت الهی با آنها نرم‌خو شدی. و اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس، آنها را ببخش و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن...» و مشاوره در اینجا از مصادیق «لینت و نرمی و رحمت» خداوندی است که در صدر آیه آمده است.

بنابراین، هدف مشاوره گاهی «ملایمت و نرمی» نشان دادن است؛ مانند مثال پیشین. و گاهی تربیت جانهای مسلمانان است؛ مانند مشاوره در «غزوه احد». زیرا، رسول خدا(ص) - آنگاه که نظرشان را پذیرفت و لباس رزم پوشید تا به احد برود و آنها از اصرار و فشار بر پیامبر برای خروج پشیمان شدند و گفتند: «یا رسول الله! ما حق نداشتیم با شما مخالفت نمائیم، هر چه نظر شماست همان را انجام دهید» - به آنها فرمود: «من شما را به آن کار فراخواندم و شما نپذیرفتید، و [اکنون] شایسته هیچ پیامبری نیست که چون لباس رزم پوشید آن را فرو نهد تا آنگاه که خداوند میان او و دشمنانش داوری نماید».

از گفتگوهای انجام شده میان رسول خدا و اصحاب او در این واقعه آشکار می‌شود که، اگر پیامبر تمایل شدید آنها را برای خروج بی‌پاسخ می‌گذاشت، این کار اثر بسیار بدی بر جانشان داشت و باعث ضعف نفس و دودلی و واپس گرائی آنها در جنگ می‌شد. بدین خاطر، با آنکه نظر آنها را صائب نمی‌دید، آن را پذیرفت. و در «جنگ خندق» هم که اصل مشاوره نقشه و تمهیدی برای به دام

انداختن مشرکان بود که طرح و نقشه آن حضرت بسیار موفق از آب درآمد.

دوم - نقد و بررسی استدلال به بیعت

در گذشته دانستیم که: بیعت تنها با رضایت و اختیار منعقد می شود نه با شمشیر و اجبار.

و دانستیم که: بیعت برای معصیت، بیعت برای نافرمانی خدا، و بیعت با کسی که خدا را نافرمانی کند، صحیح نیست.

و دانستیم که: اولین بیعتی که پس از رسول خدا گرفته شد، بیعت برای خلافت ابوبکر بود که صحت بیعت با خلیفه عمر متوقف بر صحت آن است. زیرا، بیعت با او به دستور خلیفه ابوبکر بود. و نیز، صحت بیعت با خلیفه عثمان متوقف بر صحت بیعت با خلیفه عمر بود. زیرا، آن بیعت با دستور خلیفه عمر ستانده شد: آنگاه که فرمان داد اعضای شورای شش نفره باید با کسی بیعت کنند که «عبد الرحمن بن عوف» با او بیعت می کند و هر که مخالفت نمود او را بکشند.

و دانستیم که: چگونه با ستیز و چیرگی در «سقیفه بنی ساعده» برای ابوبکر بیعت گرفته شد و سپس با مساعدت قبیله اسلم در کوچه های مدینه ادامه یافت و چگونه آتش به خانه فاطمه (ع) دخت رسول خدا (ص) برده شد. زیرا بیعت ناپذیران در آن متحصن شده بودند، و بنی هاشم تا آنگاه که دخت رسول خدا حیات داشت، بیعت نکردند. و جنیان سعد بن عباد را به خاطر آنکه بیعت نکرد با دو تیر از پای در آوردند!

این وضع و حال بیعت گرفتن در مدینه بود. اما در خارج مدینه، حال و روز کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و از دادن زکات به مأموران خلیفه خودداری نمودند، کشته شدن مردان و اسیری زنان و غارت اموال بود.

چنانکه «مالک بن نویره»^۱ کارگزار رسول خدا و خاندان او از قبیله تمیم بدان مبتلا گردیدند: آنگاه که سپاه «خالد بن ولید» شبانه بر آنها یورش بردند و چون سلاح برداشتند، سپاه خالد گفتند: ما مسلمانییم. یاران مالک نیز گفتند: ما هم مسلمانییم. سپاه خالد به آنها گفتند: اگر راست می‌گوئید سلاح را زمین بگذارید. آنها سلاح را نهادند و با سپاه خالد نماز گزاردند.^۲ ولی پس از نماز آنها را گرفتند و نزد خالد بن ولید بردند و او دستور داد مالک را گردن بزنند که مالک به همسرش نگاه کرد و به خالد گفت: «این زن مرا کشت!» - و آن زن بسیار زیبا بود - خالد گفت: «بلکه خداوند به خاطر برگشتن از اسلام تو را کشت.» و مالک گفت: «من بر دین اسلام!» و خالد پس از کشتن او دستور داد سرش را پایه دیگ کردند و در همان شب، در حالی که هنوز جنازه مالک دفن نشده بود، با همسرش همبستر شد!^۳

همچنین بود حال قبایل کنده که چون «زیاد بن لیید بیاضی» کارگزار ابوبکر شتر یکی از جوانان ایشان را گرفت و آن جوان درخواست کرد شتر دیگری به جای آن بگیرد و وی نپذیرفت - چون نشان صدقه و مالیات بر آن زده بود - و آن جوان به نزد مردی از بزرگان کنده به نام «حارثه بن سراقه» رفت و به او گفت: عمو زاده! زیاد بن لیید ناقه‌ای از من گرفته و آن را نشان کرده و صدقه نموده است و من آن را خیلی دوست دارم، اگر ممکن است با او صحبت کن شاید آن را رها نماید و شتر دیگری از من بگیرد. حارثه نزد زیاد رفت و به او گفت: «اگر ناقه این جوان را به او بازگردانی و ناقه دیگری به جای او بگیری، احسان

۱ - شرح حال او در اصابه، ج ۳ ص ۳۳۶ شماره ۷۶۹۸ آمده است.

۲ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۹۲۷ - ۱۹۲۸ و تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۱۳۱.

۳ - تاریخ ابو الفداء ص ۱۵۸. و فیات الاعیان، شرح حال وثیمه و نیز، فوات الوفيات. بقیه مصادر

همراه با مشروح این داستان در کتاب «عبدالله بن سبا» ج اول آمده است.

کرده‌ای.» زیاد گفت: «نشان صدقه بر آن زده شده است.» گفتگوی آن دو بالا گرفت و حارثه به سوی شتران صدقه رفت و آن شتر را بیرون کشید و به آن جوان گفت: «ناقه‌ات را بگیر و اگر کسی مزاحمت شد بزودی دماغش را با شمشیر به خاک می‌مالم» و گفت:

«ما رسول خدا را تا زنده بود اطاعت کردیم، و اکنون نیز اگر مردی از اهل بیت او جانشین گردد، اطاعتش می‌کنیم. ولی پسر ابی قحافه [= ابوبکر]، به خدا سوگند طاعت او بیعتی بر گردن ما ندارد.» و بعد اشعاری سرود که از جمله آنهاست:

«اطعنا رسول الله اذ كان بيننا فيا عجباً ممن يطيع ابابكر»

«رسول خدا را تا در میانمان بود فرمان بردیم.

و چه شگفت آور است کسی که ابوبکر را فرمان می‌برد».

و «حارث بن معاویه» از بزرگان کنده به زیاد گفت: «تو ما را به پیروی از کسی فرا می‌خوانی که عهد و پیمان و سابقه‌ای با ما و با شما ندارد».

و زیاد به او گفت: «راست گفתי ولی ما خود او را برای این کار برگزیدیم.» و حارث به او گفت: «بگو بدانم چرا اهل بیتش را از آن دور ساختید؟ آنها که سزاوارترین مردم بدان بودند. زیرا خداوند عز و جل می‌فرماید: «و اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله»^۱: «و خویشاوندان، برخی‌شان، در کتاب خدا، سزاوارتر از برخی دیگرند».

و زیاد به او گفت: «مهاجران و انصار صلاح خود را بهتر از تو می‌دانند.» و حارث گفت: «نه به خدا، آن را جز به حسادت از اهلش منحرف نساختید. دل و جان من نمی‌پذیرد که رسول خدا از دنیا برود و فرد شاخصی را برای

پیروی امت از او تعیین نفرماید! ای مرد از نزد ما برو که تو، به ناپسند و ناپذیرفتنی فرا می خوانی». و سپس چنین سرود:

«كَانَ الرَّسُولُ هُوَ الْمَطَاعُ فَقَدْ مَضَى صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ لَمْ يَسْتَخْلَفْ»
«تنها رسول خدا مطاع بود که از دنیا رفت.

درود خدا بر او باد که جانشینی برای خود تعیین نفرمود»

زیاد شتران صدقه را پیش از خود به مدینه فرستاد و سپس خود رهسپار مدینه شد و ابوبکر را از موضوع باخبر ساخت و او وی را با چهار هزار مرد جنگی تجهیز نمود. زیاد به قصد «حضر موت» به راه افتاد و در مسیر خود قبایل کنده را غافلگیر می کرد و می کشت و اسیر می نمود. مانند «تیره بنی هند» که بر آنها یورش برد و بسیاری از آنان را کشت و زنان و کودکان را به اسارت گرفت. و «تیره بنی عاقل» که ناگهان بر آنها بتاخت و ایشان را محاصره کرد. زنان قبیله صیحه زدند و مردان آن اندکی جنگیدند و بعد گریختند و زیاد زنان و اموالشان را در اختیار گرفت.

و نیز، در سیاهی شب بر سر «تیره بنی حی» فرود آمد و دوستان تن از مردانش را بکشت و پنجاه نفر را اسیر کرد و بقیه گریختند و او زنان و فرزندان را جمع آوری نمود.

سپس «اشعث بن قیس» با او جنگید و در شهر «تیم» محاصره اش نمود و زنان و کودکان و اموال را از او گرفت و به صاحبانش بازگردانید. و بعد، خلیفه ابوبکر به اشعث نامه ای نوشت و از او دلجوئی نمود و اشعث به نامه رسان گفت: «رئیس تو ابوبکر، مرا به خاطر مخالفت با او، کافر می داند، ولی رفیق خود را که خویشاوندان و عموزاده های مرا کشته، کافر نمی داند». و فرستاده ابوبکر به او گفت: «آری اشعث! او تو را کافر می داند زیرا خداوند متعال تو را به خاطر مخالفت با جماعت مسلمانان کافر شمرده است» که ناگهان پسرکی از عموزاده های اشعث با شمشیر ضربتی بر او زد و وی را بکشت. و اشعث کار او را

نیکو شمرد. ولی بیشتر یاران اشعث از این کار خشمگین شدند و او را رها کردند تا آنکه تنها حدود دو هزار نفر برای او باقی ماند. زیاد نیز برای ابوبکر نامه فرستاد و او را از کشته شدن فرستاده و محاصره بودن خود باخبر ساخت. ابوبکر برای چاره کار از مسلمانان نظرخواهی نمود و «ابوایوب انصاری» به او گفت:

«این قوم تعدادشان بسیار است و چون تصمیم به جمع نیرو بگیرند، گروه کثیری را گرد می آورند. اگر در این سال سپاه را از سر آنان بازگردانی، امیدوارم خود آنها در سالهای بعد زکات را به میل خود به سوی تو بفرستند».

و ابوبکر گفت: «به خدا سوگند اگر پای بند شتری را هم که پیامبر بر آنها واجب کرده، از من بازدارند، پیوسته با آنها می جنگم تا به حق بازگردند سپس به «عکرمه بن ابی جهل» نوشت که با کسانی از اهل مکه که دعوتش را می پذیرند به سوی یمن برود و در بین راه که به قبایل عرب می رسد آنها را به یاری برانگیزد. او نیز همراه با دو هزار سوار قریشی و موالی و هم پیمانان آنها حرکت کرد و سپس به سوی «مأرب» رفت. خبر او به گوش اهل «دبا» رسید و آنها خشمگین شدند و گفتند: «او را از جنگ با عموزادگان کنندی خود باز می داریم». و بعد کارگزار ابوبکر را اخراج کردند و ابوبکر به عکرمه نوشت به سوی آنها برود و درباره ایشان کوتاهی ننماید و چون از کارشان آسوده شد، آنان را اسیرانه نزد او بفرستد. عکرمه به سوی آنها رفت و با ایشان جنگید و محاصره شان نمود. آنان درخواست صلح کردند و اینکه زکات بپردازند. عکرمه نپذیرفت مگر آنکه تسلیم حکم او گردند. آنان پذیرفتند و عکرمه وارد قلعه ایشان گردید و اشراف و بزرگان شان را به تدریج کشت و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را گرفت و بازمانده ها را نزد ابوبکر فرستاد.

ابوبکر نیز خواست تا مردان را کشته و زنان و فرزندان را تقسیم نماید که عمر به او گفت:

«ای خلیفه رسول خدا! این قوم بر دین اسلامند و با همه وجود سوگند می‌خورند که از دین اسلام برنگشته‌اند» و ابوبکر آنها را زندان کرد تا آنگاه که مرد و عمر در عصر خود آنها را رها نمود.

عکرمه پس از آن به سوی زیاد رفت و خبر آن به اشعث رسید و او به قلعهٔ «نجیر» پناه برد و زنان خود و زنان قومش را در آن گرد آورد. داستان وی به گوش قبایل کنده، یعنی کسانی که اشعث را به هنگام کشته شدن فرستاده ابوبکر رها کرده بودند رسید و آنها رها کردن عموزاده خویش را ننگ و عار خود دانستند و به جنگ زیاد شتافتند. زیاد از این واقعه به وحشت افتاد و عکرمه به او گفت: «نظر من آن است که تو اینها را در محاصره داشته باشی تا من بروم و با آنها روبرو گردم». زیاد گفت: «نظر تو نیکوست، ولی اگر خدا بر آنها پیروزی داد تا همه را نابود نکرده‌ای شمشیر را از آنان بر مدار» و عکرمه گفت: «تا بتوانم در این باره کوتاهی نمی‌کنم».

عکرمه رفت تا به آن قوم رسید و با هم درگیر شدند و جنگ میان آنها به توازن رسید و اشعث که چیزی از حرکت قبایل کنده نمی‌دانست و محاصره‌شان دراز مدت شده و گرسنگی و تشنگی به سختی بر آنها فشار آورده بود، از زیاد برای خود و اهل بیت و ده نفر از بزرگان اصحابش امان‌نامه خواست و آنچه خواسته بود مکتوب شد و زیاد آن نوشته را نزد عکرمه فرستاد و عکرمه قبایل کنده را از آن باخبر ساخت و نوشته را به آنها ارائه کرد. آنها نیز جنگ را رها کرده و بازگشتند. زیاد داخل قلعه شد و شروع به کشتن تدریجی جنگجویان کرد تا آنگاه که نامه ابوبکر به او رسید که تسلیم شدگان را به مدینه بفرستد و او بازماندگان را در غل و زنجیر کرد و به مدینه فرستاد.^۱

۱ - ما این داستان را فشرده کرده و از روایت بلاداری در فتوح البلدان در ذکر «رده بنی ولیعه» و

باری، سرانجام بیعت ابوبکر بدین گونه بود. بیعتی که خلیفه عمر آن را لغزشی شتابزده توصیف کرد و خلافت خلفای سه گانه: «ابوبکر و عمر و عثمان» بر آن استوار بود و اکنون بدان استدلال می کنند.

سوم - نقد و بررسی استدلال به عمل صحابه

استدلال به «عمل صحابه» هنگامی صحیح و تمام است که سیره آنها در ردیف کتاب و سنت بوده و یکی از مصادر و مدارک شریعت اسلامی باشد و درباره آنها همانی نازل شده باشد که درباره رسول خدا نازل گردیده است. مانند این دو آیه شریفه که می فرماید:

«لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة»^۱

«همانا رسول خدا برای شما اسوه و الگویی نیکوست».

«ما آتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا»^۲

«آنچه را که رسول خدا برای شما آورده بگیرید و از آنچه نهی تان کرده

بازایستید»

و بدون آن، عمل صحابه حجّتی را بر ما اثبات نمی کند. اضافه بر آن، نمی دانیم به کدام یک از صحابه اقتدا نماییم؟ زیرا قول و فعل برخی از صحابه با برخی دیگر مخالف است.

و بدین خاطر است که علما و دانشمندان در چگونگی تشکیل خلافت اختلاف نظر دارند که آیا خلافت با بیعت یک نفر تشکیل می شود؛ چنانکه

۱۲ «اشعث بن قیس» ص ۱۲۲-۱۲۳، و مجمع البلدان یاقوت حموی مآذ «حضر موت» و فتوح ابن اعثم،

ج ۱ ص ۵۷-۸۵، بیان داشتیم. تمام این خبر را در کتاب عبدالله بن سبا ج ۲ بیابید.

۱- احزاب/ ۲۱.

۲- حشر/ ۷.

عباس عموی پیامبر به علی (ع) گفت: «دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم که مردم با تو بیعت نمایند؟» و یا به قول خلیفه عمر: «بیعت با ابوبکر لغزشی شتابزده بود؟» یا آنکه باید به معاویه اقتدا نمایم، که به روی خلیفهٔ شرعی امام علی (ع) شمشیر کشید؟!^۱

ما بیش از این نیازی به نقد و بررسی و مناقشه نمی‌بینیم. اما استدلال برخی به قول امام علی (ع) در نهج البلاغه چنان است که می‌آید:

● نقد و بررسی استدلال به سخن امام علی (ع) در نهج البلاغه:

برخی بنابر دیدگاهی که دربارهٔ شوری و بیعت و اقتدا به عمل صحابه دارند، به سخنی که سید شریف رضی از امام علی (ع) در نهج البلاغه آورده استدلال کرده‌اند که آن حضرت فرموده است:

«همان مردمی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عثمان بیعت کردند. بر همان قراری که با آنها بیعت نمودند. پس، شاهد را حق گزینش و غایب را حق نکوهش نباشد. چه جز این نیست که شوری از آن مهاجران و انصار است. و اگر آنها بر یک نفر اجماع و اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این مورد رضا و پسند است. و اگر کسی با عیبجویی یا بدعتی از جرگهٔ آنها برون می‌شد، او را بدانچه از آن خارج شده بود باز می‌گردانند. و اگر سر باز می‌زد با او به خاطر پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می‌کردند و خداوند او را بدانچه خود برگزیده ...»^۱

می‌گویند: «امام (ع) در این نامه با استناد به بیعت و شوری و اجماع مهاجران و انصار، بر معاویه احتجاج می‌کند. بنابراین، امام (ع) تشکیل امامت را به وسله آنچه که یادآور شده صحیح می‌داند»

پاسخ آن است که، سید رضی گاهی یک بخش از نامه یا خطبه امام (ع) را که

در اعلی درجه بلاغت می دیده گزینش نموده و بقیه آن را رها کرده؛ روشی که درباره این نامه نیز معمول داشته است. تمام این نامه را «نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» خود آورده و نص آن چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

اما بعد، بیعت با من در مدینه، تو را نیز، که در شام هستی، بدان ملتزم می کند. زیرا، همان مردمی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند. بر همان قراری که با آنها بیعت نمودند. پس، شاهد را حق گزینش و غایب را حق نکوهش نباشد. چه، جز این نیست که شوری از آن مهاجران و انصار است. و اگر آنها بر یک نفر اجماع و اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این مورد پسند خداست. و اگر کسی با عیجویی یا رویگردانی از جرگه آنها خارج می شد، او را بدانچه از آن خارج شده بود باز می گردانند. و اگر سر باز می زد، با او به خاطر پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می کردند. و خداوند او را بدانچه خود برگزیده بود پیوند می داد و ملازم جهنمش می گرداند که بدجایگاهی است. همانا طلحه و زبیر با من بیعت نمودند و سپس بیعت مرا نقض کردند که نقضشان همانند ردشان بود و من بر اساس آن با ایشان پیکار کردم تا حق ظاهر و امر خدا باهر گردید در حالی که آنها ناخشنود بودند. پس، تو نیز بدانچه مسلمانان وارد آن شده اند، وارد شو، که محبوبترین امور نزد من درباره تو عافیت و رستگاری است، مگر آنکه خود را در معرض بلا قرار دهی، که اگر چنین کنی با تو پیکار می کنم و از خدا بر تو مدد می جویم. تو درباره قاتلان عثمان سخن بدرازا گفتی. پس، [اگر راست می گوئی، ابتدا] بدانچه مسلمانان وارد آن شده اند وارد شو، سپس شکایت آنها را نزد من بیاور تا تو و ایشان را به حکم کتاب الله وادارم. اما آنچه تو به دنبال آنی، فریب کودک از خوردن شیر است! و به جان خودم سوگند که اگر با دیده عقلت، و نه هوای نفست، نظر کنی، مرا بری ترین فرد قریش از خون عثمان می بینی. و

بدان که تو از «طُلَقَاء»^۱ و آزاد شدگان هستی، از کسانی که خلافت برای آنها روا نیست و شوری شامل حالشان نگردد. اینک «جریر بن عبدالله» را که از جمله مؤمنان و مهاجران است به سوی تو و اطرافیان تو فرستادم. پس بیعت نما، که نیروئی جز نیروی خدا نباشد^۲».

از این نامه آشکار می‌شود که امام علی (ع) به چیزی احتجاج می‌کند که معاویه و همتایان او بدان ملتزم بوده‌اند و به او می‌گوید: «بیعت با من در مدینه تو را هم، که در شام بودی، بدان ملتزم می‌سازد. چنانکه پیش از آن نیز، که در شام بودی، به بیعت عثمان ملتزم شدی. همچنین بیعت با من دیگر همتایان تو در خارج مدینه را نیز بدان ملتزم می‌سازد، چنانکه بیعت با عمر در مدینه آنها را، که در دیگر اماکن بودند، بدان ملتزم ساخت».

امام (ع) بدینگونه او را - به همان چیزی که او و دیگر همتایانش از مکتب خلفا در آن دوره بدان ملتزم بودند - ملتزم می‌سازد. و این در نزد عقلا امری پذیرفته است و آنها با مخالف، به چیزی که خود را بدان ملتزم می‌داند، احتجاج می‌کنند. این اولاً:

ثانیاً اینکه فرمود: «و اگر آنها [= مهاجران و انصار] بر یک نفر اجماع و اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این مورد رضا و پسند خداست» این جمله در برخی نسخه‌ها چنین آمده است: «این مورد رضا و پسند است»^۳ یعنی مورد رضا و پسند آنهاست. چون به اختیار و انتخاب آنها بوده و با اجبار و در سایه شمشیر نبوده

۱ - طُلَقَاء: جمع طلیق یعنی: اسیر رها شده به حال خود، و مراد از آن کسانی هستند که رسول خدا (ص) در فتح مکه آنها را به حال خود رها کرد و اسیرشان ننمود.

۲ - صفین نصر بن مزاحم، چاپ قاهره ۱۳۸۲ هـ، ص ۲۹.

۳ - مراجعه کنید: نهج البلاغه چاپ الاستقامه مصر که لفظ جلاله «الله» را در میان دو قوس () قرار داده، اشاره به اینکه لفظ جلاله در نسخه‌ها نبوده است.

است. و بر فرض اینکه امام فرموده باشد: «این مورد رضا و پسند خداست» می‌گوئیم: آری، آنچه که همه مهاجران و انصار بر آن اجماع و اتفاق کرده باشند، که امام علی (ع) و دو سبط رسول خدا (ص) حسن و حسین (ع) نیز از جمله آنهایند، این اجماع و اتفاق مورد رضای خداست.

و سرانجام، نمی‌دانم چگونه به این سخن امام در نهج البلاغه استشهاد کرده و دیگر سخنان امام (ع) را که شریف رضی در همین نهج البلاغه روایت کرده، به فراموشی سپرده‌اند. مانند این سخن که در «باب حکم» آورده و گوید: هنگامی که اخبار سقیفه را پس از وفات رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) رسانیدند فرمود:

«انصار چه گفتند؟»

پاسخ دادند: «گفتند: امیری از ما باشد و امیری از شما».

فرمود: «چرا با آنها احتجاج نکردید که رسول خدا (ص) وصیت فرموده که به نیکانشان احسان شود و از بدانشان گذشت گردد؟»

گفتند: «در این سخن چه حجتی بر آنان است؟»

فرمود: «اگر امیری از آن ایشان بود که درباره‌شان وصیت نمی‌شد!»

سپس فرمود: «قریش چه گفتند؟» پاسخ دادند: «احتجاج کردند که آنها شجره رسول خدایند»

فرمود: «به شجره رسول خدا استناد کردند و ثمره آن را ضایع نمودند!»

و نیز سخن آن حضرت که می‌فرماید:

«واعجباً! أتكون الخلافة بالصحابه و لا تكون بالصحابه و القرابة!؟»

«شگفتا! آیا خلافت با مصاحبت و همدمی، شدنی است و با مصاحبت و

خویشاوندی ناشدنی؟!».۱. و شریف رضی گوید: آن حضرت را شعری بدین معناست که:

«فان كنت بالشورى ملكت امورهم

فكيف بهذا والمشیرون غیب»

«و ان كنت بالقربی حجبت خصیمهم

فغیرك اولی بالنبی و اقرب»

یعنی: «اگر از راه شوری امورشان را بدست گرفته‌ای،

این چه شورائی است که مشاوران آن حضور نداشتند.

و اگر از راه قرابت بر مخالف استدلال کرده‌ای،

که غیر تو به پیامبر سزاوارتر و مقربتر است».

و جامع‌ترین بیان آن حضرت در این باره، بیانی است که در خطبة «شقشقیه»

آمده و فرموده:

«اما والله لقد تقمّصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم انّ محلّی منها محلّ القطب من الرخی، ینحدر عنّی السّیل و لایرقی الی الطیر، فسدلت دونها توباً، و طویت عنها کشحاً، و طفقت أرتی بین ان اصول بید جزاء، او اصبر علی طخیة عمیاء...»

«آگاه باشید! به خدا سوگند پسر ابو قحافه [=ابوبکر] خلافت را جامه خویش کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من در آن، جایگاه محور در سنگ آسیاست که سیل معارف از من فرود آید و هیچ پرنده‌ای بر بلندایم نیاید. پس، جامه‌اش را رها و کنارش را جدا ساختم و با خود اندیشیدم که آیا با دست خالی یورش برم، یا بر ظلمتی کور شکیبائی ورزم، ظلمتی که میانسالان را فرتوت و

خردسالان را پیر می‌کند و مؤمنی در آن رنج می‌کشد تا خدایش را ملاقات نماید. و دیدم شکیبائی بر آن خردمندانه‌تر است. پس، شکیبائی ورزیدم، حالی که در چشم خار و در گلو استخوان بود و میراثم را به یغما رفته می‌دیدم. تا آنگاه که اولی [=ابوبکر] به راه خود رفت و آن را به آغوش فلان پس از خود افکند» امام (ع) سپس به قول اعشی تمثل جست و فرمود:

«شنان ما یومی علی کورها و یوم حیّان اخی جابر»

«امروز من که بر پالان شتر سوادم

با روزگار حیّان برادر جابر، چقدر فاصله دارد!»

و چه شگفت‌آور است!! آنکه در حیاتش خواستار اقاله و فسخ بیعت می‌شد، برای پس از مرگش آن را به نام دیگری منعقد نمود - و چه حساب شده و به نوبت آن را دوشیدند! - و آن را در حوزه‌ای درشت و ناهموار قرار داد، کسی که برخوردش دردافزا، همنشینی‌اش توان‌فرسا و اشتباه و اعتذارش بی‌انتها بود. و همدمی با او، سواری بر شتر چموشی را می‌مانست که اگر زمامش را بکشی، بینی‌اش پاره‌گردد، و اگر رهایش کنی به هلاکش انجامد.

و به خدا سوگند، مردم [در زمان او] به اشتباه و وارونگی، و تلّون و بیراهگی مبتلا گردیدند، و من در طول این مدت و رنج این محنت شکیبائی ورزیدم، تا آنگاه که او - نیز - به راه خود رفت و آن [=خلافت] را در جماعتی نهاد که مرا یکی از آنها انگاشت!

و پناه بر خدا از آن شوری! چه وقت در مقام مقایسه من با اولی‌شان تردید به وجود آمد که قرین و همسنگ چنین شباهی شدم؟! با این حال، من با فرودشان

فرود و با پروازشان پرواز کردم. تا آنکه یکی از آنها [= سعد وقاص] ^۱ به خاطر حقد و کینه‌اش از حق منحرف شد و دیگری جانب دامادی نگاه داشت و ناگفتنی‌های پست دیگری که انجام شد تا اینکه سومی‌شان [= عثمان] در حالتی

۱ - دانشمند مصری شیخ محمد عبده در شرح این خطبه گوید: «سعد از عموزادگان عبدالرحمان بن عوف و هر دو از بنی‌زهره بودند. سعد در جان خود به خاطر دائی‌هایش از علی - کرم الله وجهه - دلگیر بود. زیرا مادرش حمنه دخت سفیان بن امیه بن عبدالشمس بود و کشته شدن بزرگان آنها به دست علی مشهور است. و عبدالرحمان نیز داماد عثمان بود. زیرا همسرش ام کلثوم دخت عقبه بن معیط خواهر مادری عثمان بود. طلحه نیز به خاطر پیوندهائی که با عثمان داشت متمایل به او بود و دلیلش همان بس که از علی رویگردان بود. زیرا او تیمی بود و میان بنی‌هاشم و بنی‌تیم به خاطر خلافت ابی‌بکر ناخشنودی‌هایی وجود داشت. آنها پس از وفات عمر بن خطاب گرد هم آمدند و مشاوره کردند و اختلاف نمودند و طلحه به عثمان پیوست و زبیر به علی و سعد به عبدالرحمان. و چون عمر دستور داده بود که مدت شوری نباید از سه روز بیشتر شود و روز چهارم نیامده باید امیر داشته باشند. و گفته بود: اگر اختلاف شد با گروهی باشید که عبدالرحمان در آن است، عبدالرحمان به علی گفت: عهد و پیمان الهی را بر عهده بگیر که به کتاب خدا و سنت رسول و سیرهٔ دو خلیفه بعد از او عمل نمائی! و علی گفت: «امیدوارم به مقدار دانش و توانم عمل نمایم». سپس عثمان را فرا خواند و همانند آن را به او گفت و وی پاسخ مثبت داد. عبدالرحمان سرش را به سوی سقف مسجد بلند کرد و گفت: «خدایا بشنو و گواه باش. خدایا من آنچه را که بر عهده داشتم به عهده عثمان گذاشتم» و دست به دست عثمان داد و گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» و با او بیعت کرد. گویند: امام علی(ع) در حال خشم بیرون آمد و مقداد بن اسود به عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند علی را وا گذاشتی در حالی که او از کسانی است که «به حق داوری می‌کنند و به عدالت حکم می‌رانند» او گفت: مقداد! من نهایت کوشش را برای مسلمانان به کار بردم. و مقداد گفت: به خدا سوگند من از قریش در شگفتیم که مردی را وا گذاشتند که هیچ‌کس در علم و داوری به حق همتای او نباشد. و عبدالرحمان گفت: مقداد! من از فتنه بر تو بیمناکم، پس، از خدا بترس! سپس روایت شده، حوادث ناروای دوران عثمان که پدید آمد و خویشاوندانش در شهرها آن کردند که نباید و بزرگان صحابه بر او خشم گرفتند، به عبدالرحمن گفته شد: «این دست آورد توست» و او گفت: «من چنین گمانی دربارهٔ او نداشتم! ولی اکنون خدا را بر خود گواه می‌گیرم که هرگز با او سخن نگویم». پس از آن عبدالرحمان در حال کناره‌گیری از عثمان وفات کرد. حتی گفته شده: عثمان در بیماری به عیادتش آمد و او صورتش را به سوی دیوار کرد و با وی سخن نگفت. و خدا داناتر است.

که شکم و پهلوهایش را از مبدأ تا مخرج انباشته بود، به خلافت برخاست و خویشاوندانش نیز با او پیاخاستند و مال الله را همانند شترانی که سبزه بهاری می‌بلعند، با ولع بلعیدند. تا آنگاه که رشته‌اش از هم گسست و کردارش او را در هم شکست و پرخوریش واژگونش نمود.

و هیچ چیز به هراس و شگفتم نیاورد، مگر آنکه دیدم مردم انبوه انبوه، بسان موی گردن گفتار، از هر سوی به سمت من آمدند. تا آنجا که «حسن و حسین» لگدمال شدند و دو سوی بدنم سائیده گردید - یا ردایم پاره شد - و همانند گوسفندان آرمیده پیرامونم حلقه زدند.

و چون به انجام این امر همت گماشتم، گروهی پیمان شکستند و دسته‌ای خروج کردند و جمعی دیگر ستم پیشه ساختند. چنانکه گوئی سخن خدا را نشنیده‌اند که می‌فرماید: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين» «این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جوئی و فساد در زمین را ندارند، و فرجام نیک از آن پرهیزکاران است.»^۱ چرا، به خدا سوگند آن را شنیده و به خاطر سپرده‌اند. ولی دنیا در چشمانشان زینت یافت و زیورش ایشان را فریفته ساخت.

آگاه باشید! سوگند به آنکه دانه را شکافت و آدمی را جان بتافت، اگر آن جماعت حاضر نمی‌شدند و به‌خاطر حضور و یاری آنها، حجت بر من تمام نمی‌شد، و اینکه خداوند بر عهده علما نهاده تا سیری ستمکار و گرسنگی ستم دیده را تأیید ننماید، بی‌گمان زمام آن را به گردنش می‌افکنم و انجامش را به جام آغازش سیراب می‌کردم. و شما خوب دریافته‌اید که این دنیای شما نزد من از آب بینی بز ماده‌ای هم بیمقدارتر است.»^۲

گویند: «سخن امام (ع) که به اینجا رسید، مردی [که] از نواحی سرسبز عراق [آمده بود] به پاخواست و نوشته‌ای به دست آن حضرت داد و امام به مطالعه آن پرداخت. ابن عباس به او گفت: «یا امیرالمؤمنین! کاش سخت را از آنجا که بریدی، ادامه دهی!» فرمود: «هیئات ابن عباس! این «شقشقه» ای بود که بیرون جست و فرو نشست»

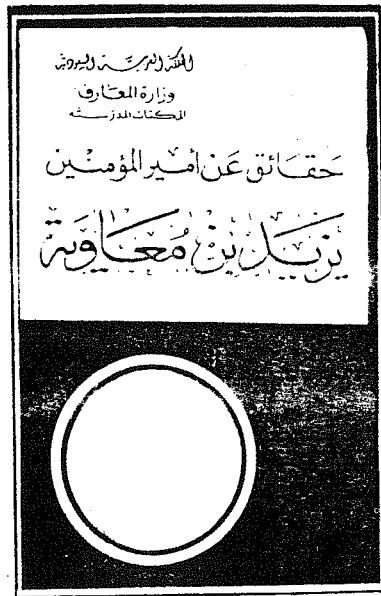
و ابن عباس گوید: «به خدا سوگند هرگز بر هیچ سخنی به اندازه این سخن افسوس نخوردم، چرا که امیرالمؤمنین (ع) بدانجا که مرادش بود نرسید!». مؤلف گوید: پیروان مکتب خلفا همه این سخنان را فراموش کرده یا نادیده گرفتند و تنها به سخنی که معاویه و همتایانش بدان ملتزم بوده‌اند و امام علی (ع) با آن بر آنها احتجاج کرده، تمسک جسته‌اند!

چهارم - نقد و بررسی این استدلال که «خلافت با قهر و غلبه برپا می‌گردد»

هرکس تاریخ اسلام را مرور کند، در می‌یابد که «تشکیل حکومت و خلافت» تا دوران خلفای عثمانی ترکیه، بر اساس «زور» بوده است، و تشکیل بدون زور آن، همانند حکومت امام علی (ع)، بسیار نادر است. و این در جای خود صحیح و روشن است و در آن بحثی نیست. اما اینکه گفته‌اند: «هرکس با زور بر مسلمانان چیره شد و خلیفه گردید و امیرالمؤمنین نامیده شد، برای کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، جایز نیست که به خواب رود و او را «امام» نداند، نیکوکار باشد یا بدکار».

نمی‌دانم این بزرگان از چه سخن می‌گویند: از شریعت و قانون الهی برای تشکیل حکومت در جامعه اسلامی، یا از شریعت و قانون بیشه‌ها و نیزارها برای جامعه شیران و پلنگان؟!

ما در پاسخ به اشکال برخی که می‌گویند: «اینها سخن پیشینیان است و در عصر حاضر هیچ‌کس با آراء و معتقدات آنها موافق نیست» و گروه دیگری که می‌گویند: «امروز باید به جامعه اسلامی حاضر پردازیم» ما در پاسخ، توجه این دو گروه را به تصویر پشت جلد کتابی که برای مدارس عربستان سعودی - سرزمینی که کعبه بیت‌الله و مسجد الحرام و مسجد رسول الله و حرم او را در خود دارد - چاپ شده جلب می‌نمائیم: این کتاب «یزید» را ستایش می‌کند و در مدح او به روایت حدیث می‌پردازد! یزیدی که کعبه را با منجیق در هم کوبید و مسجد الرسول و حرم آن حضرت را سه روز برای سپاهیان‌ش مباح کرد تا مردم را بکشند و با زنان هم‌بستر گردند!^۱ و اکنون برای دفاع از این «یزید» و ستایش از او، چنین کتابی در همان «حرمین شریفین» چاپ و منتشر می‌گردد!!



۱ - مشروح این فجایع بزودی در باب: «سپاه خلافت حرم رسول الله را مباح اعلام می‌کند» و باب: «حرکت سپاه خلافت به سوی مکه» در جلد سوم همین کتاب خواهد آمد - ان شاء الله.

● پیروی از امام ستمگر مخالف سنت رسول الله:

در بحث «وجوب پیروی از امام در مکتب خلفا» دیدیم که چگونه از رسول خدا (ص) روایت کردند که آن حضرت «برون شدن از اطاعت سلطان ستمگر مخالف سنت پیامبر را» نهی و «پیروی از او را» واجب فرموده است. ولی در مکتب اهل البیت احادیثی از رسول خدا روایت کنند که با آن روایات تناقض دارد. مانند روایت سبط رسول الله امام حسین (ع) از جد خویش که فرمود:

«من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله ناكثاً عهده مخالفاً لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالاثم والعدوان، فلم يغير عليه بفعل ولا قول، كان على الله ان يدخله مدخله».

«هرکس سلطان ستمگری را ببیند که، حرام‌های خدا را حلال کرده، پیمان با او را شکسته، با سنت رسول خدا مخالفت می‌کند و بندگان خدا را با گناه و ستم می‌آزارد، و او با عمل یا زبان به اصلاحش برنخیزد، بر خداست که وی را به جایگاه آن - یعنی جهنم - وارد نماید»^۱.

ما از مقایسه امثال این روایات با روایات مکتب خلفا، در می‌یابیم که آن روایات، برای خیرخواهی و تأیید سلطه‌های حاکم بر مسلمانان، به رسول خدا نسبت داده شده است. و این کار در اوایل دورهٔ اموی انجام شد و سپس در دورهٔ تدوین حدیث در اوایل قرن دوم هجری، آنها را در کتاب‌های حدیثی اعم از صحیح و مسند^۲ جای دادند و همگی بر صحت و عمل بدان‌ها سازش و توافق کردند و پس از آن، علمای بلاد سلطه‌های حاکم: محدثان و قضات و خطبا و امامان جمعه و جماعت و همتایانشان، در طول تاریخ و در بلاد گوناگون، از

۱ - مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن اثیر و مقتل خوارزمی، خطبه امام (ع) برای سپاه حزن یزید

ریاحی.

۲ - توضیح آن در اوایل جلد دوم می‌آید - انشاء الله.

دوران امویان در شام و اندلس و سپس عباسیان در بغداد و عثمانی‌ها در ترکیه و بردگان حاکم در مصر، و سلجوقیان و غزنویان در ایران و کردها در شام، در همه این دوره‌ها و این سرزمین‌ها، به شرح و حاشیه و تأکید و تأیید آنها پرداختند و از سوی هیئت حاکمه به مال و منال و جاه و جلال نائل آمدند و اشراف و پیروان با نفوذ آنها راهشان را ادامه دادند.

و بدین‌گونه، مسلمانان به دو مکتب منشعب گردیدند: مکتب خلفا که حکامش مال و جاه و منصب و مقام را به وفور و سخاوت‌مندانه در اختیار مروّجانش قرار می‌داد، و مکتب اهل‌البیت (ع) که در برابر آن افکار و روایات مؤید سلطه‌های حاکم مقاومت می‌کرد، و هیئت‌های حاکمه نیز، کشتار و زندان و تبعید و یورش‌های نابودکننده و آتش زدن کتاب‌ها و کتابخانه‌ها را^۱، در طول تاریخ، نثار آن می‌نمود تا افکار و اندیشه‌اش را که حفاظت از سنت رسول خدا (ص) بود، از جامعه بدور و از دید مسلمانان مستور دارد^۲.

و اکنون، با توجه به آنچه یادآور شدیم - در این زمان - چه مقدار از حقایق به ما می‌رسد خدا می‌داند و بس!

فشردهٔ این بحث

منطق حاکم در روز «سقیفه» در گفتار و کردار و نزد مهاجران و انصار، منطق قبیلگی بود، و بیعت ابوبکر در آن روز، بنابر ارزیابی خلیفه عمر، لغزشی شتابزده.

عمر نیز، آنگاه که خلافت را به شوری نهاد، به هیچ دلیلی از کتاب و سنت استاد نکرد و تنها به اجتهاد و استنباط شخصی خود تکیه نمود. او اجتهاد کرد و

۱ - توضیح آن در «بحث حمله مغول بر بلاد اسلامی» در همین کتاب می‌آید - انشاءالله.

۲ - مشروح آن را در بحث‌های آینده بررسی می‌کنیم.

تعیین «ولی امر» پس از خود را تنها به شش نفر - و نه بیشتر - واگذار کرد. و هم با نظر شخصی، آنها را از مهاجران - بدون انصار - برگزید.

و نیز اجتهاد کرد و تعیین نامزد را به عبدالرحمان بن عوف - و نه دیگران - سپرد و گفت: «اگر دو نفر با یکی و دو نفر با دیگری همراه شدند، با کسانی باشید که عبدالرحمان با آنهاست».

و نیز، اجتهاد کرد و گفت: «اگر عبدالرحمن یک دستش را بر دست دیگرش زد، او را پیروی کنید.» و کسی که اجتهاد خلیفه عمر را در ردیف کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) گرفته و آن را مدرک تشریع و قانونگذاری اسلامی بداند می‌گوید: «امامت با شورای شش نفره، که پنج نفرشان با یکی از آنها بیعت نمایند، برقرار می‌شود».

اما استشهاد پیروان مکتب خلفا به آیه: «و امرهم شوری بینهم»، این آیه تنها بر رجحان و برتری شوری، در امری که از خدا و رسول دستوری نداشته باشد، دلالت دارد. زیرا، خداوند سبحان هر جا که اراده و جوب چیزی را داشته، آن را با عباراتی چون: «کُتِبَ عَلَیْکُمْ» یا «فَرَضَ» یا «جَعَلَ» یا «وَصَّی» و غیر آن، از واژه‌هایی که دلالت بر وجوب دارد، بیان فرموده است.

و اما آیه: «و مشاورهم فی الامر» که مخاطب آن رسول خدا (ص) است، مراد از آن مشاوره در امور جنگها و تربیت جانهای مسلمانان، یا ایجاد شک و تردید و اختلاف در بین مشرکان بوده است. و همه این امور به خاطر تعیین شکل و چگونگی اجرای حکم شرعی است و نه به خاطر شناخت و معرفت حکم شرعی! اضافه بر آن، اینان چگونگی این شوری در تعیین امام را تعیین نکرده‌اند، و ما دیدیم که شورای تشکیل خلافت عثمان چگونه پایان یافت. این راجع به شوری.

و اما بیعت، که آن هم با زور و در سایه سلاح، و برای انجام معصیت و با

کسی که خدا را نافرمانی کند، منعقد و مستقر نخواهد شد.

و اما سیره صحابه نیز، اگر در ردیف کتاب و سنت و مدرکی برای تشریع و قانونگذاری اسلامی به حساب آید، استدلال به آن صحیح است و گرنه خیر. و اما استشهادی که در این باره به نامه امام علی (ع) به معاویه شده است - چنانکه گذشت - این بیان استناد و احتجاج بر چیزی بود که خصم خود را بدان ملتزم می‌دانست، و این در نزد عقلا پسندیده است. اضافه بر آنکه، اجماع صحابه با حضور امام علی و امام حسن و امام حسین (ع) - چنانکه در تعبیر امام (ع) آمده - این اجماع دلالت بر رضای الهی دارد.

اما اینکه گفته‌اند: «هر کس با زور چیره شد، او امیرالمؤمنین است و اطاعتش واجب، نیکوکار باشد یا بدکار» این واقعیتی است که بر انجام و ادامه‌اش عادت کرده‌اند. چنانکه هر کس تاریخ خلفا در اسلام را بررسی کند برای او آشکار می‌گردد.

این، بررسی دیدگاه خلفا و دلایل آنها درباره «امامت» بود. دیدگاه مکتب اهل‌البیت (ع) و دلایل آنها را در جلد دوم مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. - ان شاء الله -

و الحمد لله رب العالمین

فصل سوم

دیدگاه مکتب اهل البیت (ع) درباره «امامت»

- * اهتمام رسول خدا (ص) به امر تعیین «اولی الامر» پس از خود.
- * وصی پیامبر (ص) و وزیر و ولی عهد و خلیفه پس از او.
- * مکتب خلفا و تلاش بسیار در کتمان اخبار وصیت.
- * بررسی عملکرد مکتب خلفا با نصوص سنت رسول خدا (ص) که مخالف خط آنهاست.
- * انتشار اخبار «سیف بن عمر» از تاریخ طبری به دیگر کتب تاریخی و علت آن.
- * نصوص باقی مانده از رسول خدا (ص) درباره حکومت پس از خود.
- * همگونی تعیین وصی در این امت با تعیین وصی در امت موسی.
- * ولایت و اولی الامر در قرآن کریم.
- * امامان اهل البیت، علی و فرزندان او، سیره و سنت رسول خدا (ص) را تبلیغ می‌کنند.

مقدمه

در بحث پیش دیدگاه «مکتب خلفا» و دلایل ایشان درباره «امامت» را یادآور شدیم. اما پیروان «مکتب اهل البیت» می‌گویند: «امام پس از پیامبر باید از جرم و گناه معصوم و از سوی خدا منصوب بوده و پیامبر (ص) بانص صریح او را معرفی کرده باشد.» چنانکه خدای متعال به خلیل خود ابراهیم (ع) فرمود:

«أَنْتَ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۱ «من تو را امام قرار می‌دهم. گفت: از ذریه‌ام نیز، فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.» پس، امامت عهد و پیمانی الهی است که خداوند پیامبرش را از آن آگاه می‌کند. همانگونه که از دیگر اوامر و احکام خود باخبرش می‌سازد. و عهد امامت خدائی به ستمکار نمی‌رسد. و آنکه متّصف به ظلم و ستم درباره خود و دیگران نباشد، معصوم است.

بنابراین، امامت عهد و تعیینی از سوی خداست که رسول خدا تنها آن را تبلیغ می‌کند و لازمه آن عصمت است و این دو شرط در امامان اهل البیت (ع) محقق و ثابت است چنانکه شرح و بیان آن می‌آید.

عصمت اهل البیت (ع)

خداوند سبحان در قرآن کریم خبر داده که «اهل البیت» - یعنی: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم - از همه گناهان معصوم و مبرا هستند. چنانکه فرموده:

«أَنتَما یَریدُ اللهُ لَیذهبَ عنکم الرِجسُ اهلُ البیتِ و یطَهِّرَکُم تطهیراً»^۱
«همانا خداوند اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما «اهل البیت» بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند».

شأن نزول این آیه و اقدام عملی رسول خدا (ص)

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب روایت کند و گوید:^۲ «رسول خدا (ص) هنگامی که

۱ - احزاب / ۳۳.

۲ - مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۴۷. و عبدالله پسر جعفر ذوالجناحین [= طیار] فرزند ابوطالب مادرش اسماء بنت عمیس خثعمی است. در حبشه به دنیا آمد و پیامبر (ص) را درک نمود و مردی حلیم و کریم بود و او را بحر الجود [= دریای کرم] می گفتند و در سال ۸۰ هجری در مدینه وفات کرد. شرح حالش در اسد الغابه ج ۳ ص ۳۳ و جوامع السیره ص ۲۸۲ آمده است.

دید رحمت الهی فرود می آید فرمود: «نزد من بخوانید، نزد من بخوانید» صفیه^۱ گفت: «یا رسول الله! چه کس را؟» فرمود: «اهل بیت: علی و فاطمه و حسن و حسین^۲ را» آنها را به نزدش آوردند و پیامبر (ص) کسای خود را برویشان افکند و

۱ - صفیه دخت حنّ بن اخطب از نسل هارون برادر موسی (ع) است. او زوجه کنانقبن ربیع از یهود بنی النضیر بود که در جنگ خیبر کشته شد و پیامبر (ص) از بین اسیرانش برگزید و به او فرمود: «اگر اسلام را برگزینی تو را برای خود برمی گیریم و اگر یهودیت را انتخاب کنی شاید آزادت کنم و به خویشاوندان ببیوندى» و او گفت: «یا رسول الله! من به اسلام گرویدم و پیش از آنکه دعوتم کنی تصدیقت کرده ام و نیازی به یهودیت نمی بینم و پدر و برادری در آن ندارم. شما مرا بین اسلام و کفر مخیر کردید، حال آنکه خدا و رسولش نزد من محبوبتر از آزادی و پیوستن به خویشاوندان است. و رسول خدا (ص) پس از سپری شدن عده اش با وی ازدواج نمود. و صفیه در سال ۵۲ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در طبقات ابن سعد، ج ۸ ص ۱۲۰ - ۱۲۹، و جوامع السیره ص ۲۸۵، آمده است.

۲ - فاطمه دخت رسول الله (ص) و مادرش ام المؤمنین خدیجه کبری است. در شرح حال آن حضرت در اسد الغابه و اصابه آمده است که: کنیه او «ام ابیها» است و نسل رسول خدا (ص) تنها از آن اوست. و رسول خدا (ص) به فاطمه فرمود: «خداوند با خشم تو خشمگین، و با خشنودیت خشنود می گردد». این روایت در مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۵۳، میزان الاعتدال، ج ۲ ص ۷۷، تهذیب التهذیب، ج ۱۲ ص ۴۴۱ و در صحیح بخاری باب مناقب فاطمه، ج ۴ ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۵، گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «فاطمه جزئی از من است، هر که به خشمش آورد مرا به خشم آورده است». و در روایت دیگری در کتاب نکاح، ج ۳ ص ۱۷۷، و صحیح مسلم باب فضائل فاطمه و سنن ترمذی و مسند احمد، ج ۴ ص ۴۱ و ۳۲۸ و مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۵۳، آمده است که: «هر چه او را بیازارد مرا آزرده است».

رسول خدا (ص) همواره به هنگام سفر، در بدو خروج و ورود، آخرین و اولین کسی را که وداع و دیدار می کرد، فاطمه بود. چنانکه در مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۵۵ و ۱۵۶ و ج ۱ ص ۴۸۹، و مسند احمد، ج ۵ ص ۲۷۵ و سنن بیهقی، ج ۱ ص ۲۶، آمده است.

و در باب وجوب خمس صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۲۴ از عایشه روایت کند که گفت: «فاطمه پس از رسول خدا (ص) از ابوبکر صدیق خواست تا میراثش را از آنچه رسول خدا (ص) بر جای نهاده - از آنچه خدا به پیامبرش بازگردانیده - به او بازگرداند، و ابوبکر گفت: «رسول خدا فرمود: «ما ارث برده نمی شویم. آنچه بر جای نهیم صدقه است» و فاطمه دخت رسول خدا خشمگین شد و از ابی بکر رویگردان شد و همواره رویگردان بود تا وفات کرد» او پس از رسول خدا (ص) تنها شش ماه زندگی نمود.

سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و عرض کرد: «خداوند! اینان آل منند، پس بر محمد و آل محمد صلوات فرست» که در این هنگام خدای عزوجل این آیه را نازل فرمود: «انما یرید الله لیذهب...»
و در روایت «ام المؤمنین عایشه^۱» گوید: «آن کساء از پشم سیاه و منقوش بود».

۱۲ و در باب غزوه خیبر صحیح بخاری، ج ۳ ص ۳۸ گوید: «هنگامی که وفات کرد شوهرش شبانه دفنش نمود و ابوبکر را آگاه ننمود و خود بر او نماز گزارد. و علی تا فاطمه زنده بود موقع ممتازی داشت. و چون وفات کرد دیدار مردم را ناخوش داشت و به مصالحه با ابی‌بکر تن در داد.» این روایت را مسلم در کتاب جهاد، ج ۵ ص ۱۴۵، و احمد در مسند، ج ۱ ص ۹، و بیهقی در سنن، ج ۶ ص ۳۰۰، نیز آورده‌اند. و در شرح حال آن حضرت در اسد الغابه گوید: «او به اسماء وصیت نمود که غسلش دهد و اجازه ندهد کسی بر او وارد شود، و چون وفات کرد عایشه آمد و اسماء اجازه ورودش نداد.»

مولف گوید: «و محل قبر فاطمه (ع) تا امروز شناخته نشده است»

صاحبان صحاح بنابر نقل جوامع السیره، ۱۸ حدیث از آن حضرت روایت کرده‌اند.

و امام حسن و امام حسین دو سبط رسول‌الله (ص) و دو فرزند علی و فاطمه (ع): امام حسن (ع) در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد و امام حسین (ع) در سوم شعبان سال چهارم هجری. و رسول خدا درباره آنها فرمود: «حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنهاست» سنن ابن‌ماجه باب فضائل اصحاب رسول‌الله (ص) و مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۶۷ و مصادر بسیار دیگر.

مسلمانان در سال چهارم هجری پس از شهادت امام علی با امام حسن (ع) بیعت کردند و آن حضرت شش ماه به خلافت پرداخت و سپس به مقتضای مصلحت اسلام با معاویه مصالحه کرد. و معاویه هنگامی که در سال ۵۰ هـ بر آن شد تا برای پسرش یزید بیعت بگیرد، آن حضرت را در نهان مسموم ساخت و شهید نمود. مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام ج سوم ص ۱۷۸. در سال ۶۰ هـ نیز امام حسین (ع) از بیعت با یزید سرباز زد و فرمود: «اگر امت اسلامی به رهبری همچون یزید مبتلا گردد باید با اسلام خداحافظی نمود» و سپاه یزید آن حضرت را در عاشورای سال ۶۱ هـ در کربلا به شهادت رسانیدند. صاحبان صحاح از امام حسن (ع) ۱۳ حدیث و از امام حسین (ع) ۸ حدیث روایت کرده‌اند. مراجعه کنید: جوامع السیره، ص ۲۸۴ و ۲۸۶، و تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۱۶۸.

۱ - عایشه دخت ابوبکر مادرش ام‌رومان بود. در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و پیامبر (ص) یک سال پس از هجرت به مدینه او را به خانه برد و وی در سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هـ وفات کرد و ابوهریره بر او نماز گزارد. صاحبان صحاح ۲۲۱۰ حدیث از او روایت کرده‌اند. مراجعه کنید: نقش عایشه در احادیث

و در روایت «وائله بن اسقع» صحابی گوید: «رسول خدا (ص) علی و فاطمه را نزدیک آورد و فراروی خود نشانید و حسن و حسین هر یک را بر ران خود...» - تا آخر حدیث.^۱

و در روایت «ام المؤمنین ام سلمه» گوید: «آیه: «انما یرید الله لیذهب» در خانه من نازل شد. و در آن خانه هفت نفر حضور داشتند: جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمه و حسن و حسین، و من جلوی در بودم و گفتم: «یا رسول الله! آیا من از اهل البیت نیستم؟» فرمود: «تو بر مسیر خیری، تو از زنان پیامبری»^۲

شان نزول آیه تطهیر را علاوه بر آنها که نام بردیم، افراد زیر نیز روایت کرده‌اند:

۱ - عبدالله بن عباس.^۳

۲ اسلام، روایت عایشه در شأن نزول آیت تطهیر در صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۳۰، باب فضائل اهل بیت النبی، مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۴۷، و تفسیر ابن جریر و سیوطی در تفسیر آیه مذکور، و تفسیر زمخشری و رازی در تفسیر آیه مباهله، و سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۹، آمده است.

۱ - وائله بن اسقع لیثی، به هنگام حرکت پیامبر به سوی تبوک اسلام آورد. و گفته شده او سه سال خادم رسول خدا بود و در سال ۸۵ یا ۸۳ هـ در دمشق یا بیت المقدس وفات کرد. صاحبان صحاح ۵۶ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره، ص ۲۷۹، آمده است. این روایت او درباره شأن نزول آیه تطهیر در سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۵۲، و روایت دیگری از او در مسند احمد، ج ۴ ص ۱۰۷، و مستدرک صحیحین، ج ۲ ص ۴۱۶ و ج ۳ ص ۱۴۷، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۷، و تفسیر ابن جریر و سیوطی در تفسیر آیه، و اسد الغابه، ج ۲ ص ۲۰ آمده است.

۲ - این روایت ام سلمه در تفسیر سیوطی، ج ۵ ص ۱۹۸ و ۱۹۹ آمده است. و روایت دیگری از او در سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۴۸، و مسند احمد، ج ۶ ص ۳۰۶، و اسد الغابه، ج ۴ ص ۲۹ و ج ۲ ص ۲۹۷، و تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۲۹۷، آمده است. و روایت دیگری در مستدرک صحیحین، ج ۲ ص ۴۱۶ و ج ۳ ص ۱۴۷، و سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۵۰، و اسد الغابه، ج ۵ ص ۵۲۱ و ۵۹۸، و تاریخ بغداد، ج ۹ ص ۱۲۶، موجود است. و روایت دیگری در مسند احمد، ج ۶ ص ۲۹۲.

۳ - روایت ابن عباس در مسند احمد، ج ۱ ص ۳۳۰، خصائص نسائی ص ۱۱، ریاض النضره، ج ۲ ص ۲۶۹. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۹ و ۲۰۷، و تفسیر در المنثور در تفسیر آیه موجود است.

- ۲ - عمر بن ابی سلمه^۱ ربیب و ناپسری پیامبر (ص).
 - ۳ - ابوسعید خدری^۲.
 - ۴ - سعد بن ابی وقاص^۳.
 - ۵ - انس بن مالک^۴ و دیگران^۵.
- همچنین امام حسن (ع) بر روی منبر^۶ و امام علی بن الحسین در شام^۷، بدان

- ۱ - عمر بن ابی سلمه عبدالاسد، ربیب رسول الله، مادرش ام سلمه است. در حبشه به دنیا آمد. با امام علی (ع) در جنگ جمل همراه بود و آن حضرت فرماندهی بحرین و فارس را به او سپرد. در سال ۸۳ هـ وفات کرد. صاحبان صحاح ۱۲ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۸۴، آمده است. حدیث او در شأن نزول آیه تطهیر در فضائل الخمسه، ج ۱ ص ۲۱۴ به نقل از صحیح ترمذی، ج ۲ ص ۲۰۹ موجود است.
- ۲ - روایت ابوسعید خدری در تفسیر ابن جریر و سیوطی، در تفسیر آیه، و تاریخ بغداد، ج ۱۰ ص ۲۷۸ و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۷ و ۱۶۹، موجود است. شرح حال او در پاورقی صفحات آینده می‌آید.
- ۳ - سعد بن ابی وقاص، شرح حالش در پاورقی صفحات قبل گذشت. او از بیعت با امام علی (ع) سرباز زد و سب و دشنام علی از سوی معاویه را نیز نپذیرفت. معاویه به گاه بیعت گرفتن برای یزید مسمومش ساخت و بمرد. صاحبان صحاح ۲۷۱ حدیث از او روایت کرده‌اند. روایت او در شأن نزول آیه تطهیر در خصائص نسائی ص ۴ - ۵، و سنن ترمذی، ج ۳ ص ۱۷۱ - ۱۷۲، آمده است.
- ۴ - روایت انس بن مالک در سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۴۸، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۲۰۶ آمده است.
- ۵ - همانند قتاده در تفسیر ابن جریر و سیوطی، در تفسیر آیه مذکور، و عطیه در شرح حالش در اسد الغابه، ج ۳ ص ۴۱۳، و معقل بن یسار که در سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۴۸ آمده است.
- ۶ - استشهاد امام حسن (ع) در مستدرک صحیحین، ج ۳ ص ۱۷۲، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۴۶ و ۱۷۲، موجود است.
- ۷ - امام علی بن الحسین (ع)، مادرش چنانکه در باب دهم ربیع الابرار زمخشری آمده دخت یزد جرد بود و در هنگام نفاس زادنش وفات کرد و یکی از «ام ولد»های پدرش دایه او شد و امام (ع) پس از فوت پدر به شوهرش داد و ظاهر آن است که نامش «غزاله» بوده است (عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۸) علی بن الحسین در سال ۹۵ هـ در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح برخی احادیث را از او روایت کرده‌اند. استشهاد آن حضرت به آیه تطهیر در تفسیر آیه موجود است. شرح حال او در وفیات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹ و تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۰۳ آمده است.

استشهاد کرده‌اند.

رسول خدا (ص) پس از نزول این آیه چندین ماه به در خانه علی و فاطمه می‌آمد و بر آنها سلام می‌کرد و این آیه را تلاوت می‌نمود. ابن عباس گوید:

«گواه بودم که رسول خدا (ص) نه ماه تمام هر روز به هنگام هر نماز به در خانه علی بن ابیطالب می‌آمد و می‌فرمود: «سلام و رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت باد» انما یرید الله...» وقت نماز است، خدای رحمتان کند» هر روز پنج بار!.^۱

و از «ابی‌الحرء» روایت شده که گفت: «هشت ماه تمام را به خاطر سپردم که رسول خدا (ص) در مدینه، یکبار هم برای نماز صبح بیرون نمی‌رفت مگر آنکه به در خانه علی می‌آمد و دستانش را بر دو سوی در می‌نهاد و می‌فرمود: «نماز! انما یرید الله...».^۲

و ابوبرزه گوید: «هفت ماه با رسول خدا (ص) نماز گزاردم و هرگاه از خانه‌اش بیرون می‌شد به خانه فاطمه می‌آمد و...»^۳

و از قول «انس بن مالک» شش ماه،^۴ و از دیگران نیز روایاتی بدین مضمون. خداوند متعال در این آیه تنها از معصومان عصر رسول الله (ص) خبر داده و رسول خدا (ص) نیز آنها را با عملکرد خویش تعیین، و با افکندن کساء بر روی

۱ - روایت ابن عباس در تفسیر در المنثور، تفسیر آیه: «و أمر اهلك بالصلاة...» آمده است.

۲ - ابوالحرء، آزاد شده رسول خدا (ص) نامش هلال بن حارث یا ابن ظفر است و حدیث او در شرح حالش در استیعاب، ج ۲ ص ۵۹۸، و اسد الغابه، ج ۵ ص ۱۷۴، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۷۸، آمده است.

۳ - ابوبرزه اسلمی، در نامش اختلاف است. در سال ۶۰ یا ۶۴ در بصره وفات کرد. صاحبان صحاح ۲۰ یا ۴۶ حدیث از او روایت کرده‌اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۸۰ و ۲۸۳ آمده است. حدیث او در مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۹ موجود است و عبارت او «سبعة عشر شهراً» آمده که به نظر ما از اشتباه نسخه برداران است.

۴ - روایت «انس» در مسند احمد، ج ۳ ص ۲۵۲، و مسند طیبی، ج ۷ ص ۲۷۴ حدیث ۲۵۰۹، و اسد الغابه، ج ۵ ص ۵۲۱، و تفسیر ابن جریر و سیوطی، در تفسیر آیه آمده است.

ایشان و تلاوت آیه در آستانه خانه و در حضور گروهی از صحابه، در طی چندین ماه، آنان را به خوبی معرفی فرمود.

این آیه، و آنچه از قول و فعل رسول‌الله (ص) به ما رسیده، برای اثبات عصمت اهل‌البیت (ع) دلیلی بسنده و کافی است.

از بعد علمی نیز، تاریخ گذشته چیزی را که منافی با عصمت امامان اهل‌البیت (ع) باشد، ثبت نکرده است. با آنکه تاریخ اسلام به وسیله علمای مکتب خلفا تدوین شده و در موارد بسیاری جلب رضای خلیفه هدف اصلی تاریخ‌نویسی بوده، و خلفا در طی قرون برای خاموشی نور امامان اهل‌البیت (ع) به شدت پای می‌فشردند تا مبدا مسلمانان به آنها بگروند و آنان را به خلافت برگزینند. و بدین خاطر نیز، بسیاری از آنان را کشتند و برخی را به زندان افکندند و گروهی را تبعید و تحت نظر گرفتند؛ بویژه بنی‌امیه که فرمان لعن امام علی (ع) را در نمازهای جمعه و بر منابر مسلمانان صادر کردند و کار را بدانجا کشاندند که محبان و شیعیان و معتقدان به امامت اهل‌البیت (ع) را نیز، شکنجه و عذاب و طرد می‌کردند. با وجود همه اینها، در تاریخ مدوّن موجود، کوچکترین صغیره و لغزشی از امامان اهل‌البیت (ع) نمی‌یابیم. و همین معنی دلیل آن است که خداوند به راستی آنها را از رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گردانیده و عصمتشان بخشیده است. این مهمترین دلایل مکتب اهل‌البیت بر عصمت امامان اهل‌البیت (ع) است. در بخش بعد برخی از نصوص رسیده از رسول‌خدا (ص) درباره امامت ایشان را بیان می‌داریم، که خداوند متعال درباره پیامبرش فرموده:

«و ما ينطق عن الهوى * ان هو الا وحى يوحى»^۱

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. و آنچه می‌گوید تنها وحیی است که نازل می‌شود.»

اهتمام رسول خدا(ص) به موضوع تعیین «اولی الامر» پس از خود

پیش از آنکه نصوص رسیده از رسول خدا(ص) درباره تعیین «اولی الامر» پس از خود را بررسی نمائیم، بخشی از اهتمام رسول خدا(ص) به این موضوع را مورد بحث قرار می دهیم:

امر «امامت» پس از پیامبر(ص) از امور مهمی بود که هرگز از یاد و خاطر رسول خدا(ص) و اطرافیان آن حضرت محو و مستور نماند. بلکه از ابتدا در اندیشه آن بودند. چنانکه دیدیم «بیحره عامری» اسلام خود و قبیله اش را مشروط به آن کرد که بخشی از «امر» و حکومت بعد از پیامبر از آن او باشد. و «هوذ» حنفی از رسول خدا(ص) می خواست تا بخشی از «امر» و حکومت را بدو ببخشد.

همانگونه که شخص پیامبر(ص) نیز، از اولین روز دعوت به اسلام و اولین روز بیعت برای تشکیل جامعه اسلامی، در اندیشه موضوع رهبری پس از خود بود.

اما تدبیر و اندیشه آن حضرت در اولین روز بیعت برای تشکیل مجتمع اسلامی را، بخاری و مسلم در صحیح، نسائی و ابن ماجه در سنن، مالک در

موطّا، احمد در مسند، و دیگران در دیگر کتب از «عباده بن صامت» روایت کرده‌اند که گفت: «با رسول خدا (ص) بیعت کردیم که بشنویم و اطاعت کنیم: در [سختی و آسانی] خشنودی و ناخشنودی، و اینکه در «این امر» با اهل او منازعه و ستیز نماییم...»^۱

و این عبادۀ یکی از دوازده نفر «نقبا» و مهتران انصار در هنگام «بیعت عقبه کبری»^۲ بود؛ آنگاه که پیامبر (ص) به گروه هفتاد و چند نفری انصار که با او بیعت کردند فرمود: «دوازده نفر نقیب و رئیس قوم و قبیله را به من معرفی نمایند» و آنها دوازده نفر نقیب را برگزیدند و رسول خدا (ص) به نقبا فرمود: «شما کفیل و ضامن قوم خود و وابسته‌های آنان باشید، همانند کفالت حواریون برای عیسی بن مریم (ع)...»^۳

آری، عبادۀ بن صامت که یکی از نقبای دوازده گانه بود، یکی از شروط بندهای بیعت را چنین روایت می‌کند که: «در «این امر» با اهل او منازعه و ستیز نمایند».

* * *

و مراد رسول خدا (ص) از «این امر» که در این حدیث صحیح آمده و به موضوع بیعت گرفتن از هفتاد و دو مرد و دو زن اشاره دارد و اینکه: «در این امر با اهل او منازعه نمایند»، مراد او همان «امر»ی است که در سقیفه بنی ساعده^۴ بر

۱ - صحیح بخاری، کتاب الاحکام، ج ۴ ص ۱۶۳. عبارت: (العسر و اليسر: سختی و آسانی) در صحیح مسلم کتاب الاماره حدیث ۴۱ و ۴۲، است. سنن نسائی کتاب البیعه، باب البیعه. سنن ابن ماجه، کتاب الجهاد، حدیث ۲۸۶۶. موطّا مالک، کتاب الجهاد باب الترغیب فی الجهاد، حدیث ۵. مسند احمد، ج ۵ ص ۳۱۶ و ۳۱۹ و ۳۲۱ و ج ۴ ص ۴۱۱. سیر اعلام النبلاء، شرح حال عبادۀ، ج ۲ ص ۳ و تهذیب ابن عساکر، ج ۷ ص ۲۰۷ - ۲۱۹.

۲ - مراجعه کنید: شرح حال عبادۀ در استیعاب، ج ۲ ص ۴۱۲ و اسدالغابه، ج ۳ ص ۱۰۶ - ۱۰۷.

۳ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۲۲۱.

۴ - مراجعه کنید: فصل سقیفه و بیعت ابوبکر، و نزاع قبیله‌گی انصار و مهاجران در ابتدای همین کتاب.

سر آن منازعه و ستیز کردند. و اهل «این امر» نیز کسانی اند که خداوند متعال آنان را در این آیه ذکر فرموده است: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم»^۱ «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید این رسول را و [اطاعت کنید] اولی الامر خودتان را».

رسول خدا(ص) اگرچه در اینجا - یعنی در بیعت عقبه - «اولی الامر» پس از خود را به خاطر حکمت و مصلحت مشخص نفرمود، چون «ولی امر» پس از او، از قبیله انصار نبوده و شاید برخی از بیعت کنندگان در آن روز تحمل آن را نداشتند، ولی از آنها بیعت گرفت که هرگاه تعیین و مشخص اش فرمود، با او منازعه و ستیز نمایند.

رسول خدا(ص) پیش از «بیعت عقبه» و در جمعی کوچکتر از آن، «ولی امر» پس از خود را تعیین و مشخص فرموده بود؛ در اولین مرتبه‌ای که خویشاوندان نزدیکش را به اسلام دعوت کرد. چنانکه بسیاری از محدثان و سیره‌نویسان مانند: طبری و ابن عساکر و ابن اثیر و ابن کثیر و متقی هندی و دیگران^۲ از امام علی بن ابی طالب(ع) روایت کرده‌اند که فرمود: «هنگامی که آیه: «و انذر عشیرتک الاقرین»^۳ بر رسول خدا(ص) نازل شد، آن حضرت مرا فرا خواند و فرمود:

«یا علی! خداوند فرمانم داده تا خویشاوندان نزدیکم را انداز نمایم، و من از

۱ - نساء / ۵۹. تفسیر این آیه و احادیث رسیده از رسول خدا(ص) درباره آن در بحثهای بعد می‌آید - ان شاء الله.

۲ - عبارت متن از طبری است. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲. تاریخ ابن عساکر تحقیق محمودی، ج ۱ شرح حال امام علی(ع). تاریخ ابن اثیر، ج ۲ ص ۲۲۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۲۶۳. تاریخ ابن کثیر، ج ۳ ص ۳۹ که الفاظ را حذف کرده و گوید: کذا و کذا! کنز العمال متقی هندی، ج ۱۵ ص ۱۰۰ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و سیره حلبیه نشر کتابفروشی اسلامیة، ج ۱ ص ۲۸۵.

۳ - شعراء / ۲۱۴.

آن در تنگنا قرار گرفتم و دانستم که هرگاه به انجامش پردازم، مکروه و ناپسند بینم. و لذا مسکوتش گذاردم تا آنگاه که جبرئیل آمد و گفت: «یا محمد! اگر آنچه را بدان مأموری به انجام نرسانی پروردگار تو عذابت می‌کند». پس، پیمانه‌ای طعام را با یک ران گوسفند و قدحی از دوغ برای ما آماده کن و سپس فرزندان عبدالمطلب را نزد من فرا بخوان تا با آنها سخن بگویم و آنچه را بدان مأمورم به ایشان ابلاغ نمایم».

آنچه فرموده بود انجام دادم و سپس آنها را که در آن روز چهل نفر - یکی بیشتر یا کمتر - بودند نزد آن حضرت فرا خواندم که عموهای او: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب در بین آنها بودند. و آنگاه که به نزدش گرد آمدند فرمود تا طعام آماده را ببرم. آن را بردم و چون بر زمین نهادم، رسول خدا (ص) لقمه‌ای از گوشت آن را برگرفت و با دندان خود پاره کرد و به اطراف کاسه انداخت و سپس فرمود: «به نام خدا شروع کنید» همه آن گروه خوردند و سیر شدند و من جز جای دستشان را نمی‌دیدم؛ و به خدایی که جان علی در ید قدرت اوست سوگند که یکی از آن مردان همه آنچه را که برای جمعشان آماده کرده بودم به تنهایی می‌خورد! سپس فرمود: «آنها را دوغ بنوشان». آن قدح را آوردم و آنها از آن نوشیدند و همگی سیراب شدند. و به خدا سوگند که یکی از آنها همانند آن را به تنهایی می‌نوشید!

و چون رسول خدا خواست تا با آنها سخن بگوید، ابولهب پیشدستی کرد و گفت: «رفیق شما چه سخت مسحورتان کرد!» و آن قوم پراکنده شدند و رسول خدا (ص) با آنها سخن نگفت و فردای آن روز فرمود: «یا علی! این مرد همانگونه که شنیدی، در سخن بر من پیشی گرفت و آن قوم پیش از آنکه با آنها سخن بگویم، پراکنده شدند. اکنون همانند غذایی که آماده کرده بودی آماده کن و آنها را نزد من فرا بخوان».

گوید: فرمانش را انجام دادم و آنها را فراخواندم و فرمود تا طعام ببرم. طعام را نزدیک ایشان بردم و آن حضرت همان کرد که دیروز، و آنها خوردند تا سیر شدند و سپس فرمود تا دوغشان بنوشانم. آن قدح را آوردم و از آن نوشیدند و همگی سیراب شدند. پس از آن رسول خدا(ص) با آنها سخن گفت و فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند که من هیچ جوانی را در عرب نمی‌شناسم که بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قومش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. و خداوند متعال فرمانم داده تا شما را به سوی او فرا بخوانم. پس کدامیک از شما در «این امر» یاریم می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میانتان باشد؟»

گوید: «آنها همگی بی‌پاسخش گذاردند و من - که از همه کوچکتر و چشم بسته‌تر و تودارتر و نرم‌ساقتر بودم - گفتم: «من یا نبی الله! من وزیر و یاورت بر آن خواهم بود». و آن حضرت گردنم را گرفت و فرمود: «همانا این برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. از او بشنوید و اطاعت کنید». گوید: «آن قوم برخاستند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: «فرمانت داد تا از پسرت بشنوی و اطاعت نمایی!».

* * *

این دعوت در سال سوم بعثت، و اولین باری بود که رسول خدا(ص) آشکارا به سوی اسلام فرا خواند، و «امام» پس از خود را در آن مشخص فرمود و او را به خویشاوندان نزدیکش معرفی فرمود. آری، رسول خدا(ص) این کار را در اینجا انجام و از انجام آن در ده سال بعد - به هنگام بیعت گرفتن از انصار برای تشکیل جامعه اسلامی - خودداری نمود؛ زیرا «امام علی(ع)» از قبایل انصار نبود؛ انصاری که بنای مجتمع در نزد آنان بر اساس روح قبیله‌گی بود، و مصلحت و حکمت اجازه نمی‌داد که پیامبر(ص) برای کسی که از قبایلشان نیست از آنان

بیعت بگیرد تا پس از او «ولی امر» شان باشد. بدین خاطر، در این مقام به همین اندازه بسنده کرد که از آنان بیعت بگیرد که «با او دربارهٔ «این امر» منازعه و ستیز نمایند».

ولی در اینجا او را برای خویشاوندان نزدیکش - در یک گفتگو، همانند مشاوره‌ای که با اصحاب در غزوه بدر انجام داد - مشخص فرمود. زیرا، آن حضرت در غزوه بدر نیز با آن که سرانجام کار را می‌دانست - چنانکه پس از پایان مشاوره اصحابش را از آن آگاه نمود و قتلگاه مشرکان را بدانها نشان داد. - با وجود آن، در ابتدا برای چگونگی اقدام با آنها مشورت نمود، و در اینجا نیز چنان کرد. زیرا با آنکه سرانجام کار برای او روشن بود و می‌دانست آنکه یاریش را می‌پذیرد تنها امام علی (ع) است، با وجود آن، تعیین وزیر و وصی و خلیفه بعد از خود را مشروط بر قبول یاری و همراهی در تبلیغ اسلام نمود تا هر کدام خواستند در قبول پیشگام شوند. و چون همگی از آن سر باز زدند و پسر عمویش علی (ع) پیشگام شد، گردنش را گرفت و آتش فرمود که گذشت، و فرمانشان داد تا اطاعتش نمایند.

تا اینجا اهتمام رسول خدا (ص) به موضوع «امامت» بعد از خود را دیدیم، که در جایی امام بعد از خود را معرفی فرمود و در جایی دیگر بیعت گرفت تا با او ستیز و منازعه نمایند و در غیر این دو مورد نیز با طمع کنندگان به مقام امامت مقابله و آنها را طرد فرمود.

اینک برای اینکه بدانیم رسول خدا (ص) تا چه اندازه به کار جانشین پس از خود اهتمام داشت، اقدامات آن حضرت به گاه عزیمت به جنگ و غیبت از مدینه و تعیین جانشین بر مردم را بررسی می‌نماییم.

جانشینان رسول خدا(ص) در مدینه به هنگام جنگ ها

● در سال دوم هجری:

رسول خدا(ص) در ماه صفر سال دوم هجری اجازه جنگیدن یافت و با مهاجران راه را بر کاروانی از قریش بیست و تا «ودّان و ابواء»^۱ پیش رفت و در این سال افراد زیر را، به گاه عزیمت به جنگ، جانشین خود در مدینه گردانید: نخست - در مدت پانزده روز که از مدینه به دور بود «سعدبن عباد خزرجی» را جانشین خود قرار داد.

دوم - در غزوه «بواط»^۲ در ماه ربیع الاول «سعدبن معاذ اوسی» را جانشین خود گردانید.

سوم - در غزوه ای که برای یافتن «کرزبن جابر فهری» برون شد «زیدبن حارثه» آزاد کرده خود را به جانشینی برگزید و تا «صفوان»^۳ پیش رفت. ولی او را نیافت - کرز احشام مدینه را به غارت برده بود.

چهارم - در غزوه «ذوالعشیره» که برای بستن راه بر کاروانی از قریش، از مدینه خارج گردید، «ابوسلمه مخزومی» را جانشین خود قرار داد. جنگ بدر پس از بازگشت این کاروان از شام اتفاق افتاد.^۴

پنجم - در غزوه «بدر کبری» که نوزده روز از مدینه غایب بود، «ابن ام مکتوم»

۱ - ابواء قریه ایست در بیست و سه میلی مدینه که قبر «آمنه» مادر رسول خدا(ص) در آنجاست. و «ودّان» قریه ایست که تا «جُحفه» یک روز راه و تا ابواء شش میل است. (معجم البلدان)

۲ - بطا از کوههای جبهینه در مسیر شام است و فاصله اش تا مدینه حدود نود میل - هر میل چهار هزار ذراع - است.

۳ - صفوان بیابانی نزدیک بدر است.

۴ - ذوالعشیره نزدیک ینع حدود صد میلی مدینه است. و ابوسلمه، عبدالله بن عبد الاسد، پسر عمه رسول خدا بود که ابتدا به حبشه و سپس به مدینه هجرت نمود و در بدر حاضر و در احد شرکت و از اثر آن وفات نمود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است.

نابینا را جانشین خود قرار داد.^۱

ششم - در غزوة «بنی قینقاع»، «ابا لبابه انصاری» را جانشین خود نمود.^۲
هفتم - در غزوة «سویق» نیز، «ابالبا به» را جانشین خود قرار داد، و برای مقابله با ابوسفیان که با دویست سوار به سوی مدینه می آمدند، بیرون رفت. ابوسفیان نذر کرده بود که تا انتقام کشته های بدر را نگیرد از بوی خوش و نزدیکی با زنان دوری نماید. ولی هنگامی که به «عریض»^۳ رسیدند و خبر حرکت پیامبر (ص) را شنیدند، توبره های آرد را برای سبکباری فرو ریختند و گریختند. و آن غزوه، بدین خاطر «غزوة السویق» نامیده شد.

● در سال سوم:

هشتم - در غزوة «قرقرة الکدر»، «ابن ام مکتوم» را جانشین خود نمود و در نیمه ماه محرم به سوی دو قبیله «سلیم و غطفان» حرکت کرد و آنها فرار کردند و آن حضرت اموالشان را به غنیمت گرفت و به سلامت بازگشت.^۴
نهم - در غزوة «فران»، «ابن ام مکتوم» را بر جای خود نهاد و به مدت ده روز از مدینه دور شد و دشمنان متفرق گردیدند و آن حضرت به سلامت بازگشت.^۵

۱ - رسول خدا (ص) در سوم ماه رمضان از مدینه خارج شد و جنگ در روز جمعه هفدهم آن ماه اتفاق افتاد.

۲ - سیره نویسان گویند: یهود به گاه ورود به مدینه در پستیهای آن جای گرفتند و چون هوايش را نپسندیدند، به بلندیها روی آوردند و بنی نضیر در طحان و بنی قریظه در مهرور مسکن گزیدند و در آنجا بودند تا پیامبر (ص) با آنها جنگید و از آن بیرونشان نمود. (معجم البلدان: ماده: «بطحان» و «مهرور»). و ابولبابه، بشیر یا رفاعه بن عبدالمنذر، یکی از «نقبا» در بیعت عقبه بود. شرح حالش در اسدالغابه آمده است.

۳ - عریض بیابان مدینه است. (معجم البلدان)

۴ - قرقرة الکدر، ناحیه مرکزی بنی سلیم جنب منطقه حازه عراق به سمت مکه با فاصله هشت روز راه تا مدینه. (معجم البلدان)

۵ - فران مرکز بنی سلیم در ناحیه فرع حجاز بوده است. (معجم البلدان و لسان العرب)

اهتمام رسول خدا (ص) به موضوع تعیین «اولی الامر» پس از خود ❁ ۳۰۱

دهم - در غزوه «ذی امر» در نجد، «عثمان بن عفان» را در مدینه بر جای خود نهاد و به قصد قبیله غطفان حرکت نمود. آنها گریختند و ایشان سالم بازگشتند و جمعاً ده روز از مدینه غایب بودند.

یازدهم - در غزوه «احد»، «ابن ام مکتوم» را به مدت یک روز جانشین خود قرارداد و در دامنه کوه احد با مشرکان درگیر شد.

دوازدهم - در غزوه «حمراء الاسد» نیز، «ابن ام مکتوم» را بر جای نهاد و به مقابله ابوسفیان شتافت. زیرا خبر رسیده بود که او قصد یورش به مدینه را دارد. ولی ابوسفیان و همراهانش را نیافتند و سه روز در آنجا توقف کردند و بعد به مدینه بازگشتند.

● در سال چهارم:

سیزدهم - در غزوه «بنی النضیر» نیز، «ابن ام مکتوم» را جانشین خود قرار داد و به مدت پانزده روز آنها را محاصره نمود و سپس از آنجا بیرونشان نمود.^۱

چهاردهم - در غزوه «بدر سوم» به مدت شانزده روز «عبدالله بن رواحه انصاری» را جانشین خود ساخت و به مدت هشت روز به انتظار ابوسفیان، که وعده داده بود در سال آینده به بدر می آید، در آنجا بماند. ابوسفیان نیز از مکه به غطفان آمد و سپس به مکه بازگشت.^۲

● در سال پنجم:

پانزدهم - در غزوه «ذات الرقاع» به مدت پانزده روز «عثمان بن عفان» را بر جای خود نهاد و در دهم محرم از مدینه بیرون رفت، که اعراب از فرا روی آن

۱ - منازل یهود بنی نضیر در منطقه غرس قبا و بالاتر آن بود که قبا در دو میلی مدینه قرار دارد. (معجم البلدان، ماده: غرس و قبا)

۲ - عبدالله بن رواحه انصاری خزرجی در بیعت عقبه نقیب بنی حارث بود. در همه وقایع و نبردهای رسول خدا (ص) حضور داشت و یکی از سه فرمانده شهید جنگ موته بود. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه آمده است.

حضرت گریختند و به فراز کوهها و ژرفای درهها پناه بردند.^۱

شانزدهم - در غزوه «دومة الجندل»، «ابن اممکتوم» را بر جای خود نهاد و به سوی «اکیدربن عبدالملک نصرانی» روان شد و او که به مسافران و کاروانهای تجارتی مدینه یورش می برد با شنیدن خبر بگریخت و بستگانش نیز پراکنده شدند و آن حضرت کسی را در آنجا نیافت و چند روزی بماند و به مدینه بازگشت. و این اولین غزوه ایشان به سمت و سوی روم بود.^۲

هفدهم - در غزوه «بنی المصطلق» بر آبشخور مریسیع، «زیدبن حارثه» آزاد کرده اش را به مدت هجده روز بر جای خود نهاد.^۳

هجدهم - در غزوه «خندق»، «ابن اممکتوم» را جانشین خود ساخت و در ماه شوال یا ذیقعد از ورای خندق در مدینه با احزاب به جنگ برخاست.

نوزدهم - در غزوه «بنی قریظه»، «ابورهم غفاری» را بر جای خود نهاد و به مدت پانزده روز یا بیشتر آنها را محاصره نمود.^۴

● در سال ششم:

یستم - در غزوه «بنی لحيان» در نزدیکی عسفان، به مدت چهارده روز «ابن اممکتوم» را بر جای خود نهاد و به سلامت مراجعه نمود.^۵

۱ - ذات الرقاع کوهی است نزدیک نخیل در جوار سعد و شقره با رنگهای گونه گون و قسمتهای سرخ و سیاه و سفید. شرح این غزوه را در التنبیه و الإشراف مسعودی می یابید.

۲ - دومة الجندل قلعه ای بنا شده در منطقه جندل با سرزمینی به وسعت پنج فرسخ بود که تا دمشق هفت روز و تا مدینه پانزده روز راه فاصله داشت. مراجعه کنید: معجم البلدان، ماده: دومة و التنبیه و الإشراف، شرح غزوه مذکور.

۳ - آبشخور مریسیع بر سر راه «فرع» قرار دارد و فرع تا مدینه حدود نود میل است.

۴ - ابورهم، کلثوم بن حصین: پس از ورود پیامبر (ص) به مدینه اسلام آورد و در احد حضور یافت و تیر بر گلوگاهش اصابت نمود و پیامبر (ص) آب دهان بر آن مالید و شفا یافت. شرح حالش در اسدالغابه آمده است.

۵ - مراجعه کنید: جمهرة انساب ابن حزم، چاپ مصر ۱۳۸۲ هـ، ص ۱۹۶ - ۱۹۸، نسب بنی لحيان. و

اهتمام رسول خدا(ص) به موضوع تعیین «اولی الامر» پس از خود ❁ ۳۰۳

بیست و یکم - در غزوه «ذی قرد» به مدت پنج روز «ابن ام مکتوم» را جانشین خود قرار داد.^۱

بیست و دوم - در غزوه «حدیبیه» نیز «ابن ام مکتوم» را بر جای خود نهاد.^۲
● در سال هفتم:

بیست و سوم - در غزوه «خیبر» که تا مدینه حدود نود میل فاصله بود، «سباع بن عُرْفَطَه» را بر جای خود نهاد و پس از فتح قلعه‌های آن با جنگ و صلح، به سوی «وادی القری» حرکت نمود و بعد از چند روز محاصره، با جنگ آن را گشود و سپس با اهالی «تیماء» مصالحه نمود. تیماء تا شام هشت روز راه بود و وادی القری در سر راه آن به مدینه قرار داشت.^۳

بیست و چهارم - در «عمرة القضاء» نیز «سباع بن عُرْفَطَه» را بر جای خود نهاد.^۴

● در سال هشتم:

بیست و پنجم - در «فتح مکه»، «ابورهم انصاری» را جانشین خود ساخت.
بیست و ششم - پس از فتح مکه نیز که برای غزوه «حنین» به سوی هوازن رفت، «ابورهم»، همچنان به جای رسول خدا(ص) حاکم مدینه بود.
بیست و هفتم - در غزوه «تبوک» - نود فرسخی مدینه - «علی بن ابی طالب» را جانشین خود قرار داد. و این آخرین «غزوه» آن حضرت بود و مجموع غزوه‌ها

۱- عسفان بین مکه و مدینه است که در تعیین محل آن اختلاف دارند (معجم البلدان).

۱ - ذی قرد بر سر راه خیبر به مدینه قرار داشت.

۲ - رسول خدا(ص) در روز دوشنبه اول ذیقعد برای انجام عمره حرکت نمود و مشرکان راه ورودشان به مکه را بستند و آن حضرت در «حدیبیه» نه میلی مکه اقامت گزید تا پیمان «صلح حدیبیه» منعقد گردید و بنابر آن شد که در سال آینده عمره بگذارند.

۳ - مراجعه کنید: اسدالغابه، شرح حال سباع بن عُرْفَطَه.

۴ - پیامبر(ص) ششم ذیقعد حرکت نمود.

۱- اگر «خیبر و وادی القری» را دو غزوه بدانیم - بیست و هشت، وگرنه بیست و هفت غزوه بوده است.

ما نام افراد مذکور را - که در غیاب رسول خدا (ص) از مدینه، جانشین آن حضرت بودند - از کتاب «التنبیه و الإشراف» مسعودی استخراج نمودیم، که گاهی در ذکر نام جانشینان رسول خدا بر مدینه با دیگران اختلاف دارد؛ ولی موضوع جانشینی امام علی (ع) در «غزوه تبوک» را، امام خنابله احمد بن حنبل نیز در مسند خود از قول سعد بن ابی وقاص» روایت کرده و گوید:

«رسول خدا (ص) هنگامی که به «غزوه تبوک» می رفت، علی (رض) را جانشین خود بر مدینه قرار داد و علی گفت: «یا رسول الله! دوست ندارم شما به سوئی بروی مگر آنکه من با شما باشم» و پیامبر فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه هیچ پیامبری بعد از من نخواهد بود؟»^۱

این مضمون را بخاری نیز در صحیح خود از قول «سعد بن ابی وقاص» روایت کرده و گوید: «رسول خدا (ص) به سوی تبوک رفت و علی را جانشین خود قرار داد. علی گفت: «آیا مرا در بین کودکان و زنان بر جای می نهی؟» و پیامبر فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه هیچ پیامبری بعد از من نخواهد بود؟»^۲

و نیز، مسلم در صحیح خود از قول «سعد بن ابی وقاص» گوید: «رسول خدا (ص) هنگامی که در یکی از غزوه ها علی را جانشین خود قرار داد و او گفت: «یا رسول الله! مرا با کودکان و زنان بر جای نهادی؟» به او فرمود «آیا

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۱۷۷.

۲ - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب غزوه تبوک، ج ۳ ص ۵۸.

اهتمام رسول خدا(ص) به موضوع تعیین «اولی الامر» پس از خود ❁ ۳۰۵

خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه نبوتی بعد از من نخواهد بود؟^۱

بدینگونه رسول خدا(ص) در هیچ یک از غزوه‌های چند روزه خود از مدینه بیرون نمی‌رفت مگر آنکه فردی را جانشین خود قرار می‌داد تا در زمان غیبتش بدو مراجعه نمایند. آن حضرت حتی یک روز یا بخشی از یک روز را هم بدون تعیین جانشینی که بدو مراجعه کنند، از مدینه دور نشد. چنانکه در غزوه «أُحُد» چنین شد و در حالی که کوه «أُحُد» در دو کیلومتری مدینه بود، آن حضرت برای همان راه نزدیک و مدت کوتاه نیز جانشین خود را تعیین فرمود. بلکه در غزوه «خندق» هم که در مدینه و در ورای خندق مستقر بود، برای مردم مدینه جانشین و مرجع قرار داد.

حال، اگر خُلق و خوی رسول خدا(ص) چنان است که برای غیبت نیمروزی خود از مدینه و حتی در داخل مدینه - بدان خاطر که در کار جنگ است - امت اسلامی را به حال خود رها نمی‌کند، آیا برای غیبت ابدالدهر و همیشگی خود آنها را به خویشتن و می‌گذارد و مرجع و رهبر پس از خود را به آنان معرفی نمی‌کند؟ این موضوعی است که در بخش بعد به بحث و بررسی آن می‌پردازیم.

۱ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل علی بن ابی طالب، حدیث ۳۲. مسند ابوداود، ج ۱ ص ۲۹. حلیة الاولیاء، ج ۷ ص ۱۹۵ و ۱۹۶. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۷۳ و ۱۸۲ و ۳۳۰ و ج ۴ ص ۱۵۳. تاریخ بغداد، ج ۱۱ ص ۴۳۲. خصائص نسائی ص ۸ و ۱۶، و طبقات ابن سعد، ج ۳ قسمت اول ص ۱۵.

نصوص رسیده از رسول خدا (ص) در تعیین «ولی امر» پس از خود

این باب را با یادآوری اقدام انبیاء (ع) در تعیین «وصی و ولی امر» پس از خود برای امتهای خویش، آغاز می‌کنیم.

وصیت در امتهای پیشین

مسعودی سلسله اوصیا و جانشینان انبیا - از آدم تا خاتم (ص) - را متصل و پیوسته بیان داشته و - مثلاً - یادآور شده که:

«وصی آدم «هبة الله» بود که به زبان عبرانی «شیث» است.

و وصی ابراهیم «اسماعیل»،

و وصی یعقوب «یوسف»،

و وصی موسی «یوشع بن نون» بن افرائیم بن یوسف، که زوجه موسی (ع) بر

ضد او شورش نمود.

و وصی عیسی «شمعون»،

و وصی خاتم انبیاء محمد (ص)، «علی بن ابی طالب» و یازده تن از فرزندان

او - علیهم السلام - بودند.^۱

و ما در اینجا تنها به یادآوری داستان سه تن از اوصیای مذکور بسنده می‌کنیم:

۱ - داستان «شیت» وصی آدم

یعقوبی درباره وصیت آدم به شیت گوید: «هنگامی که مرگ آدم فرا رسید... «شیت» را وصی خود گردانید».

و طبری گوید: «هبة الله یا شیت عبرانی، وصی آدم بود... و وصیت او را نوشت و او در آنچه گذشت وصی پدرش آدم بود».

و مسعودی در داستان وصیت آدم به شیت و وفات او گوید: «و چون آدم وصیت را به شیت رسانید، آن را مکتوم و محفوظ داشت، و وفات آدم فرا رسید...»

و ابن اثیر گوید: «تفسیر شیت: هبة الله است که وصی آدم بود و چون وفات آدم فرا رسید، شیت را وصی خود قرار داد».

و ابن کثیر گوید: «معنای شیت: هبة الله است... و چون وفات آدم فرا رسید فرزندان شیت را وصی خود گردانید».

۲ - داستان «یوشع بن نون» وصی موسی

نخست - یوشع بن نون در تورات:

در ماده «یوشع» قاموس کتاب مقدس به نقل از تورات گوید: «یوشع بن نون با

۱ - اثبات الوصیه، مسعودی، چاپ نجف ص ۵ - ۷۰. و مسعودی، علی بن الحسین از نوادگان عبدالله بن مسعود صحابی و متوفای ۳۴۶ هـ است. در طبقات الشافعیه، ج ۲ ص ۳۰۷ گوید: گفته شده که او مذهب معتزلی داشته است. کتبی در فوات الوفیات، ج ۲ ص ۴۵، و یاقوت حموی در معجم الأدبا به این کتاب اشاره کرده و گفته‌اند: کتاب «اللبیان» در اسماء ائمه از آن اوست. و در «المیزان» ابن حجر، ج ۴ ص ۲۲۴ گوید: کتاب «تعیین الخلیفه» از آن اوست. این کتاب را در الذریعه و غیر آن «اثبات الوصیه» نامیده‌اند.

نصوص رسیده از رسول خدا(ص) در تعیین «ولی امر» پس از خود * ۳۰۹

موسی در کوه سینا بود و به عبادت گوساله، در عهد هارون، آلوده نگردید.
نصّ داستان تعیین و معرفی او بوسیله موسی(ع) در باب بیست و هفتم سفر
اعداد چنین است:

و موسی به خداوند عرض کرده گفت: * ملتمس اینکه یَهُوَه خدای
ارواح تمامی بشر کسی را بر این جماعت بگمارد * که پیش روی
ایشان بیرون رود و پیش روی ایشان داخل شود و ایشان را بیرون
بَرَد و ایشان را درآورد تا جماعتِ خداوند مثل گوسفندان بی شبان
نباشند * و خداوند به موسی گفت یُوشَع بن نون را که مردی
صاحب روح است گرفته دست خود را بر او بگذار * و او را به
حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشته در نظر
ایشان به وی وصیت نما * و از عزّت خود بر او بگذار تا تمامی
جماعت بنی اسرائیل او را اطاعت نمایند * و او به حضور العازار
کاهن بایستد تا از برای او به حکم اُوریم به حضور خداوند سؤال
نماید و به فرمان وی او و تمامی بنی اسرائیل با وی و تمامی
جماعت بیرون روند و به فرمان وی داخل شوند * پس موسی به
نوعی که خداوند او را امر فرموده بود عمل نموده یوشع را گرفت و
او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا
داشت * و دستهای خود را بر او گذاشته او را به طوری که خداوند
به واسطه موسی گفته بود وصیت نمود *^۱

و داستان قیام و اقدام او به کار بنی اسرائیل و جنگهای وی، در بیست و سه
باب «سفر یوشع بن نون» آمده است.

۱ - کتاب مقدس، عهد عتیق [= تورات] ترجمه فارسی از عبرانی و کلدانی و یونانی، چاپ
دارالسلطنه لندن، ۱۹۳۲ میلادی، ص ۲۵۴.

دوم - یوشع بن نون در قرآن کریم:

واژه «یوشع» در قرآن کریم [انعام / ۸۶ و ص / ۴۸] عربی شده و «أَلِيسَ» آمده است.

سوم - یوشع بن نون در مدارک اسلامی:

یعقوبی گوید: «خدای عز و جل به گاه وفات موسی، فرمایش داد تا «یوشع بن نون» را وارد «قبة الزمان» کند و بر او درود فرستد و دستش را بر جسدش بگذارد تا برکتش به او منتقل گردد و وصیتش نماید که پس از وی به کار بنی اسرائیل قیام و اقدام نماید».

۳ - همانندی وصی خاتم انبیا (ص) و وصی موسی (ع)

یوشع بن نون با موسی در «طور سینا» بود و به گوساله پرستی آلوده نگردید و خداوند به موسی فرمان داد تا او را وصی پس از خود گرداند تا بندگان خدا همانند گوسفندان بی شبان نباشند.

و امام علی (ع) با پیامبر (ص) در «غار حرا» بود و هرگز به بت پرستی آلوده نگردید و خداوند پیامبرش را فرمان داد تا در بازگشت از «حجة الوداع» او را فراروی حاجیان امام و پیشوای امت پس از خود تعیین نماید و امتش را بدون صاحب رها نسازد، و رسول خدا (ص) در «غدیر خم» این فرمان را با صدای رسا اعلام داشت و او را - چنانکه خواهد آمد - «ولی عهد» پس از خود قرار داد. و آنچه درباره همانندی این امت با بنی اسرائیل فرموده بود که: «هر چه بر بنی اسرائیل رسید، بر امت من نیز می رسد»، راست و صادق آمد!

۴ - داستان «شمعون» وصی عیسی

نخست - شمعون در انجیل:

در قاموس کتاب مقدس ده نفر بدین نام ذکر شده که یکی از آنها «شمعون

نصوص رسیده از رسول خدا(ص) در تعیین «ولّی امر» پس از خود ❀ ۳۱۱

پطرس^۱ است. شمعون در تورات «سمعون» آمده و در «انجیل متی» باب دهم درباره او گوید:

سپس دوازده شاگرد خود را طلبید و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند. نامهای دوازده رسول چنین است: اول شمعون معروف به پطروس...».

و در «انجیل یوحنا» باب بیست و یکم، شماره ۱۵ - ۱۸، آمده است که عیسی او را وصی خود قرار داد و به وی گفت: «گوسفندانم را شبانی کن» کنایه از اینکه مؤمنان به مرا سرپرستی نما.

و در قاموس کتاب مقدس نیز آمده است که «مسیح او را برای هدایت کنیسه تعیین کرد».

دوم - شمعون در مدارک اسلامی:

یعقوبی داستان او را بیان داشته و او را «سمعان الصفا» نامیده است. و مسعودی در ج ۱ ص ۳۴۳ کتابش گوید: «پطروسی در رومیه کشته شد که نامش به یونانی «شمعون» و به عربی «سمعان» است.»

و صاحب معجم البلدان درباره «دیر سماع» گوید: «دیر سماعان در نواحی دمشق است و «سمعان»ی که این دیر به نام اوست، یکی از بزرگان نصاری است و می گویند او «شمعون الصفا» است.»

بخشی از داستان این سه «وصی» را بیان داشتیم تا نمونه و مثال دیگر اوصیای پیامبران پیشین باشد.

خاتم انبیا(ص) نیز، پیامبری نوظهور^۱ و جدای از پیامبران پیشین نبود، تا

۱ - خداوند سبحان [احقاف / ۹] می فرماید: «قل ما كنت بدعا من الرسل...»: «بگو من پیامبر نوظهور و جدای از سایر پیامبران نیستم...»

امتش را بدون تعیین «ولی امر» رها سازد. او همان است که - جامعه اسلامی کوچک - مدینه را به گاه غیبت خود، یک آن هم بی رهبر رها ننمود! آری، محال است که خاتم انبیا و دیگر رسولان خدا جامعه اسلامی را برای همیشه تاریخ رها سازند و «ولی امر» پس از خود را تعیین ننمایند. بلکه رسول خدا (ص) آنان را با عبارات مختلف در اماکن متعدد تعیین و معرفی فرموده: در برخی مشخصاً امام بعد از خود را نام برده و در برخی همه امامان را. و از جمله مواردی که «امام علی بن ابی طالب (ع)» را با اسم و رسم معرفی نموده، احادیث آینده است.

وصی رسول الله (ص) و وزیر و ولیعهد و خلیفه بعد از او

«وصی» در احادیث رسول الله (ص)

در باب اول، داستان انذار و بیم دادن بنی هاشم را بیان داشتیم، و اینکه رسول خدا (ص) در حضور آنها «علی بن ابیطالب» را بدین گونه معرفی فرمود که: «همانا این برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. پس، از او بشنوید و اطاعتش نمائید».

رسول خدا (ص) با این بیان «وصی و خلیفه» خود در بین آنها را تعیین نمود و فرمانشان داد تا اطاعتش نمایند. و خداوند سبحان فرموده: «ما آتاکم الرسول فخذوه»^۱: «آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیرید».

طبرانی از «سلمان فارسی» روایت کند که گفت: «به رسول خدا (ص) گفتم: «هر پیامبری را «وصی» ی است، وصی شما کیست؟» پاسخم نفرمود و چندی بعد که مرا دید فرمود: «سلمان!» به سویش شتافتم و گفتم: «بله.» فرمود: «می دانی وصی موسی کیست؟» گفتم: «آری، یوشع بن نون است.» فرمود: «برای چه؟» گفتم:

«برای آنکه در آن روز داناترین آنها بود». فرمود: «همانا وصی من و راز نگهدارم و بهترین کسی که بعد از خود باقی می‌گذارم تا قول و قرارم را وفا و دین و قروضم را ادا نماید «علی بن ابی طالب» است.»^۱

و از «ابوایوب انصاری» گوید: رسول خدا (ص) به دخترش فاطمه فرمود: «آیا ندانستی که خدای عزوجل زمینیان را برانداز نمود و از بین آنها پدرت را برگزید و مبعوث گردانید، و در بار دوم برانداز نمود و شوهرت را برگزید و به من وحی فرمود تا همسرش دهم و وصیش گیرم؟»^۲

و از «ابوسعید خدری» گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «همانا وصی من و راز نگهدارم و بهترین کسی که بعد از خود باقی می‌گذارم تا قول و قرارم را وفا و دین و قروضم را ادا نماید «علی بن ابی طالب» است.»^۳

و از «انس بن مالک» گوید: «رسول خدا (ص) وضو ساخت و دو رکعت نماز به

۱ - المعجم الكبير، ج ۶ ص ۲۲۱. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۳. تذكرة خواص الامة، ص ۴۳ باب حديث النجوى از كتاب الفضائل احمد بن حنبل که نص آن چنین است:

«به سلمان گفتیم از رسول خدا بپرس وصی شما کیست؟ سلمان از رسول خدا (ص) پرسید و آن حضرت فرمود: وصی موسی بن عمران کیست؟ گفت: یوشع بن نون. فرمود: «همانا وصی من و وارثم انجام دهنده قول و قرارم، علی بن ابی طالب است». و نیز مراجعه کنید: الرياض النضرة، محب طبری، ج ۲ ص ۲۳۴.

۲ - مجمع الزوائد هیثمی، ج ۸ ص ۲۵۳ و ج ۹ ص ۱۶۵. منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد، ج ۵ ص ۳۱. کنز العمال كتاب الفضائل، ج ۱۲ ص ۲۰۴ حدیث ۱۱۶۳. موسوعة اطراف الحديث به نقل از معجم الكبير طبرانی، ج ۴ ص ۲۰۵، و جمع الجوامع، سیوطی، حدیث شماره: ۴۲۶۱.

و ابوایوب، خالد بن زید خزرجی در بیعت عقبه و همه جنگهای رسول خدا (ص) حضور داشت. و نیز، در جمل و صفین و نهروان با امام علی (ع) بود و در سال ۵۰ یا ۵۱ هـ در نزدیکی «قسطنطنیه» وفات کرد. (اسد الغابه، ج ۵ ص ۱۴۳).

۳ - کنز العمال، كتاب الفضائل، ج ۱۲ ص ۲۰۹ حدیث ۱۱۹۲. موسوعة اطراف الحديث به نقل از کنز العمال، حدیث ۳۲۹۵۲، و معجم طبرانی، ج ۶ ص ۲۷۱. و ابوسعید خدری، سعد بن مالک خزرجی از حافظان حدیث رسول الله (ص) و متوفای سال ۵۴ هـ است. (اسد الغابه ۵ / ۲۱۱).

جای آورد و به او فرمود: «اولین کسی که از این در بر تو وارد می شود، امام متقیان و سید مسلمانان و پیشوای دین و خاتم وصیین است...» و علی آمد و آن حضرت فرمود: «انس! که آمد؟» گفتم: علی. پس، شادمان به سوی او برخاست و در آغوشش کشید و...»^۱

و از «بریده» گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «هر پیامبری را وصی و وارثی باشد، و علی «وصی» و وارث من است.»^۲

و در «محاسن و مساوی» بیهقی روایتی است که فشرده آن چنین است: «جبرئیل با هدیه‌ای از سوی خدا فرود آمد تا رسول الله (ص) آن را به پسر عمو و «وصی»ش علی بن ابی طالب اهداء نماید.»^۳

وصیت در کتب اتمهای پیشین

نصرین مزاحم در کتابش «وقعه صفین» و خطیب در «تاریخ بغداد» روایت کنند که:

«سپاه امام علی (ع) در مسیر «صفین» دچار تشنگی شدند و امام آنها را حرکت

۱ - حلیۃ الاولیاء، ج ۱ ص ۶۳. تاریخ ابن عساکر، ج ۲ ص ۴۸۶. شرح نهج البلاغه، چاپ اول ج ۱ ص ۴۵۰، و موسوعة اطراف الحدیث، ج ۷ ص ۴۶۱. و انس بن مالک، ابوثمامه خزرجی، بخاری و مسلم ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده‌اند. درباره سن و سال وفاتش [۹۰-۹۳ هـ] اختلاف است. شرح حال او در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

۲ - تاریخ دمشق، ابن عساکر، خطی، ج ۱۲ قسمت اول ص ۱۶۳ و شرح حال امام علی (ع) چاپ شده آن در سه مجلد، بیروت ۱۳۹۵ هـ، ج ۳ ص ۵، و ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۲۴. و بریده بن حصیب صحابی پس از جنگ اُحُد به مدینه آمد و در همه جنگها رسول خدا (ص) را همراهی نمود و بعد به بصره رفت و در آنجا مسکن گرفت و سپس برای جنگ وارد خراسان گردید و در مرو سکنی گزید و در سال ۶۳ هـ وفات کرد. شرح حال او در اسدالغابه، ج ۱ ص ۱۷۵ و تهذیب التهذیب، ج ۱ ص ۴۳۲-۴۳۳، آمده است.

۳ - المحاسن و المساوی از محمد بن ابراهیم بیهقی [زنده تا پیش از ۳۲۰ هـ] تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره ۱۳۸۰ هـ، ج ۱ ص ۶۴-۶۵.

داد تا به نزد صخره‌ای رسیدند و به یاری او آن را از جای برکنند و نوشیدند تا سیراب شدند. در نزدیک آنها دیری بود و چون صاحب دیر از موضوع آگاه شد گفت: «این دیر جز با این اب بنا نشده، و این آب را کسی جز نبی یا «وصی» نبی استخراج نکرده است».^۱

خبری دیگر در تأیید خبر پیشین:

در صفین نصر بن مزاحم و تاریخ ابن کثیر خبر دیگری است که گوید: «هنگامی که علی (ع) در «رقه» و در نقطه‌ای به نام «بلیخ»^۲ برکناره فرات فرود آمد، راهبی از صومعه خود بیرون شد و به علی گفت: «نزد ما کتابی است که از پدرانمان به ارث برده‌ایم و اصحاب عیسی بن مریم آن را نوشته‌اند، آیا آن را بر شما عرضه بدارم؟ علی گفت: آری، محتوایش چیست؟ و راهب چنین گفت:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«خداوندی که اراده‌اش جاری و نوشته‌اش ساری است، همو در بین امّی‌ها رسولی را از خودشان مبعوث می‌کند تا کتاب و حکمتشان بیاموزد و به راه خدا هدایتشان نماید. نه درشتخوی است و نه سنگدل و نه عربده‌کش کوچه و بازار. بدی را با بدی پاسخ نگوید، بلکه می‌بخشد و در می‌گذرد. امتش حامدانی هستند که خدای را بر هر پیشامدی سپاس گویند و در هر فراز و نشیبی فروتنانه به تهلیل و تکبیر و تسبیحش پردازند. و خداوند او را بر همه دشمنانش پیروز گرداند. و چون جانش ستاند، امتش اختلاف

۱ - وقعه صفین، چاپ مصر، ص ۱۴۵، و تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۳۰۵ که ما فشرده آن را از کتاب اول آوردیم. در محل این دیر نیز از قرن‌ها پیش مسجد «براثا» را ساخته‌اند و مسیر رودخانه دجله و فرات را که در عراق جاریند، تغییر داده و مسیر رودخانه دجله اکنون نزدیک این مسجد است.

۲ - بلیخ نام نهری است در رقه که آب آن از چمسه‌ها است. (معجم البلدان)

کنند و سپس اجتماع نمایند و تا آنجا که خدا بخواهد درنگ کنند و دوباره اختلاف نمایند. و مردی از امتش بر کناره این فرات بگذرد که به معروف امر و از منکر نهی کند و به حق داوری نماید و در قضا رشوه نپذیرد. دنیا در نزد او از خاکستر باد آورده بی ارزشتر و مرگ در نزد او از نوشیدن آب برای تشنه کام آسانتر است. در نهان خدا ترس و در عیان خیرخواه و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمی هراسد. و هریک از مردم این بلاد که آن پیامبر را دریابد و به او ایمان آورد، پاداشش بهشت و رضوان من باشد، و هرکس آن عبد صالح را دریابد، باید به یاریش بشتابد که کشته شدن با او شهادت است.»

سپس به علی (ع) گفت: «من همراه تو هستم و از تو جدا نمی شوم تا آنچه به تو می رسد بر من نیز برسد.» راوی گوید: «علی گریست و گفت: «سپاس خدای را که فراموشم نفرمود. سپاس خدای را که در کتب ابرار یادم کرد». و آن راهب با علی همراه شد و - چنانکه یاد آور شده اند - صبح و شام با علی بود تا آنگاه که در جنگ صفین کشته شد. و هنگامی که مردم به دفن کشته های خود پرداختند، علی گفت: «او را بیابید» و چون یافتند بر او نماز گزارد و دفنش نمود و فرمود: «این از ما اهل البیت است» و بارها برای او آمرزش خواست.^۱

وصیت در احادیث صحابه و تابعین

۱- وصیت در خطبه ابوذر:

ابوذر در زمان خلافت عثمان بر درگاه مسجد رسول الله (ص) ایستاد و خطبه خواند و گفت: «محمد وارث علم آدم و همه فضایل پیامبران است، و علی بن

ابی طالب «وصی» محمد و وارث علم اوست...». تمام این خطبه را - ان شاء الله - در بحث «انواع کتمان در مکتب خلفا» می آوریم.

۲- وصیت در سخنان مالک اشتر:

مالک اشتر به گاه بیعت با امیرالمؤمنین (ع) گفت: «ای مردم! این «وصی» اوصیاء و وارث علم انبیاست. در امتحان و بلا استوار، و در سختی و تنگنا خوش رفتار است. همان که کتاب الله ایمانش را شهادت، رسول الله رضوانش را بشارت، برتری ها در او به تمامت، و سبقت و علم و فضلش در گذشته و حال بلاشبهت باشد».^۱

۳- وصیت در سخنان عمرو بن حمق خزاعی:

هنگامی که امیرالمؤمنین مردم کوفه را فرا خواند و درباره نبرد با معاویه با آنها سخن راند، عمرو بن حمق برخاست و امام را مخاطب قرار داد و گفت:

«یا امیرالمؤمنین! من نه به خاطر قرابت و خویشاوندی دوستدار شمایم و با شما بیعت کرده ام، و نه به خاطر آنکه مالم بدهی یا مقام ببخشی و بلند آوازه ام گردانی! بلکه من شما را به خاطر این برتری های پنجگانه دوست دارم: شما پسر عموی رسول الله (ص)، و «وصی» او، و پدر ذریه باقیمانده آن حضرت در بین ما، و پیشگامترین مردم به سوی اسلام، و پرهزینه ترین مهاجران در جهاد هستید».^۲

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۷۸.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۲۸۱، و در چاپ دیگر تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۳ ص ۱۸۱. و عمرو بن حمق خزاعی، پس از صلح حدیبیه به سوی پیامبر (ص) هجرت نمود و یک بار که پیامبر را آب نوشاند، دعایش نمود و فرمود: «خداوندا از جوانی بهره مندش ساز» و بدین خاطر هشتاد ساله شده بود و یک موی سفید نداشت. و با علی (ع) در تمام معرکه هایش حضور داشت و از یاران حجرین عدی بود. از زیادبن ابیه گریخت و به موصل رفت و در غاری پنهان شد و معاویه به خواهرزاده خود عمرو بن حکم فرماندار آنجا دستور داد او را نزد وی بفرستد، که مرده اش را یافتند که ماری او را گزیده بود و سرش را برای معاویه فرستاد و این اولین سری بود که در اسلام جابه جا می شد، و معاویه که همسر

۴- وصیت در نامه محمد بن ابی بکر:

محمد بن ابی بکر برای معاویه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«از محمد بن ابی بکر به گمراه زاده صخر. سلام بر طاعت پذیران خدا و مسلمانان اهل ولا. اما بعد، خداوند محمد (ص) را برگزید و به رسالتش ویژه گردانید و به وحیش اختیار نمود و به امرش امین ساخت، و او را پیامبری تصدیق کننده کتابهای پیشین و راهنمای شرایع برانگیخت، و او با حکمت و موعظه حسنه به راه پروردگارش فرا خواند. و نخستین کسی که پاسخش داد و بدو روی آورد و تصدیقش نمود و اسلام را پذیرفت و تسلیم آن شد، برادر و پسرعمویش علی بن ابی طالب بود، که غیب مکنونش را تصدیق نمود و بر هر محبوبی ترجیحش داد، و از هر هول و هراسی در امانش بداشت، و جان خود را سپر بلایش انگاشت. با دشمنانش دشمن و با دوستانش دوست بود، و همواره از آغاز کار، و در هنگامه های دشوار، جانفشانی نمود تا پیشگام و یکه تاز میدان جهاد و شهادت گردید و قرینی برای او یافت نگردید. و اکنون می بینم که تو با او هموردی نشان می دهی در حالی که تو توئی و او اوست: پیشگام هر نیکوئی، که اسلامش نخستین و نیتش بهترین و ذریه اش پاکترین و همسرش والاترین و پسرعمویش

۱۲ عمرو را زندانی کرده بود، سرش را نزد او فرستاد و چون سر را به دامنش افکندند بلرزید و سپس آن را برداشت و دست خود را بر سیمایش کشید و لبانش را بوسید و گفت: «مدتها او را از من پنهان داشتید و اکنون کشته اش را به من هدیه می کنید! درود بر این هدیه گرانبهای گرانسنگ!» شهادت او در سال پنجاهم هجری اتفاق افتاد. شرح حال او در اسدالغابه، ج ۴ ص ۱۰۰ - ۱۰۱، آمده است.

برترین‌های روی زمینند... و در حالی که تو و پدرت همواره برای دین خدا فتنه و آشوب برپا می‌کردید و می‌کوشیدید تا نور خدا را خاموش سازید، و برای آن به جمع نیرو و بذل مال و پیمان با قبایل می‌پرداختید، و پدرت بر آن بمرد و تو بر آن جایگزینش شدی! [و اکنون] گواه بر تو کسانی‌اند که به سویت می‌آیند و در جوار تو پناه می‌گیرند: بقیه احزاب و سران نفاق و دشمنی با رسول‌الله (ص)! و گواهان علی - علاوه بر فضل آشکار و سابقه دیرین خود او - انصارش هستند که در قرآن به فضل و برتری موصوف‌اند و خداوند آنان را ستوده است: مهاجران و انصار رسول‌الله (ص) که چرخه‌های توانمند و ستونهای استوار پیرامون اویند، و با شمشیرهای آخته بر تارک دشمن می‌کوبند، و خون خود را نثار قدمش می‌سازند و شرافت را در پیرویش می‌بینند، و شقاوت را در مخالفتش می‌دانند. وای بر تو! چگونه خود را همسنگ علی می‌دانی، حال آن که علی وارث رسول‌الله (ص) و «وصی» او، و پدر فرزندان و نخستین پیرو و آخرین همراه آن حضرت بوده که اسرارش را بدو سپرده و در امر خود شریکش ساخته است؟!».

و معاویه در پاسخش نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«از معاویه بن ابی سفیان به عیجوی پدرش محمد بن ابی بکر. سلام بر طاعت‌پذیران خدا. اما بعد، نامه ات به من رسید و در آن، قدرت و شوکت خدا و گزینش و امتیاز پیامبرش را یادآور شده‌ای، با سخنانی خودبافته و خودساخته، که پدرت را خوار و تو را بی‌مقدار سازد: حق پسر ابی طالب و سابقه دیرین او و

خویشاوندیش با رسول الله (ص) و یاری و جانفشانی اش در هول و هراسها را یاد آور شده ای، و با فضل و برتری غیر خود بر من احتجاج کرده ای! پس، سپاس خدائی را که برتری را از تو گردانید و به دیگری رسانید. ما خود در حیات پیامبرمان (ص) بودیم و پدرت نیز با ما بود، و حق پسر ابی طالب را بر خود لازم می دیدیم و برتریش بر ما آشکار می نمود، و آنگاه که خداوند پیامبرش را بدانه نزد خود داشت، فرا خواند و وعده اش را تمام و دعوتش را انجام و برهانش را پیروز گردانید و او را به سوی خود بالا برد، پدر تو و «فاروق» ش نخستین کسانی بودند که حقش را ربودند و به مخالفتش برخاستند و بر آن همدل و هماهنگ شدند. سپس او را به پیروی از خود فراخواندند و او به تأخیر انداخت و درنگ کرد، و آن دو به رنج و اندوهش کشانند و قصد جانش کردند تا بیعت نمود و تسلیم آنها شد، و آنها در کار خود شریکش نکردند و بر راز خویش آگاهش نساختند تا آنگاه که جان دادند و کارشان پایان گرفت و پس از آنها «عثمان» به خلافت برخاست و راهشان را ادامه داد....»

جواب معاویه را بدان خاطر که حاوی اعتراف به گفته های محمد بن ابی بکر بود آوردیم. تمام این دو نامه را نصر بن مزاحم در کتاب خود «وقعه صفین» و مسعودی در «مروج الذهب» آورده اند، و طبری و ابن اثیر نیز در حوادث سال سی و شش هجری به آندو اشاره کرده اند.

طبری با سند خود از «یزید بن ظیان» روایت کند که گفت: «محمد بن ابی بکر هنگامی که به حکومت [مصر] رسید، برای معاویه نامه نوشت». و نامه هایی که میان آن دو مبادله شده بود بیان داشت، که من [= طبری] بیان آنها را [در

تاریخ خود] نپسندیدم. زیرا «این نامه‌ها حاوی مطالبی است که گوش عامه
[= پیروان مکتب خلفا] تحمل شنیدنش را ندارد...!»

بنابراین، طبری نامه‌های مبادله شده بین محمد بن ابی‌بکر و معاویه را بدان
خاطر در مجموعه تاریخی خود نیاورد، که اطلاع عامه مردم از محتوای آنها را به
مصلحت نمی‌دیده است، نه بدان خاطر که به صحت خبر اعتماد نداشته است.
چنانکه علامه ابن‌اثیر نیز از او پیروی کرده و این نامه‌ها را در موسوعه تاریخی
خود «الکامل» به همان دلیل وارد نکرده و گوید: «بیان آنها را نپسندیدم، چون
حاوی مطالبی است که گوش عامه تحمل شنیدنش را ندارد!»^۱

۵- وصیت در نوشته عمرو عاص:

خوارزمی نامه عمرو بن عاص به معاویه را چنین روایت کند:
«اما آنچه که مرا بدان فرا می‌خوانی... [و خواستار آنی] تا بر باطل یاریت
نمایم و بر روی علی برادر رسول‌الله (ص) و «وصی» و وارث او و اداکنندهٔ دینش
و وفاکننده به وعده‌اش و شوهر دخترش، شمشیر بکشم...!»^۲

۶- وصیت در کلام امام علی (ع):

امام (ع) بنابر روایت خوارزمی در بخشی از سخنانش می‌فرماید: «من برادر
رسول‌الله (ص) و «وصی» او هستم...»^۳

و ابن‌ابی‌الحدید نامهٔ امام به مصریان را چنین روایت کند: «و بدانید که امام

۱ - مراجعه کنید: وقعه صفین، چاپ قاهره ۱۸۲ هـ، ص ۱۱۸ - ۱۱۹. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱
ص ۳۲۴۸. تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۱۰۸. مروج الذهب مسعودی، چاپ بیروت، ج ۳ ص ۱۱،
که گوید: «محمد بن ابی‌بکر این نامه را، هنگامی که امام علی (ع) به فرمانداری مصر منصوبش کرد، برای
معاویه نوشت.» و شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۲۸۴.

۲ - مناقب خوارزمی، ص ۱۲۵.

۳ - همان، ص ۱۴۳.

هدایت و پیشوای ضلالت، و «وصی» نبی و دشمن نبی، یکسان نباشند»^۱.
و یعقوبی در بیان احتجاج خوارج بر امام علی (ع) چنین آورده که آنها می گفتند: «او [= امام (ع)] «وصیت» را تباه کرده است» و امام در پاسخ فرموده است: «اما سخن شما که گفته اید: «من «وصی» بودم ولی «وصیت» را تباه کردم» خداوند عز و جل می فرماید: ﴿وَاللّٰهُ عَلَى النَّاسِ حَیْجُ الْبَیْتِ مِنْ اسْتِطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا وَ مِنْ کُفْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ﴾^۲ و بر مردم است که برای خدا آهنگ بیت الله کنند؛ آنها که توان رفتن به سویش را دارند. و هرکس کفر ورزد [بداند که] خداوند از همه عالمیان بی نیاز است». حال به نظر شما اگر احدی آهنگ بیت الله نماید، این بیت الله است که کافر می شود؟ بدیهی است، کسی که می تواند به سوی بیت الله برود و آن را ترک می کند کافر می شود. پس این شماست که با ترک کردن من کافر شدید، نه من که شما را ترک کردم...»^۳

۷- وصیت در خطبه های امام علی (ع):

امام علی (ع) در خطبه ۱۸۲ نهج البلاغه می فرماید: «ای مردم! من مواعظی را که انبیا با آنها امت خود را اندرز می دادند، برای شما شرح و بسط دادم. و آنچه را که «اوصیا» به آیندگان بعد از خود رساندند، به شما رساندم...»
و در خطبه ۸۸ می فرماید: «و چگونه از خطای این فرقه ها در شگفت نباشم که با وجود اختلاف در براهین دین خود، نه اثر پیامبری را می جویند و نه عمل «وصی» را پیروی می کنند».

و در خطبه دوم آن می فرماید: «هیچ یک از افراد این امت با آل محمد (ص) مقایسه نشوند، و کسانی که نعمت ابدی شان بر این امت جاری است، با دیگران

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۲۸.

۲ - آل عمران / ۹۷.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

مساوی نباشند. آنان اساس دینند... و آنان را ویژگیهای حق ولایت است، و «وصیت» و وراثت در خاندان ایشان است...».

و ابن ابی الحدید گوید: «علی (ع) خطبه خواند و در بین خطبه‌اش فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول الله ام، و این سخن را هیچ کس، پیش از من و بعد از من، نگوید مگر به دروغ. از پیامبر رحمت ارث بردم، و سیده زنان این امت را به همسری گرفتم، و من «خاتم الوصیین» هستم».^۱

۸- وصیت در خطبه امام حسن (ع):

امام حسن (ع) پس از شهادت پدرش در خطبه‌ای فرمود: «من حسن فرزند علی ام، من فرزند نبی ام و من فرزند «وصی» ام...».^۲

۹- وصیت در نامه تسلیت شیعیان به امام حسین (ع):

هنگامی که امام حسن (ع) رحلت کرد و خبر آن به شیعیان کوفه رسید، در خانه «سلیمان بن صُرَد» گرد آمدند و برای عرض تسلیت به امام حسین (ع) چنین نگاشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«به حسین بن علی، از شیعیان او و شیعیان پدرش امیرالمؤمنین. سلام بر تو. همانا ما به سبب وجود تو خدای بی همتا را ستایش می‌کنیم. اما بعد، خبر وفات حسن بن علی را دریافت داشتیم. [و سلام بر او باد] روزی که زاده شد و روزی که وفات کرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود... و چه بزرگ مصیبتی بود که بر این امت، همگی، فرود آمد. بویژه بر شما و این شیعه، که فرزند «وصی» و زاده نبی را از میان ما برد و...»^۴

۱- شرح نهج البلاغه، چاپ اول مصر، ج ۱ ص ۲۰۸.

۲- مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۷۲. ذخائر العقبی، ص ۱۳۸، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۴۶.

۳- این جمله در متن نیامده ولی مقتضای سیاق چنین است.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۸.

و در مروج الذهب گوید: «ابن عباس که در شام خبر وفات امام حسن را دریافت کرد، به معاویه گفت: «اگر امروز بدین مصیبت دچار شده ایم [شکیبایی می‌ورزیم] زیرا ما پیش از این نیز به فقدان وجود سید رسولان و امام متقیان و رسول رب العالمین دچار شده ایم و پس از آن هم به فقدان وجود «سید اوصیاء!» و خداوند این مصیبت را جبران نماید...»^۱

۱۰- وصیت در خطبه امام حسین (ع):

امام حسین (ع) در روز عاشورا برای سپاه خلیفه یزید خطبه خواند و در مقام احتجاج بر آنها فرمود: «اما بعد. نسب مرا بکاوید و بینید کیستم؟ سپس به درون خویش بازگردید و نفس خود را مورد عتاب قرار دهید که آیا کشتن من و شکستن حرمتی برای شما جایز است؟ آیا من پسر دختر نبی شما و فرزند «وصی» و پسر عموی او نیستم؟ همو که نخستین مسلمان قوم، و اولین مؤمن به خدا و پیشروترین مصدق رسول الله بود؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر شهید طیار ذوالجناحین عموی من نیست؟»^۲

و اینکه امام حسین (ع) پدرش امام علی (ع) را بدین گونه «وصی» رسول الله (ص) توصیف کرد، از آن روست که این صفت نزد آنان مشهور بود؛ همانند شهرت نبوت برای جدش رسول الله (ص) و اینکه حمزه سیدالشهداء عموی پدرش می‌باشد و جعفر طیار عموی خودش. و بدین خاطر آن را در نسب خود آورد و کسی بر او انکار نکرد.

۱۱- وصیت در استدلال عبدالله بن علی عموی سفاح خلیفه عباسی:

۱- مروج الذهب مسعودی، ج ۲ ص ۴۳۰.

۲- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۲۹. تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۴ ص ۵۲. ابن کثیر نیز این خطبه را در ج ۸ ص ۱۷۹ تاریخ خود ذکر کرده و آنچه را که امام حسین (ع) در وصف پدرش یادآور شده آن را حذف نموده و به جای آن نوشته: «و علی پدر من است» و بقیه را آورده است.

عباسیان در آغاز کار خود مردم را به نام آل محمد (ص) به قیام بر ضدّ امویان فراخواندند و چنان بود که «ابومسلم» امیر آل محمد نامیده می شد.^۱ آنها نصوص رسیده از رسول خدا (ص) در حق حاکمیت اهل البیت را دلیل خود گرفته و بر ضد دشمنان بدان استناد می کردند. و چون بر اریکه قدرت استیلا یافتند، به «آل محمد (ص)» پشت نمودند.

و از جمله کسانی که به «وصیت» استناد می جست، عموی سفاح نخستین خلیفه عباسی بود. ذهبی از «عمرو اوزاعی»^۲ روایت کند که گفت: «هنگامی که «عبدالله بن علی» عموی سفاح وارد شام شد و بنی امیه را کشت، به دنبال من فرستاد و در سخنانش گفت: «وای بر تو! آیا «این امر» حق شرعی ما نیست؟» گفتم: «چگونه؟» گفت: «آیا رسول الله (ص) علی را «وصی» قرار نداد؟» گفتم: «اگر او را «وصی» قرار داده بود که حکمین حکم نمی کردند.» پس ساکت و خشمگین شد و من منتظر بودم سر از تنم جدا شود که با دست اشاره کرد: بیرونش کنید و من بیرون رفتم...»

اوزاعی در ردّ «وصیت» به همان چیزی احتجاج کرده که خوارج در برابر امام علی (ع) بدان احتجاج کردند و پاسخ او همان پاسخ امام به خوارج است که در بخش «وصیت در کلام امام علی (ع)» گذشت.

۱۲ - وصیت در احتجاج محمد بن عبدالله بن حسن بر خلیفه عباسی منصور: طبری و ابن اثیر در ذکر حوادث سال ۱۴۵ هـ روایت کرده و گویند: «محمد بن عبدالله بن حسن بن علی هنگامی که بر ضد ابو جعفر منصور خلیفه عباسی خروج کرد و مردم مدینه با او بیعت نمودند، در پاسخ منصور نامه ای مشروح نگاشت و

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۵۲. التنبیه و الإشراف مسعودی، ص ۲۹۳. تاریخ ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و ۱۹۴ در ذکر حوادث سال ۱۲۹ و ۱۳۰، که ما آن را فشرده آوردیم.
۲ - به شرح حال او در تذکرة الحفاظ مراجعه کنید.

دلایل خود را در آن بیان داشت، که او برای خلافت شایسته تر از منصور است. و در آن نامه آمده است: «... همانا پدر ما علی «وصی» و امام بود، و شما چگونه، در حالی که فرزندان زنده‌اند، ولایتش را به ارث برده‌اید؟!...»

و منصور در نامه‌ای که پاسخش داد و به ردّ دلایلش پرداخت، پاسخ این برهان را مسکوت گذاشت، و سکوت منصور اقرار او به صحت آن در نزد بنی عباس است.^۱

۱۳ - خلیفه عباسی مهدی «وصیت» را به خاطر ذکر «وصی» در آن رد می‌کند:

در تاریخ طبری از «ابوالخطاب» روایت کند که گفت: «هنگامی که بر بالین «قاسم بن مجاشع تمیمی» از اهالی مرو رسیدم و او در قریه‌ای بود که «باران الوفا» ش می‌گفتند، برای مهدی عباسی وصیت کرد و نوشت: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم * ان الدين عند الله الاسلام...»^۲ سپس ادامه داد: «قاسم بن مجاشع گواهی می‌دهد که محمد بنده و رسول اوست و علی بن ابی طالب «وصی» رسول الله (ص) و وارث «امامت» بعد از اوست» گوید: «این وصیت را به «مهدی عباسی» دادند و چون بدین عبارت رسید، آن را به دور افکند و در آن ننگریست.»^۳

۱۴ - خلیفه عباسی هارون الرشید از اخبار اوصیاء می‌گوید:

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۲۰۹. تاریخ ابن اثیر، چاپ اول مصر، ج ۵ ص ۱۹۹، و تاریخ ابن اثیر، ج ۱۰ ص ۸۵.

۲ - سوره آل عمران آیات ۱۷ و ۱۸ یعنی: «خداوند گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست. و فرشتگان و دانشوران نیز گواهی می‌دهند، که او قائم به قسط و عدل است. معبودی جز او نیست. خداوند عزیز و حکیم. دین در نزد خدا اسلام است...»

۳ - تاریخ طبری، ج ۳ ص ۵۳۲.

در اخبار الطوال از «اصمعی»^۱ روایتی آورده که فشرده آن چنین است: «گوید: وارد بر رشید شدم و او دو پسرش محمد و عبدالله را فرا خواند و آمدند و آنها را در راست و چپ خود نشانید و به من دستور داد با آنها مباحثه نمایم، و من هرچه از فنون ادب پرسیدم به درستی پاسخ دادند و او گفت: «دانش ادبی آنها را چگونه می‌بینی؟» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! همانند آنها در ذکاوت و تیزهوشی ندیده‌ام...» گوید: «آن دو را در آغوش کشید و دیده‌اش پر آب و اشکش روان شد. سپس اجازه‌شان داد تا برخیزند و برون روند و به من گفت: «آنگاه که دشمنی این دو آشکار و کینه‌هایشان پدیدار و جنگ میان‌شان برقرار شود و خونها بریزد و بسیاری از زندگان آرزو کنند که ای کاش مرده بودند، شما چه می‌کنید؟» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! این چیزی است که منجمان از زمان تولد آن دو کشف و بدان حکم کرده‌اند، یا چیزی است که علما درباره آن دو بیان داشته‌اند؟» گفت: «بلکه چیزی است که علما از «اوصیاء» و آنها از «انبیاء» درباره آن دو بیان کرده‌اند.»

و گفته‌اند: «مأمون در زمان خلافتش می‌گفت: «رشید همه آنچه را که در بین ما [دو برادر] گذشت از «موسی بن جعفر بن محمد (ع)» شنیده بود، و بدین خاطر آن سخنان را گفت».^۲

مؤلف گوید: مراد رشید از «اوصیاء»، امامان اهل‌البیت (ع) بود. یعنی: امام موسای کاظم و پدرش امام صادق و جدش امام باقر و جد پدرش علی بن الحسین و امام حسن و امام حسین و پدرشان علی بن ابی طالب علیهم‌السلام. و

۱ - اصمعی: عبدالملک بن قریب (ت: ۲۱۶ هـ) بصری لغوی نحوی. گفته شده: دوازده هزار أرجوزه را از حفظ داشته است. شرح حال او در الکنی و الألقاب قمی آمده است.

۲ - اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری (ت: ۲۸۲ هـ) چاپ اول قاهره ۱۹۶۰ م، ص ۳۸۹، و مروج الذهب مسعودی، ج ۳ ص ۳۵۱.

مرادش از انبیاء، خاتم رسولان محمد مصطفی (ص) بود.

و بدین خاطر، این خلیفه کاری کرد که هیچ یک از خلفای قبل و بعدش نکردند. و آن، بنابر نقل مورخان بدینگونه است که: «هنگامی که وارد مکه شد بر فراز منبر رفت و خطابه خواند و فرود آمد و وارد خانه شد و «محمد و مأمون» را خواست و محمد را بر آن داشت تا عهدنامه‌ای را که بر او املا می‌کند بنویسد، و بر عمل به محتوای آن سوگند بخورد، و عهد و پیمانها بسپارد. سپس با مأمون نیز چنان کرد و همان عهد و پیمانها را از او هم بگرفت. و متن نامه‌ای که محمد به خط خود نوشته چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«این عهدنامه‌ای است که به بنده خدا هارون امیرالمؤمنین سپرده می‌شود و «محمد بن هارون» در حال صحت بدن و عقل، به اختیار خود آن را نگاشته است: همانا امیرالمؤمنین هارون مرا «ولی عهد» پس از خود قرار داد و برای من از همه مسلمانان بیعت گرفت. و برادرم عبدالله پسر امیرالمؤمنین را، با رضایت و پذیرش بدون اجبار من، «ولی عهد» و خلیفه و سرپرست همه امور مسلمانان بعد از من قرار داد، و به حکومت خراسان منصوبش نمود و مرزها و آبادیها و سپاهیان و خراجها و راهها و پیکها و بیت المال و صدقات و عشرها و عشورها^۱، و همه اختیارات آنجا را در حیات و ممات خود بدو سپرد. و من بر خود شرط و حتم کردم که بدانچه امیرالمؤمنین هارون، برای برادرم عبدالله قرار داده وفا نمایم، و بیعت و عهد و ولایت و خلافت امور مسلمانان پس از خود را برای او به رسمیت بشناسم...»

۱ - یعنی: ده یکها و دهها یکها، که نوعی مالیات بوده است.

تا آخر هر دو نامه، که در روایت طبری بعد از آن آمده است:

«و ما این دو نامه را در درون بیت الله الحرام با دستان خود نوشتیم؛ و با حضور حاضران در موسم: اعضای خانواده امیرالمؤمنین و فرماندهان و همراهان و قضات و پرده‌داران کعبه، که گواهی آنها بر این دو نامه ثبت است. دو نامه‌ای که امیرالمؤمنین آنها را به پرده‌داران سپرد و فرمود تا در درون کعبه بیاویزند. و چون امیرالمؤمنین از انجام آن در بیت الله و درون کعبه فارغ شد، فرمان داد تا قاضیانی که گواه آن دو بوده، و در هنگام نوشتن حضور داشتند، نوشته و شروطی را که خود شاهد آن بوده‌اند، به حاضران در موسم، حاجیان و عمره‌گزاران و کاروانهای بلاد، اعلام دارند و آن را بر آنها بخوانند تا بفهمند و دریابند و بشناسند و حفظ کنند و آن را به برادران و هموطنان و همشهریان خود برسانند. و آنها چنین کردند و هر دو پیمان در مسجد الحرام بر آنها خوانده شد و از مکه بیرون آمدند، و این در نزد آنان شهرت یافت و بر آن گواهی می‌دادند»^۱.

وصی پیامبر در کتب لغت و اشعار صحابه و تابعین

۱- در صدر اسلام:

لقب «وصی» برای امام علی (ع) از نخستین روزهای صدر اسلام مشهور و معروف بود، و این شهرت در کتابهای لغت نیز ساری و جاری است. چنانکه صاحب لسان العرب در ماده «وصی» گوید: «و علی (ع) «وصی» نامیده شده». و در تاج العروس گوید: «وصی بر وزن غنی لقب علی (رض) است». سخن مبرّد در کتاب «الکامل فی اللغة» را نیز بزودی می‌آوریم. این لقب در شعر شعرای صدر اول نیز آمده است. حسان بن ثابت شاعر

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۱۶-۴۲۱. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۶۵۴-۶۶۵، که مشروح آن را آورده است. و مسعودی در مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۵۳، ابن اثیر در الکامل، چاپ اروپا، ج ۶ ص ۱۱۷-۱۱۸، و ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۱۰ ص ۱۸۷، بدان اشاره کرده‌اند.

رسول خدا (ص) در قصیده‌ای که پس از وفات پیامبر (ص) سروده گوید:

جزی الله عنا و الجزاء بكفه أباحسن عنا و من کابی حسن
حفظت رسول الله فینا و عهده الیک و من اولی به منک من و من
ألست اخاه فی الهدی و وصیه و اعلم منهم بالکتاب و السنن
«خداوند اباحسن را از سوی ما پاداش دهد،

که پاداش به دست اوست. و چه کسی چون با حسن باشد؟

مقام رسول الله را در بین ما پاس داشتی و عهد و وصیتش

از آن تو بود و چه کسی سزاوارتر به او از تو؟ چه کسی؟ و چه کسی؟

آیا تو برادر و «وصی» هدایتگر او،

و داناترین آنها به کتاب و سنت نیستی؟»^۱

و زیربن بکار روایت کند که برخی از شعرای قریش عبدالله بن عباس را چنین

ستوده^۲ است:

و الله ما کلم الأقوام من بشر بعد الوصی علی کابن عباس

«به خدا سوگند که هیچ بشری با اقوام انسانی بعد از علی «وصی» همانند

ابن عباس سخن نگفته است».^۲

و چون ولید بن عقبه درباره کشته شدن عثمان گفت:

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

«آگاه باشید که بهترین مردم بعد از آن سه نفر [= پیامبر و ابوبکر و عمر]،

کشته شده دست آن تجیبی^۳ است که از مصر آمد».

۱ - الموفقیات زیربن بکار، چاپ بغداد ۱۹۷۲ م ص ۵۷۴ - ۵۷۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۸ با

اندکی اختلاف در عبارت، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ج ۲ ص ۱۵.

۲ - الموفقیات ص ۵۷۵، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول مصر، ج ۱ ص ۲۰۱، و چاپ

تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲ ص ۲۶۲.

۳ - مرادش از «تجیبی» عبدالرحمان بن عدیس است.

فضل بن عباس در پاسخش گفت:

الا انّ خير الناس بعد محمد

وصيّ النّبي المصطفى عند ذی الذکر

و اوّل من صلی و صنو نیّه

و اوّل من أردی الغواة لدى بدر

«آگاه باشید که بهترین مردم بعد از محمد(ص)،

«وصی» پیامبر برگزیده در نزد صاحب قرآن است.

و اولین کسی که نماز گزارد، و داماد پیامبر او،

و نخستین کسی که گمراهان را در بدر به چاه هلاکت افکند»^۱.

و نعمان بن عجلان شاعر انصار در قصیده‌ای که پس از وفات پیامبر(ص)

سروده گوید:

و کان هوانا فی علیّ و انه

لأهل لها یا عمرو من حیث لا تدری

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۰۴۶ - ۳۰۶۵، و تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۱۵۲. و ولید بن عقبه بن ابی معیط، برادر مادری خلیفه عثمان بود که رسول خدا(ص) او را برای دریافت صدقات به سوی بنی المصطلق فرستاد و آنها به استقبالش آمدند و وی از آنها بترسید و به نزد رسول خدا بازگشت و خبر داد که آنها مرتد شده و صدقات نپرداختند، که این آیه [حجرات / ۶] درباره‌اش نازل شد: «ان جاءکم فاسق بنیا فتیئوا»: «اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید» و رسول خدا دیگری را به سوی آنها فرستاد و آنان از مسلمان بودن خود آگاهی نمودند. خلیفه عثمان ولید را به حکومت کوفه منصوب کرد و او مسکر نوشید و نماز جماعت صبح را مستانه و چهار رکعتی بگزارد و عثمان عزلش نمود. پس از عثمان در رقه بماند و در آنجا بمرد. شرح حالش در اسدالغابه و اصابه آمده است.

و فضل بن عباس بن عبدالمطلب بزرگترین فرزند عباس، در فتح مکه و حنین با رسول خدا(ص) شرکت نمود و چون مردم گریختند او در کنار آن حضرت استوار بماند. در غسل رسول الله و دفن آن حضرت نیز حاضر بود و در نبرد «مرج الصفر» یا «اجنادین» شام که هر دو در سال ۱۸ هجری بودند به شهادت رسید. و گفته شده که در نبرد «یرموک» به شهادت رسید. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

وصی النبی المصطفی و ابن عمه

و قاتل فرسان الضلالة و الکفر

«آری، دلِ ما با علی بود و او به حق،

سزاوار آن است ای عمرو! از آنجا که تو نمی دانی!

او «وصی» نبی برگزیده و پسر عم اوست،

و قاتل تک سواران وادی ضلالت و کفر!»

نعمان این اشعار را زمانی سرود که عمرو بن عاص انصار را - به خاطر

حوادث سقیفه و یاری خواستن امام علی (ع) از ایشان در مقابل مهاجران

قریش - به خشم آورد.^۱

ابن ابی الحدید گوید: از جمله اشعار صدر اسلام که در بردارنده عنوان «وصی»

رسول الله (ص) برای آن حضرت است، سروده عبدالله بن ابی سفیان بن حرث بن

عبدالمطلب است که گوید:

و منّا علی ذاک صاحب خیر و صاحب بدر یوم سالت کتابه

وصی النبی المصطفی و ابن عمه فمن ذا یدانیه و من ذا یقاربه؟

«و علی، همان خیرگشای نامی، از ماست؛

فاتح روز بدر با ستونهای سپاه خروشان.

«وصی» پیامبر برگزیده و پسر عم او.

و چه کسی بلندای مقامش را درمی یابد و چه کسی بدان نزدیک می شود؟»

و عبدالرحمان بن جعیل گوید:

۱ - نعمان بن عجلان انصاری، زبان انصار و شاعر آنها بود و امام علی (ع) به حکومت بحرین

منصوبش کرد. شرح حال او در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است. و نسب او در الجمله ص

۳۲۷-۳۲۸، و الاشتقاق ص ۴۶۱ موجود است و ابیات او در کتاب موفقیات ص ۵۹۲ - ۵۹۴، و شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۶ ص ۳۱، آمده است.

لعمری لقد بایعتم ذا حفیظة علی الدین معروف العفاف موفقا
علیاً وصی المصطفی و ابن عمّه و اول من صلی اخال الدین و التقی
«به جانم سوگند با کسی بیعت کردید که پاسدار دین
و شهره عفاف و بسی پیروزمند است.

علی را می گویم، «وصی» مصطفی و پسر عم او،
و نخستین کسی که نماز گزارد، همزاد دین و تقوی».^۱
۲- در جنگ جمل:^۲

ابن ابی الحدید گوید: ابوالهیثم بن تیّهان که «بدر»ی بود گوید:
قل للزیر و قل لطلحة انا نحن الذین شعارنا الانصار
نحن الذین رأّت قریش فعلنا کنا شعار نبینا و دثاره
انّ الوصی امامنا و ولینا یفدیه منا الروح و الأبصار
برح الخفاء و باحت الأسرار
«به زیر بگو و به طلحه نیز، که ما،

کسانی هستیم که شعار انصار سر می دهیم
همانانیم که قریش ما را آزموده و دیده است
که در جنگ بدر با آن کفار چه کردیم!
ما پوشش زیر و روی و چتر حمایت پیامبرمان بودیم،
و جسم و جان و دیده ما فدای او می شد.
همانا امام ما و ولی ما «وصی» پیامبر است،
و اکنون پرده ها برکنار و اسرار آشکار شد.
و عمر بن حارثه انصاری درباره «محمد بن حنفیه» گوید:

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۴۷، و فتوح ابن اعثم، چاپ حیدرآباد ۱۲۸۸ هـ ج ۲ ص ۲۷۷.

۲- همان، ج ۱ ص ۴۷-۴۹، و فتوح ابن اعثم، ج ۲ ص ۳۰۷.

سَمَى النَّبِیَّ وَ شَبَّهَ الْوَصِیَّ وَ رَايَتْهُ لَوْنَهَا الْعِنْدَمِ
«همنام پیامبر و همانند «وصی» است
و پرچمش هماره رنگ خون دارد».
و مردی از قبیله اُزد گوید:

هَذَا عَلِیٌّ وَ هُوَ الْوَصِیُّ اخَاهُ يَوْمَ النُّجُوةِ النَّبِیُّ
وَ قَالَ هَذَا بَعْدِی الْوَلِیُّ وَ عَاهُ وَاعٍ وَ نَسِیَ الشَّقِیُّ
«این علی است، همان «وصی»
که پیامبر در غدیر خم برادرش خواند
و فرمود: این پس از من ولیّ شماست.

خوشبخت تیزبین آن را گرفت و شقی تیره بخت فراموشش کرد».
و نیز، نوجوانی از قبیله ضَبّه از سپاه عایشه بیرون آمد و گفت:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّةٍ اَعْدَاءُ عَلِیٍّ ذَاكَ الَّذِیْ یَعْرِفُ قَدَمًا بِالْوَصِیِّ
وَ فَارَسَ الْخِیْلَ عَلِیَّ عَهْدَ النَّبِیِّ مَا اَنَا عَنْ فَضْلِ عَلِیٍّ بِالْعَمِیِّ
لَكُنِّیْ اِنْعِیْ اِبْنَ عَفَّانَ التَّقِیِّ اِنَّ الْوَلِیَّ طَالِبُ ثَارِ الْوَلِیِّ
«ما فرزندان قبیله ضَبّه، دشمنان علی هستیم.

همان که از دیرباز «وصی» شناخته می شود.
و تک سوار دلاور دوران پیامبر،

که من در فضل و برتری علی نایبنا نیستم.
ولی اکنون سوگوار پسر عفانِ پرهیزکارم.
همانا این ولی، خواهان خون آن ولی است».

و حجر بن عدی در همان روز گفته است:

يَا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيًّا سَلِّمْ لَنَا الْمُبَارَكَ الْمَرْضِيَّ
الْمُؤْمِنَ الْمَوْحِدَ التَّقِيَّ لَا خَطْلَ الرَّأْيِ وَلَا غَوِيَّ

بل هادياً موفقاً مهدياً و احفظه ربّي و احفظ النبیّا
فیه فقد کان له ولیّا ثمّ ارتضاه بعده وصیّا

«خداوند! علی را برای ما به سلامت بدار؛

آن مبارک مرد مرضی پسندیده را.

همان مؤمن موحد پرهیزکار را،

که نه سست رأی است و نه گمراه.

بلکه راه یافته و موفق و هدایت شده است.

پروردگار من! او را نگهدار و پیامبر را.

در وجود او نگهدار، که به راستی ولیّ پیامبر است

و پس از او، «وصی» پسندیده‌اش باشد».

و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین بدری گفته است:

یا وصیّ النبیّ قد اجلت الحر ب الاعادی و سارت الاظعان
و استقامت لك الامور سوی الـ شام و فی الشام یظهر الإذعان
حسبهم ما رأو و حسبك منا هکذا نحن حیث کنا و کانوا

«ای وصیّ پیامبر! این جنگ، دشمنان را براند،

و هودج‌نشینان را از صحنه بدر کرد،

و همه امور برای شما هموار و استوار شد؛ جز شام

که در شام نیز آثار تسلیم و انقیاد نمایان می‌شود.

آنها را همان بس که دیدند و شما را همین بس که ما

بدانسان که بودیم و بودند باز استواریم».

و نیز، همو در جنگ جمل ام‌المؤمنین عایشه را مورد خطاب قرار داده و

گوید:

وصیّ رسول الله من دون اهله و انت علی ما کان من ذاك شاهد

«او تنها «وصی» رسول الله در خانواده اوست
و نو خود بر آنچه هست و باید، گواه و شاهد بوده ای».
و عمرو بن اخیحه - پس از خطبه ابن زبیر و خطبه امام حسن (ع) در روز
جمل - گفت:

حسن الخیر یا شبیه ابیه	قمت فینا مقام خیر خطیب
قمت بالخطبة التي صدع الله	لها بها عن ابيك اهل العیوب
و كشفت القناع فاتضح الامم	مر و اصلحت فاسدات القلوب
لست كابن الزبیر لجلج فی القد	سول و طأطأ عنان فسل مریب
و أبی الله ان یقوم یمما قا	م به ابن الوصی و ابن النجیب
انّ شخصا بین النبی - لك الخ	یر - و بین الوصی غیر مشوب

«ای حسن نیک سرشت! ای همانند پدر!
تو در میان ما جایگاه بهترین سخنور را گرفتی.
خطبه ای خواندی که خداوند به وسیله آن
زبان یاوه گویان را از پدرت بازداشت.
پرده ها را کنار زدی تا حقیقت آشکار شد
و بداندیشی های درونی اصلاح گردید.
تو همانند ابن زبیر نیستی که با تردید سخن گفت
و عنان سبکسری و فرومایگی و سرکشی را رها کرد.
و خدا نخواست که او در جایگاهی قرار بگیرد
که فرزند «وصی» و زاده نجیب قرار گرفت.
براستی شخصیتی چون تو - ای خیر محض - که عصاۃ نبی
و «وصی» است، خالص و ناب و غیر مشوب خواهد بود».
ابن ابی الحدید پس از ذکر آیات مذکور گوید: «این اشعار و أرجوزه ها همگی

را ابو محنف لوط بن یحیی در کتاب «وقعه جمل» آورده است. و ابو محنف از محدثان و از کسانی است که امامت انتخابی را صحیح می دانند. او نه شیعه است و نه از رجال شیعه شمرده می شود. و از جمله اشعاری که درباره صفین آوردیم و در بردارنده لقب «وصی» برای آن حضرت (ع) است، ابیاتی است که نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» آورده، که او نیز از رجال حدیث است.

۳- وصیت در سروده های جنگ صفین:

هنگانی که نامه امام علی (ع) به جریر بن عبدالله بجلی و اشعث بن قیس کندی - فرمانداران عثمان در سرزمینهای ایران - رسید، جریر پاسخ امام را با سروده ای داد که در آن آمده است:

أَنَا كِتَابٌ عَلَى فُلْمٍ	نُورُ الْكِتَابِ بِأَرْضِ الْعَجَمِ
وَلَمْ نَعِصْ مَا فِيهِ لَمَّا أَتَى	وَلَمَّا نَزَدْنَا وَلَمَّا نَلَمْنَا
وَنَحْنُ وَلَاةٌ عَلَى ثَغَرِهَا	نُضِيمُ الْعَزِيزِ وَنَحْمَى الذَّمِّ
نَسَاقِيهِمُ الْمَوْتَ عِنْدَ الْلِقَاءِ	بِكَأْسِ الْمَنِيَا وَنَشْفَى الْقَرَمِ
طَحْنَاهُمْ طَحْنَةً بِالْقَنَا	وَضَرْبِ سَيْوْفٍ تَطِيرُ اللَّمَمِ
مُضِينَا يَقِينًا عَلَى دِينِنَا	وَدِينِ النَّبِيِّ مَجْلَى الظَّلَمِ
أَمِينِ الْإِلَهِ وَبِرْهَانِهِ	وَعَدْلِ الْبَرِيَّةِ وَالْمُعْتَصِمِ
رَسُولِ الْمَلِكِ وَمَنْ بَعْدَهُ	خَلِيفَتِنَا الْقَائِمِ الْمُدْعَمِ
عَلِيًّا عَنِيَّتْ وَصِيَّ النَّبِيِّ	نَجَالِدُ عَنْهُ غَوَاةَ الْأُمَمِ

«نامه علی به سوی ما آمد و ما،

این نامه را در سرزمین ایران بی پاسخ نگذاریم.
و اکنون که به ما رسیده، نه از محتوایش سرباز زنیم
و نه مذمت کنیم و نه ملامت نمائیم.
ما و ایالتان مرزهای کشور او هستیم

که سرکشان عزیز را ذلیل و ذمیان پناهنده را حمایت می‌کنیم.
و چون فرا روی دشمنان قرار بگیریم،
با قدح مرگ آور به کام هلاکشان برانیم و داغها را شفا بخشیم.
آنها را به گونه‌ای با نیزه و شمشیر بکوییم
که ذرات وجودشان به پرواز درآید.
ما با یقین و ایمان به راه دین خود رفته‌ایم،
که دین ما دین نبی ظلمت برانداز است.
همو که امین خداوند و برهان اوست،
و دادگستر زمین و پناهگاه آدمیان.
رسول‌خدا ی ملک است و بعد از وی
خلیفه و جانشین اوست که تکیه گاه استوار ماست.
علی را می‌گوییم، «وصی» پیامبر خدا را،
که ما به خاطر او با گمراهان امت می‌ستیزیم.^۱
و از زبان «اشعث بن قیس» در پاسخ نامه امام (ع) چنین سروده‌اند:^۲

۱ - وقعه صفین، ص ۱۵ - ۱۸. شرح نهج البلاغه، ج ۱ ص ۲۴۷، و فتوح ابن اعثم، ج ۲ ص ۳۰۵.
۲ - فرماندارانی که خود شعر نمی‌گفتند در برخی موارد از شاعران همراه خود می‌خواستند تا از زبان آنها بسرایند که اشعث از آن جمله بود. و اشعث بن قیس کندی در سال دهم هجری با هیئت نمایندگی قومش نزد رسول خدا (ص) آمد و اسلام آورد. در حیات خلیفه ابوبکر از ردّ صدقات امتناع کرد تا با او جنگیدند و اسیرش نمودند که خلیفه آزادش کرد و خواهرش «امّ فروه» را به ازدواج او داد. در برخی از فتوحات شام و عراق حضور داشت و عثمان او را به ولایت آذربایجان گماشت. در صفین با امام علی (ع) بود و از کسانی شد که امام را به قبول حکمیت واداشتند و در «دومة الجندل» گواه حکمین [= عمرو عاص و ابو موسی اشعری] بود و چهل روز پس از شهادت امام علی در کوفه وفات کرد. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

و جریر بن عبدالله بجلی، چهل روز پیش از وفات رسول خدا (ص) اسلام آورد و در نبرد قادسیه حضور داشت. پیامبر (ص) او را فرستاد تا بت قبیلہ خثعم در ذی‌الخصلة را نبود سازد و او رفت و آن را سوزانید. در سال ۵۱ یا ۵۴ هجری وفات کرد. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

أتانا الرسول رسول على	فسرّ بمقدمه المسلمونا
رسول الوصى وصى النبی	له الفضل والسبق فی المؤمنینا
بما نصح الله و المصطفی	رسول الاله النبی الامینا
یجاهد فی الله لایثنی	جميع الطغاة مع الجاحدینا
وزیر النبی و ذو صهره	و سيف المنیة فی الظالمینا
«فرستاده علی به سوی ما آمد،	

و با ورودش مسلمانان را مسرور ساخت.

فرستاده «وصی»، یعنی وصی نبی،

که برتری و پیشگامی در میان مؤنان از آن اوست.

چون برای خدا و مصطفی یعنی:

رسول خدا و نبی امین او کوشید و اخلاص ورزید.

در راه خدا می کوشد و خسته نمی شود،

و با همه گردنکشان و منکران جهاد می کند.

وزیر پیامبر و داماد او،

و شمشیر مرگ آور برای ظالمان و ستمگران».

و نیز از زبان او سروده اند:

أتانا الرسول رسول الوصى	على المهذب من هاشم
رسول الوصى، وصی النبی	و خیر البریة من قائم
وزیر النبی و ذو صهره	و خیر البریة فی العالم
له الفضل و السبق بالصالحات	لهدی النبی به یأتمی
محمداً اعنی رسول الاله	و غیث البریة و الخاتم
اجبنا علیا بفضله	و طاعة نصح له دائم
فقیه حلیم له صولة	کلیث عرین بها سائم

«فرستادهٔ «وصی» به سوی ما آمد،
 فرستادهٔ علی مهذب و پاک نهاد زادهٔ هاشم.
 فرستادهٔ وصی، یعنی وصی نبی،
 و بهترین موجود برپای ایستادهٔ روی زمین.
 وزیر پیامبر و داماد او،
 و بهترین آدمیان موجود در این عالم.
 صاحب فصل و پیشگام در صالحات
 که برای هدایت یابی به پیامبر اقتدا کرده است.
 محمد را می‌گویم. رسول خدا،
 و باران رحمت الهی بر مردم و خاتم انبیا.
 علی را اجابت کردیم چون برتر است
 و طاعت ناب و خالصانه او دائم و همیشگی است.
 فقیه است و بردبار، و صولتی دارد که،
 همانند شیر بیشه، به هر وادی که خواهد ره گشاید».^۱
 و چون معاویه مصر را به «عمرو عاص» بخشید تا در جنگ با امام علی (ع)
 یاریش نماید، امام علی (ع) دربارهٔ آن شعری سرود که در بخشی از آن آمده
 است:

یا عجباً لقد سمعت منکراً	کذباً علی الله یشیب الشعرا
یسترق السمع و یغشی البصرا	ما کان یرضی احمداً لو خبرا
ان یقرنوا وصیه و الابترا	شانی الرسول و اللعین الاخررا
«شگفتا که چه منکری شنیدم، دروغی بر خدا، که موی آدمی را سفید،	

گوش را کر، و دیده را کور گرداند،
و خبر آن، پیامبر خدا (ص) را خشنود نسازد،
که «وصی» او را قرین و همتای ابتر کنند،
أبتر دشمن رسول الله و ملعون تنگ چشم!^۱
و آنگاه که در سپاه امام علی (ع)، به خاطر عزل «اشعث» از فرماندهی
قبیله اش، اختلاف افتاد، «نجاشی» درباره آن گفت:
رضینا بما یرضی علی لنا به

و ان کان فی ما یأت جدع المناخر
وصی رسول الله من دون اهله
و وارثه بعد العموم الأكابر

«ما همان را که علی برای ما پسندد می پسندیم،
اگر چه در حکمی که می کند، بریدن بینی ها باشد!
او تنها «وصی» پیامبر در میان اهل البیت
و تنها وارث او، با وجود عموهای بزرگوار، می باشد».^۲
و از سروده های دیگری که درباره جنگ صفین گفته شده، و حاوی موضوع
«وصی و صایت» است، سروده «نصر بن عجلان انصاری» است که گوید:

قد كنت عن صفین فیما قد خلا	و جنود صفین لعمری غافلا
قد كنت حقاً لا احاذر فتنة	و لقد اکون بذاك حقاً جاهلا
فرأيت فی جمهور ذلك معظما	و لقيت من لهوات ذاك عیاطلا
كيف التفرق و الوصی امامنا	لا كيف الا حيرة و تخاذلا

۱ - همان، ص ۴۳.

۲ - همان، ص ۱۳۷. و نجاشی، قیس بن عمرو، شاعر مخضرم [= جاهلیت و اسلام] اصل او از
نجران یمن بود که در کوفه مسکن گزید و در سال ۴۰ هجری وفات کرد. (اعلام زرکلی).

لا تَعْتَبَنَّ عقولکم لا خیر فی من لم یکن عند البلباب عاقلا
و ذروا معاویة الغوی و تابعوا دین الوصی تصادفوه عاجلا

«به جان خودم سوگند که از صفین
و سپاه صفین و گذشته آن بی خبر بودم.
من حقا از هیچ فتنه‌ای پرهیز نداشتم
ولی برآستی که نسبت به این فتنه ناآگاه بودم.
و اکنون در توده آنها همبستگی،
و از بازیگری اینها چند دستگی می‌بینم.
با وجودی که این «وصی» پیشوای ماست، تفرقه چرا؟
نه، نمی‌شود مگر از راه سرگشتگی و یاری نکردن!
عقول خود را بیهوده سرزنش نکنید که،
هرکس در آشوبها و فتنه‌ها عاقل نباشد، خیری در او نیست!».
معاویه گمراه را واگذارید و
دین «وصی» را پیروی کنید که بزودی با او روبرو می‌گردید.^۱
و حبر بن عدی گوید:

یا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِیًّا	سَلِّمْ لَنَا الْمَهْدَبَ النَّقِیًّا
المؤمن المسترشد المرضیا	واجعله هادی امة مهدیا
لا خطل الرأی و لا غیبًا	و احفظه رَبِّی حفظك النبیا
فانه كان له ولیّا	ثم ارتضاه بعده وصیّا

«پروردگارا! علی را برای ما نگهدار؛

آن مهذب پاک و پاکیزه را برای ما سالم بدار؛

همان مؤمن راه یافته پسندیده را،

و هدایتگر و راهنمای امتش بگردان.
 همو را که نه سست رأی است و نه نادان،
 پروردگارا! او را همانند پیامبرت محافظت بفرما.
 که براستی او ولیّ پیامبرست؛
 و وی او را «وصی» پس از خود گرفته است.^۱
 و عبدالرحمان بن ذؤیب اسلمی گوید:

اما لك لا تنيب الى الصواب	الا ابليغ معاوية بن حرب
تحارب من يقوم لدى الكتاب	أكلُ الدهر مرجوس لغير
نزرك بجحفل شبه الهضاب	فان تسلم و تبقى الدهر يوما
يردك عن عوائك و ارتياب	يقودهم الوصيّ اليك حتى

«به معاویه فرزند حرب بگو:

تو را چه شده که به راه راست باز نمی‌گردی؟
 آیا همیشه دوران به بیراهه می‌روی
 و با کسی که قائم به حق و عالم به کتاب است می‌جنگی؟
 پس، بدان که اگر روزی جان سالم هم بدربری،
 با سپاهی انبوه همانند دانه‌های باران دیدارت نمائیم.
 سپاهی که «وصی» آن را فرماندهی کند

۱ - همان، ص ۳۸۱. او این ابیات را بنا بر نقل ابن ابی‌الحدید در جنگ جمل نیز خوانده است. و حُجْر بن عدی کندی معروف به حُجْر الخیر با هیئت نمایندگی قبیله‌اش به حضور پیامبر(ص) رسیده بود و در نبرد قادسیه شرکت نمود و در جنگهای امام علی(ع) در کنار آن حضرت بود و فرماندهی قبیله کنده را به عهده داشت. زیاد بن ابیه او را با گروهی دیگر نزد معاویه فرستاد و او آنها را در سال ۵۱ هـ در «مرج عذرا» به قتل رسانید. حُجْر گفته است: «من اولین مسلمانی بودم که در اطراف سرزمینهای فتح شده ندای تکبیر سر دادم».

و به سوی تو آورد تا از پارس کردن و گمراهی بازت دارد»^۱.
و مغیره بن حارث بن عبدالمطلب گوید:
یا شرطة الموت صبراً لایهو لکم
دین ابن حرب فانّ الحقّ قد ظهرا
و قاتلوا کلّ من یبغی غوائلکم
فانّما النّصر فی الضّراء لمن صبرا
سیقوا الجوارح حدّ السیف و احتسبوا
فی ذلك الخیر و ارجوا الله و الظفرا
و ایقنوا انّ من اضحی یخالفکم
اضحی شقیّاً و اضحی نفسه خسرا
فیکم وصی رسول الله قائدکم
و اهله و کتاب الله قد نشرنا

ای رزمندگانِ جانبازِ شکیبا باشید و،
نیرنگِ معاویه شما را نترساند که حق آشکار شد.
و با هرکس که غائله آفرینی می کند بجنگید
که پیروزی از آن کسی است که در سختی می شکبید.
اندامتان را به سوی تیزی شمشیر برانید و در این راه،
امیدوار ثواب و پاداش و نصرت خداوندی باشید.
و یقین داشته باشید که هرکس مخالف شما شد،
به شقاوت و بدبختی و زیان و خسران دچار شده است.
زیرا، فرمانده شما «وصی» رسول الله است؛

۱ - همان، ص ۳۸۲. عوائک از مادة: عواء به معنای عوعو و پارس کردن است و معاویه به معنای سگی است که به سگها پارس می کند.

و اهل بیت او و کتاب خدا در میان شما هستند».^۱

و فضل بن عباس گوید:

وصی رسول الله من دون اهله و فارسه ان قیل هل من منازل

«او تنها «وصی» رسول الله در دودمان او،

و تنها دلاورش در صحنه‌های مبارزه و مبارزه طلبی است».

و مندرین ابی حمیصه وداعی گوید:

لیس منا من لم یکن لك فی اللّٰه — ولیاً یا ذاالولا و الوصیة

کسی که تو را برای خدا دوست ندارد، از ما نیست!.

«ای صاحب ولایت و «وصیت»!^۲

۴ - وصیت در نامه ابن عباس:

ابن عباس در جنگ صفین در پاسخ نامه معاویه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم»

«اما بعد، نامه‌ات به من رسید و آنچه نگاشته بودی دریافتم. اما

اینکه سرعت ما در مخالفت با یاران عثمان و حکومت بنی امیه را

ناپسند شمرده‌ای، به جانم سوگند که تو با قتل عثمان نیازت را

دریافتی: هنگامی که از تو یاری خواست، یاریش نکردی تا بدانچه

می‌خواستی رسیدی؛ و رابط میان تو و او، برادر مادری عثمان

«ولید بن عقبه» بود. اما اینکه ما را دشمن «تیم و عدی» دانسته‌ای،

۱ - همان، ص ۳۸۵. مغیره بن حارث بن عبدالمطلب، برادر ابوسفیان بن حارث شاعر است که برخی

هر دو را یکی دانسته‌اند. شرح حالش در اسدالغابه، در باب اسماء و باب کنیه‌ها هر دو، آمده است.

۲ - همان، ص ۴۳۶. منذر دلاور همدان و شاعر آنها بود، و «وداعه» تیره‌ای از همدان. (الاشتقاق

ابن دریه). و در شرح حالش در اصابه گوید: او پیامبر را درک کرد و اولین کسی بود که سهم قاطر و استر را از سهم شتر و اسب کمتر قرار داد و چون به گوش خلیفه عمر رسید در شگفت آمد و گفت: آن را همانگونه

که گفته انجام دهید. (الاصابه ۳ / ۴۷۸).

بدان که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند؛ چنانکه عثمان نیز از تو بهتر بود. و اما اینکه گویی: از بزرگان قریش جز شش نفر باقی نمانده‌اند، چه بسیارند بزرگان و باقی‌مانده‌های آن که بهترینشان با تو می‌جنگند، و ما را رها نکرد مگر آن کس که تو را رها کرد. و اما اینکه جنگ را یاد آور شدی، بدان که ما هنوز چیزهایی برای تو داریم که گذشته را از یادت برده و از آینده بیمناک نماید. و اما اینکه گویی: اگر مردم با من بیعت کنند، تو با سرعت مرا پیروی می‌کنی، مردم با علی بیعت کردند و او برادر رسول الله (ص) و پسر عم و «وصی» و وزیر اوست، و او از من بهتر است. اما تو را در آن هیچ حقی نیست. زیرا تو آزاد شده‌ی فرزند آزاد شده، از رؤسای احزاب و زاده‌ی «آکله‌الاکباد»ی. و السلام.

نامه ابن عباس که به معاویه رسید و آن را خواند گفت: «خودم کردم که... به خدا سوگند می‌کوشم که تا یکسال با او مکاتبه ننمایم. سپس چنین سرود:

دعوت ابن عباس الی اخذ خطّة	و کان امرأ اهدی الیه رسائلی
فاخلف ظنّی و الحوادث جمّة	و لم ینک فی ما نابنی بمواصلی
و لم ینک فی ما جاء ما ینستحقّه	و ما زاد أن اعلی علیه مراجلی
فقل لابن عباس اراک مخوّفا	بجهلک حلمی انّنی غیر غافل
فأبرق و ارعد ما استطعت فانّنی	الیک بما یشجیک سبط الأنامل
و صفّین داری ما حییت و لیس ما	تربص من ذاک الوعید بقاتلی

«ابن عباس را به گزینش راهی فراخواندم

و او را شایسته آن دیدم که برایش نامه بنویسم.

ولی او پندارم را وارونه و حوادث را دگرگون ساخت

و وی کسی نبود که در شداید و سختیها یاریم رساند.

آنچه بیان داشت در حدّ او نبود
و چیزی نیفزود که دیگ خشم مرا به جوش آورد.
به ابن عباس بگو: تو را ترسانده می‌بینم
چون میزان حلم مرا نمی‌دانی و من هرگز غافل نیستم!
پس، تا می‌توانی رعد و برق کن که من
بدانچه که اندوهگینت کند دست گشاده‌ای دارم!
صفین تا زنده‌ام خانه من است و
انتظار تو و آنچه مرا یدان می‌ترسانی، کشنده من نباشد!».
و فضل بن عباس در پاسخش سرود:
الا یابن هند انّی غیر غافل
و انّک ممّا تبغی غیر نائل
الآن لما اخبت الحرب نارها
علیک و القت برکها بالکلاکل
و اصبح اهل الشام صرعی فکلهم
کفقه قاع او کشفمة آکل
و ایقنت انّا اهل حق و انما
دعوت لأمر کان ابطل باطل
دعوت ابن عباس الی السلم خدعة
و لیس لها حتی یموت بقائل
فلا سلّم حتّی تشجر الخیل بالقنا
و تضرب هامات الرجال الأوائل
و آلیت لاتهدی الیه رسالة
الی ان یحول الحول من رأس قابل

اردت بها قطع الجواب و انما
رماك فلم یخطئ بشار المقاتل
و قلت له لو بايعوك تبعتهم
فهذا علی خیر حاف و ناعل
وصی رسول الله من دون اهله
و فارسه اذ قيل هل من منازل
فدونكه اذ كنت تبغی مهاجرا
اشم بنصل السیف لیس بناكل

«هان ای پسر هند من غافل نیستم
و تو نیز بدانچه می جوئی نخواهی رسید.
آیا اکنون که جنگ آتش خود را فرو هشته
و زانو زده و سینه بر زمین نهاده؟
و اهل شام زمینگیر و مدهوش شده
و همگی زانوی غم در بغل گرفته یا وافته اند؟
و تو باور کرده ای که ما اهل حقیم؟
اکنون به چیزی فرا می خوانی که نارواترین است؟!
ابن عباس را فریبکارانه به سازش خوانده ای
سازشی که تا واپسین دم حیات آن را نخواهد پذیرفت!
سازشی نخواهد بود تا آنگاه که سواران با نیزه ها بستیزند
و سر سردمداران کفر و جاهلیت نخستین را با آنها بکویند!
و بعد، سوگند خورده ای که دیگر به او [= ابن عباس] نامه ننویسی
تا آنگاه که یک سال از زمان آن بگذرد.
ولی مراد تو پیشگیری از پاسخ اوست

که دقیقاً بر هدف زده و به خروشت آورده است!
 به او گفته‌ای که اگر مردم با تو بیعت کنند آنان را پیروی می‌کنی
 بسیار خوب! این علی است برترین پیادگان و سواران؛
 و تنها وصی رسول خدا در میان اهل بیت او
 و تک سوار شجاع صحنه‌های نبرد و هم‌وردی!
 او اینک فراروی توست، همان که در جستجوی آنی:
 کسی که با تیزی شمشیر آشناست و هرگز از آن رویگردان نیست!». و مالک اشتر گوید:

و هلاك الامام خطب كبير	كل شئ سوى الامام صغير
م رجال بزل حماة صفور	قد اصبنا و قد اصيب لنا ابو
انّ ذا من ثوابه لكثير	واحد منهم بالف كبير
فيه نعمى و نعمة و سرور	انّ ذاالجمع لايزال بخير
انه فى دُجى الحنادس نور	من رأى غرّة الوصى على
س سراج لدى الظلام منير	انه و الذى يحجّ له النا
ة عفواً و ذنبه مغفور	من رضاه امامه دخل الجنّ
ه به ليس فى الهدى تخيير	بعد ان يقضى الذى امر اللّ

«هر چیزی به جز امام کوچک است

و فوت امام حادثه‌ای بزرگ.

ما امروز به هدف راستین خود رسیدیم

و در این راه مردان مقاوم و یاران تیزپروازی را فدا دادیم.

که یکی از آنها با هزار نفر برابر بود

و البته که پاداش چنین کسانی بسیار و پرشمار است.

گروه ما همواره به راه خیرند:

راه نعمت و سعادت و خشنودی.

هرکس سیمای علی «وصی» را ببیند

در می یابد که او در تاریکیها نور محض است.

آری، سوگند به آنکه مردم برای او حج می گزارند

علی در ظلمتهای تیره چراغی نورافشان است.

و هرکس امامتش را با خشنودی پذیرفت

با عفو و بخشش گناه وارد بهشت گردد:

البته پس از آنکه به فرمان خدا عمل کرد

که پیروی ز هدایت گزینشی نبود! ^۱

و مسعودی در مروج الذهب درباره مرثیه گویان امام علی (ع) گوید: یکی از

شیعیان آن حضرت چنین سروده است:

تأس فکم لك من سلوة تفرج عنك غلیل الحزن

بموت النبی و قتل الوسی و قتل الحسین و سم الحسن

«شکیبا باش! چه بسا سرگرمی ها و فراموشی ها

که شدت اندوهت را زدود

و فوت پیامبر و کشته شدن «وصی»

و شهادت حسین و مسمومیت حسن را از یادت برد! ^۲

و درباره کشته شدن حجر بن عدی گوید:

۱ - ابن اثم در فتوح (ج ۳ ص ۲۲۶) و خوارزمی در مناقب (ص ۱۷۰) روایتی دارند که فشرده آن چنین است: «مالک اشتر و دیگر یاران امام علی (ع) روزی آن حضرت را در صفین نیافتند و به جستجو برخاستند و او را در اردوگاه قبیله ربیعہ یافتند. امام (ع) که مالک اشتر را وارونه حال و گریان دید به او فرمود: «مالک! تو را چه می شود؟ آیا پسر تو را از دست داده ای یا بلای دیگری به تو رسیده؟» که اشتر شروع به خواندن این اشعار کرد...».

۲ - مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۲۸.

کشنده حجر به او گفت: «امیرالمؤمنین [= معاویه] فرمانم داده تا تو را بکشم. تو را که سرکرده گمراهی، معدن کفر و طغیان و دوستدار ابوترابی؛ تو و یارانت را. مگر آنکه از کفرتان باز گردید و رهبرتان را لعنت کنید و از او بیزاری بجوئید!» و حجر و عده‌ای از همراهانش گفتند: «همانا شکیبایی بر تیزی شمشیر برای ما آسان‌تر است از آنچه که ما را بدان فرا می‌خوانی! به علاوه آنکه، ورود در محضر خدا و پیامبر خدا و «وصی» او نزد ما محبوبتر از ورود در آتش جهنم است!»^۱

و علی بن محمد علوی دربارهٔ منسوبان به «سامة بن لؤی بن غالب» گوید:

و سامة مَنّا فامّا بنوه	فامرهم عندنا مظلم
اناس اتونا بانسابهم	خرافة مضطجع يحلم
و قلنا لهم مثل قول الوص	سی و کلّ اقاوله محکم
اذا ما سئلت فلم تدر ما	تقول فقل: ربّنا اعلم

«سامه از ماست اما فرزنداناش

کار آنها نزد ما تاریک و مبهم است.

مردمانی انساب خود را نزد ما بر شمردند،

انسابی که افسانه فرد خوابِ رؤیابین است!

و ما به آنها همان سخن «وصی» را گفتیم

سخن کسی را که همه گفتارش محکم و استوار است:

هرگاه از تو چیزی را پرسیدند که نمی‌دانی چه بگوئی

بگو: پروردگار ما داناتر است!»^۲

۱- همان، ج ۳ ص ۴.

۲- همان، ج ۲ ص ۴۰۸. و مقصود از «فرزندان سامه» که دربارهٔ انتساب آنها سخن گفتند،

«بنوناجیه» بودند.

۵- وصیت در شعر مأمون:

سیاست نزدیک شدن به علویان، مأمون خلیفه عباسی را بر آن داشت تا امام رضا (ع) را به ولیعهدی خود برگزیند و موضوع «وصیت» را در شعر خود بیاورد و بگوید:

«أَلَا مَ عَلَى حَبِيّ الوَصَى ابَا الحسن

و ذلك عندي من اعاجيب ذا الزمن»

«سرزنش می شوم چون ابوالحسن «وصی» پیامبر را دوست دارم

و این نزد من از شگفتیهای دوران ماست!»^۱

و نیز گوید:

«و من غاو يغصّ على غيظاً اذا أدنيت اولاد الوصى

«و [شگفت] از گمراهی که بر من خشم می گیرد

چون به فرزندان «وصی» نزدیک شدم.»^۲

شهرت لقب «وصی» برای امام علی (ع) در طول قرن‌ها

میزد در الکامل روایت کند که کمیت شاعر گوید:

«و الوصى الذى امال التجو بی به عرش امة لا نهдам»

«و «وصی»، کسی که «تجویبی» او را به شهادت رسانید،

عرش امت بود که منهدم گردید.»

و می‌رود گوید: «لقب «وصی» چیزی است که آن را می‌گویند و بسیار تکرار

می‌کنند.»^۳

۱ - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۲۲.

۲ - المحاسن و المساوی بیهقی، ج ۱ ص ۱۰۵.

۳ - کامل میرد، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۱۵۱. و مراد از «تجویبی» عبدالرحمن بن ملجم مرادی قاتل

پس، امام علی (ع) مشهور به «وصی رسول الله (ص)» بوده؛ به گونه ای که «وصی» لقب او گردیده است؛ همانگونه که مشهور به «ابوتراب» بوده است. میزد برای این گفته خود که «امام علی مشهور به لقب وصی بوده» به شعر ابی الأسود دؤلی استشهد می کند که در آن واژه «وصی» با اسم «حمزه و عباس» قرین آمده و هیچیک تعریف نشده اند. آنجا که گوید:

«أحبَّ محمدًا حبًّا شديداً وعباساً وحمزةً والوصياً»

«محمد را شدیداً دوست دارم همی عباس و حمزه هم «وصی» را»^۱
و سروده سید حمیری که گوید:

«أني أدین بما دان الوصی به يوم النخيلة من قتلى المحلینا»

«من بر همان دینی هستم که «وصی» پیامبر (ص) بر آن بود
و در نبرد نخيله پیمان شکنان را براساس آن نابود کرد».^۲

۱ امام علی (ع) است. او را «تجیبی یا تجویی» گفته اند چون پیش از هجرت به کوفه در مصر بود و در محله ای به این نام زندگی می کرد.

و میزد، ابوالعباس محمد بن زید از دی ثمالی بصری است؛ خطیب بغدادی در شرح حالش گوید: شیخ اهل نحو و حافظ علوم عربیت بود و از تألیفات او کتاب «الکامل فی اللغة» است. در سال ۲۸۵ هـ در بغداد وفات کرد. (تاریخ بغداد، ج ۳ ص ۳۸۰، و کشف الظنون، ماده: الکامل).

و کمیت، ابوالمستهل ابن زید اسدی از مردم کوفه، عالم به آداب عرب و لغات و اخبار و انساب آن، که در دانش خود مورد اعتماد است. شعر «هاشمیات» او به زبان آلمانی ترجمه شده است. در سال ۱۲۶ هـ وفات کرد. (الأعلام زرکلی ج ۶ ص ۹۲).

۱ - کامل میزد، ج ۲ ص ۱۵۲. آغانی چاپ ساسی، ج ۷ ص ۱۰، و تصویر تاریخ ابن عساکر در مجمع علمی اسلامی، ج ۸ قسمت دوم ص ۳۱۰، آ. ب.

و ابوالأسود، ظالم بن عمر دؤلی، از فقها و بزرگان و شعرا و واضح علم نحو است. امام علی (ع) بخشی از علوم نحو را برای او ترسیم فرمود و ابوالأسود آن را تدوین و تشریح نمود و عده ای از او گرفتند. و نیز او اولین کسی بود که قرآن کریم را نقطه گذاری کرد. با امام علی (ع) در صفین حضور داشت و در سال ۶۹ هجری در بصره وفات کرد. (الأعلام زرکلی، ج ۳ ص ۳۴ و عقد الفرید، چاپ مصر، ج ۳ ص ۲۱۱)

۲ - کامل میزد، ج ۲ ص ۱۷۵. آغانی چاپ ساسی، ج ۷ ص ۲۱. عقد الفرید، ج ۳ ص ۲۸۵، و شرح

و نیز گوید:

«و الله مَنْ عَلَيْهِمْ بِمُحَمَّدٍ

و هَدَاهُمْ وَ كَسَا الْجَنُوبَ وَ اطْعَمَا»

«ثُمَّ انْبَرُوا لَوْصِيَّهِ وَ وَلِيِّهِ

بِالْمُنْكَرَاتِ فَجَرَّعُوهُ الْعَلْقَمَا»

«و خداوند به وسیله محمد (ص) بر آنها منت نهاد

و هدایتشان فرمود و خوراک و پوشاکشان بداد

و آنها پس از او، راه را بر «وصی» و ولی اش بستند

و با زشتی و درشتی شرنگک تلخش نوشانیدند»^۱

و امام مذهب شافعی، محمد بن ادریس شافعی (ت: ۲۰۴ هـ) گوید:

«ان كان حبّ الوصيّ رفضاً فانّني ارفض العباد»

«اگر دوستی «وصی» پیامبر رفض است

پس من را فضا‌ترین بندگان خدا هستم»^۲

و ابن درید گوید:

«اهوى النّبي محمّداً و وصيّيه و ابنيه و ابنته البتول الطاهرة»

«من دوستدار محمد و «وصی» او

و دو پسرش [= حسن و حسین] و دخترش [= فاطمه] بتول طاهره هستم»^۳

❁ نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۴۳ و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۳۲/۱. و سید حمیری، اسماعیل بن محمد یکی از سه شاعری که در اسلام و جاهلیت بیشترین اشعار را سروده‌اند. نزد خلفای عباسی منصور و مهدی مقبول بود و در سال ۱۷۳ هجری وفات کرد (اعلام زرکلی ۳۲۰/۱).

۱ - اغانی چاپ دار احیاء التراث بیروت، ج ۷ ص ۱۷۸.

۲ - دیوان شافعی چاپ بیروت ۱۴۰۳ هـ ص ۳۵.

۳ - لکنی و الاقاب، ج ۱ ص ۲۷۴. و ابن درید، ابوبکر محمد بن حسن ازدی بصری، شاعر نحوی لغوی متوفای ۳۲۱ هـ که از جمله تألیفات او کتاب «الجمهرة» است.

و در دیوان متنبی (ت: ۴۶۸ هـ) آمده است که به متنبی گفتند: تو را چه شده که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (رض) را مدح نمی کنی؟ گفت:

«و ترکت مدحی للوصی تعهداً

اذ کان نوراً مستطیلاً شاملاً»

«و اذا ستقلّ الشیء قام بذاته

و کذا ضیاء الشمس یذهب باطلا»

«من مدح «وصی» را تعهداً ترک گفتم

زیرا او نوری است گسترده و فراگیر

و اگر چیزی مستقل شد قائم به ذات خود می شود

همچنانکه نور خورشید هر باطلی را از بین می برد.^۱

و نیز، در مدح طاهربن حسین علوی گوید:

«هو ابن رسول الله و ابن وصیه و شبههما شبهت بعد التجارب»

«او پسر رسول خدا و پسر «وصی» اوست

و شبیه ان دو، که من پس از تجربه ها تشبیه کردم».^۲

و شیخ الاسلام حموینی جوینی (ت ۷۲۲ هـ) گوید:

«اخو احمد المختار صفوة هاشم ابوالسادة الغر الميامین مؤتمن»

«وصی امام المرسلین محمد علی امیرالمؤمنین ابوالحسن»

«برادر احمد مختار، و برگزیده نسل هاشم

پدر بزرگواران شریف، مبارک و امانتدار

«وصی» امام رسولان محمد (ص)

۱ - دیوان متنبی، تحقیق فرید رخ چاپ برلین ۱۸۶۱ م، ص ۸۵۶.

۲ - همان، ص ۳۳۳.

علی امیر مؤمنان ابوالحسن^۱

و نیز گوید:

«برادر خاتم رسولان گرامی، محمد (ص)

پیامبر پاک خدای عالمیان

علی «وصی» مصطفی و وزیر او

پدر بزرگواران نورانی نیکومنش، حیدر!^۲

و سید محمود حبیب عیسی (ت ۱۳۸۳ هـ) مفتی و شیخ الاسلام موصل، در

ایام نهضت و انقلاب عراقی ها در سال ۱۹۲۰ میلادی بر ضد سلطه انگلیس - که

مدّعی «حق وصایت» بر عراق و عراقی ها بود - در «هشدار نخستین خود» گوید:

«ایّها الغرب جئت شیئاً فریّاً ما علمنا غیر الوصی وصیّاً»

«ای غرب! ادّعی زشت و دروغینی آوردی!

زیرا ما غیر از «وصی» پیامبر، وصی دیگری نمی شناسیم»

«قَسَمًا بِالْقُرْآنِ وَ الْإِنْجِيلِ لیس نرضی وصایة لقیبل»

او تسیل الدماء و مثل السیول افبعد الوصی زوج البتول»

«نحن نرضی بالانگلیز وصیاً؟»

«سوگند به قرآن و انجیل

که ما «وصایت» دیگری را نمی پذیریم

اگر چه خونها همانند سیل جاری شود

آیا پس از «وصی» رسول و همسر بتول

ما به «وصایت» انگلیس رضایت می دهیم؟!»

۱ - فرائد السمطين، مقدمه، ص ۲ ب، خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره

(۱۱۶۴/۱۶۹۰).

۲ - همان، ص ۷ ب.

«دون ملك العراق بين الطلول لا بى عبدالله نجل البتول»
 «قد اريقت دماء خير قتيل افبعد الحسين سبط الرسول»
 «نحن نرضى بالانگليز وصيًا؟»

«در سرزمین عراق و در گلزارهای
 ابی عبدالله زاده زهرای بتول،
 آنجا که خونهای بهترین کشته‌ها ریخته شد
 آیا بعد از حسین سبط رسول الله
 ما انگلیس را «وصی» خود می‌گیریم؟!»
 «قد ظلمنا العراق يا ساكنيه ان دمع النساء لا يجديه»
 «حين تبكى السبطين او تبكيه افمن بعد المجتبی و اخيه»
 «نحن نرضى بالانگليز وصيًا؟»

«ای ساکنان عراق! ما به عراق ستم کردیم،
 ستمی که دیگر اشک زنان سودش نرساند؛
 آنگاه که بر حسن و حسین گریه کنند یا بر عراق
 آیا بعد از امام مجتبی و برادرش حسین
 ما به «وصایت» انگلیس رضایت می‌دهیم؟!»
 «يا محبى آل النبى الكرام أیكون العراق ملك اللثام»
 «و هو ميراث آل خير الأنام أفبعد الأئمة الاعلام»
 «نحن نرضى بالانگليز وصيًا؟»

«ای دوستان اهل بیت گرامی پیامبر!
 آیا عراق سرزمین پست فطرتان است؟
 عراقی که میراث خاندان برترین آدمیان است
 آیا پس از امامان والا مقام

ما انگلیس را «وصی» خود می گیریم؟! »

* * *

و در «هشدار دومش» گوید:

«اشهدوا یا اهل الثری و الثریا قد ابت شیعة الوصی وصیاً»

«ای زمینیان و ای آسمانیان گواه باشید

که شیعه «وصی» پیامبر، وصی دیگری را نپذیرفت!»

«قد نکثنا عهد النبی لدینا و احتملنا اثمأ و عارأ و شینا»

«ان فبلنا وصایة و غوینا افلا یسخط الوصی علینا»

«ان رضینا بالانگلیز وصیاً؟»

«براستی که عهد و پیمان خود با پیامبر را شکسته

و گناه و ننگ و عار بزرگی را بر دوش گرفته ایم

اگر «وصایت»ی را بپذیریم و گمراه شویم!

آیا «وصی» پیامبر بر ما خشم نمی گیرد

اگر انگلیس را «وصی» خویش بگیریم؟»

«ما عسی أن نقول یوم الجزاء لنبی الهدی ابی الزهراء»

«و الشهید المقیم فی کربلا و امام الهدی بسامراء»

«ان رضینا بالانگلیز وصیاً؟»

«چه توان گفتمان به روز جزا

به نبی هدی ابی الزهراء

به شهید مقیم کربلا

به امام هدی به سامراء

گر شدی انگلیس «وصی» بر ما؟»

و نیز در قصیده دیگری گوید:

«لست متأ و لم نكن منك شیئاً فلما ذا تكون فینا وصیاً»

«لم تكن يا ابن لندن علویا هاشمياً و لم تكن قرشیا»
 لا ولا مسلماً ولا عربياً من بنی قومنا ولا شرقياً
 «فلما ذا تكون فینا وصیاً؟»

«تو از ما نیستی و ما نیز هیچ نسبتی با تو نداریم
 پس، به چه دلیل «وصی» و قیم ما هستی؟
 ای زاده لندن! تو نه علوی هستی
 نه هاشمی و نه قریشی!

نه، تو مسلمان هم نیستی! بلکه عرب هم نیستی
 بلکه از نژاد ما شرقیان هم نیستی
 پس، به چه دلیل «وصی» و قیم ما باشی؟
 تا آنجا که گوید:

«لا تقل جعفریة حنفیة لا تقل شافعیة زیدیة»
 «جمعتنا الشریعة الاحمدیة و هی تأبی الوصایة الغریبة»
 «فلما ذا تكون فینا وصیاً؟»

«مگو تو جعفری مذهبی و او حنفی مذهب!
 مگو تو شافعی هستی و او زیدی!
 شریعت احمدی همه ما را گرد هم آورده
 و این شریعت «وصایت» غرب را نمی پذیرد!
 پس، به چه دلیل «وصی» و قیم ما باشی؟».

«قد سئمنا سیاسة التفریق و اهتدینا الی سواء الطریق»
 «یا عدوّاً لنا بثوب صدیق انت بین الوصی و الصدیق»
 «لست الاً مزروراً اجنبیاً فلما ذا تكون فینا وصیاً»

«ما از سیاست تفرقه و جدائی بیزار شدیم

و به سوی راه راست رهنمون گردیدیم.
ای دشمن ما در جامه دوست!
تو در میان «وصی» و صدیق
جز فریبکاری اجنبی نیستی
پس، به چه دلیل «وصی» و قیّم ما باشی؟

* * *

آنچه را که درباره «وصی و وصایت» یادآور شدیم، همگی در نزد پیروان
مکتب خلفا - از قرن اول هجری تا قرن چهاردهم - مشهور و شناخته شده است.
همانگونه که آن مرد «ضبی» سپاه عایشه در جنگ جمل سرود و گفت:
«نحن بنو ضبّة اعداء علی ذاك الذی يعرف قدماً بالوصی»
«ما فرزندان «ضبه» دشمنان علی هستیم!
همان کسی که از قدیم به «وصی» معروف و شناخته شده است!»
آنها امام علی (ع) را «وصی» پیامبر می دانستند و او و یازده فرزندش را با لقب
«اوصیاء» می شناختند. چنانکه خلیفه عباسی هارون الرشید در داستان
پیشگوئی اش از درگیری امین و مأمون نیز آن را بیان داشت.
آری، آنها امام علی (ع) را، غافلانه و بدون توجه به محتوا و عمق معنا، لقب
«وصی» می دادند. اما در حال تنبّه و آگاهی از معنا و مغز این لقب، گاهی انکارش
کرده و زمانی کتمانش می نمودند و در برخی از اوقات نیز، آن را از جایگاهش
تحریف و منصرف می ساختند، که نمونه های آن را به زودی در بحث های آینده
بررسی خواهیم کرد - ان شاء الله.

مکتب خلفا اخبار «وصیت» را کتمان،

و منتشر شده‌های آن را تأویل و توجیه می‌کند

اولین کسی که موضوع «وصیت» را مورد انکار قرار داد «امّ المؤمنین عایشه» بود؛ ولی حدیث او در انکار وصیت دلالت بر آن دارد که عنوان «وصی» برای امام علی (ع) در عصر او - چنانکه می‌آید - مشهور بوده است:

حدیث عایشه دلیل ثبوت وصایت علی (ع) است

از جمله دلایل شهرت امام علی (ع) به لقب «وصی رسول الله (ص)» در میان صحابه - اضافه بر آنچه آوردیم - روایت «امّ المؤمنین عایشه» در صحیح مسلم است که گوید:

«نزد عایشه گفتند که علی «وصی» است. او گفت: «چه وقت به علی وصیت کرد در حالی که من او را به سینه‌ام تکیه داده بودم - یا گفت: در دامنم بود - و طشت خواست و در دامن من بی‌حال شد، بگونه‌ای که متوجه فوت او نشدم؛ پس چه وقت به او وصیت کرد؟!»^۱.

۱ - صحیح مسلم با شرح نووی، کتاب الوصیه، ج ۱۱ ص ۸۹. صحیح بخاری، کتاب المغازی باب

ام المؤمنین عایشه برای جنگ با امام علی (ع) نیازمند بسیج مردم بود و هر چه را که در این راه مفید می دانست بیان می داشت؛ چنانکه این گفتگو نیز ابتدا به ساکن و بدون مقدمه نبوده، بلکه مشابه نوعی استدلال است و نشان می دهد که عنوان «وصی» پیامبر برای امام علی (ع) امری مسلم و مشهور بوده است و این موضع گیری او متناسب با آن واقعیت تاریخی است. و نیز، متناسب با موضع گیریهای دیگر او در مقابله با امام علی (ع) می باشد. چنانکه ابن سعد نیز از عایشه روایت کند که درباره بیماری رسول خدا (ص) گفت:

«پیامبر در حالی که پاهایش بر زمین کشیده می شد، در میان دو مرد: ابن عباس - یعنی فضل - و مردی دیگر، بیرون آمد» عید الله گوید: آنچه گفت به ابن عباس گفتم و او گفت: «آیا می دانی آن مرد دیگری که عایشه نام نبرد کیست؟» گفتم: نه، ابن عباس گفت: «او علی بود که جان عایشه از بیان هرگونه فضیلتی برای او ناخرسند است!»^۱

و در حدیث دیگری در مسند احمد گوید:

«مردی نزد عایشه آمد و به بدگوئی از علی و عمار پرداخت. عایشه گفت: «اما علی، من درباره او با تو سخنی ندارم، و اما عمار، من از رسول خدا (ص) شنیدم که درباره اش می فرمود: «او بین دو کار مخیر نمی شود مگر آن که بهترینش را انتخاب می کند.»^۲

۱- مرض النبی، ج ۳ ص ۶۵ و کتاب الوصیة باب الوصایا، فتح الباری، ج ۶ ص ۲۹۱، مسند احمد، ج ۶ ص ۳۲.

۲- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت، ج ۲ ص ۲۳۲. بخاری نیز در صحیح خود، ج ۳ ص ۶۳ گوید: «ابن عباس گفت: آیا می دانی آن مرد دیگری که عایشه نام نبرد کیست؟ گفتم: نه، ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب بود» بخاری سخن ابن عباس را که گفت: «جان عایشه از بیان هرگونه فضیلتی برای او ناخرسند است» از این حدیث حذف کرده است.

۲- مسند احمد، ج ۶ ص ۱۱۳.

آری، امّ المؤمنین عایشه بدین گونه بدگوئی از عمار را پاسخ می دهد ولی در برابر بدگوئی از امام علی (ع) سکوت می کند.

و در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتب روایت کنند که عایشه گفت: «رسول خدا (ص) مردی را به فرماندهی «سریّه» ای برگزید و او در نمازهای جماعت با یارانش سوره «قل هو الله احد» را قرائت می نمود. چون بازگشتند و به رسول خدا خبر دادند فرمود: «از او بپرسید برای چه این کار را می کرد» پرسیدند و گفت: «برای آنکه این سوره صفت خدای رحمان است و من قرائت آن را دوست دارم» و رسول خدا (ص) فرمود: «به او خبر دهید که خدا دوستش دارد».^۱

به نظر شما این مردی که خدا دوستش دارد و عایشه از ذکر نامش خودداری می کند، کیست؟ بدیهی است که اگر پدرش خلیفه ابوبکر یا خلیفه عمر و یا یکی از خویشاوندان وی مانند پسر عمیش طلحه بود، نام او را بیان می داشت، و شگفت آنکه ما هر چه در مصادر مکتب خلفا بررسی کردیم، نام آن مرد را نیافتیم؛ بناچار مصادر مکتب اهل البیت را مورد بررسی قرار دادیم و خبر را در تفسیر سوره اخلاص در تفسیر «مجمع البیان» و تفسیر «برهان» و باب معنای «قل هو الله احد» کتاب توحید شیخ صدوق (ت ۳۸۱ هـ) یافتیم که از «عمران بن حصین» صحابی پیامبر (ص) چنین روایت کند:

«پیامبر (ص) «سریّه» ای را با فرماندهی علی (ع) به ماموریت فرستاد و چون بازگشتند از آنها سؤال کرد و گفتند: همه چیزش خوب بود جز آنکه در تمام نمازهایمان سوره «قل هو الله احد» را قرائت کرد. فرمود: «چرا چنین کردی؟» عرض کرد: «چون «قل هو الله احد» را خیلی دوست دارم» و پیامبر فرمود: «چون

۱ - صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، حدیث ۲۶۳. صحیح بخاری، کتاب التوحید، ج ۴

دوستش داری خدای عزوجل دوست دارد»^۱.

برای صحت این حدیث دو گواه نیرومند وجود دارد:

۱- در صحیح بخاری و غیر آن آمده است که: «ام المؤمنین عایشه در حدیث خود از امام علی (ع) با لفظ «رجل» تعبیر می‌کند» همانگونه که در این حدیث انجام داده بود.

۲- و نیز، در صحیح بخاری و غیر آن آمده است که: «رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: خدا دوستش دارد» چنانکه در این حدیث فرموده بود: «خدا دوست دارد».

بدین گونه، ام المؤمنین عایشه نام علی (ع) را در حدیث خود نیاورد و با کنایه او را «رجل» نامید و بدین مقدار از جفا بسنده نکرد بلکه بر آن افزود. چنانکه می‌آید:

ام المؤمنین از قتل امام علی (ع) اظهار خشنودی می‌کند

سوگمنده‌تر از آنچه یاد آور شدیم روایتی است که ابوالفرج اصفهانی درباره شهادت امام علی (ع) آورده و گوید: «هنگامی که خبر کشته شدن امام علی (ع) به عایشه رسید سجده کرد»^۲ یعنی بخاطر بشارتی که دریافت کرد سجده شکر بجای آورد.

و نیز، طبری و ابوالفرج و ابن سعد و ابن اثیر روایت کنند و گویند: «هنگامی که

۱- توحید صدوق، چاپ تهران ۱۳۸۷ هـ، ص ۹۴ حدیث ۱۱. تفسیر مجمع البیان طبرسی (ت ۵۶۸ هـ) چاپ صیدا ۱۳۳۳ - ۱۳۵۶ هـ، ج ۱۰ ص ۵۷۶، و تفسیر برهان بحرانی (ت ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹) چاپ سوم قم ۱۳۹۴ هـ، ج ۴ ص ۵۲۱.

و عمران بن حصین ابونجید خزاعی، در سال فتح خیبر اسلام آورد و عمر او را برای آموزش دین به مردم بصره بدانجا فرستاد. او از فضلی صحابه و مستجاب الدعوه بود و در سال ۵۲ هجری در بصره وفات کرد. شرح حالش در اسد الغابه، ج ۴ ص ۱۳۷ - ۱۳۸، آمده است.

۲- مقاتل الطالبیین، چاپ قاهره، ۱۳۶۸ هـ، ص ۴۳.

خبر قتل علی به عایشه رسید گفت:

«فالت عصاها و استقر بها النوی

كما قرعنا بالایاب المسافر»

«عصایش را افکند و از حرکت بازایستاد

چنانکه بازگشت مسافر دیده را روشن کند!».

سپس پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفته شد: مردی از قبیله مراد. گفت:

«فان يك نائياً فلقد نعاہ غلام ليس فی فيه التراب»

«اگر او دور است پیام مرگش را

جوانی رسانید که خاک بردهانش مباد!»

که زینب دختر ام سلمه به او گفت: «آیا درباره علی چنین می‌گویی؟»

و عایشه گفت: «هرگاه فراموش کردم به یادم بیاورید!»^۱ و سپس به این شعر

تمثل جست:

«مازال اهداء القصائد بیتنا باسم الصديق و كثرة الألقاب»

«حتی ترکت کان قولك فيهم فی کل مجتمع طنین ذباب»

«همواره قصائدی به یکدیگر هدیه می‌کردیم

که به نام دوست و پرشمار از القاب بود

تا آنگاه که رها شد، چنانکه گویا سخن تو در بین آنها

در هر مجمعی طنین و «وزوز» مگس باشد!»^۲.

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۳۴۶۶. تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳ ص ۳۳۱، و چاپ اول،

ج ۳ ص ۱۵۷. طبقات ابن سعد، ج ۳ ص ۲۷، و مقاتل الطالبیین، ص ۴۲.

۲ - مقاتل الطالبیین، ص ۴۲.

مقایسه احادیث عایشه با احادیث دیگران

آنچه یادآور شدیم بخشی از موضعگیریهای امّ المؤمنین عایشه در برابر امام علی(ع) بود. اما این سخن او که گوید: «چه وقت به علی وصیت کرد، در حالی که او [=پیامبر(ص)] در دامان من بی حال شد و بر سینه من جان داد، یا در بین سینه و چانه من!»^۱ این واقعه را تنها خود او روایت کرده و روایات زیر با آن تعارض دارد:

ابن سعد در طبقات خود: «باب کسانی که گفته‌اند رسول خدا(ص) در دامان علی بن ابی طالب وفات کرد» از «امام علی(ع)» روایت کند که گفت: «رسول خدا(ص) در حال بیماری فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» گوید: مرا فراخواندند و فرمود: «نزدیک من بیا» نزدیک شدم و آن حضرت به من تکیه کرد و در همان حال پیوسته با من سخن می‌گفت؛ به گونه‌ای که بخشی از آب دهانش به من می‌رسید. سپس مرگ رسول خدا(ص) فرا رسید و در آغوشم سنگین شد...».

و از «علی بن الحسین(ع)» روایت کند که گفت: «رسول خدا(ص) در حالی جان داد که سرش در آغوش علی بود».

و از «شعبی» روایت کند که گفت: «رسول خدا(ص) در حالی وفات کرد که سرش در دامن علی بود و علی آن حضرت را غسل داد...»

و از «ابی غطفان» روایت کند که گفت: «از ابن عباس پرسیدم: آیا سر رسول خدا(ص) به هنگام وفات در دامن کسی بود؟ گفت: آن حضرت در حالی که بر سینه علی تکیه داشت وفات کرد. گفتم: عروه به من گفت که عایشه گفته

۱ - صحیح بخاری، کتاب الوصایا، ج ۲ ص ۸۴، و کتاب المغازی، ج ۳ ص ۶۳. صحیح مسلم، کتاب الوصیة، باب ۱. سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز، باب ۶۴. مسند احمد، ج ۲ ص ۳۲، ۶۴ و ۷۷، و تاریخ طبری، ج ۱ ص ۱۸۱۴.

است: «رسول خدا (ص) میان سینه و گلوی من جان داد» ابن عباس گفت: «تو باور می‌کنی؟ به خدا سوگند رسول خدا (ص) در حالی قبض روح شد که بر سینه علی تکیه داشت و همو غسلش داد...»

و از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که گفت: «کعب الاحبار در زمان عمر، با حضور ما، برخاست و پرسید: «آخرین سخن رسول خدا (ص) چه بود؟» عمر گفت: از علی پرس. گفت: او کجاست؟ جواب داد: آنجا! کعب از او پرسید و علی گفت: «آن حضرت را به سینه‌ام تکیه دادم و سرش را بر شانه‌ام نهاده بود که فرمود: «نماز نماز!» کعب گفت: «این آخرین سخن انبیاء است که بدان مأمور و بر آن مبعوث می‌شوند» بعد پرسید: «یا امیرالمؤمنین چه کسی غسلش داد؟» عمر گفت: از علی پرس. پرسید و گفت: «من او را غسل می‌دادم و عباس نشسته بود و اسامه و شقران برایم آب می‌آوردند»^۱.

حال اگر پیامبر (ص) - بنابر گفته عایشه - در میام سر و سینه یا سینه و چانه او وفات کرده بود، خلیفه عمر به کعب الاحبار می‌گفت: از امّ المومنین عایشه پرس که آخرین سخن رسول خدا (ص) چه بود و هرگز او را به امام علی (ع) ارجاع نمی‌داد.

و قوی‌تر از همه روایات گذشته، روایت کسی است که خود شاهد ماجرا بوده و او «امّ المؤمنین امّ سلمه» است که گوید: «سوگند به آنکه بنامش سوگند می‌خورم، همانا علی در عهد و پیمان نزدیکترین مردم به رسول خدا (ص) بود: صبح روزی به دیدار آن حضرت رفتیم و دیدیم که پیوسته می‌فرماید: «علی آمد؟ علی آمد؟» فاطمه گفت: گویا او را به دنبال کاری فرستادید. گوید: علی آمد و من پنداشتم پیامبر (ص) نیاز خاصی به او دارد، لذا از اطاق بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و من که نزدیکترین آنها به در بودم دیدم رسول خدا (ص) به

سوی علی خم شد و به نجوا و رازگوئی با او پرداخت و پس از آن، در همان روز، جان به جان آفرین تسلیم کرد. پس علی در عهد و پیمان نزدیکترین مردم به رسول خدا (ص) بود.^۱

و در روایت «عبدالله بن عمرو» گوید: «رسول خدا (ص) در بیماریش فرمود: «برادرم را نزد من بخوانید» - تا آنجا که گوید: - علی را نزد او فراخواندند و آن حضرت با جامه خود او را پوشانید و به سوی او خم شد و...»^۲

و از جمله سخنانی که «امام علی (ع)» درباره وفات رسول خدا گفته این جمله است که: «من با دست خود گونه شما را بر خاک قبرتان نهادم و جان شما از فراز سینه و گلوی من برون شد و ما از خدائیم و به سوی او بازمی گردیم»^۳

و نیز فرموده است: «رسول خدا (ص) در حالی جان سپرد که سر بر سینه من داشت و روحش در کف من جریان یافت و آن را بر چهره کشیدم و خود به کار غسلش پرداختم و فرشتگان یاورم بودند. در و دیوار ضجه می زدند و گروهی فرود می آمدند و گروهی عروج می کردند و ندای نماز و درود و صلواتشان بر آن حضرت همواره در گوشم بود تا آنگاه که او را در آرامگاهش مدفون ساختیم»^۴.

۱ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۳۸، گوید: این حدیث صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. ذهبی نیز در تلخیص مستدرک به صحت آن اعتراف کرده است. شرح حال امام علی (ع) از تاریخ ابن عساکر، ج ۳ ص ۱۴ - ۱۷ به طرق متعدد. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۶ ص ۳۴۸. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۲. کنز العمال کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طالب، حدیث ۳۷۴، ج ۱۵ ص ۱۲۸، و تذکره خواص الامة، باب حدیث النجوى و الوصية از کتاب فضائل احمد بن حنبل.

۲ - کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۳۹۲. تاریخ ابن اثیر، ج ۷ ص ۳۵۹، و شرح حال امام علی (ع) از تاریخ ابن عساکر، چاپ بیروت ۱۳۹۵ هـ، ج ۲ ص ۴۸۲.

۳ - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۴ - همان، خطبه ۱۹۷.

نقد و بررسی احادیث ام‌المؤمنین عایشه

روای روایتی که می‌گوید: «پیامبر در دامان ام‌المؤمنین عایشه وفات کرد» تنها خود عایشه است و گمان برتر - چنانکه یادآور شدیم - آن است که او این سخن را در جنگ جمل گفته باشد. یعنی بعد از زمان عمر و عثمان و یا در زمان معاویه که این سخن متناسب با عصر اوست. زیرا وی از بیان فضائل امام علی (ع) نهی کرده و فرمان داده بود تا نقیض آن را نقل نمایند.

و اگر فرض را بر درستی سخن عایشه بگذاریم و بپذیریم که پیامبر (ص) در دامان او وفات کرده باشد، آیا این سخن با روایات متواتری که می‌گوید: «امام علی وصی رسول الله است» تناقض دارد؟ آیا پیامبر (ص) نمی‌توانسته وصایای خود را در زمان دیگری به امام علی (ع) برساند؟ همان‌گونه که روایات پر شمار بر آن دلالت دارد مانند روایات اصحاب سنن و مسانید از قول امام علی (ع) که فرمود:

«مرا با رسول خدا (ص) دو دیدار بود: دیداری در شب و دیداری در روز، و چنان بود که هرگاه نزد او می‌رفتم و در حال نماز بود تنحنح [=شبه سرفه] می‌فرمود»^۱

و در روایت دیگری فرمود: «مرا در نزد رسول خدا (ص) جایگاهی بود که برای هیچ مخلوقی نبود: در هر بامدادی نزد او می‌رفتم و سلام می‌کردم تا تنحنح می‌فرمود ...»^۲

و در تاریخ ابن عساکر از جابر گوید: «در نبرد طائف رسول خدا (ص) با علی به نجوا و رازگوئی پرداخت و نجوایش به طول انجامید تا برخی از صحابه گفتند:

۱ - سنن ابن ماجه، کتاب الأدب، حدیث ۳۷۰۸، و مسند احمد ج ۱ ص ۸۰.

۲ - مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵ و ۱۰۷. مشروح آن در باب «مصادر شریعت اسلامی در مکتب

اهل البیت (ع) می‌آید».

«نجوای با پسر عمویش بدر از ازا کشید.» این سخن به رسول خدا رسید و فرمود: «من نبودم که با او نجوا کردم بلکه خدا با او نجوا کرد».

این روایت با عبارت دیگر چنین است: «مدتی دراز با او نجوا کرد و ابوبکر و عمر و سایر مردم نظاره می کردند.» راوی گوید: سپس به سوی ما بازگشت و مردم گفتند: «یا رسول الله! نجوای امروزتان بدر از ازا کشید» فرمود: «من نبودم که با او نجوا کردم بلکه خدا با او نجوا کرد»^۱

ما این روایات را از مصادر دیگری نیز - در بخش «حاملان علوم رسول الله (ص) و بخش «مصادر شریعت اسلامی در مکتب اهل البیت (ع)» - در همین کتاب آورده ایم.

مقایسه حدیث ام المؤمنین عایشه و حدیث امام علی (ع)

ام المؤمنین عایشه راوی منحصر به فرد این روایت است که می گوید: «رسول اکرم (ص) در واپسین لحظات زندگانی خویش طشتی طلبد و بی حال شد و در دامن عایشه وفات کرد» و بر آن بیفزاید روایت او و دیگران درباره «آغاز نزول وحی» را که می گوید:

«رسول خدا (ص) در اولین مرحله دریافت وحی الهی از جبرئیل، که آیات سورة «اقرأ» را آورده بود، درباره او دچار تردید شد که مبدا شیطانی باشد که می خواهد او را به بازی بگیرد! و نیز، درباره آیات کریمه قرآن که آنها را از قبیل سخنان مسجع و قافیه دار کاهنان پنداشت تا آنگاه که «ورقه بن نوفل نصرانی» اطمینانش داد و باورش بخشید که پیامبر است و به او وحی می شود همان گونه که

۱ - هر دو روایت در شرح حال امام علی (ع) از تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۱۰ و ۳۱۱، آمده است. و نیز در تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۶. و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ اول مصر، ج ۲ ص ۷۸ روایتی است که فشرده آن چنین است: «عایشه وارد شد و دید که آن دو در حال نجوا هستند، گفت: «ای علی! سهم من تنها یک روز از نه روز است، ای پسر ابی طالب! آیا مرا به حال خود نمی گذاری؟!»

به موسی بن عمران! و آن حضرت باور نمود و دریافت که پیامبر است! و دیگر احادیث مکتب خلفا از «سیرت رسول الله (ص)».

این گونه احادیث در مکتب خلفا - چنانکه در بحث های آمادگی یادآور شدیم - مقام برترین پیامبر الهی را، در دید معتقدان بدانها، چنان تنزل می دهد که از انسان عادی نیز فروتر گردد، و لذا آن مرد «ظاهراً آگاه» سعودی حق داشت که بگوید: «محمد مردی مثل من بود و مُرد!»

اما حدیث امام علی (ع) یگانه شاهد آغاز نزول وحی و تنها همراه رسول خدا (ص) در «غار حراء» می گوید: «او در آن هنگام ناله ای شنیده و پیامبر آگاهش نموده که آن ناله از شیطان است، زیرا از پیروی شدن خود ناامید گشته است!»

و نیز در حدیث آن حضرت است که: «خداوند رسول الله (ص) را، پس از آنکه از شیر گرفته شد، با برترین فرشته اش قرین و همراه ساخت تا او را در طی شب و روز با راههای کرامت و بزرگواری و خوهای ستوده این عالم آشنا سازد». و در حدیث وفات رسول خدا (ص) گوید: «پیامبر او [= علی] را به نزد خود فرا خواند و به نجوا و رازگوئی با وی پرداخت و اسرارش را بدو سپرد و «وصیت»ش فرمود تا از دنیا رحلت کرد^۱ و روح آن حضرت در کفش جریان یافت و آن را بر چهره اش کشید و خود به غسل و تکفین او پرداخت و ملائکه در آن کار یاورانش بودند و در دیوار خانه ضجّه و فریاد می کردند و گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی عروج می نمودند و زمزمه نماز و درود و صلوات آنها گوشش را نوازش می داد تا آنگاه که او را در آرامگاهش مدفون ساختند».

باری، آن گونه احادیث در مکتب خلفا و این گونه احادیث در مکتب

اهل البیت، در دید معتقدان به هریک از این دو مکتب، اثر و دیدگاه خاصی را پدید می‌آورد که تقارب و نزدیکی میان مسلمانان را ناشدنی می‌کند، مگر آنکه هر دو مجموعه این احادیث را همراه و مقارن با هم مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا گم‌شده خویش را بیابیم و برادران مسلمان در پرتو این بررسی‌ها به تفاهم و همفکری برسند. ان شاء الله.

و بار دیگر تأکید می‌کنیم که آنچه بیش از همه شایسته اولویت و تقدم است، بررسی مقارن روایات «سیره پیامبر اکرم (ص)» و تاریخ عصر رسول الله و عصر صحابه آن حضرت می‌باشد.

دو حدیث متعارض و دو موضع‌گیری متفاوت از ام‌المؤمنین عایشه

ابن عساکر روایت کند که دو نفر از زنان به عایشه گفتند: «ای ام‌المؤمنین! از علی برای ما بگو. گفت: «چه می‌پرسید؟ از مردی که دست خود را تکیه‌گاه رسول خدا قرار داد و روح آن حضرت در دست او جریان یافت و آن را بر چهره خود کشید؟» گفتند: پس برای چه بر او شوریدی؟ گفت: «کاری بود که شد و دوست داشتم هرچه در زمین است را برای جبران آن فدا و تاوان بدهم!».

این حدیث عایشه موافق حدیث «امام علی (ع)» است که فرمود: «رسول خدا در حالی وفات کرد که سرش بر سینه‌ام بود و روحش در دستم جریان یافت و آن را بر چهره‌ام کشیدم» و با حدیث دیگر او که گوید: «در میان سینه و چانه‌ام بی‌حال شد» تعارض دارد!

و نیز، ابن عساکر از عایشه روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص) در خانه او و به گاه احتضار فرمود: «حبیبم را نزد من بخوانید» علی را فرا خواندند تا آمد. پیامبر که او را دید رواندازش را کنار زد و وی را داخل آن نمود و پیوسته در آغوشش

داشت تا از دنیا برفت^۱

این حدیث او نیز موافق حدیث «عبداللہ بن عمرو» است که در آن آمده بود: «رسول خدا (ص) در بیماری اش فرمود: «علی را نزد من بخوانید ...» و با حدیث او که گوید: «رسول خدا (ص) در میان سینه و گلوی من وفات کرد» تعارض دارد! و منشأ صدور این دو حدیث متعارض از «ام المؤمنین عایشه» و علت آن، اختلاف مواضع او در برابر «امام علی (ع)» است. بدین بیان:

عایشه و دو موضع متفاوت در برابر امام علی (ع)

پس از رسول خدا (ص) با ابوبکر بیعت شد و - بنابر روایات ام المؤمنین عایشه: - «علی و جمیع بنی هاشم شش ماه با او بیعت نکردند تا آنگاه که فاطمه (ع) از دنیا برفت^۲».

پس از آن نیز امام علی (ع) تا اواخر خلافت عثمان از صحنه بدور ماند، تا آنگاه که ام المؤمنین عایشه رهبری معارضین یعنی طلحه و زبیر و دیگران را برای رویارویی با عثمان بر عهده گرفت^۳، بدان امید که پس از وی پسر عمیش طلحه به خلافت برسد؛ و چون عثمان کشته شد و مسلمانان با علی بیعت کردند جنگ جمل را بر ضد آن حضرت براه انداخت که در آن شکست خورد و امام (ع) او را به مدینه بازگردانید و وی با کینه امام در آنجا بماند تا آن حضرت به شهادت رسید و - چنانکه گذشت - از قتل او اظهار خشنودی نمود. سپس معاویه به حکومت رسید و موضع یکسانشان در برابر امام علی آن دو را به هم پیوند داد و چون معاویه «حجر بن عدی» را کشت، این پیوند گسسته شد.

۱ - همان.

۲ - مصادر این روایت در بحث «سقیفه» همین کتاب گذشت.

۳ - مشروح موضع گیری عایشه در برابر عثمان را در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» بحث: همراه با معاویه، آماده و فهرستی از آن وقایع را بر آن افزوده ایم.

و نیز، هنگامی که معاویه به دنبال گرفتن بیعت برای یزید بود و «عبدالرحمان بن ابی بکر» به شدت با بیعت یزید مخالفت می کرد، مروان که از طرف معاویه حاکم حجاز بود در مسجد پیامبر (ص) سخنرانی کرد و گفت: «امیرالمؤمنین همیشه خیر شما را خواسته و درباره شما کوتاهی ننموده و اکنون نیز پسرش یزید را جانشین پس از خود قرار داده است» عبدالرحمان بن ابی بکر برخاست و گفت: «ای مروان! به خدا سوگند دروغ گفتی، معاویه نیز دروغ گفته، شما هیچ خیری برای امت محمد نخواستید، بلکه شما می خواهید آن را به روش پادشاهان روم در آورید که هرگاه پادشاهی بمیرد پادشاه دیگری جانشین او گردد!»

مروان که چنین دید گفت: «این همان کسی است که خداوند این آیه را درباره او نازل فرموده: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَا دِيهِ أَفَّ لَكُمَا﴾: «کسی که به والدین خود گفت: اف بر شما باد». احقاف/ ۱۷.

عایشه سخن مروان را از پس پرده شنید و برخاست و گفت: «مروان! مروان! مردم به یکباره خاموش شدند و مروان رو به سوی او کرد و عایشه گفت: «تویی که به عبدالرحمان می گوئی این آیه قرآن درباره او نازل شده است؟ به خدا سوگند دروغ گفتی، این آن نیست بلکه فلان بن فلان است. ولی تو خودت پاره ای از لعنت خدایی».

و در روایت دیگر گفت: «به خدا سوگند دروغ گفت، این آن نیست؛ ولی رسول خدا (ص) پدر مروان را لعنت فرمود و مروان در صلب او بود. پس مروان پاره ای از لعنت خدای عز و جل است»^۱.

بخاری نیز این حدیث را در صحیح خود آورده و گوید: «مروان که از سوی معاویه حاکم حجاز بود سخنرانی کرد و به تمجید از یزید پرداخت تا برای پس

از معاویه با او بیعت نمایند. عبدالرحمان بن ابی بکر به او چیزی گفت و وی دستور داد او را بگیرند. که به درون خانه عایشه رفت و به او دست نیافتند. لذا مروان گفت: «این همان کسی است که خداوند این آیه را درباره اش نازل فرموده: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ اَفْ لَكُمَا﴾ و عایشه از پس پرده گفت: «خداوند درباره ما چیزی از قرآن نازل نفرموده مگر عذر و بی گناهی مرا»^۱

بخاری متن سخنان «عبدالرحمان بن ابی بکر» را که گفت: «شما می خواهید آن را به روش پادشاهان روم در آورید ...» حذف کرده و آن را به جمله: «چیزی گفت» تبدیل کرده است. و نیز، روایت «ام المؤمنین عایشه» در حق مروان را به کلی حذف کرده است، در حالی که «ابن حجر» مشروح آن را در «فتح الباری»، شرح صحیح بخاری، آورده است و در عبارت برخی چنین است که: «ولی رسول خدا (ص) پدر مروان را لعنت فرمود و مروان در صلب او بود»^۲.

بخاری این کار را بدان خاطر انجام داد که معاویه و یزید از خلفای مسلمین به شمار آیند و به نظر او عامه مردم نباید این سخن عبدالرحمان را در حق آنها بشنوند که: «آنها خلافت را پادشاهی کرده اند تا هرگاه پادشاهی بمیرد پادشاه دیگری جانشین او گردد!»

او همچنین روایت «ام المؤمنین عایشه» درباره مروان را نیز حذف نمود. زیرا مروان خلیفه مسلمانان شده بود و بخاری یادآوری چیزی را که باعث ننگ او گردد شایسته نمی دید! این روش شیخ بخاری در صحیح خویش است؛ او هرچه را که مایه عار و ننگ خلفا و حکام به حساب آید، در هر حدیثی که آمده باشد

۱ - صحیح بخاری، باب: (وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ) از تفسیر سوره احقاف ج ۳ ص ۱۲۶.

۲ - فتح الباری، ج ۱۰ ص ۱۹۷ - ۱۹۸. مشروح داستان را ابوالفرج در اغانی، ج ۱۶ ص ۹۰ - ۹۱، آورده است. و نیز مراجعه کنید: استیعاب، شرح حال حکم بن ابی العاص، واسدالقباه و اصابه. و نیز، مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۴۸۱، تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۹۸. الا جابه بخش استدراک عایشه بر صحابه، و شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر در تاریخ ابن عساکر.

آن را حذف کرده است. بدین خاطر مکتب خلفا کتاب او را، پس از قرآن، صحیح ترین کتابها دانسته اند و خود او را امام اهل حدیث به شمار آورده اند.

و چون مروان نتوانست در حجاز برای یزید بیعت بگیرد، معاویه به عنوان حج به سوی حجاز آمد و وارد مدینه شد که بخشی از داستان به روایت «ابن عبدالبرّ» چنین است:

«معاویه بر منبر نشست و مردم را به بیعت با یزید فرا خواند. حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر با او سخن گفتند و سخن پسر ابی بکر این بود که: «آیا حکومت پادشاهی است که هرگاه شاهی بمیرد دیگری جانشینش گردد؟! به خدا سوگند هرگز آن را نمی پذیریم» معاویه - پس از آنکه او از بیعت با یزید امتناع کرد - یکصد هزار درهم برایش فرستاد که عبدالرحمان آن را نپذیرفت و گفت: «دینم را به دنیا بفروشم؟!» و به مکه رفت و پیش از انجام بیعت یزید، وفات کرد^۱.

ابن عبدالبرّ پس از آن گوید: «عبدالرحمان ناگهان در محلی به نام «حبشی»^۲ در ده میلی مکه وفات کرد و در همانجا دفن گردید و گفته شده او در خواب مرده است. و چون خبر مرگ او به خواهر تنی اش ام المؤمنین عایشه (رض) رسید به عنوان حج از مدینه کوچ کرد تا بر سر گور او حاضر شد و گریست و به این اشعار تمثیل جست:

۱ - مراجعه کنید: استیعاب، ج ۲ ص ۳۹۳. اسدالغابه، ج ۳ ص ۳۰۶، اصابه، ج ۲ ص ۴۰۰، شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر. شذرات الذهب، ذکر حوادث سال ۵۳ هـ، و نزدیک به آن در مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۴۷۶.

۲ - در معجم البلدان گوید: «حبشی کوهی است در پایین مکه و در شش میلی آن که مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن ابی بکر در آنجا اتفاق افتاد و جنازه او بر دوش مردان به مکه حمل گردید و عایشه از مدینه وارد شد و بر سر قبر او رفت و بدین اشعار تمثیل جست: و کنا کندمانی...».

«و کُنا کُندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا»
 «فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا»
 «ما بخشی از زمان بمانند دو خوشه یک ساقه بودیم
 به گونه ای که گفته می شد: اینها جدا شدنی نیستند
 و چون جدا شدیم چنان شد که گویا من و مالک
 با آن همه پیوستگی، یک شب نیز با هم نبوده ایم!»
 هان! به خدا سوگند اگر نزد تو بودم در همانجا که مُردی دفنت می کردم، و اگر
 پیش تو بودم. بر تو نمی گریستم!»

و در مستدرک حاکم گوید: «عبدالرحمان به خواب نیمروز رفت و چون در
 پس بیداریش بر آمدند دیدند که مرده است. بدین خاطر عایشه می پنداشت که
 درباره او توطئه شده و در حال زنده بودن دفنش کرده اند!»^۲.

* * *

آری، اگر عبدالرحمان با چنان موضع قاطعی که بر ضد یزید داشت زنده
 می ماند، بیعت یزید به انجام نمی رسید. او در راه مکه مرد، همان گونه که مالک
 اشتر در راه مصر با سم پنهان معاویه مسموم گردید.^۳

عبدالرحمان مرد تا راه بیعت یزید هموار گردد، همان گونه که امام حسن (ع)
 پیش از او با سم پنهان معاویه مسموم گردید. عبدالرحمان در این راه ترور شد،
 همان گونه که سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن خالد بن ولید ترور شدند، و این
 بر ام المؤمنین عایشه مستور نماند و بدین خاطر جنگ تبلیغی فراگیر و نیرومندی
 را بر علیه بنی امیه به راه انداخت و در ابتدای آن به نشر احادیث رسول خدا (ص)

۱ - مراجعه کنید: استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۲ ص ۳۹۳، شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر.

۲ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۴۷۶، و تلخیص آن از ذهبی.

۳ - مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش: همراه با معاویه.

درباره مروان و پدرش حکم پرداخت و بعد به مقابله با سیاست ویژه معاویه برخاست. سیاستی که می‌کوشید فضائل بنی‌هاشم را عموماً و خاندان امام علی(ع) را خصوصاً محو و نابود سازد تا از مقام بلند امام حسن و امام حسین(ع) در نزد مسلمانان بکاهد و خلافت را در خاندان خود موروثی گرداند و کارش بدانجا کشید که فرمان داد تا امام علی(ع) را در منابر مسلمانان لعن نمایند! و ام‌المؤمنین عایشه با قدرت هرچه تمامتر به مقابله با این سیاست برخاست و در این دوران به نشر فضائل امام علی(ع) و دو فرزندش حسن و حسین و همسرش فاطمه دخت رسول خدا(ص)، همت گماشت.

و از این دوران است که برخی از شنیده‌ها و دیده‌هایش از رسول خدا، در فضائل اهل‌البیت(ع)، روایت و منتشر گردید که از جمله آنها همان دو حدیث گذشته است که با دیگر احادیث او درباره وفات رسول خدا(ص) تعارض و تباین دارد.

باری، موضع ام‌المؤمنین عایشه درباره حدیث «وصیت» بخشی از عملکرد دستگاه خلافت قریشی با احادیث رسول‌الله(ص) درباره اهل‌البیت(ع) بود و پیرو این سیاست عمومی قریش که: «خلافت و نبوت نباید در بنی‌هاشم جمع گردد!» چنانکه - به یاری خدا - در بحث آینده خواهد آمد.

کتمان فضایل امام علی (ع) و نشر سب و لعن آن حضرت و سبب آن

در این بحث، ابتدا به ذکر سبب پرداخته و سپس اخبار کتمان فضائل و نشر سب و لعن امام علی (ع) را یادآور می‌شویم.

قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی‌هاشم ناخشنود بود

طبری در تاریخ خود، دو محاوره و گفتگو را میان خلیفه عمر و ابن عباس روایت کرده و گوید: خلیفه عمر در یکی از آنها به ابن عباس گفت:

«چه مانع شد که قوم شما [= قریش] ولایت و رهبری شما را نپذیرفتند؟»

ابن عباس گفت: «نمی‌دانم!»

عمر گفت: «ولی من می‌دانم: آنها ولایت شما بر خویش را ناخوش داشتند!»

ابن عباس گفت: «چرا؟ ما که برای آنها منشأ خیر بودیم؟»

عمر گفت: «بگذریم، آنها خوش نداشتند نبوت و خلافت در شما جمع گردد

و مباحات مضاعف افزایش! شاید بگویید: ابوبکر چنین کرد. نه به خدا، ولی

ابوبکر بهترین تدبیر را برگزید!...»

و در دومی به ابن عباس گفت:

«ابن عباس! آیا می‌دانی چرا قوم شما پس از محمد ولایت شما را نپذیرفت؟»

ابن عباس گوید: «خوش نداشتم پاسخش را بدهم. لذا گفتم: اگر ندانم، امیرالمؤمنین آگاهم می‌کند.»

عمر گفت: «خوش نداشتند نبوت و خلافت در شما جمع گردد و شما بر قوم خود مباحات نمائید، مباحات مضاعف! لذا قریش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب کرد و پیروز گردید!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اگر به من اجازه سخن بدهی و خشم را از من دور کنی، پاسخ دهم.»

گفت: «بگو ابن عباس!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اما اینکه گفتم: «قریش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب کرد و پیروز گردید» برآستی اگر قریش برای خود همان را انتخاب می‌کرد که خدای عزّ و جلّ برایش انتخاب کرده بود، راه صواب در دستش بود و مردود و محسود نمی‌شد. و اما اینکه گفتم: «آنها خوش نداشتند نبوت و خلافت از آن ما باشد»، خدای عزّ و جلّ قومی را به خاطر این کراهت و خوش نداشتن چنین توصیف فرموده: «ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم». این بدان خاطر است که آنها از آنچه خداوند نازل کرده کراهت داشتند؛ از این رو خدا اعمالشان را حبط و نابود کرد^۱».

عمر گفت: «هیئات ای پسر عباس! به خدا سوگند از تو به من چیزهائی می‌رسد که خوش نداشتم چنانست پندارم و مقامت نزد من کاهش یابد!»

گفتم: «آنها چیست یا امیرالمؤمنین! اگر حق است، که شایسته نیست مقام نزد تو کاهش یابد، و اگر باطل است، که مانند منی باطل را از خود دور می‌کند!»

عمر گفت: «به من خبر رسیده که تو می‌گوئی: «آن را با ظلم و حسد از ما

۱ - سوره محمد (ص) آیه ۹. معنای حبط اعمال را در کتاب «عقاید اسلام در قرآن کریم» مبحث پاداش و کیفر اعمال مشروحاً بیان داشته‌ایم.

دریغ داشتند!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اما اینکه گفتی: «با ظلم و ستم بوده» این برای جاهل و بردبار روش است. و اما اینکه گفتی: «از روی حسد بوده» آری، ابلیس به آدم حسد ورزید و ما فرزندان محسود او هستیم!»

عمر گفت: «هیئات! که به خدا سوگند قلوب شما بنی هاشم از حسد و کینه و نیرنگ رویگردان و تهی نگردد!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین آهسته‌تر! دل‌های قومی را که خدا رجس و پلیدی را از آنان زدوده و پاک و پاکیزه‌شان گردانیده، به حسد و نیرنگ توصیف مکن. زیرا دل رسول‌الله (ص) از دل‌های بنی هاشم است!»

عمر گفت: «ابن عباس از من دور شو!»

گفتم: «چنین کنم» و خواستم برخیزم که از من خجالت کشید و گفت: «ابن عباس! بنشین که به خدا سوگند من حق تو را رعایت می‌کنم و دوستدار چیزی هستم که تو را خشنود کند!»

گفتم: «یا امیرالمؤمنین! مرا بر تو و سایر مسلمانان حقی است که هر که نگهدارش باشد، به حظ و بهره‌اش نایل شده و هر که تباهش گرداند، حظ و بهره خود را تباه کرده است!» سپس برخاست و برفت.^۱

نقد و بررسی این دو روایت

خلیفه عمر در این دو روایت تصریح می‌کند که «قریش خوش نداشتند نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع گردد و بنی هاشم به خاطر آن بر قریش فخر و مباهاات نمایند».

۱ - تاریخ طبری، ذکر سیره عمر، حوادث سال ۲۳ هجری، چاپ اول مصر، ج ۵ ص ۳۰ - ۳۲، و چاپ اروپا، ج ۱ ص ۲۷۶۸ - ۲۷۷۲. روایت دوم در تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۲۴ - ۲۵ نیز آمده است.

و در روایت دوم گوید: «قریش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب کرد و پیروز شد» پس، قریش در موضوع ولایت و رهبری مصلحت دنیائی خویش را می‌جست نه مصلحت سایر مسلمانان را، و مسلمانان در اینکه کدام یک از تیره‌های قبیله قریش پس از رسول خدا (ص) به حکومت برسند، فرقی نمی‌دیدند!

و نیز، در تصویب عمل قریش تنها چنین استدلال کرد که: «قریش برای خود دست به انتخاب زد» و هیچ دلیلی از کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) نیاورد! و از جواب ابن عباس به خلیفه که گفت: «اگر قریش برای خود همان را انتخاب می‌کرد که خدای عزّ و جلّ برایش برگزیده بود، راه صواب در دستش بود». دو نکته به دست می‌آید:

نخست آنکه، انتخاب قریش غیر از انتخاب خدا بوده است، و مرادش از منتخب خدا، امام علی (ع) بوده است. چنانکه آیات و احادیث مربوط به آن را به زودی می‌آوریم.

دوم آنکه، قریش حق نداشت جز برگزیده خدا را انتخاب کند، و ابن عباس با این سخن اشاره به سخن خدای متعال در سوره احزاب آیه ۳۶ دارد که می‌فرماید:

«و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرّاً ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله ورسوله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً».

یعنی: «هیچ زن و مرد مؤمنی حق ندارد، هنگامی که خدا و پیامبرش حکمی کردند، اختیاری داشته باشد؛ و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است».

و نیز، کراهت قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی‌هاشم را شدیداً نکوهش کرده و گوید: «خداوند عزّ و جلّ قومی را به خاطر این کراهت چنین توصیف

فرموده: «ذلک بانّهم کرهوا ما انزل الله فأحبط اعمالهم».

و در جواب خلیفه عمر به ابن عباس، سخنی در ردّ ادّعای او دیده نمی‌شود؛ زیرا، ابن عباس گفت: «انتخاب قریش غیر انتخاب خداوند و غیر ما انزل الله بوده است» و خلیفه در پاسخ او گفت: «به من خبر رسیده که تو گفته‌ای: «قریش آن را با ظلم و حسد از ما دریغ داشتند» چیزی که ابن عباس آن را انکار نکرد، بلکه برای آن اقامه برهان کرد و گفت: «اما اینکه ظالمانه بوده، این برای جاهل و بردبار روشن است!»

و مراد ابن عباس از این سخن آن بود که: «ظلم و ستم رفته بر بنی‌هاشم، با دور کردن امام علی (ع) از حکومت و رهبری، حقیقتی است که کشف و درک آن ویژه ابن عباس نیست، بلکه برای همه مردم روشن است و عاقل تیزبین و جاهل تنگ‌نظر همگی آن را می‌دانند!»

و در توجیه سخن خود که گفته بود: «با حسادت چنین کردند» گفت: «ابلیس به آدم حسد ورزید و ما فرزندان محسود او هستیم!»

شاید ابن عباس با این سخن اشاره به سخن خدای متعال در سوره آل عمران آیه ۳۳ و ۳۴ دارد که فرموده: «انّ الله اصطفیٰ آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین. ذریّة بعضها من بعض والله سمیع علیم».

یعنی: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. دودمانی که برخی از برخی دیگر گرفته شده‌اند و خداوند شنوای داناست». یعنی: بنی‌هاشم از دودمان کسی هستند که ابلیس بدو حسد ورزید چون برگزیده خدا بود و این خاندان پدران خود را الگوی خویش می‌گیرد!

و در پایان، خشم خلیفه فوران کرد و نتوانست سخنان ابن عباس را تحمل کند و به او گفت: «هیئات! که به خدا سوگند قلوب شما بنی‌هاشم از حسد و کینه و نیرنگ رویگردان و تهی نگردد!» و ابن عباس در پاسخش گفت: «یا امیرالمؤمنین

آهسته‌تر! دلهای قومی را که خدا رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و پاکیزه‌شان گردانیده، به حسد و نیرنگ توصیف مکن. زیرا دل رسول‌الله (ص) از دلهای بنی‌هاشم است!

ما سخن سنگدلانه خلیفه را وا می‌گذاریم. ولی سخن ابن‌عباس اشاره به سخن خدای متعال در سوره احزاب آیه ۳۳ دارد که فرموده: «أَنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». یعنی: «خداوند فقط می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما اهل‌الیت بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند» و چون خلیفه نتوانست برهان ابن‌عباس را پاسخ گوید به او گفت: «ابن‌عباس از من دو شو!»

و چون ابن‌عباس دستورش را اطاعت کرد و خواست تا برخیزد، خلیفه با او به نرمی سخن گفت: و موضوع پایان خوشی گرفت و خلافت قریشی، باکراحت از استیلای بنی‌هاشم بر حکومت، استمرار یافت و این از محاوره و گفتگوی دیگری که میان خلیفه و ابن‌عباس، پس از مرگ فرماندار حمص، انجام شد آشکار می‌گردد؛ آنجا که خلیفه عمر ابن‌عباس را مورد خطاب قرار داد و گفت: «ابن‌عباس! فرماندار حمص فوت کرد. او از نیکان بود و نیکان‌اند کند و من امیدوار بودم که تو از آنان باشی، ولی دلم درباره‌ات به چیزی گواهی می‌دهد که از تو ندیده‌ام، و این مرا خسته کرده است. اکنون نظرت درباره فرمانداری چیست؟»

ابن‌عباس گفت: «هرگز نمی‌پذیرم تا از آنچه در دل داری آگاهم کنی!» گفت: «برای چه می‌خواهی؟»

گفت: «می‌خواهم بدانم اگر چیزی است که از وجود آن بر جان خود بیمناکم، آنگونه که باید و تواز آن بیمناکی، بر خود بلرزم؛ و اگر از همانند آن بری و منزّه بودم، در می‌یابم که اهل آن نیستم و فرمانداری آنجا را از تو می‌پذیرم؛ و من

کمتر دیده‌ام که تو چیزی را بخواهی و با سرعت انجامش ندهی!»
 عمر گفت: «ابن عباس! من بیم آن دارم که چون مرگم فرار سد و تو فرماندار
 باشی بگوئی: «به سوی ما بیایید» در حالی که نیاید از غیر شما بریده و به سوی
 شما بیایند ...^۱»

ظاهر آن است که این گفتگو در اواخر حیات عمر انجام گرفته است. و نیز،
 در آخرین ماه زندگانی عمر حادثه‌ای دیگر اتفاق افتاده که بخاری با سند خود
 آن را روایت کرده و گوید:

«ابن عباس گفت: «مردانی از مهاجران را قرائت و تفسیر قرآن می‌آموختم که
 از جمله آنها عبدالرحمان بن عوف بود. روزی در «منی» و در منزل او بودم و وی
 نزد عمر بن خطاب بود - و او آخرین حج خود را می‌گزارد - که ناگهان به سوی
 من بازگشت و گفت: «ای کاش مردی را که امروز نزد امیرالمؤمنین آمد
 می‌دیدى!» او آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا می‌دانی که فلانی می‌گوید: «اگر
 عمر بمیرد من با فلانی بیعت می‌کنم؛ و به خدا سوگند بیعت با ابی‌بکر کاری
 شتابزده و نابخردانه بود که گذشت» و عمر خشمگین شد و گفت: «من امشب
 - ان شاء الله - در جمع مردم بر می‌خیزم و آنها را از این گروهی که می‌خواهند
 امورشان را غصب نمایند برحذر می‌دارم» عبدالرحمان گفت: «به او گفتم: «یا
 امیرالمؤمنین! چنین مکن که موسم حج مردمان فرومایه و غوغاسالار را جمع
 می‌کند و اینها کسانی هستند که چون برای سخن برخیزی بیش از همه به تو
 نزدیک می‌شوند و من بیم آن دارم که برخیزی و سخن بگوئی هر بداندیش و
 شایعه پراکنی آن را از تو بگیرد و به خوبی آن را نفهمد و در جای خود قرارش
 ندهد! پس، صبر کن تا به مدینه درآیی که آنجا دار هجرت و سنت است و
 مخاطبان دانایان و اشراف مردمند و تو با تمکن و قدرت سخن می‌گوئی و اهل

علم سخت را می‌گیرند و آن را در جای خود قرار می‌دهند!»
عمر گفت: «هان! به خدا سوگند که - اگر خدا بخواهد - اولین سخنم در مدینه را بدان اختصاص دهم».

ابن عباس گوید: «در پایان ذیحجه وارد مدینه شدیم و چون روز جمعه و نزدیک غروب شد با شتاب به مسجد رفتیم و من «سعید بن زید بن عمرو بن نفیل» را یافتم و زانو به زانوی او نشستم. دیری نگذشت که عمر بن خطاب وارد شد و چون او را دیدم به سعید گفتم: «امشب سخنی می‌گویم که از ابتدای خلافتش تا به حال آن را نگفته است» او سخنم را پذیرفت و گفت: «تو چگونه امیدواری آنچه را تا به حال بر زبان نیاورده بگویدی؟» و عمر بر منبر نشست و چون اذان گویان ساکت شدند برخاست و خدای را آنگونه که باید ستود و گفت:

«اما بعد، مرا با شما سخنی است که گفتنش بر من لازم آمده، نمی‌دانم شاید این آخرین سخن پیش از مرگم باشد! پس، هر که آن را فهمید و دریافت تا آنجا که می‌تواند به دیگرانش برساند، و هر که بیم آن دارد که سخنم را خوب نفهمد اجازه ندارد بر من دروغ ببندد. - تا آنجا که گفت: - به من خبر رسیده که گوینده‌ای از شما می‌گوید: «به خدا سوگند اگر عمر بمیرد من با فلانی بیعت می‌کنم» مباد کسی فریب بخورد و بگوید: «بیعت با ابی‌بکر شتابزده بود و گذشت» آری، اینچنین بود ولی خداوند شرش را دور ساخت و اکنون در میان شما کسی همچون ابوبکر، که چشم‌ها متوجه او باشد، وجو ندارد! حال اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده‌اند! - تا آخر خطبه که دوباره گفت: - پس، اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده‌اند!»^۱

۱ - صحیح بخاری، کتاب الحدود، ج ۴ ص ۱۱۹ - ۱۲۰، پیش از این نیز بخشی از این خطبه را که

به نظر شما! کسی که می خواهند با او بیعت کنند کسیت؟ آن فلانی که خشم خلیفه را بر انگیخت تا خطبه بخواند و در خطبه اش این سخنان را بگوید چه کسی است؟ ابن ابی الحدید شافعی این معما را کشف کرده و گوید:

«آن مردی که گفت: «اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم» عمار بن یاسر است که گفت: «اگر عمر بمیرد با علی بیعت می کنم» و این سخن، عمر را بر انگیخت تا آن خطبه را بخواند!»

نقد و بررسی این خطبه

از این سخن خلیفه عمر دانسته می شود که او از آن می ترسید که پس از مرگش زمام قدرت از کف قریش خارج شود و غیر قریش از صحابه و تابعین با «امام علی» بیعت نمایند. بدین خاطر با روش ابتکاری خود راه آنان را بست و گفت: «هرکس بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت نماید، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده اند!» او این سخن را در حالی می گفت که خودش بدون مشورت مسلمانان ولی امر آنان شده بود و دلیل مشروعیت رهبری خود را «وصیت» خلیفه ابی بکر می دانست! و به هر حال - با چنین نقشه ای - زمام امور را توانمندان به دست گرفت. پس از آن در مدتی کوتاه، و به هنگامی که ضربت خورد، فرمان داد تا شش نفر از قریشیان گرد هم آیند و یک نفر از خود را برای خلافت انتخاب کنند و کارگزینش خلیفه را به عبدالرحمان بن عوف سپرد.

عبدالرحمان نیز، شرط بیعت را: «عمل به کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین» قرار داد که عثمان آن را پذیرفت و امام علی (ع) نپذیرفت؛ و آنها از

پیش می‌دانستند که امام علی (ع) هرگز نمی‌پذیرد که سیرهٔ ابی‌بکر و عمر را در ردیف کتاب خدا و سنت رسول قرار دهد. و چون به صفحات پیشین این کتاب مراجعه نمائیم در می‌یابیم که خلیفه عمر پیش از این «سعید بن عاص اموی» را آگاه کرده بود که ولی‌امر پس از او، خویشاوند سعید است و اکنون پس از خلیفه عمر، «عثمان بن عفان اموی» خویشاوند سعید به حکومت رسید. چنانکه شاید از بحثهای پیش از آن نیز، به راز نهفته تعیین خلیفه دست یابیم؛ آنجا که ابوبکر عثمان را به خلوت فرا خواند و گفت: «بنویس! این وصیت ابوبکر به مسلمانان است. اما بعد» و بیهوش شد و جمله ناتمام ماند و عثمان نوشت: «اما بعد، من عمر بن خطاب را جانشین خود بر شما قرار دادم» و چون به هوش آمد آنچه را که عثمان نوشته بود تأیید و امضا نمود چون با خواست او موافق بود.

● خلیفه بعد از عثمان:

یعقوبی روایت کند و گوید: «عثمان که به شدت بیمار بود «حمران بن ابان» را فرا خواند تا حکم خلیفه بعد از او را بنویسد و جای نامش را خالی بگذارد. سپس با دست خود نوشت: «عبدالرحمان بن عوف» و آن را بست و برای «ام حبیب» دختر ابوسفیان فرستاد. حمران در راه آن بخواند و نزد عبدالرحمان آمد و آگاهش نمود. عبدالرحمان به شدت خشمگین شد و گفت: «من او را آشکارا به حکومت رسانیدم و او مرا پنهانی؟!» خبر پراکنده و در مدینه منتشر گردید و بنی‌امیه را به خشم آورد. عثمان حمران را احضار کرد و یکصد ضربه تازیانه‌اش نواخت و به بصره تبعیدش نمود؛ و این باعث دشمنی میان او و عبدالرحمان بن عوف گردید.

عبدالرحمان پس از آن، فرزندش را به نزد عثمان فرستاد و گفت به او بگو: «به خدا سوگند من با تو بیعت کردم، حال آنکه واجد سه خصلتم که با آنها از تو

برترم ... تا آخر خبر^۱

از این روایت آشکار می شود که در جلسات سرّی چنان تصویب شده بود که پس از عثمان، عبدالرحمان بن عوف به حکومت برسد؛ ولی عبدالرحمان پیش از عثمان، در سال ۳۱ یا ۳۲ ه و در اوج دشمنی با او وفات کرد^۲.

همچنین اختلاف و دشمنی میان بنی امیه «خاندان حاکم قریشی» و دیگر تیره های قریش آغاز گردید و «ام المؤمنین عایشه» به رهبری خاندان خود و دیگر مخالفان برخاست تا آنگاه که جنازه خلیفه عثمان، در خانه خود و با حضور مهاجران و انصار، بر زمین افتاد^۳.

در این هنگام مسلمانان از هر بیعتی رهایی یافتند و اختیار کار خود را به دست خویش گرفتند و در حالی که اصحاب رسول الله (ص) جلودار آنها بودند به سوی «امام علی (ع)» شتافتند تا با او بیعت کنند؛ و هنگامی که امام علی (ع) به حکومت پرداخت، همه امتیازات قریش را که در زمان خلفای پیشین دریافت می کردند، الغاء نمود و میان تیره های قریش و دیگر مسلمانان برابری و مساوات برقرار کرد، و عرب و غیر عرب را در تقسیم بیت المال و شئون اجتماعی، یکسان داشت، و قریش پس از چهار ماه که از حکومتش گذشت، هوادارن خود را بسیج کردند و «جنگ جمل» را براه انداختند؛ جنگی که «مروان» خونخواه عثمان با «طلحه و زبیر» زمینه ساز قتل او، در یک صف قرار گرفتند و رهبری آن را به «ام المؤمنین عایشه» فتوا دهنده به قتل عثمان سپردند! و پس از آن نیز، «جنگ صفین» را بر علیه آن حضرت براه انداختند!

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۶۹.

۲ - مراجعه کنید: الأوائل، ابی هلال عسکری، چاپ بیروت ۱۴۰۷ ه، ص ۱۲۹، و شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱ ص ۱۶۹.

۳ - مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش: همراه با عثمان.

این دو جنگ به نام خونخواهی عثمان بر ضد آن حضرت برپا شد و قریش با این کار، درک و دید مسلمانان خارج مدینه را مشوش نمود. پس از جنگ صفین و تحکیم حکمین [= عمرو عاص و ابوموسی اشعری] نیز، امام علی (ع) به جنگ خوارج نهروان کشیده شد! و بدین خاطر بود که امام (ع) بارها از ظلم و ستم قریش شکوه می کرد و در نوبتی به برادرش عقیل نوشت:

«قریش را رها کن که در گمراهی پای فشارند و در دشمنی جولان دهند و چموشانه سرکشی نمایند! آنها برای جنگ با من چنان یکدل شدند، که پیش از من برای جنگ با رسول الله (ص) یکدل شده بودند! پس، کیفر کار قریش با کیفر دهندگان باد، که رَحِم و پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند و...»

و نیز، درباره مشاجره ای که بین آن حضرت و یکی از آنها پیش آمده، گوید: «گوینده ای گفت: «تو برای رسیدن به حکومت بسیار حریص و آزمندی!» گفتم: «بلکه به خدا سوگند شما حریص تر و دورترید، و من گزیده تر و نزدیک تر! من تنها حق خود را می طلبم، و شما میان من و آن فاصله می شوید و با من ستیز می کنید!» و چون با این برهان در جمع حاضران او را کوییدم، چنان به خشم آمد که نمی دانست چه پاسخ می گوید!

پروردگارا من در برابر قریش و یاران قریش، از تو یاری می جویم، که آنها رَحِم و پیوند خویشاوندی ام را قطع کردند و منزلت والایم را کوچک شمردند، و برای آنچه حقم بود در ستیز با من یکدل شدند و سپس گفتند: «حق آن است که تو حکومت را بگیری، و حق آن است که تو آن را رها کنی!!»^۱

و در خطبه دیگری می فرماید: «پروردگارا من در برابر قریش از تو مدد می جویم، که آنها رحم و پیوند خویشاوندی ام را قطع کردند، و حقم را تباه ساختند، و در آنچه از دیگران سزاوارتر بودم به ستیز با من یکدل شدند، و

گفتند: «حق آن است که حکومت را بگیری، و حق آن است که رهایش کنی! پس یا با اندوه بساز و یا از تأسّف بمیر!»

و چون دیدم هوادار و مدافع و یاوری جز اهل بیتم ندارم، و کشته شدن آنها را به مصلحت ندانستم بناچار با خار در چشم و استخوان در گلو و خشم تلخ تر از حنظل و دل خونبار شکیبائی ورزیدم!^۱

و سرانجام، «امام (ع)» به دست یکی از «خوارج» در محراب مسجد کوفه به شهادت رسید و پس از شهادت امام علی (ع) در سال چهارم هجری، «معاویه» بر حکومت چیره شد و آن سال را «عام الجماعة» [= سال همبستگی] نامیدند، که در حقیقت «سال همبستگی قریش» بود. حکومت معاویه نیز بیست سال ادامه یافت و او در سال ۶۰ هجری وفات کرد.

* * *

اینها بخشی از آثار کراحت و ناخشنودی قریش از حکومت امام علی (ع) بود. از آثار دیگر این ناخشنودی «جلوگیری از انتشار حدیث رسول خدا (ص) بود» که در بحث آینده یادآور می‌شویم.

جلوگیری از نوشتن سخن پیامبر (ص)

عبدالله بن عمر و عاص روایت کند و گوید: «من هرچه از رسول خدا (ص) می‌شنیدم می‌نوشتم، که قریش مرا بازداشتند و گفتند: «هرچه از رسول خدا می‌شنوی می‌نویسی، در حالی که پیامبر بشر است و در حال خشم و خشنودی سخن می‌گوید!» بدین خاطر از نوشتن خودداری کردم و موضوع را با رسول خدا (ص) در میان نهادم که آن حضرت با انگشت به دهان خود اشاره کرد و فرمود: «بنویس! سوگند به آنکه جانم به دست اوست، از این دهان جز حق

برون نیاید^۱

قریش در بیان علت نهی خود از نوشتن سخنان پیامبر (ص)، تصریح کرده‌اند که سخن آن حضرت ممکن است در حال خشم و خشنودی از افراد باشد، که در مورد اول، سخنان رسول خدا دربارهٔ بدکاری‌های قریش باقی خواهد ماند؛ چون می‌دانیم که پیامبر (ص) دربارهٔ سرکشان قریش و تفسیر آیاتی که آنها را مورد نکوهش قرار داده، سخنان بسیاری دارد! در مورد دوم نیز، نص صریح سخن پیامبر موجب تأیید و حقانیت کسی می‌شود که آنها به پخش آن دربارهٔ او رضایت ندهند! و بدین خاطر بود که از نوشتن، «وصیت رسول خدا (ص)» نیز جلوگیری کردند و آنگاه که فرمود: «بیائید تا برای شما کتاب و نوشته‌ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید»، عمر گفت: «درد بر پیامبر چیره شده، و کتاب خدا نزد شماست و کتاب خدا ما را بسنده است!»

و گفتند: «او را چه می‌شود! آیا هذیان گفت؟»^۱ این منع و آن نهی، بدان خاطر بود که قریش از نص رسول خدا (ص)، دربارهٔ کسی که ولایتش را خوش نداشتند، بیمناک بودند. چون جمع نبوت و خلافت را در خاندان آنها روا نمی‌دیدند! و بدین خاطر نیز، خلیفه عمر در زمان خلافتش از نوشتن حدیث رسول خدا (ص) ممانعت کرد و نوشته‌های حدیثی صحابه را سوزانید، و این منع [به جز دوران خلافت امام علی (ع)] تا عصر خلیفه اموی «عمر بن عبدالعزیز» نافذ و باقی بود.^۲ پس از خلفای چهارگانه نیز، چنان شد که می‌آید:

۱ - سنن دارمی، ج ۱ ص ۱۲۵. سنن ابوداود، ج ۲ ص ۲۶، باب کتابه العلم. مسند احمد، ج ۲ ص ۱۶۲، ۱۹۲، ۲۰۷ و ۲۱۵. مستدوک حاکم، ج ۱ ص ۱۰۵ - ۱۰۶، و جامع بیان العلم ابن عبدالبر، ج ۱ ص ۸۵.

۱ - صحیح بخاری، کتاب العلم، ج ۱ ص ۲۲ - ۲۳ و کتاب الجهاد، ج ۲ ص ۱۲۰. صحیح مسلم، کتاب الوصیه. سایر مصادر این حدیث در کتاب «عبدالله بن سبا» ج ۱ ص ۹۸ - ۱۰۲ آمده است.

۲ - و نیز، امور دیگری که آن را در جلد دوم همین کتاب، فصل: «منع از نوشتن حدیث در زمان

سیاست قریش در زمان معاویه

ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه از «جاحظ» روایت کند که گفت: «معاویه به مردم عراق و شام و دیگر بلاد فرمان داد تا علی (ع) را سب و دشنام گویند و از او براءت و بیزاری جویند! و این جزئی از خطبه‌های منابر اسلامی شد و سنت دوران بنی امیه گردید تا آنگاه که «عمر بن عبدالعزیز» به پا خاست و آنرا برانداخت.»

گوید: «معاویه در پایان خطبه نماز جمعه می‌گفت: «پروردگارا، ابوتراب حرمت دینت را شکست و از راهت بازداشت. پس، او را به لعنت وخیم و عذاب الیم دچار بفرما!» و آن را بخشنامه کرد و به سراسر بلاد اسلامی فرستاد؛ و این کلمات - تا زمان عمر بن عبدالعزیز - در منابر بازگو می‌شد!»^۱

و طبری روایت کند و گوید: «معاویه «مغیره بن شعبه» را در سال ۴۱ هـ فرماندار کوفه کرد و چون حکمش را نوشت، او را خواست و گفت: «سفارش‌های بسیاری برایت داشتم که چون به درایت اعتماد دارم، از آنها می‌گذرم؛ ولی از یک سفارش به تو نگذرم و آن اینکه: «بدگوئی و دشنام و ذمّ علی را رها مکن. و نیز، ترحم و استغفار بر عثمان را. از اصحاب علی عیجوئی کن و آنها را دور کن، و بر اصحاب عثمان ببخش و آنها را نزدیک ساز!» و مغیره به او گفت: «من آزمون‌ها داده و تجربه‌ها آموختم و پیش از تو برای دیگری کار کرده و مذمت نمود. تو نیز بزودی آزمایش کرده و تشکر یا مذمت خواهی نمود!» معاویه گفت:

﴿ خلفاء آورده‌ایم.﴾

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، خطبه ۵۷، چاپ اول، ج ۱ ص ۳۵۶، و چاپ مصر ۱۳۷۸ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۶. ابوعثمان جاحظ، دانشمند بصری لغوی نحوی، متوفای سال ۲۵۵ هـ، گرایش به «نصب» و ناصبیان دانسته و از تألیفات او کتاب «العثمانیه» است که ابوجعفر اسکافی متوفای ۲۴۰ هـ و شیخ مفید متوفای ۴۱۳ هـ، به ردّ آن پرداخته‌اند.

«بلکه تشکر می‌کنیم ان شاءالله!»^۱

و ابن ابی‌الحدید از «مدائنی» روایت کند و گوید: «معاویه پس از «عام الجماعه» به همه فرماندارانش بخشنامه کرد که: «من امان و حمایت خود را از کسی که چیزی در فضل ابوتراب و اهل بیتش روایت کند، برداشتم!...» و مردم کوفه در این دوران به شدت مبتلا بودند»^۲

و گوید: «معاویه به همه کارگزارانش نوشت که: «شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیتش را نپذیرند!» و نیز نوشت: «شیعیان و دوستان و پیروان عثمان و راویان فضائل و مناقبش را مورد توجه قرار دهید و به مجالس آنها بروید و آنها را به خود نزدیک و اکرامشان نمائید، و هریک از آنان هرچه روایت کرد آن را با ذکر نام و نام پدر و عشیره‌اش برای من بفرستید»^۳

فرمان معاویه انجام شد و فضائل عثمان فزونی گرفت، چون معاویه برای آنها جایزه و کساء و عطاء می‌فرستاد و املاکشان می‌بخشید و عرب و غیر عرب را برخوردار می‌کرد. و این روش در همه شهرها گسترش یافت و به مسابقه دنیاخواهی بدل گردید و چنان شد که هر رانده شده اجتماعی که نزد کارگزاران معاویه می‌آمد و فضیلت و منقبتی درباره عثمان روایت می‌کرد، نامش را می‌نوشتند و مقربش می‌کردند و شفاعتش می‌نمودند. این کار مدتها ادامه یافت تا آنگاه که به کارگزارانش نوشت: «حدیث فضائل عثمان پرشمار شده و در همه بلاد و شهرها و نواحی منتشر گردیده است. اکنون که نامه مرا دریافت می‌کنید، مردم را به روایت فضائل صحابه و خلفای پیشین فرا بخوانید، و هر خبری را که

۱ - تاریخ طبری، حوادث سال ۵۱ هجری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۱۱۲ - ۱۱۳، و چاپ اول، ج ۶ ص ۱۰۸، و چاپ دارالمعارف قاهره، ج ۵ ص ۲۵۳ - ۲۵۴، و تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۲۰۲.
 ۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، خطبه ۲۰۸، چاپ اول مصر، ج ۳ ص ۱۵ - ۱۶.
 ۳ - این نامه معاویه را احمد امین مصری نیز در کتاب «فجر الاسلام» آورده است.

یکی از مسلمانان در ذمّ ابوتراب روایت می‌کند، نقیض و مخالف آن را دربارهٔ صحابه روایت کنید و نزد من بفرستید، که این کار نزد من محبوب‌تر و چشم‌بدان روشن‌تر است، و در کوبیدن برهان ابوتراب و شیعیانش کارآمدتر و از فضائل و مناقب عثمان بر آنان دشوارتر است!»

نامه معاویه برای مردم خوانده شد و اخبار ساختگی و بی‌ریشه در مناقب صحابه فزونی گرفت و مردم به روایت موضوعاتی از این دست پرداختند؛ تا آنجا که این روایات موضوع منابر اسلامی قرار گرفت و مبنای دروس مکتبخانه‌ها گردید و ذهن کودکان و نوجوانان از آنها انباشته شد و همچون قرآن به روایت و آموزش آن پرداختند و حتی دختران و زنان و خدم و حشم خود را نیز از آن بی‌نصیب نگذاشتند و بعد، بر اساس آن پرورش یافتند و بر مبنای آن تا آنگاه که خدا خواست درنگ کردند! و بدین خاطر احادیث ساختگی پر شمار و تهمت‌های پراکنده غالب آمد و فقها و قضات و والیان را به دنبال خود کشید ...^۱

و ابن عرفة معروف به «نفظویه» از بزرگان و اعلام محدثان در تاریخ خود موضوعی روایت کرده که با آنچه گذشت تناسب دارد. او گوید: «بیشتر احادیث ساختگی فضائل صحابه در ایام بنی‌امیه و برای تقرّب به آنها جعل گردیده است؛ بدین گمان که بنی‌هاشم را با این احادیث خوار و خشمگین سازند!»^۲

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳ ص ۱۵ - ۱۶ و مدائنی ابوالحسن علی‌بن محمد بن عبدالله متوفای ۳۱۵ هجری است. (فهرست النديم ص ۱۱۵)

۲ - همان، و فجر الاسلام، ص ۲۱۳. و نفظویه، ابراهیم بن محمد بن عرفة از دی، خطیب در تاریخ بغداد گوید: «راستگوست و مصنفات بسیار دارد» و مسعودی در اول مروج الذهب (ج ۱ ص ۲۳) گوید: «و تاریخ ابوعبدالله ملقب به نفظویه انباشته از ملاحات و انبوه از فوائد است. در تالیف و تصنیف سرآمد اهل زمان خود بوده است» اسامی مؤلفات او در «هدیه العارفین» ص ۵ آمده است و گوید او متوفای ۳۲۳ هـ است.

و نیز ابن ابی‌الحدید از «ابوجعفر اسکافی» روایت کند و گوید: «معاویه گروهی از صحابه و عده‌ای از تابعین را بر آن داشت تا درباره‌ی علی (ع) به روایت اخبار قبیح و زشتی پردازند که موجب طعن و بیزاری از او گردد، و برای این کار پاداش چشمگیر و دلفریبی قرار داده بود»^۱

گوید: «و یکی از روایاتی که در راستای این هدف جعل گردیده، حدیثی است که بخاری و مسلم آن را با سند متصل به «عمرو بن عاص» آورده‌اند که گفت: «شنیدم که رسول خدا (ص) آشکارا و بدون پرده‌پوشی می‌فرمود: «آل ابی‌طالب اولیا و دوستان من نیستند؛ دوست و ولی من تنها خدا و صالح مؤمنین اند»^۲

بخاری آن را به طریق دیگری نیز از او روایت کرده که در دنباله آن آمده است: «ولی آنها حق خویشاوندی دارند که من آن را پاس می‌دارم»^۳
این روایت ابن ابی‌الحدید از صحیح بخاری است که در چاپ‌های اخیر عبارت: «آل ابی‌طالب» به «آل ابی‌فلان» تبدیل شده است.

و طبری روایت کند که: «مغیره بن شعبه هفت سال و چند ماه حاکم کوفه بود و در این مدت هرگز از دشنام و بدگوئی علی، و عیبجوئی و لعن بر قاتلان عثمان و رحمت و استغفار و تزکیه او و یارانش کوتاه نیامد. جز آنکه و زیرکی و مدارا

۱ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۳۵۸. و اسکافی منسوب به اسکاف، از نواحی نهر روان میان بغداد و واسط، از متکلمان معتزله است. ابن حجر در شرح حالش گوید: محمد بن عبدالله اسکافی یکی از متکلمان و پیشوایان معتزله اهل بغداد و اصل او سمرقندی است. ابن ندیم گوید: در علم و ذکاوت و صیانت و همت و پاکیزگی شگفت آور بود، عمری دراز داشت و معتصم عباس عظیمش می‌انگاشت. با «کرباسی» و دیگران مناظراتی داشته و در سال ۲۴۰ هجری وفات کرده است. (لسان‌المیزان، ج ۵ ص ۲۲۱).

۲ - بخاری این حدیث را در صحیح خود، کتاب‌الادب (ج ۴ ص ۳۴) با دو طریق از عمرو بن عاص روایت کرده است که در چاپ شده آن به جای آل ابی‌طالب «آل ابی‌فلان» آمده است. مسلم نیز آن را در صحیح خود، کتاب‌الایمان (ج ۱ ص ۱۳۶) باب موالاة‌المؤمنین ذکر کرده است.

۳ - شرح نهج‌البلاغه، ج ۱ ص ۳۵۸.

می نمود و گاهی شدت عمل و زمانی نرمی به خرج می داد^۱

و نیز، گوید: «مغیره بن شعبه به «صعصعه بن صوحان عبدی» گفت:

«برحذر باش که خبر بدگوئی تو از عثمان به گوش من نرسد، و بپرهیز که آشکارا از فضل علی سخن نگوئی. زیرا تو هرچه از فضل علی بگوئی من از آن بی خبر نیستم، بلکه از تو بدان آگاه ترم، ولی اکنون این حاکم [= معاویه] غالب آمده و ما را مجبور ساخته تا عیب او را برای مردم بیان داریم و ما بسیاری از آنچه را که بدان مأموریم انجام نمی دهیم و تنها آن را که ناچاریم برای حفظ جان خود با تقیه بیان می داریم! پس، اگر از فضل علی سخن می گوئی، آن را میان خود و یارانت در منازل خویش پنهانی بیان دار؛ اما در مسجد و آشکارا، خلیفه آن را از ما تحمل نمی کند و عذر ما را درباره آن نمی پذیرد! ...^۲

و یعقوبی گوید: «حجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی و دیگر یاران و شیعیان علی بن ابی طالب هرگاه می شنیدند که مغیره و دیگر یاران معاویه علی را بر فراز منبر لعن می کنند، بر می خاستند و به سخن می پرداختند و لعنت را به خود آنها باز می گردانیدند.^۳» زیاد بن ابیه که به کوفه آمد رئیس نظمیه را مأمور آنان ساخت و گروهی از آنها را دستگیر و به قتل رسانید. عمرو بن حمق با عده ای به موصل گریختند و زیاد، حجر بن عدی و سیزده نفر از یارانش را نزد معاویه فرستاد و درباره آنها نوشت: «اینها بر خلاف عامه مردم با لعن ابی تراب مخالفت کرده و والیان را سرزنش می نمایند و با این کار از طاعت برون شده اند!» و گروهی را واداشت تا بر آن گواهی دهند؛ و چون به «مرج عذرا» چند میلی دمشق رسیدند، معاویه فرمان داد تا در آنجا نگاهشان دارند و سپس کسانی را فرستاد تا

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۱۱۲.

۲ - همان، ج ۲ ص ۳۸.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۳۰ - ۲۳۱.

ایشان را گردن بزنند. شش نفر از آنها مورد شفاعت اطرافیان معاویه قرار گرفتند و او آنها را رها کرد و دستور داد تا براثت از علی و لعن او را بر سایرین عرضه بدارند و بدانها گفتند: «اگر بپذیرید شما را رها می‌کنیم و اگر سر باز زنید شما را می‌کشیم! پس، از علی براثت جوئید تا آزادتان نمائیم!» گفتند: «پروردگارا ما هرگز چنین نخواهیم کرد!»

خلاصه، گورهای آنها را کردند و کفنهایشان را آماده نمودند. آنها نیز تمام شب را به نماز برخاستند و چون صبح شد براثت از علی را بدانان پیشنهاد کردند و آنها گفتند: «او را دوست داریم و از هرکه از او تبری جوید بیزاریم!» لذا هریک از مأموران یکی از آنها را برای کشتن برگزید و حجر گفت: «مرا واگذارید تا وضو بسازم و نماز بگذارم» و چون نمازش را پایان برد او را کشتند و شروع به کشتن دیگران نمودند تا عدد کشته‌ها با حجر به شش نفر رسید که عبدالرحمان بن حسان عنزی و کریم بن عقیف خثعمی گفتند: «ما را نزد امیرالمؤمنین بفرستید تا آنچه را که درباره این مرد می‌گوید بگوئیم!» آنها را نزد معاویه فرستادند و چون بر او وارد شدند معاویه به خثعمی گفت: «درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «هرچه تو بگوئی!» معاویه گفت: «من از دین علی بیزاری می‌جویم» او سکوت کرد و پسرعمویش از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه نیز یک ماه زندانش نمود و بعد رهایش ساخت تا به کوفه برود. اما عنزی! معاویه به او گفت: «ای هم‌پیمان ربیعه! تو درباره علی چه می‌گوئی؟» گفت: «شهادت می‌دهم که او از کسانی است که خدا را بسیار یاد می‌کنند و از آمران به حق و قائمان به قسط و عفو کنندگان از مردم است» معاویه گفت: «درباره عثمان چه می‌گوئی؟» گفت: «او نخستین کسی بود که باب ستم را گشود و درهای حق را بست» معاویه گفت: «خود را به کشتن دادی!» گفت: «بلکه تو را به کشتن دادم!»

معاویه او را نزد زیاد فرستاد و به او نوشت: «اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که نزد من فرستادی، او را آنگونه که سزاوار آن است کیفر نما و به بدترین نوع کشتن بکش!» و چون به نزد زیادش آوردند، زیاد او را به «قَسَّ الناطف» فرستاد تا زنده زنده دفنش کردند!^۱

از دیگر داستانهای «زیادبن ابیه» در این باره، موضوعی است که میان او و «صیفی بن فسیل» روی داد. زیاد فرمان داد تا او را به نزدش آورند و به او گفت: «ای دشمن خدا! درباره ابوتراب چه می گوئی؟» گفت: «ابوتراب را نمی شناسم!» زیاد گفت: «تو خیلی خوب او را می شناسی!» گفت: «او را نمی شناسم» زیاد گفت: «تو علی بن ابی طالب را نمی شناسی؟» گفت: «چرا» گفت: «همان است» و پس از سخنانی که میانشان گذشت گفت: «بهترین سخنی که درباره بنده ای از بندگان خدا دارم درباره امیرالمؤمنین می گویم» زیاد گفت: «گردنش را با عصا آنقدر بکوبید تا نقش زمین گردد» و او را زدند تا نقش زمین شد. سپس گفت: «رهایش کنید» و چون رهایش کردند به او گفت: «بیشتر بگو! درباره علی چه می گوئی؟» گفت: «به خدا سوگند اگر با تیغ ها و دشنه ها شیارم بزید جز آنچه از من شنیدی نگویم!»

زیاد گفت: «یا او را لعنت می کنی یا گردنت را می زنم!» گفت: «پس، به خدا سوگند پیش از گفتنش گردنم را می زنی و من سعادتمند و تو بدبخت می گردی!» زیاد گفت: «گردنش را ببندید و در غل و زنجیرش کنید و به زندانش افکنید» و چندی بعد با حُجربن عدی به قتل رسید.^۲

۱ - مراجعه کنید: عبدالله بن سبا عربی، ج ۲ ص ۲۶۸ - ۲۹۲، که مافشرده آن را آوردیم. مشروح این خبر در تاریخ دمشق ابن عساکر و تهذیب آن در شرح حال حجر بن عدی آمده است.
 ۲ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۱۰۸ و ۱۴۹. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۲۰۴. اغالی، ج ۱۶ ص ۷، و تاریخ ابن عساکر، ج ۶ ص ۴۵۶.

و نیز، درباره دو تن از مردان حضرمی^۱ به معاویه نوشت: «این دو بر دین و رأی علی هستند» و معاویه پاسخ داد: «هرکس بر دین و رأی علی است، او را بکش و مثله کن و این دو را نیز بر درب خانه خودشان در کوفه به صلیب بکش!»^۲

و پایان حیات زیاد را مسعودی و ابن عساکر چنین روایت کنند که:
 «زیاد مردم کوفه را فرا خواند و مسجد و میدان و قصر را از آنان انباشت تا براثت و بیزاری از علی را بدانان عرضه بدارد و هرکه نپذیرفت در معرض تیغش قرار دهند که در همان حال دچار طاعون گردید و مردم رهائی یافتند!»^۳
 و از جمله کسانی که در این معرکه آواره و به قتل رسید «عمرو بن حمق خزاعی» بود که به بیایانها گریخت و به جستجوییش پرداختند تا او را یافتند و سرش را جدا کردند و به نزد معاویه بردند و او دستور داد تا در بازارش بیاویزند و سپس آن را به نزد همسرش - که به خاطر او زندانش کرده بود - فرستاد و آن را به دامنش افکندند!»^۴

این سیاست همه بلاد اسلامی را فرا گرفت و دیگر فرمانداران معاویه مانند: «بُسَربن ارطاة» در فرمانداری بصره، و «ابن شهاب» در فرمانداری ری آن را پیروی و به اجرا در آوردند و آنان را در این باره داستانهاست که مورخان آنها را یادآور شده‌اند.^۵ این روش سپس سیاست فرهنگی عقیدتی بنی‌امیه گردید و

۱ - حضرمی منسوب به حضرموت از بلاد یمن است.

۲ - المجبر، ص ۴۷۹.

۳ - مروج الذهب مسعودی، ج ۷ ص ۳۰، و تاریخ ابن عساکر، ج ۵ ص ۴۲۱.

۴ - المعارف ابن قتیبه، ج ۷ ص ۱۲. الاستیعاب، ج ۲ ص ۵۱۷. الاصابه، ج ۲ ص ۵۲۶. تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۴۸، و المجبر، ص ۴۹۰.

۵ - تاریخ طبری، ج ۶ ص ۹۶. تاریخ ابن اثیر، ج ۳ ص ۱۶۵، و تاریخ ابن اثیر، شرح حال ابن شهاب، ج ۳ ص ۱۷۹، حوادث سال ۴۱ هجری.

کتمان فضایل امام علی (ع) و نشر سب و لعن آن حضرت و سبب آن * ۴۰۳

علی بن ابی طالب بر منابر شرق و غرب جهان اسلام مورد لعن و دشنام قرار می گرفت مگر در سیستان که تنها یک بار بر منبر آنجا لعن شد و مردم آن را از بنی امیه نپذیرفتند و در بیعت خود شرط کردند که هیچ کس بر منبر آنها لعن نشود، حال آنکه امام (ع) بر منبر مکه و مدینه لعن می شد^۱

آری، آنها امام علی (ع) را در حضور اهل بیت آنحضرت نیز لعن می کردند و این موضوع داستانهای بسیار دارد که ما تنها به ذکر یکی از آنها بسنده می کنیم. ابن حجر در کتاب تطهیراللسان گوید:

«عمر بن عاص بر فراز منبر رفت و علی را لعن کرد و بعد، مغیره بن شعبه همانند آن را انجام داد. پس از آن به حسن (ع) گفتند: بر فراز منبر برو و پاسخ آنها را بده. آنحضرت نپذیرفت مگر آنکه آنها پذیرند که اگر حقی گفت تصدیقش نمایند و اگر باطلی گفت تکذیبش کنند. آنها پذیرفتند و او بر منبر رفت و سپاس و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت: «ای عمرو! تو را به خدا سوگند می دهم! ای مغیره! آیا می دانید که رسول خدا (ص) آن رونده و آن کشاننده را که یکی از آنها فلانی بود لعنت فرمود؟ گفتند: آری. سپس فرمود: ای معاویه! و ای مغیره! آیا ندانستید که پیامبر (ص) عمرو را به هر زبانی که سخن گفته یک بار لعنت فرموده؟ گفتند: خدایا آری ...»^۲

و چون مردم برای شنیدن سخنان ناپسند آنها نمی نشستند، با سنت مخالفت کرده و خطبه های نماز عید را جلو انداختند. ابن حزم در محلی گوید:

«بنی امیه تقدیم خطبه بر نماز [عید] را بدعت گزاردند و عذرشان این بود که مردم پس از نماز آنها را ترک می کنند و برای خطبه ها نمی نشینند، و این بدان خاطر بود که آنها علی بن ابی طالب را لعنت می کردند و مسلمانان از آن

۱ - معجم البلدان، ج ۵ ص ۳۸، لفظ سب حستان یعنی سیستان ایران.

۲ - تطهیراللسان، ص ۵۵.

گريزان بودند و اين حق آنها بود^۱

و يعقوبی گوید: «معاويه در سال ۴۴ هجری در مسجد، مقصوره و جایگاه ویژه قرار داد و منبرها را در عيد فطر و قربان به مصلی برد و خطبه‌ها را پیش از ادای نماز عيد ایراد کرد و اين بدان خاطر بود که مردم پس از نماز متفرق می‌شدند تا لمن بر علی را نشنوند و معاويه خطبه را پیش انداخت؛ و فدک را به مروان بن حکم بخشید تا اهل بیت رسول الله (ص) را با آن به خشم آورد^۲»
و در صحيح بخاری و صحيح مسلم و دیگر کتب از «ابوسعید خدری» روایت کنند که گفت:

«در روز عيد فطر يا قربان با امير مدینه مروان بیرون رفتیم و چون به مصلی رسیدیم دیدم کثیرین صلت منبری برپا داشته و چون مروان - پیش از ادای نماز - خواست تا از آن بالا رود، جامه‌اش را گرفتم و او نیز مرا گرفت و بالا رفت و پیش از نماز به ادای خطبه پرداخت و من به او گفتم: «به خدا سوگند تغییر دادید!» و او گفت: «ای اباسعید! گذشت آنچه که می‌دانی!» گفتم: «به خدا سوگند آنچه که می‌دانم بهتر از آنی است که نمی‌دانم» و او گفت: «مردم پس از نماز نمی‌نشینند و من بدین خاطر آن را جلو انداختم!»^۳ آنها بدین مقدار بسنده نمی‌کردند، بلکه صحابه را نیز بدان فرمان می‌دادند. چنانکه در صحيح مسلم و غیر آن از «سهل بن سعد» روایت کنند که گفت:

«مردی از آل مروان امیر مدینه شد و سهل بن سعد را فرا خواند و به او دستور

۱ - المحلی، ابن حزم، تحقیق احمد محمد شاکر، ج ۵ ص ۸۵ - ۸۶، و نیز، مراجعه کنید: کتاب الأم، شافعی، ج ۱ ص ۲۰۸.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۳.

۳ - صحيح بخاری، ج ۲ ص ۱۱. صحيح مسلم، ج ۳ ص ۲۰. سنن ابوداود، ج ۱ ص ۱۷۸. سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۳۸۶. سنن بیهقی، ج ۳ ص ۲۹۷، و مسند احمد، ج ۳ ص ۱۰ و ۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲، اعتراض کننده بر مردان در مسند احمد شخص دیگری غیر از ابوسعید خدری است.

داد تا علی را دشنام گوید. سهل نپذیرفت و امیر به او گفت: اکنون که نمی‌پذیری پس بگو: «لعنت خدا بر ابوتراب باد» سهل گفت: «نزد علی هیچ نامی محبوب‌تر از ابوتراب نبود چنانکه هرگاه بدان خوانده می‌شد بسیار خشنود می‌گردید» امیر گفت: «داستان آن را برای ما بگو که چرا ابوتراب نامیده شد؟» سعد گفت: «رسول خدا (ص) به خانه فاطمه آمد و علی را در خانه نیافت و به فاطمه گفت: «پسر عمویت کجاست؟» - تا آنجا که گوید: - علی در مسجد به خواب رفته بود. پیامبر (ص) بر بالین او آمد و دید که ردا از دوشش افتاده [و خاک آلوده گردیده است] رسول خدا (ص) خاک‌ها را از او پاک می‌کرد و می‌فرمود: «ای ابوتراب برخیز! ای ابوتراب برخیز!»

و از «عامر بن سعد بن وقاص» روایت کنند که گفت: «معاویه به سعد گفت: چرا ابوتراب را لعن نمی‌کنی؟ سعد گفت: من تا آنگاه که سه سخن رسول خدا (ص) را درباره علی به یاد آورم، او را دشنام نگویم؛ سخنانی که اگر یکی از آنها درباره من بود آن را از شتران سرخ‌موی دوست‌تر داشتم: «شنیدم که رسول خدا (ص) در یکی از غزوات که علی را جانشین خود قرار داده بود و او به آن حضرت گفت: «مرا با زنان و کودکان بر جای نهادی؟»، پیامبر (ص) به او فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟»

و شنیدم که در جنگ خیبر فرمود: «این پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا نیز دوستش دارند. همه برای

۱ - صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۴ باب مناقب علی که ما فشرده آن را آوردیم، بخاری نیز تحریف شده آن را در باب مناقب علی، و باب نوم الرجل فی المسجد از کتاب الصلوة، ج ۲ ص ۱۹۹، آورده است. و در ارشاد الساری، ج ۶ ص ۱۱۲، این امیر را مروان بن حکم دانسته است. و نیز، مراجعه کنید: سنن بیهقی، ج ۲ ص ۴۴۶.

گرفتن پرچم گردن فرازی کردیم که فرمود: «علی را نزد من بخوانید» او را که دچار درد چشم بود آوردند و آب دهان بر چشمش زد و پرچم را بدو سپرد و خداوند پیروزش گردانید»

و هنگامی که این آیه نازل شد: «فقل تعالوا ندع ابنا و ابناکم...» یعنی: «بگو بیایید تا فرزندان ما و فرزندان شما را فرا بخوانیم...» رسول خدا (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و گفت: «خداوندا! اینها اهل من هستند»^۱ این خبر به روایت مسعودی از طبری چنین است:

«هنگامی که معاویه حج می‌گزارد سعد وقاص در طواف بیت با او بود. پس از فراغت به دارالندوه رفت و سعد را در کنار خود بر سریرش نشانید و به بدگوئی از علی و دشنام او پرداخت که سعد کناره گرفت و گفت: «مرا در کنار خود بر سریرت نشانده و به دشنام بر علی پرداخته‌ای؟! به خدا سوگند اگر یک خصلت از خصال علی در من بود، نزد من محبوب‌تر از ... - تا آنجا که گوید: - به خدا سوگند تا زنده‌ام در هیچ خانه‌ای با تو وارد نگردم» سپس برخاست و برفت»^۲ اما «ابن عبدربه» آن را در بخش اخبار معاویه به اختصار آورده و گوید:

«هنگامی که حسن بن علی وفات کرد، معاویه به حج رفت و وارد مدینه شد و خواست تا بر منبر رسول الله (ص) به لعن علی پردازد که به او گفته شد: سعد بن ابی وقاص اینجاست و گمان نداریم بدان رضایت دهد، نزد او بفرست و نظرش را بگیر. معاویه نزد او فرستاد و موضوع را با او در میان نهاد. سعد گفت: «اگر چنان کنی از مسجد بیرون می‌روم و دیگر بدان باز نمی‌گردم» و معاویه تا آنگاه

۱ - صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۰. صحیح ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۷۱. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۰۸ و ۱۰۹، که اضافه کرده: به خدا سوگند معاویه تا آنگاه که از مدینه بیرون رفت یک کلمه هم درباره او سخن نگفت. اصابه، ج ۲ ص ۵۰۹، و خصائص نسائی، ص ۱۵.

۲ - مروج الذهب، ج ۳ ص ۳۴، که پس از آن پاسخ عملی معاویه در آن مجلس را یادآور می‌شود، چیزی که زبیده این قلم نیست!

کتمان فضایل امام علی (ع) و نشر سب و لعن آن حضرت و سبب آن ❁ ۴۰۷

که سعد وفات کرد از لعن علی خودداری نمود و پس از فوت وی بر منبر به لعن علی پرداخت و به کارگزارانش نوشت که علی را بر منابر لعن کنند و آنها چنان کردند تا آنگاه که امّ سلمه زوجه رسول خدا (ص) به معاویه نوشت: «شما خدا و رسول خدا را بر منابر تان لعن می کنید، چون علی بن ابی طالب و دوستانش را لعن می نمائید و من شهادت می دهم که خدا و رسول خدا او را دوست دارند» که معاویه به سخن او نیز توجه نکرد^۱

و ابن ابی الحدید گوید: «ابو عثمان جاحظ نیز روایت کند که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: «یا امیر المؤمنین! تو به آرزوهای رسیدی، ای کاش از لعن این مرد [= علی (ع)] دست برمی داشتی!» و معاویه گفت: نه به خدا تا آنگاه که کودکان بر آن بزرگ شوند و بزرگان بر آن پیر گردند و هیچ گوینده ای یادآور فضل او نگردد [ادامه خواهم داد]»^۲.

پرورش شامیان بر بغض و کینه و لعن امام علی (ع)

ثقفی در کتاب «الغارات» گوید: «عمر بن ثابت - در ایام معاویه - به شام و اطراف آن می رفت و به هر شهر و دیاری که وارد می شد اهالی آنجا را گرد هم می آورد و می گفت:

«ای مردم! علی بن ابی طالب مردی منافق بود که می خواست در «شب عقبه» رسول خدا (ص) را بکشد. پس، او را لعنت کنید!» گوید: و اهل این قریه لعنتش می کردند و او به قریه دیگری می رفت و همانند آن را بدانها می گفت»^۳

۱ - عقد الفرید، ج ۳ ص ۱۲۷، و نیز مراجعه کنید: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث انگیزه های

جعل حدیث، بخش «با معاویه».

۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، خطبه ۵۷.

۳ - الغارات، ص ۳۹۷.

فشرده خبر «شب عقبه»

در امتاع الاسماع گوید: «هنگامی که رسول خدا (ص) در سال نهم هجری از «غزوة تبوک» باز می‌گشت و به گردنه «عقبه» رسید، به سپاهیان فرمود تا از درون درّه روند و خود آن حضرت شبانگاه راه عقبه را در پیش گرفت و برخی از منافقان تبائی و توطئه کردند تا شتر پیامبر را رم دهند و آن حضرت را به قتل رسانند که دو تن از صحابه همراه او: عمار یاسر و حذیفه آن را خنثی کردند^۱ و چنانکه گذشت، جیره‌خوار معاویه این کار را به پسر عموی رسول خدا (ص) نسبت داد!

انگیزه معاویه در کار خود

اگر انگیزه دیگر قریشیان در مقابله با امام علی (ع)، ناخشنودی آنها از جمع نبوت^۲ و خلافت در بنی هاشم بود، انگیزه معاویه قریشی اموی، علاوه بر آن، حقد و کینه او بر ضد بنی هاشم بود. چنانکه در روایت زیر می‌آید:

زبیر بن بکار روایت کند و گوید: «مطرف بن مغیره بن شعبه» گفت: «با پدرم به نزد معاویه رفتیم و پدرم به محفل او رفت و آمد می‌کرد و با وی به گفتگو می‌نشست و چون به نزد من باز می‌گشت، از معاویه و عقل او سخن می‌گفت و از اندیشه و رفتار او به شگفت می‌آمد؛ که یک شب وارد شد و از خوردن غذا خودداری کرد و اندوهگین به نظر رسید. مدتی درنگ کردم و پنداشتم که شاید از کار ما دلگیر است و بعد به او گفتم: «مرا چه شده که امشب در اندوهت می‌بینم؟» گفت: «پسر! از نزد کافرترین و خبیث‌ترین مردم آمده‌ام!» گفتم: «موضوع چیست؟» گفت: «در خلوت به او گفتم: «یا امیرالمؤمنین! اکنون که به سن و سال پیری رسیده‌ای ای کاش عدل و داد را آشکار و خیر و نیکوئی را گسترش

۱ - امتاع الاسماع، ص ۴۴۷، و دیگر مصادری که در ص... این کتاب بدان اشاره شده است.

دهی و به برادران هاشمی ات توجه کرده و درباره آنها صلۀ رحم را به جای آوری که به خدا سوگند چیزی که تواز آن بررسی نزد آنها وجود ندارد، و اگر چنین کنی یاد و نام و ثواب آن برای تو باقی می ماند» و او گفت: «هیئات هیئات! بقای چه یاد نیکی را امیدوار باشم؟! آن مرد تیمی [= ابوبکر] به حکومت رسید و عدالت ورزید و کرد آنچه کرد، و هنوز چیزی از نابودیش نگذشته بود که یادش نیز نابود شد، مگر آنکه گوینده ای گاهی بگوید: ابوبکر! سپس آن مرد عدی [= عمر] به حکومت رسید و کوشید و ده سال دامن همت به کمر زد، و هنوز چیزی از نابودیش نگذشته بود که یادش نیز نابود شد مگر آنکه گوینده ای گاهی بگوید: عمر! اما نام و یاد «ابن ابی کبشه» [= پیامبر (ص)]^۱ هر روزی پنج بار با فریاد: «اشهد انّ محمداً رسول الله» تکرار می شود! حال پس از این، چه عملی باقی می ماند و چه یادی استمرار می یابد ای بی پدر؟! نه، به خدا سوگند هرگز کوتاه نیایم تا این نام را دفن دفن نمایم!!^۲

این سخنان تبلور حقد و کینه معاویه نسبت به بنی هاشم است.

ریشه های حقد و کینه معاویه

برای آگاهی از علل حقد و کینه معاویه نسبت به بنی هاشم سزاوار آن است که بحث: «نگاهی به زندگی معاویه» از جلد سوم کتاب ما: «نقش عایشه در تاریخ اسلام» مورد مطالعه قرار گیرد که مشروح آن را در آنجا آورده ایم. معاویه این حقد و کینه را از مادرش «هند» به ارث برد، هندی که جگر حمزه عموی رسول خدا (ص) را در غزوۀ احد درید و به دندان گزید و از اندام او گردن آویز ساخت تا بدان وسیله خشم خود از بنی هاشم را فرو نشاند.

۱ - قریشیان رسول خدا (ص) را برای استهزاء «ابن ابی کبشه» می نامیدند.

۲ - الموفقیات، ص ۵۷۶ - ۵۷۷. مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۵۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

و سرانجام، این حقد و کینه درونی آل ابی سفیان را یزید بن معاویه، با کشتن و سر بریدن اهل بیت رسول الله (ص) و به اسارت بردن زنان و کودکان آنها، شفا بخشید که مشروح آن در جلد سوم همین کتاب می آید.

سیاست عبدالله بن زبیر

ابن ابی الحدید گوید: «عمر بن شُبّه، ابن کلبی، واقدی و دیگر سیره نویسان روایت کنند که «عبدالله بن زبیر در دورانی که ادّعی خلافت داشت در چهل نماز جمعه از صلوات بر پیامبر (ص) خودداری ورزید و گفت: «چیزی از ذکر صلوات بازم نمی دارد مگر مباحات مردانی که بدان سربلند شوند!»

و گوید: «در روایت محمد بن حبيب و معمر بن مثنی آمده است که گفت: «پیامبر را اهل بیت بدی است که هرگاه نام او برده می شود، سر می جنبانند!»

و غیز گوید: «سعد بن جبیر روایت کند که: «عبدالله بن زبیر به عبدالله بن عباس گفت: «این چه سخنی است که از تو می شنوم؟! ابن عباس گفت: «کدام سخن؟» گفت: «توییخ و سرزنش من!» او گفت: «من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «چه بد است که مرد مسلمان سیر شود و همسایه اش گرسنه باشد!» ابن زبیر گفت: «من چهل سال است که بغض شما اهل این خانواده را در سینه پنهان دارم! ...»

و نیز گوید: «عمر بن شُبّه از سعید بن جبیر روایت کند که گفت: «ابن زبیر خطبه خواند و به علی (ع) اهانت کرد. سخنان او به محمد حنفیه (ت ۸۱ هـ) رسید. محمد در حالی که ابن زبیر خطابه می خواند به سوی او آمد و بر فراز کرسی رفت و سخن او را قطع کرد و گفت: «ای گروه عرب! این چهره ها سیاه باد! در حضور شما به علی جسارت می شود؟! علی که دست خدا بر ضد دشمنان خدا، و صاعقه

فرمان خدا بود و خداوند او را بر سر کافران و منکران حق خود فرستاد و وی آنها را به خاطر کفرشان بکشت و آنها نیز بدین خاطر کینه و دشمنی اش را به دل گرفتند و در حالی که هنوز پسر عمویش رسول خدا (ص) زنده بود، شمشیر کینه و حسد را بر ضد او در جان خود پنهان داشتند؟! و چون خداوند او را به جوار رحمتش فرا خواند و آنچه نزد خود بود برای وی پسندید، مردمانی کینه‌های خود را بر ضد او آشکار ساختند و بغض و دشمنی خود را به انجام رسانیدند: برخی از آنها او را از حق ویژه‌اش دور ساختند و گروهی دیگر توطئه قتل او کردند و برخی به دشنام و تهمت ناروایش پرداختند، و اگر فرزندان و یاوران دعوتش را امروز توان و دولتی بود، استخوانهای ایشان پراکنده و گورهای ایشان گسسته و بدنهای ایشان پوسیده و زندگان ایشان کشته و گردنهای ایشان خوار و ذلیل بود، و خداوند عز و جل آنها را به دست ما عذاب می‌فرمود و خوارشان می‌نمود و ما را بر آنها پیروز می‌ساخت و دل‌های ما را شفا می‌بخشید، و به خدا سوگند علی را دشنام نگوید مگر کافری که دشنام رسول خدا (ص) را پنهان داشته و از ابراز آن بیمناک است و با دشنام بر علی علیه‌السلام، رسول خدا (ص) را دشنام می‌گوید!

آگاه باشید که مرگ، سالمدان شما را نشان کرده است! آنها که این سخن رسول خدا (ص) را درباره او شنیده‌اند که: «لَا يَحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ، وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ»: «ای علی! تو را دوست ندارد مگر مؤمن، و دشمنت ندارد مگر منافق!»، «و سيعلم الذين ظلموا أيَّ منقلب ينقلبون»: «و آنها که ستم کردند به زودی در می‌یابند که به کجا بازگردانده می‌شوند!»^۱

۱ - شرح خطبه ۵۷ از شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، چاپ اول، ج ۱ ص ۳۵۸، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۶۱-۶۳. این روایت را یعقوبی در تاریخ خود (ج ۲ ص ۲۶۲) با تفصیل

ابن ابی الحدید گوید: «عبدالله بن زبیر دشمن علی (ع) بود و او را ناسزا می گفت و حرمتش را می شکست^۱».

و یعقوبی گوید: «عبدالله بن زبیر به شدت بر بنی هاشم می تاخت و آشکارا با آنها دشمنی می کرد تا آنجا که صلوات بر محمد (ص) را از خطبه اش انداخت و چون به او گفته شد: «چرا صلوات بر پیامبر (ص) را ترک کردی؟» گفت: «او را خانواده بدی است که با یادش گردن فراز می شوند و با نام او سربلند می گردند!» ابن زبیر، محمد بن حنفیه، عبدالله بن عباس و بیست و چهار نفر از بنی هاشم را بازداشت کرد تا با وی بیعت نمایند. آنها نپذیرفتند و او در حجره زمزم زندانی شان نمود و به خدای یکتا سوگند خورد که «یا بیعت می کنند و یا آنها را با آتش می سوزاندا» و محمد بن حنفیه به ناچار برای مختار بن ابی عبید نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد بن علی و همراهان او از آل رسول الله (ص) به مختار بن ابی عبید و مسلمانان همراه او، اما بعد، عبدالله بن زبیر ما را بازداشت و در حجره زمزم زندانی کرده و به خدای یکتا سوگند خورده که یا با او بیعت می کنیم و یا ما را در آن به آتش می کشد! پس، ما را دریابید!» و مختار ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار سوار به سوی آنها فرستاد و او وارد مکه شد و حجره را شکست و به محمد بن علی گفت: «ابن زبیر را به من واگذار!» و او گفت: «من با کسی که قطع رحم کرده و پیوند خویشاوندی اش را بریده و خون مرا مباح دانسته، مقابله به مثل نمی کنم!»^۲

پس از مرگ ابن زبیر فضای جامعه اسلامی برای خلفای اموی و مروانیان

۱- بیشتری آورده است. عبدالله بن زبیر در سال ۶۴ هجری پس از مرگ یزید در حجاز و عراق به خلافت برخاست و حکومت او تا سال ۶۷ هجری که به دست حجاج کشته شد ادامه یافت.

۱- همان.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۶۱. محمد بن حنفیه فرزند امام علی بن ابی طالب (ع) در سال

۸۱ هجری وفات کرد.

کتمان فضایل امام علی (ع) و نشر سب و لعن آن حضرت و سبب آن * ۴۱۳

هموار گردید و آنها دوباره نیز سیاست معاویه را درباره امام علی (ع)، به گونه ای که می آید، پیروی کردند.

سیاست قریش در زمان عبدالملک و پسرش ولید

ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کند که گفت: «عبدالملک مروان با توجه به فضل و درایت و درستی و وزانتی که داشت، از کسانی نبود که فضل و برتری علی علیه السلام بر او پوشیده باشد، و خوب می دانست که لعن آشکار علی (ع) در ملأ عام و در دنباله خطبه ها و بر فراز منبرها، چیزی است که عیب آن دامنگیر خودش می شود و وهن آن در نهایت به خود او باز می گردد. زیرا، آنها همه فرزندان عبدمناف بودند و اصل واحدی داشتند. ولی او در پی استحکام پایه های حکومت و تاکید و تثبیت روش اسلاف بود و می خواست تا مردم باور کنند که بنی هاشم در ولایت و حکومت سهمی ندارند و سید و بزرگ آنان که بدو صولت و قدرت می یابند و به افتخار او سرفرازی می کنند، حال و روز و وزن و ارزشش چنین است. پس، کسی که خود را بدو منسوب می کند و به راه او می رود، از ولایت و حکومت بسی دورتر، و از رسیدن بدان بسی وامانده تر و رانده تر خواهد بود!»

و نیز گوید: «سیره نویسان روایت کنند که: «ولید بن عبدالملک» در زمان خلافتش علی (ع) را یاد کرد و گفت: «لَعَنَهُ اللهُ كَانُ لُصٍّ ابْنُ لُصٍّ»: «لعنت خدا بر او باد که دزدی دزدزاده بود!» و آخر کلمه «الله» را به جای ضمه رفع، کسره جر داد و مردم که هم از غلط و اشتباه او، که از هیچ کس سر نمی زد، به شگفت آمده بودند و هم از نسبت دزدی که به علی (ع) داده بود، گفتند: «نمی دانیم کدام یک شگفت آورتر است!» و ولید در سخن گفتنش پر اشتباه بود!»^۱

و در تأیید آن روایت کرده‌اند که: «روح بن زنباع گفت: «روزی به نزد عبدالملک رفتم و او را اندوهگین یافتم. او گفت: «اندیشیدم چه کسی را حاکم و جانشین خود بر عرب قرار دهم، کسی را نیافتم.» گفتم: «ریحانه قریش و آقای آن ولید را فراموش کردی؟» گفت: «پسر زنباع! حاکم عرب نشود مگر کسی که به زبان آنها سخن بگوید!» گوید: «ولید آن را شنید و برخاست و علمای نحو را گرد هم آورد و با آنها در خانه‌ای سکونت کرد و شش ماه ادامه داد و چون برون آمد از گذشته خود نادان‌تر بود؛ و عبدالملک گفت: «او معذور است!»

حجاج بن یوسف و تلاش او در تنفیذ سیاست قریش

ابن ابی الحدید گوید: «حجاج که لعنت خدا بر او باد، علی (ع) را لعن می‌کرد و به لعن او فرمان می‌داد. روزی که سواره می‌رفت، شخصی مقابل او قرار گرفت و گفت: «ای امیر! خانواده‌ام به من بی‌مهری کرده و نامم را «علی» نهاده‌اند. اینک نامم را تغییر بده و جایزه‌ای برایم تعیین کن که بدان قناعت ورزم که من فقیر و بی‌چیزم!»

حجاج گفت: «به لطف ظرافتی که به کار بردی، تو را چنین نامیدم و به جای فلان کاریدم؛ پس به سوی او برو!»^۲

و مسعودی روایت کند و گوید: «روزی حجاج به «عبدالله بن هانی» - که مردی یمانی و از اشراف قبیله «اود» بود و در همه درگیری‌های حجاج و از جمله آتش

۲ ص ۵۷-۵۸. عبدالملک مروان در سال ۶۵ هجری به خلافت رسید و در سال ۸۶ هجری وفات کرد و پسرش ولید جانشین او گردید.

۱ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۴ ص ۶۵، شرح حال ولید. و نیز ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء چاپ اول، ج ۴ ص ۲۵۱، در شرح حال روح بن زنباع گوید: «او برای خلیفه عبدالملک هم... وزیر بود و در سال ۸۴ هجری وفات کرد.»

۲ - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۸.

زدن بیت الله شرکت داشت و از یاران و شیعیان او بود - گفت: «به خدا سوگند ما پاداش مناسب تو را نداده ایم! سپس «اسماء بن خارجه» را که از قبیله «فزاره» بود فرا خواند و به او گفت: «دخترت را به ازدواج عبدالله بن هانی در آور!» و او گفت: «به خدا سوگند چنین نکنم؛ که در این کار کرامتی نباشد.» حجاج تازیانه خواست و او گفت: «من تزویجش می کنم» و دخترش را به عقد وی در آورد! سپس «سعد بن قیس همدانی» رئیس یمنی ها را فرا خواند و به او گفت: «عبدالله بن هانی را همسر بده!» و او گفت: «قبیله اود کیستند که من به آنها دختر بدهم؟ به خدا سوگند تزویجش نکنم؛ که در این کار کرامتی نباشد» حجاج گفت: «شمشیرم را بیاورید» و او گفت: «مرا رها کن تا با خانواده ام مشورت کنم» و با آنها مشورت نمود و گفتند تزویجش کن که این فاسق تو را نکشد و او تزویجش نمود. پس از آن حجاج به عبدالله بن هانی گفت: «ای عبدالله! من دختر سید بنی فزاره و دختر آقای همدان و بزرگ کهلان را به ازدواج تو در آوردم و تو را جایگاهی بخشیدم که قبیله اود را بدان راهی نبود!» و عبدالله گفت: «خدا امیر را به سلامت بدارد، چنین مگو، چون ما را مناقبی است که برای هیچ یک از عرب نباشد!» حجاج گفت: «این مناقب کدامند؟» گفت: «امیر المؤمنین عثمان هرگز در مجلس ما سب نشده است.» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.» گفت: «هفتاد هزار نفر از ما همراه امیر المؤمنین معاویه در صفین حضور پیدا کردند و تنها یک نفر از ما با ابوتراب در آن همراه بود، و به خدا سوگند من او را مرد بدی نمی دانستم!» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.» گفت: «هیچ یک از ما با زنی که دوستدار ابوتراب باشد و او را ولی خود بداند ازدواج نکرده ایم!» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است» گفت: «هیچ زنی از ما نبود مگر آنکه نذر کرد که اگر حسین کشته شود ده شتر قربانی کند و چنین کرد!» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.»

گفت: «هیچ مردی از ما نبود که دشنام ابوتراب و لعن او به وی پیشنهاد گردد، مگر آنکه انجامش داد» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است» گفت: «و بیش از آن، دو پسرش حسن و حسین و مادرشان فاطمه را!» حجاج گفت: «به خدا سوگند این منقبتی ستودنی است.» گفت: «هیچ یک از عرب ملاحظت و زیبایی ما را ندارد!» که حجاج خندید و گفت: «اما این یکی را ای اباہانی رها کن!» زیرا عبدالله بسیار کریه و زشت و آبله‌روی و کج‌دهان و بدمنظر و لوچ و چپ‌چشم بود!^۱

و صاحب طبقات در شرح حال «عطیة بن سعد بن جنادة عوفی» روایت کند و گوید: «حجاج به «محمد بن قاسم ثقفی» نوشت: «عطیة را فرا بخوان تا علی بن ابی طالب را لعنت کند و اگر نپذیرفت چهار صد ضربه تازیانه‌اش بزَن و سر و ریشش را بتراش!» محمد او را احضار کرد و نامه حجاج را برایش بخواند. عطیة نپذیرفت و او چهار صد ضربه تازیانه‌اش زد و سر و ریشش را تراشید!^۲

محمد بن یوسف برادر حجاج راه او را ادامه می‌دهد

ذهبی از «حجر مدّری» روایتی دارد که فشرده آن چنین است:

گوید: «علی بن ابی طالب به من گفت: «اگر فرمانت دهند که مرا لعنت کنی چه

۱ - مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۴۴، و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۷، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۶۱.

۲ - طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۱۲ - ۲۱۳. تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۲۴۹۴، و تهذیب التهذیب، ج ۷ ص ۲۲۴ - ۲۲۶، و در تقریب التهذیب گوید: «حدیث عطیة را بخاری و ابوداود و ترمذی و ابن‌ماجه روایت کرده‌اند. او در سال ۱۱۱ هجری وفات کرد. و محمد بن قاسم ثقفی فرمانده سپاه در بلاد فارس بود و حجاج در سال ۹۲ هجری فرمانش داد تا برای فتح بلاد سند بدانجا رود و او آن بلاد را فتح کرد و پادشاهش را بکشت. که از جمله شهرهای فتح شده به دست او شهر کراچی و مولتان پاکستان امروز است، و چون سلیمان به خلافت رسید فرمانداران منصوب حجاج را تصفیه کرد و محمد بن قاسم را زندانی نمود و او در سال ۹۲ هجری در زندان وفات کرد.

کتمان فضایل امام علی (ع) و نشر سب و لعن آن حضرت و سبب آن * ۴۱۷

خواهی کرد؟» گفتم: «آیا شدنی است؟» گفت: «آری». گفتم: «چه کار کنم؟» گفت: «مرا لعنت کن ولی از من بیزاری مجوی!».

گوید: «سرانجام محمد بن یوسف برادر حجاج به او دستور داد تا علی را لعن کند و او گفت: «امیر مرا فرمان داد تا علی را لعن کنم. پس او را لعن کنید که لعنت خدا بر او باد!»

و جز یک نفر، کسی معنای سخنان او را نفهمید!

عمر بن عبدالعزیز ناقض سیاست قریش

عمر بن عبدالعزیز با سیاست خلفای اموی به مخالفت برخاست و فرمان داد تا لعن امام علی (ع) را ترک گویند و علت آن، بنابر نقل ابن ابی الحدید و دیگران، چنین است:

گوید: «اما عمر بن عبدالعزیز گوید: «من بچه بودم و نزد برخی از فرزندان «عتبة بن مسعود» قرآن می آموختم. او روزی از کنار من که با بچه‌ها بازی می کردیم و علی را لعن می نمودیم عبور کرد و کار ما را ناپسند دانست و وارد مسجد شد. من بچه‌ها را رها کردم و نزد او رفتم تا درس حفظی ام را برایش بخوانم. او که مرا دید برخاست و به نماز ایستاد و نمازش را طول داد - به گونه‌ای که از من رویگردان بود و من آن را احساس کردم - و چون از نماز فارغ شد به من ترشروئی کرد و من به او گفتم: «شیخ ما را چه می شود؟» و او گفت:

«پسرکم! تو امروز علی را لعن کردی؟!» گفتم: «آری». گفت: «از کجا دانستی که خداوند پس از آنکه از اهل بدر راضی و خشنود شده، بر آنان خشم گرفته

۱ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۴ ص ۵۱ - ۵۲، شرح حال محمد بن یوسف ثقفی. و حُجْر بن قیس همدانی مَدْری منسوب به مَدْر یکی از کوههای یمن است. ابن حجر درباره او گوید: «تابعی ثقة است و حدیث او را ابوداود و نسائی و ابن ماجه روایت کرده‌اند.» شرح حال او در تهذیب التهذیب، ج ۲ ص ۲۱۵ و تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۱۵۵، آمده است.

است؟! گفتیم: «مگر علی از اهل بدر بود؟! گفت: «وای بر تو! مگر بدر، همه بدر، به جز او از آن دیگری هم بود؟! گفتیم: «تکرار نمی‌کنم.» گفت: «خدا را گواه می‌گیری که تکرار نکنی؟! گفتیم: «آری.» و پس از آن هرگز او را لعن نکردم!.

سپس در روزهای جمعه به پای منبر مدینه می‌رفتم و به خطبه‌های پدرم که امیر مدینه بود گوش می‌دادم و می‌دیدم که او در خطبه خود داد سخن سر می‌دهد ولی چون به علی علیه‌السلام می‌رسد کلماتی نارسا بر زبان می‌راند و چنان دچار زحمت و ناتوانی می‌گردد که خدایم داند و بس! من که از این حالت در شگفت می‌شدم روزی به او گفتم: «پدرجان! تو فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردمی ولی نمی‌دانم چرا به گاه سخن سرائی در محفل خویش، به لعن این مرد که می‌رسی، الکن و ناتوان می‌شوی؟! و او گفت: «پسر جان! مردم شام و دیگرائی که پای منبر ما می‌نشینند اگر آنچه را که پدرت از فضائل این مرد می‌داند، بدانند، هیچیک از آنها ما را پیروی نمی‌کنند!»

سخن او - با توجه به گفته معلم در کودکی - بر جان من نشست و با خدا عهد کردم که اگر سهمی از حکومت یافتم، این شیوه را تغییر دهم، و چون خداوند بر من منت نهاد و به خلافت رسیدم آن را بر انداختم و این آیه را به جای آن قرار دادم: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» و آن را به سراسر کشور

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۵۸ - ۵۹. تاریخ دمشق ابن عساکر، تصویر خطی مجمع علمی اسلامی، (ج ۱۲ / ۱۳۲۱ / - الف) شرح حال عمر بن عبدالعزیز، او در سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در سال ۱۰۱ هجری مسموم شد و وفات کرد.

۲ - سوره نحل آیه ۹۰ - ترجمه: «خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد و از فحشاء و منکر و ستم نهی می‌کند؛ او شما را اندرز می‌دهد شاید پند بگیرید!»

بخشنامه کردم^۱»

و کثیرین عبدالرحمان در ستایش عمر بن عبدالعزیز به خاطر براندازی لعن گوید:

«و لیت فلم تشتم علیاً و لم تخف

بریاً و لم تقبل اساءة مجرم»

«و کفرت بالعفو الذنوب مع الذی

أتیت فاحضی راضیاً کلّ مسلم»

«حکومت یافتی و علی را ناسزا نگفتی و کسی را نترسانیدی

و بدگوئی هیچ مجرم و گناهکاری را نپذیرفتی

و با آنچه آوردی، همه گناهان را عفو و محو

و همه مسلمانان را راضی و خشنود ساختی^۲»

و سید رضی (ره) گوید:

یا ابن عبدالعزیز لو بک

ت العین فتی من امیة لبکیتک

غیر انی اقول انک قد طب

ت و ان لم یطب و لم یزک بیتک

انت نزهتنا عن السب و القذ

ف فلو امکن الجزاء جزیتک»

«ای پسر عبدالعزیز! اگر دیده بر جوانی از بنی امیه می گریست

من بر تو می گریستم.

۱ - شرح خطبه ۷ نهج البلاغه از شرح ابن ابی الحدید. فشرده آن در تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۰۵.

تاریخ ابن اثیر، ج ۵ ص ۱۶، و مروج الذهب مسعودی، ج ۳ ص ۱۸۴، نیز آمده است.

۲ - آغانی، ج ۹ ص ۲۰۵ با اندکی اختلاف در روایت.

ولی من می‌گویم تو پاک گردیدی
اگر چه خاندانت نه پاک و نه پاکیزه شدند!
تو ما را از دشنام و تهمت منزّه و مبرا ساختی
پس، اگر امکان پاداش باشد پاداشت خواهم داد!^۱

* * *

با این حال، عمر بن عبدالعزیز در تلاش خود پیروز نگردید. زیرا:
۱ - مسلمانان آن روز بر لعن امام علی (ع) عادت کرده و آن را سنت لا یتغیّر می‌دانستند، بگونه‌ای که برخی از آنها ترک لعن امام (ع) را در زمان عمر بن عبدالعزیز هم نپذیرفتند؛ مانند مردم «حِزّان» که صاحب معجم البلدان و مسعودی درباره آنها گویند:

«مردم حِزّان - که خدایشان بکشد - هنگامی که لعن علی بن ابی طالب از خطبه‌های نماز جمعه برداشته شد، از برداشتن آن سر باز زدند و گفتند: «نماز بدون لعن ابوتراب، نماز نیست!» و یکسال بر آن پای فشردند تا آنگاه که قیام سیاه جامگان مشرق [= خراسان] روی داد^۲.

۲ - خلفای اموی پس از عمر بن عبدالعزیز این سنت زشت را - چنانکه در پی می‌آید - اعاده کردند.

هشام بن عبدالملک و ادامه سیاست قریش و امویان

ابن عساکر در شرح حال «جناده بن عمرو بن جنید» هم پیمان بنی امیه گوید: «جناده از قول جدّش جنید روایت کند که گفت: «از حوران به دمشق آمدم تا

۱ - دیوان سید رضی، شماره ۱۲۴، و شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۳۵۷.

۲ - مروج الذهب مسعودی، ج ۳ ص ۲۵۴، و در معجم البلدان ماده حِزّان گوید: «حِزّان شهری است بر سر راه موصل و شام و روم [= ترکیه]» و ابن تیمیه مؤسس مذهب سلفی و متوفای ۷۲۸ هـ از آنجا برخاسته است.

حقوقم را دریافت نمایم. نماز جمعه را به جای آوردم و از باب الدرج بیرون آمدم که دیدم شیخی به نام «ابوشیبه قصه گو» برای مردم داستانسرائی می‌کند. چنانکه با بشارتش خشنود و با بیم دادنش گریستیم و چون سخنش خاتمه یافت گفت: «مجلس خود را با لعن ابوتراب به پایان می‌بریم!» و ابوتراب علیه السلام را لعن کردند. من به کسی که سمت راستم بود گفتم: «ابوتراب کیست؟» گفت: «علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا (ص) و شوهر دختر او و نخستین کسی که ایمان آورد، پدر حسن و حسین!» گفتم: «این قصه گو را چه شده!» به سوی او هجوم بردم و موهای بلندش را گرفتم و صورتش را آماج سیلی و سرش را به دیوار کوبیدم که نگهبانان مسجد گرد آمدند و ردایم را به گردنم انداختند و مرا کشیدند تا نزد «هشام بن عبدالملک» بردند و «ابوشیبه» پیش از من وارد شد و فریاد کشید: «یا امیر المؤمنین! بین قصه گوی تو و قصه گوی پدران و اجدادت به چه روزی افتاده است!» هشام گفت: «چه کسی با تو چنین کرده؟» گفت: «این!» هشام متوجه من شد و گفت: «ای ابایحیی! کی آمدی؟» گفتم: «دیروز، و در راه آمدن به نزد امیر المؤمنین چون وقت نماز جمعه فرا رسید، نماز گزاردم و از «باب الدرج» بیرون آمدم که دیدم این شیخ ایستاده و قصه می‌گوید و نزد او نشستم. او گفت و ما شنیدیم و برخی را خشنود و گروهی را بیم داد و بعد دعا کرد و ما آمین گفتیم و در پایان سخنش گفت: «مجلسمان را با لعن ابی تراب خاتمه دهید!» من پرسیدم ابوتراب کیست؟ گفتند: «علی بن ابی طالب نخستین مسلمان و پسر عموی رسول خدا و پدر حسن و حسین و شوهر دختر پیامبر (ص)» به خدا سوگند یا امیر المؤمنین! اگر کسی بدین گونه با تو قرابت و خویشاوندی داشت و بدان گونه مورد لعن این مرد قرار می‌گرفت، با او همان می‌کردم که کردم! پس، چگونه برای خویشاوندان رسول خدا (ص) و شوهر دختر آن حضرت خشمگین نشوم؟! و هشام گفت: «خیلی کار بدی کرده است» سپس فرمان حکومت سند را

برایم نوشت و بعد به برخی از همنشینان خود گفت: «همانند این فرد نباید در اینجا و در کنار من باشد که کار ما را تباه و این شهر را به آشوب می‌کشد؛ بدین خاطر او را از خود دور و به سند^۱ فرستادم!» و او پیوسته در آنجا بود تا وفات کرد، و شاعر درباره اوست که گوید:

«ذهب الجود و الجنید جميعا فعلى الجود و الجنید السلام»

«جو و جنید هر دو از میان رفتند

پس با جود و جنید سلام و خدا حافظی باید!»^۲.

* * *

این، روش خلیفه اموی هشام بن عبدالملک بود. در بحث بعد به نمونه‌ای از رفتار کارگزاران او نیز اشاره می‌کنیم:

خالد بن عبدالله قسری و رفتار او

مبرد در کتاب «الکامل» گوید: «خالد بن عبدالله قسری آنگاه که در خلافت هشام امیر عراق بود، علی علیه‌السلام را بر فراز منبر لعن می‌کرد و می‌گفت: «خداوند! علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، خویشاوند و شوهر دختر رسول خدا و پدر حسن و حسین را لعنت کن!» سپس رو به مردم می‌نمود و می‌گفت: «آیا خوب معرفی کردم؟!»^۳

● خالد بن عبدالله قسری که بود؟

۱ - در معجم البلدان گوید: «سند منطقه‌ای میان هند و کرمان و سیستان است» که مراد ایالات غربی پاکستان امروزی است.

۲ - تهذیب تاریخ دمشق ابن بدران، ج ۳ ص ۴۱۰، شرح حال جناد بن عمرو بن جنید، و مختصر آن از ابن منظور، ج ۶ ص ۱۱۷ - ۱۱۸.

۳ - الکامل، چاپ اروپا، ص ۴۱۴، و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶. ابوالعباس مبرّد محمد بن یزید ازدی بصری شیخ اهل نحو و حافظ علم عربیت، ساکن بغداد و متوفای ۲۸۵ هجری است. مشهورترین تالیف او کتاب الکامل می‌باشد و شرح حال وی در تاریخ بغداد آمده است.

کتمان فضایل امام علی(ع) و نشر سب و لعن آن حضرت و سبب آن * ۴۲۳

ابوالهیشم خالد بن عبدالله قسری از سوی ما در نصرانی زاده^۱ بود و به وسیله بیت المال مسلمانان کریم و سخی می نمود و با خرج آن سپاس مردم دنیا را به دست می آورد. او از سوی پسران عبدالملک: ولید و سلیمان و هشام فرماندار مکه بود و نیز، از سوی هشام فرماندار عراق گردید. ابن عساکر در شرح حالش گوید:

«آبی را به سوی مکه روان ساخت و حوضچه‌ای در کنار زمزم دایر نمود و سپس سخنانی کرد و گفت: «برای شما آب مورد نظرتان را آوردم، آبی که با «امّ الخنافس» [یعنی آب زمزم] شباهتی ندارد، و به علی بن ابی طالب ناسزا می‌گفت». و گوید: «او سخنانی گفت که بیانش روا نباشد». و نیز گوید: «خالد خطبه خواند و در خطبه‌اش گفت:

«به خدا سوگند اگر امیرالمؤمنین به من فرمان دهد یکایک سنگ‌های کعبه را ویران می‌کنم!»

و پایان کار خالد آن شد که هشام او را تحویل «یوسف بن عمر» فرماندار عراق داد و او در سال ۱۲۶ هـ با شکنجه و زندان وی را به قتل رسانید!^۲ و ابن خلکان گوید: «خالد در خانه خود برای مادرش یک کنیسه بنا کرد»^۳ خلاصه آنکه، خلافت اموی با همه توان می‌کوشید تا مسلمانان را از یاد و نام امام علی(ع) دور سازد، و در این راه تا بدانجا پیش رفت که نامگذاری افراد به اسم علی را نیز - چنانکه می‌آید - ممنوع ساخت:

۱ - این عنوانی است که در فهرست طبری تألیف مستشرق دی خویه ص ۱۶۳، آمده است.

۲ - مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، ج ۷ ص ۳۶۹ - ۳۸۴.

۳ - این سخن را ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۱۰ ص ۲۱ روایت کرده است و عبارت متن از اوست. برخی از اخبار خالد نیز در مروج الذهب، ج ۳ ص ۱۲۰ و ۱۷۴ و ۲۸۰، و ابن خلکان، ج ۲ ص ۷ آمده است.

بنی امیه با نام علی هم در ستیز بودند

ابن حجر در شرح حال «علی بن رباح» گوید: «بنی امیه هرگاه می شنیدند که نام نوزادی را علی نهاده اند، او را می کشتند. این خبر به گوش «رباح» رسید و او گفت: «نام پسر من «عَلِیّ» است و از نام علی و هرکه پسرش را بدین نام می خواند خشمگین می شد!» و نیز گوید:

«علی بن رباح می گفت: «هر که مرا علی بنامد او را نمی بخشم. زیرا نام من «عَلِیّ» است.»^۱

از شرح حال عمر بن عبدالعزیز و هشام بن عبدالملک آشکار می شود که، لعن امام علی (ع) از سوی بنی امیه با علم و آگاهی از مقام و منزلت آن حضرت بوده است. چنانکه ابن ابی الحدید روایت کند:

«هشام بن عبدالملک به حج رفت و در موسم حج به خطابه پرداخت که مردی فراروی او برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! امروز روزی است که خلفا لعن ابی تراب را در آن مستحب می دانستند!» هشام گفت: «بس کن! ما برای این نیامده ایم!»^۲

سبب خودداری هشام از لعن امام علی (ع) در موسم حج همان چیزی بود که عبدالعزیز را به گاه لعن امام علی (ع) در خطبه های نماز جمعه مدینه دچار لکنت زبان می کرد. همان گونه که آن را برای پسرش عمر بن عبدالعزیز - چنانکه گذشت - بیان داشت و گفت:

«پسرم! اینها که پای منبر ما می نشینند: سپاهیان شام و درباریان و دیگران، اگر آنچه را که پدرت از فضائل این مرد [= علی (ع)] می داند، آنها هم بدانند، هیچکدامشان از ما اطاعت نمی کنند!»

۱ - تهذیب التهذیب، ج ۷ ص ۳۱۹، شرح حال علی بن رباح لخمی متوفای ۱۱۴ یا ۱۱۷ هـ.

۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۳۵۶.

پس، سیاست خلفای اموی قریشی در این موضوع، تابع سیاست بنیانگذاران خلافت قریشی پس از رسول خدا (ص) بود! آثار این سیاست، پس از بنی امیه نیز، در جامعه اسلامی باقی ماند. در بخش بعد، نمونه‌هایی از عملکرد دوران خلفای عباسی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم:

سیاست خلفای عباسی

نخست - رفتار طبقه عالمان

«ابن حجر» در شرح حال «حریزبن عثمان حمصی»^۱ گوید: «او از علی عیجوبی می‌کرد و به او جسارت می‌نمود!» و «اسماعیل بن عیاش»^۲ گوید: «همراه حریزبن عثمان از مصر به مکه آمدم و او علی را سب و لعن می‌کرد!» و نیز گوید: «شنیدم که حریزبن عثمان می‌گفت: «اینکه مردم از پیامبر (ص) روایت می‌کنند که به علی فرموده: «تو برای من همانند هارون برای موسائی» حق است، ولی شنونده خطا کرده!» گفتم: چگونه؟ گفت: «اینچنین بوده که: «تو برای من همانند «قارون» برای موسائی!»

و «أزدی» گوید: «حریزبن عثمان روایت کند که پیامبر (ص) هنگامی که خواست سوار بر مرکب شود، علی بن ابی طالب آمد و تنگ استر را گشود تا پیامبر فرو افتد!»

۱ - حریزبن عثمان (متوفای ۶۳ هـ). ابن حجر در تهذیب‌التهذیب، ج ۲ ص ۲۳۷ - ۲۴۰، و تقریب‌التهذیب، ج ۱ ص ۱۵۹، گوید: ثقه و مورد اعتماد است و متهم به ناصبی بودن، حدیث او را بخاری و دیگران، به جز مسلم، روایت کرده‌اند. شرح حال او در تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴ ص ۱۱۶ - ۱۱۸، آمده است.

۲ - اسماعیل بن عیاش (متوفای ۸۱ یا ۸۲ هـ) شرح حال او در تقریب‌التهذیب، ج ۱ ص ۷۳، آمده است. حدیث او را صاحبان کتب سنن روایت کرده‌اند.

به «یحیی بن صالح»^۱ گفتند: «چرا از حریر بن عثمان روایت نمی کنی؟» گفت: «چگونه از مردی روایت کنم که هفت سال با او نماز صبح گزاردم و او تا هفتاد بار علی را لعن نمی کرد از مسجد بیرون نمی رفت!» و «ابن حبان»^۲ گوید: «او بامدادان هفتاد بار و شامگاهان نیز هفتاد بار علی را لعن می کرد!»

دوم - رفتار طبقه حاکمان

ابن حجر در شرح حال «نصر بن علی» گوید: «هنگامی که نصر بن علی حدیث علی بن ابی طالب را روایت کرد که، پیامبر (ص) دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: «هر که مرا دوست بدارد و این دو را با پدر و مادرشان دوست بدارد، روز قیامت در درجه من خواهد بود.» متوکل دستور داد تا او را هزار تازیانه بزنند! که «جعفر بن عبدالواحد» درباره او به شفاعت برخاست و پیوسته به متوکل گفت: «این از اهل سنت است» تا او را رها کرد!»^۳

سوم - رفتار عامه مردم

ذهبی در شرح حال «ابن السقا» گوید: «امام حافظ، محدث واسطی، ابو محمد عبدالله بن محمد بن عثمان واسطی، یک بار که «حدیث طیر» را روایت کرد، مردم تاب شنیدنش را نیاوردند و به سویی هجوم بردند و برپایش داشتند و نشیمنگاهش را آب کشیدند و او رفت و خانه نشین شد و دیگر برای احدی از

۱ - یحیی بن صالح، در تقریب التهذیب، ج ۲ ص ۳۴۹، گوید: حدیث او را صاحبان صحاح و سنن روایت کرده اند.

۲ - احمد بن حبان، ابوحاتم بستی، رجال شناس معروف مکتب خلفا (متوفای ۳۵۴ هـ).

۳ - تهذیب التهذیب، ج ۱۰ ص ۴۳۰.

اهل واسط حدیث نگفت و بدین خاطر حدیث او در نزد ایشان اندک است! ^۱

حاکمان مکتب خلفا در برخورد با اهل بیت رسول الله (ص) تنها به سب و لعن و بیزاری و ممانعت از روایت حدیث پیامبر در مدح آنان بسنده نکردند، بلکه انواع آزار و شکنجه و کشتار و تبعید و آوارگی را نیز، درباره آنان انجام دادند که ما برخی از آنها را در جلد سوم همین کتاب - ماجرای کربلا و آنچه که بر آل البیت (ع) گذشت - آورده ایم. این قتل و کشتار در دوران امویان و عباسیان ادامه یافت - بدانگونه که «ابوالفرج اصفهانی» کتاب «مقاتل الطالبیین» را در بیان یاد و خاطره آنان نگاشت - و گاهی آنچه که از خلفای عباسی بدانها می رسید از رفتار خلفای پیشین سخت تر و بی رحمانه تر بود که به ذکر نمونه هایی از آن بسنده می کنیم:

الف - رفتار منصور با اهل بیت رسول الله (ص):

طبری و ابوالفرج روایت کنند که «منصور عباسی» به محمد بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب گفت: «دییاج اصر تو یی؟» گفت: «آری» گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند تو را به گونه ای بکشم که احدی از اهل بیت را بدان گونه نکشته باشم!» سپس دستور داد ستونی را شکافتند و او را در دل آن جای دادند و زنده به گورش نمودند! ^۲

۱ - تذکره الحافظ، ص ۹۶۵ - ۹۶۶، و داستان «حدیث طبر» چنین است که: مرغی بریان شده را برای رسول خدا (ص) هدیه آوردند و چون فراروی آن حضرت قرار دادند عرض کرد: «پروردگارا محبوبترین بندگان را نزد من فرست تا با من غذا بخورد» که علی بن ابی طالب آمد و با آن حضرت غذا خورد. اسناد حدیث طبر در ج ۲ ص ۱۰۵ - ۱۵۵، سیره امام علی (ع) از تاریخ دمشق ابن عساکر (چاپ بیروت، ۱۳۹۵ هـ) تحقیق دانشمند دانش پژوه آقای محمودی آمده است.

۲ - تاریخ طبری، ج ۹ ص ۱۹۸، و مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۰، و ترجمه آن از آقای سید هاشم رسولی، ص ۱۹۳.

ب - رفتار متوکل عباسی با اهل البیت (ع):

طبری در بیان حوادث سال ۲۳۶ هجری گوید: «در این سال متوکل فرمان داد تا قبر حسین بن علی و منازل و خانه‌های پیرامون آن را ویران کنند و جای آن را شخم بزنند و بذر بپاشند و آب بیندند و مردم را از حضور در آنجا باز دارند! و گفته شده که جارچی نظمیه در همه آن نواحی اعلان داشت: «هرکس را که پس از سه روز نزد قبر بیاییم به سیاهچالش فرستیم.» بدین خاطر، مردم گریختند و از رفتن به سوی آنجا خودداری کردند و آن محل و اطراف آن نیز شخم خورد و کشت گردید»^۱.

و ابن اثیر در بیان حوادث سال ۲۳۶ هـ گوید: «در این سال متوکل دستور داد تا قبر حسین بن علی و منازل و خانه‌های اطراف آن را ویران سازند و جای آن را کشت کنند و آب بیندند و مردم را از آمدن بدانجا باز دارند. پس، در سراسر آن نواحی به مردم اعلان کردند: «هرکس را که پس از سه روز نزد قبر بیاییم در سیاهچال زندانش کنیم»، که مردم گریختند و زیارتش را ترک گفتند و آنجا خراب و کشت گردید. متوکل با علی بن ابی طالب (ع) و اهل بیت او به شدت دشمن بود و قصد آن داشت تا جان و مال دوستداران علی و اهل بیتش را بگیرد، و از جمله ندیمان [دلچک] او «عباده مخنث» بود که در زیر پیراهن خود بالشی می‌بست و سر طاسش را برهنه می‌کرد و می‌رقصید و با این کار علی (ع) را نمایش می‌داد، و نوازندگان می‌سروندند: «قَدْ أَقْبَلَ الْأَضْلَعُ الْبَطِينُ، خَلِيفَةُ الْمُسْلِمِينَ!» یعنی: «شکم بزرگ بی‌موی، خلیفه مسلمانان وارد شد!» و متوکل شراب می‌خورد و می‌خندید! روزی در حضور «منتصر» چنین کرد و او با اشاره تهدیدش نمود و عباده از بیم وی خاموش شد. متوکل گفت: چرا چنین شدی؟ او

۱ - همان، ج ۳ ص ۱۴۰۷. متوکل علی الله جعفر بن معتصم بن هارون الرشید در سال ۲۳۲ هـ به خلافت رسید و در سال ۲۴۷ کشته شد.

برخاست و آگاهش نمود، و منتصر گفت: «یا امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ نمایشش را می دهد و مردم بدو می خندند، او پسر عمو و بزرگ خاندان و مایه افتخار توست! پس، اگر خواستی خودت گوشت او را بخوری، بخور ولی به این سگ و امثال آن مخوران!» که متوکل به نوازندگان گفت همگی بخوانید:

«غَارَ الْفَتَى لِابْنِ عَمِّهِ رَأْسُ الْفَتَى فِي حَرِّ أُمِّهِ»

«این جوان برای پسر عمویش غیرت ورزید

سر این جوان در فلان مادرش باد!»

و این یکی از عللی شد که منتصر قتل متوکل را روا داشت^۱

و ابوالفرج گوید: «متوکل یکی از ندیمانش به نام دیرج را - که از یهودیت به اسلام آمده بود - به سوی قبر حسین فرستاد و فرمانش داد تا آن را شخم زده و از میان بردارد و پیرامونش را خراب سازد. او رفت و بنای ساخته شده بر روی قبر را همراه با دویست جریب از اطراف آن ویران نمود و چون به سوی قبر حسین رفت، هیچکس با او همراه نشد و لذا گروهی از یهود را فراخواند تا آن را شخم زدند و پیرامونش را به آب بستند و دیده بانها را با فاصله های یک میلی از هم، مأمور نگهبانی از آن نمود تا اگر زائری به زیارت آمد دستگیرش نمایند و نزد اویش بفرستند!»^۲

و از «محمد بن حسین اشنانی» روایت کند که گفت: «مدتها از این دوران گذشت و من از ترس به زیارت نرفتم. پس از آن از جان خود گذشتم و همراه یکی از عطارها برای زیارت بیرون زدیم. روزها پنهان می شدیم و شبها به راه می افتادیم تا به نواحی «غاضریه» رسیدیم و نیمه های شب از آنجا برون شده و از میان دو پست دیده بانی که در خواب بودند به سوی قبر آمدیم و چون از دید ما

۱ - الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۷ ص ۱۸، چاپ اول مصر.

۲ - مقاتل الطالبیین، ص ۵۹۸ - ۵۹۹، و ترجمه آن از آقای سید هاشم رسولی، ص ۵۵۱.

پنهان بود آن را می‌بوئیدیم و جهت یابی می‌کردیم تا به نزد آن رسیدیم و دیدیم صندوق روی آن راکنده و سوزانیده و محل آن را آب بسته‌اند و جای خشت و آجرها فرو رفته و همانند خندق شده است. پس، آن را زیارت کردیم و بر روی آن افتاده و رایحه خوشبوئی از آن استشمام کردیم که هرگز چنین عطری نبوئیده بودیم. من به آن عطاری که همراهم بود گفتم: این بوی چیست؟ و او گفت: به خدا سوگند عطری همانند آن را تا به حال نبوئیده‌ام! سپس (با امام(ع)) وداع کردیم و چند نقطه از اطراف قبر را نشانه‌گذاری نمودیم، و هنگامی که متوکل کشته شد، با گروهی از اولاد ابی طالب و شیعیان اجتماع کردیم و به سوی قبر آمدیم و نشانه‌ها را بیرون آوردیم و آن را همانند گذشته بازسازی نمودیم.

و نیز گوید: «متوکل» عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه نمود و او «آل ابی طالب» را از ورود در کار مردم بازداشت و مردم را نیز از هدیه و احسان بدانها منع کرد، و اگر باخبر می‌شد که فردی به یکی از آنان چیزی را هدیه کرده - ولو اندک - به شدت مجازاتش می‌نمود و جریمه سنگینی از او می‌گرفت! تا بدانجا که بانوان علوی یک پیراهن را به نوبت می‌پوشیدند و یکی یکی با آن نماز می‌گزاردند و با وصله آن را حفظ می‌کردند و بدون پوشش سر و تن به دوک ریزی می‌پرداختند؛ تا آنگاه که متوکل کشته شد و منتصر متوجه آنها گردید و احسانشان نمود و اموالی را در بین آنها تقسیم کرد. او در همه حالات خود، مخالفت و ضدیت با کارها و افکار پدر را برگزید تا او را بدنام و خود را پیروز گرداند!^۱

اینها برخی از آثار سیاست خلفای قریشی بر اهل بیت رسول الله(ص) در طول آن دوران بود. آثار دیگر را - پس از نتیجه‌گیری این بحث - یادآور می‌شویم - ان شاء الله.

نتیجه این بحث

قریش از اینکه نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود نابخشود بود و بدین خاطر تا آنجا که می توانست از نوشتن حدیث رسول خدا (ص) در حیات آن حضرت جلوگیری می کرد تا نص صریحی از پیامبر (ص) درباره خلافت کسی که نمی خواستند به خلافت برسد، نوشته نشود. و نیز، بر آن بود تا آن بخش از سخنان پیامبر (ص) که در مذمت سران قریش بود منتشر نگردد. زیرا می دانست که این سخنان سران قریش را از منصب حکومت دور، و به رقبای آنها از بنی هاشم و انصار فضیلت و برتری می بخشید.

و با همین انگیزه بود که از نوشتن وصیت رسول خدا (ص) در واپسین دم حیات آن حضرت نیز جلوگیری کردند! وصیتی که درباره اش فرمود: «پس از آن هرگز گمراه نشوید!» زیرا قریش بیم آن داشت که این نص صریح درباره کسی باشد که باید پس از پیامبر متولی امر حکومت اسلامی گردد، یکی از بنی هاشم که قریش از جمع نبوت و خلافت در خاندان آنها نابخشود بود! و باز بدین خاطر بود که صحابی مشهور قریشی عمر بن خطاب و دیگر همفکران مهاجر قریشی او کوشیدند تا پس از رسول خدا (ص) تنها با ابوبکر قریشی بیعت شود!

و نیز، در راستای همین سیاست بود که ابوبکر تیمی قریشی خلافت را به وسیله عثمان اموی قریشی در دامان یار دیرین خود عمر عدوی قریشی قرار داد!^۱

و به همین خاطر بود که خلیفه عمر از نوشتن حدیث رسول خدا (ص) و انتشار آن جلوگیری کرد و آنچه را که صحابه نوشته بودند سوزانید و کسانی را که با او مخالفت کرده و حدیث پیامبر (ص) را در سرزمینهای اسلامی خارج مدینه منتشر

می‌کردند به مدینه احضار نمود و تحت نظر قرار داد!^۱

و بدین خاطر بود که عمر هرگاه فرمانداران را به جایی گسیل می‌داشت آنها را مشایعت می‌نمود و بدانها می‌گفت: «... تنها به قرآن پیردازید و روایت از محمد را به حداقل برسانید که من مراقب شما هستم!»^۲

و براساس همین سیاست بود که دو خلیفه اول، ابوبکر و عمر، هیچیک از بنی‌هاشم را به فرماندهی سپاه و فرمانداری شهرهای فتح شده منصوب نمی‌کردند!^۳

و نیز، بدین خاطر بود که خلیفه عمر شورای شش نفره قریش را به گونه‌ای ترتیب داد که عثمان به وسیله عبدالرحمن بن عوف به خلافت برسد!^۴

و در راستای همین سیاست بود که عثمان، قرآن کریم را از احادیث تفسیری رسول خدا (ص) جدا ساخت و آن را در مصاحفی چند استنساخ نمود و به مراکز بلاد اسلامی فرستاد و دیگر مصاحف صحابه را که حاوی قرآن و سخنان تفسیری پیامبر (ص) بود سوزانید و «عبدالله بن مسعود» صحابی را که با سوزانیدن مصاحف مخالفت کرده بود از کوفه احضار و تنبیه نمود و حقوقش را از بیت‌المال قطع کرد!^۵

و ابوذر صحابی را، که به نشر احادیث رسول خدا (ص) در میان مردم می‌پرداخت، به «ریذه» تبعید کرد!^۶

۱ - مراجعه کنید: همین کتاب (ج ۳) بخش: جلوگیری از نوشتن حدیث در زمان خلفا.

۲ - تاریخ طبری، سیره عمر از حوادث سال ۲۰ هـ، ج ۵ ص ۱۹.

۳ - مروج الذهب مسعودی، ج ۲ ص ۳۲۱ - ۳۲۲، و مؤید آن اینکه خلفای ثلاثه، احدی از بنی‌هاشم را به ولایت و فرمانداری منصوب نکردند!

۴ - شرح این داستان پیش از این آمده است.

۵ - مراجعه کنید: القرآن الکریم و روایات المدرستین، بخش: تاریخ قرآن در زمان عثمان، و نیز، مراجعه کنید: احادیث ام‌المؤمنین عایشه، ج ۱، فصل: علی عهد الصهرین.

۶ - مراجعه کنید: همین کتاب، بخش: جلوگیری از نوشتن حدیث در زمان خلفا.

و هنگامی که بیمار شد، وصیت نمود که پس از او «عبدالرحمن بن عوف قریشی» به خلافت برسد!^۱ و چون عبدالرحمن پیش از عثمان وفات کرد و عثمان نیز کشته شد و فرصت آن را نیافت تا یکی دیگر از قریشیان را به خلافت برساند، مسلمانان زمام امور خویش را در اختیار گرفتند و برای بیعت به سوی امام علی (ع) شتافتند و سران صحابی قریش، که توان اقدام را از کف داده بودند، پیشدستی کرده و با امام (ع) بیعت نمودند.

امام (ع) به حکومت رسید و قریش به تدریج خود را یافت و پس از چهار ماه نیروهای خود را هماهنگ کرد و «جنگ جمل» را به رهبری ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر، بر ضد امام (ع) برپا ساخت تا شاید حکومت را از امام (ع) براید^۲ و چون توفیق نیافت، به زمینه سازی «جنگ صفین» پرداخت و برای مشروعیت کار خود در هر دو جنگ، بین مسلمانان خارج مدینه شایع نمود که امام علی (ع) عثمان را کشته و بر حکومت چیره شده است.^۳

مسلمانان بیرون مدینه نیز که معارف دینی و اخبار سیره رسول خدا و اهل البیت و صحابه آن حضرت را تنها از صحابه حاکم بر خود می گرفتند، و والیان و فرمانداران حاکم بر آنها همگی از قریش و هم پیمانان و وابستگان ایشان بودند، و از قرآن و سیره اهل قرآن، جز آنچه که سران قریش بدانها می رساندند، چیزی نمی دانستند، و جز آن راهی به معرفت نداشتند، به قریش امکان دادند تا دیدگاهشان را نسبت به امام علی (ع) مشوش و وارونه سازد؛ و فاجعه آنگاه فزونی گرفت که سپاه معاویه، پس از ناتوانی در جنگ، قرآن را بر نیزه ها کردند و امام علی (ع) و سپاهیان را به «حکمیت» قرآن و سپس به

۱ - مصادر آن پیش از این آمده است.

۲ - مراجعه کنید: احادیث ام المؤمنین عایشه، بخش: جنگ جمل.

۳ - مراجعه کنید: تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر، فصل: اخبار صفین.

حکمت آن دو حکم (= عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری) فرا خواندند، و چون قاریان قرآن سپاه امام (ع) و پیروان آنها، بر قبول حکمت اصرار ورزیدند، و عمرو بن عاص صحابی قریشی اُموی، ابوموسای صحابی اشعری را در مقام حکمت فریب داد و خبر این فریب منتشر گردید، بسیاری از قاریان اهل کوفه که حکمت را پذیرفته بودند، آن را ناروا دانستند و همه مسلمانان را تکفیر کردند و بر امام علی (ع) شوریدند و در «نهروان» با او جنگیدند و بسیاری از آنها کشته شدند و بعد، یکی از ایشان امام (ع) را در محراب مسجد کوفه به شهادت رسانید.^۱

همه این رویدادها، دیدگاه درست مسلمانان خارج مدینه را نسبت به امام علی (ع) مشوش و وارونه ساخت و باعث شد تا هر شایعه خلاف واقعی را درباره آن حضرت پذیرا گردند!

از سوی دیگر، ناخشنودی قریش از دست یابی بنی هاشم به حکومت - که هدف اصلی آن امام علی (ع) بود - مبدل به حقد و کینه و دشمنی بر ضد آن حضرت گردید و حکومت قریش پس از آن بر مبنای ستیز و کینه و دشمنی با امام (ع) بنیان گرفت و اوج بروز و ظهور آن در حکومت امویان بود، که در بخش بعد بدان اشاره خواهیم کرد.

عداوت و دشمنی امویان و عباسیان با امام علی(ع)

نخست - آل ابی سفیان، معاویه و یزید اموی

معاویه که به حکومت رسید اساس سیاست خویش را بر دو اصل زیر قرار داد:

۱ - اینکه زمینه خلافت پسرش یزید را مهیا سازد؛ در حالی که سیاست خلفای پیشین بر آن بود که خلافت در تیره‌های قریش دست به دست شود و شعارشان این بود که: «وَسَّعُوهَا فِي قُرَيْشٍ تَتَّسِعُ»: «خلافت را در خانواده‌های قریش بگردانید تا فراگیر شود!»^۱

۲ - سیاست دشمنی با اهل بیت رسول الله(ص) به ویژه سید و سالار آنها امام علی(ع) را توسعه دهد!

دشمنی معاویه با امام علی(ع) و سایر بنی هاشم، در تاریخ بنی نظیر است. او بنیان حاکمیتش را بر بدگویی و عیب تراشی در حق آنان و مدح و منقبت سازی

۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۸، و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۶ ص ۴۳. دلیل روشن این شعار نیز اقدام قریش در حاکم کردن نوبتی تیره‌های مختلف خویش پس از وفات رسول خدا(ص) بود.

برای دیگران قرار داد و به نشر آن در بین مردم پرداخت. فرمان داد تا در محافل و مجالس به ویژه در خطبه‌های نماز جمعه مساجد شرق و غرب جهان اسلام، امام علی (ع) را لعن کنند، و سوگند خورد که هرگز آن را ترک نگوید تا کودکان بر اساس آن پیر، و پیران با آن زمینگیر شوند! و هر یک از بزرگان مسلمان را که از پذیرش آن سرباز زدند به گونه‌های مختلف به قتل رسانید! پسرش یزید را بر اساس آن پرورش داد تا آل‌البیت (ع) را در کربلا به شهادت برساند و سرهای آنها را قطع و همراه با زنان و کودکان اسیر در شهرها به گردش درآورد! و آنگاه که کار خلافت اموی آل ابی سفیان پایان گرفت، حکومت به مروان و مروانیان اموی رسید.

دوم - مروان و مروانیان اموی

خلفای مروانی سیاست معاویه را ادامه دادند: حکومت را در خاندان خود دستگردان نموده و به عیسی‌جویی و لعن امام علی (ع) پرداختند؛ تا آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و فرمان به ترک لعن امام علی (ع) داد، در حالی که مردم بر لعن امام (ع) عادت کرده و برخی آن را فریضه‌ای ترک ناشدنی می‌دانستند و نماز جمعه را بدون آن نماز نمی‌دانستند! چنانکه مردم «حران» چنین بودند می‌گفتند: «نماز بدون لعن ابی‌تراب، نماز نیست!» و به هر حال، فرمان عمر بن عبدالعزیز بیش از دو سال دوام نیاورد.^۱ زیرا اعضای خانواده پدرش او را مسموم کردند؛^۲ و بنی‌امیه پس از او به عادت گذشته خویش بازگشتند و به لعن امام علی (ع) پرداختند، تا آنگاه که حکومت به بنی‌عباس رسید.

۱ - مروج الذهب، مسعودی، ج ۳ ص ۳۵.

۲ - تاریخ ابن‌کنیر، ج ۹ ص ۲۰۹.

سوم - خلفای عباسی

در میان خلفای بنی عباس کسانی بودند که در کشتار و اهانت به مقام شامخ اهل بیت رسول الله (ص) در بین مسلمانان، از بنی امیه پیشی گرفتند؛ همانند: منصور دوانیقی، هارون الرشید و متوکل! البته در بین آنها کسانی هم بودند که با سیاست اینان مخالفت کرده و به اهل البیت (ع) گرایش داشتند،^۱ ولی مردم در طول نود سال حکومت بنی امیه، بر اساس طرح معاویه باتبّری و ییزاری از امام علی (ع) و لعن و بدگوئی از آن حضرت پرورش یافته بودند^۲ و اثر این تربیت تا دوران عباسیان بر جای بود، چنانکه برخی از عالمان و محدثان همانند: «حرّیزبن عثمان» هر صبح و شام هفتاد بار امام علی (ع) را لعن می کرد و به جعل حدیث در مذمت او می پرداخت و آن را در بغداد و دیگر مراکز حکومتی جهان اسلام روایت می نمود!

و در شهرهای آنها مردمانی همانند مردم «واسط» بودند که چون عالم و محدث شهرشان: «عبدالله بن محمد بن عثمان» متوفای ۳۷۱ هجری، یک بار «حدیث طیر» را برای آنها بخواند، او را برپا داشتند و نشیمنگاهش را شستند و خانه نشینش ساختند!

آری، محدث آن شهر تنها یک بار یک حدیث در فضیلت امام علی (ع) روایت کرد و مردم آن شهر برپایش داشتند و محلی را که در آن نشسته و این حدیث را گفته بود، آب کشیدند!

* * *

۱ - همانند «الناصر لدین الله» که از پیروان مکتب اهل البیت (ع) بود و من آثار او را در شهر «سامراء» در مصالای ائمه، در «مسجد المهدی» که به «سرداب غیبت» مشهور است دیده ام، نوشته ای چوبین که در ارتفاع یک متری از سطح غرفه نصب و اسامی ائمه دوازده گانه بر روی آن ثبت و به دستور خلیفه الناصر لدین الله بنا شده است.

موضوع تنها بدانچه یادآور شدیم و بدانانکه نام بردیم و به روزگارانی که بر شمردیم، محدود و منحصر نگردید؛ بلکه ادامه یافت و به عصر ما رسید، و ما در گذشته تنها نمونه‌هایی از عملکرد حاکمان در اخفای یاد و خاطره اهل بیت رسول‌الله (ص) را یادآور شدیم؛ حاکمانی که می‌کوشیدند فضایل و مناقب بارز آنان را پنهان و عیوب و رذائل جعلی‌شان را عیان سازند تا مسلمانان از توجه بدانها باز مانند و پایه‌های حکومت اینان - حکومت خلفای قریشی - فرو نریزد که با فرو ریختن آن حکومت آل رسول برپا گردد!

باری، سیاست خلفای قریشی - رهبر و رهرو، اموی و عباسی و غیر اموی و غیر عباسی - در برخورد با اهل‌البیت (ع) اثر خود را بخشید و مکتب خلفا را بر آن داشت تا ده‌گونه از کتمان و تحریف را بر سنت رسول‌الله (ص) و اخبار سیره اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت روا بدارد، که - ان شاء الله - در بحث آینده به بررسی آن می‌پردازیم.

ده گونه کتمان و تحریف در سنت رسول الله

و اخبار سیره اهل بیت و اصحاب آن حضرت (ص)

برخورد مکتب خلفا با نصوصی از سنت پیامبر (ص)

که مخالف دیدگاه آنان بود

مثال نمادین برخورد مکتب خلفا با نصوصی که مخالف دیدگاهشان بود، برخورد آنها با نصوص و تصریحات سنت رسول خدا (ص) و اقوال صحابه دربارهٔ صفت «وصی» برای امام علی (ع) - به گونه زیر - است:

صحابه رسول خدا (ص) در روایات متعدد و موثق و معتبری گفته‌اند که، پیامبر (ص) فرمود: «علی وصی و وزیر و وارث من است» و در برخی اضافه شده: «و خلیفه من است» و امام علی (ع) از میان این القاب، به لقب «وصی» شهرت یافته و این لقب برای آن حضرت نشانه و عَلم شده و جز او کسی بدین لقب شناخته نشده است. همانگونه که پیامبر (ص) او را «ابوتراب» کنیه داد و این کنیه مختص او شد و بدان شهرت یافت و نشانه و عَلم ویژه او گردید. سپس در افواه صحابه و تابعین و اشعار شعرا و متأخرین به کرات «وصی» نامیده شد. همانگونه که در نزد علمای اهل کتاب بدین نام شناخته شده بود و آنها نیز مردم را از آن آگاه کرده بودند. اما:

انکار وصیت

از آنجا که شهرت لقب «وصی» برای امام علی (ع) با سیاست مکتب خلفا در تضاد بود، به مقابله با این شهرت برخاستند و به انکار و کتمان نصوص دلالت کننده بر آن پرداختند.

ابتدا «ام المؤمنین عایشه» با هجومی تبلیغی و نیرومند به انکار «وصیت» پرداخت و مبارزه با شهرت امام علی (ع) به لقب «وصی» را وجهه همت خویش قرار داد و از آن پس، مبارزه مکتب خلفا بر ضدّ این شهرت به اشکال دیگری در طی قرون متمادی ادامه یافت. یکی از مهمترین اقدامات آنها در این مقام کتمان نصوص وارده درباره «وصیت» است که پژوهشگر تیزبین را در پژوهش خود به اموری بس خطیر و هولناک می‌رساند!

از نمونه‌های کتمان در مکتب خلفا، کتمان امور دهگانه زیر از سنت رسول خدا (ص) است که آنها را به ترتیب مهمّ و مهمتر بیان می‌داریم:

۱- حذف بخشی از حدیث سنت رسول خدا (ص) و تبدیل آن به کلمه‌ای

مبهم.

۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن.

۳- تأویل و توجیه معنای حدیث رسول الله (ص).

۴- حذف برخی از اقوال صحابه بدون اشاره به حذف آن.

۵- حذف تمام روایت سنت رسول الله (ص) بدون اشاره به حذف آن.

۶- نهی از نوشتن سنت رسول الله (ص).

۷- تضعیف روایات و راویان سنت رسول الله (ص) و کتابهایی که سلطه حاکم

را زیر سؤال می‌برد.

۸- سوزانیدن کتابها و کتابخانه‌ها.

۹- حذف بخشی از خبر سیره صحابه و تحریف آن.

۱۰ - نهادن روایات ساختگی به جای روایات صحیح سنت رسول الله (ص) و سیره صحابه.

نخست - حذف بخشی از حدیث رسول خدا (ص) و تبدیل آن به کلمه ای مبهم
طبری و ابن کثیر در تفسیر آیه کریمه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۱ عبارت: «وَصَيِّ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ» را حذف کرده و به جای آن «کذا و کذا» آورده اند. و بخاری در صحیح خود متن سخن «عبدالرحمان بن ابی بکر» به «مروان» را حذف کرده و به جای آن سخنی مبهم آورده و گوید: «و عبدالرحمان چیزی گفت» و نیز، روایت ام المؤمنین عایشه از رسول خدا (ص) در حق «حکم» پدر مروان را به کلی حذف کرده است.

و نیز، خبر مشورت رسول خدا (ص) با صحابه درباره «غزوة بدر» و پاسخ ایشان به آن حضرت - به گونه زیر - حذف و ترمیم شده است:

ابن هشام و طبری گویند: «خبر حرکت قریش برای حمایت از کاروان تجاری خویش به رسول خدا (ص) رسید. آن حضرت با مردم مشورت نمود و آنها را از اقدام قریش آگاه ساخت. ابوبکر صدیق برخاست و سخن گفت و «نکو گفت». پس عمر بن خطاب برخاست و سخن گفت و «نکو گفت». سپس «مقداد بن عمرو» برخاست و گفت: «یا رسول الله! فرمان خدا را به انجام رسان که ما با تو هستیم و به خدا سوگند ما همانند بنی اسرائیل نیستیم که به شما بگوئیم: «إِذْ هَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَاقْتُلَا إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ». «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما اینجا نشسته ایم!»^۲ بلکه می گوئیم: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما نیز همراه شما می جنگیم - تا آنجا که گوید: - رسول خدا (ص) آفرینش گفت و دعایش فرمود».

۱ - سوره شعرا آیه: ۲۱۴.

۲ - سوره مائده آیه: ۲۴.

و در پاسخ «سعدبن معاذ انصاری» نیز آمده است: «یا رسول الله! هرچه می‌خواهی همان کن که ما با شما هستیم؛ سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث کرد اگر این دریا را فراروی ما قرار دهی با تو وارد آن می‌شویم و هیچ‌یک از ما تخلف نخواهد کرد...» و رسول خدا (ص) از سخنان سعد مسرور و شادمان گردید.

حال، به نظر شما پاسخ آن دو صحابی مهاجر قریشی، ابوبکر و عمر، به رسول خدا (ص) چه بوده که از این روایت حذف شده و به جای آن عبارت: «نکو گفت» آمده است؟! براستی اگر سخنان آن دو نیک و حسن بوده چرا آن سخنان نیکو حذف شده و در همان حال، سخنان مقداد مهاجر و سعدبن معاذ انصاری آمده است؟!

به صحیح مسلم مراجعه می‌کنیم و در روایت او چنین می‌یابیم که:
«رسول خدا (ص) پس از شنیدن خبر حرکت ابی سفیان، با اصحاب خود مشورت نمود. ابوبکر سخن گفت و پیامبر (ص) از او اعراض کرد. سپس عمر سخن گفت و پیامبر از او رویگردان شد...»

حال، به نظر شما اگر سخنان ابوبکر و عمر نیکو بود برای چه رسول خدا (ص) از آن دو اعراض فرمود؟ پاسخ را در نزد واقدی و مقریزی می‌جوئیم که گویند:
«عمر گفت: یا رسول الله! به خدا سوگند این قریش است با عزّت و ویژه خود! که به خدا سوگند از هنگامی که عزّت یافته ذلیل نشده! به خدا سوگند از هنگامی که کافر شده ایمان نیاورده! به خدا سوگند [قریش] هرگز عزّتش را رها نخواهد کرد و حتماً با تو نبرد خواهد کرد. پس، هشیار باش و نیروی در خور آن را آماده ساز!...»^۱

ما از روایت ابن هشام و طبری دانستیم که عمر بعد از ابوبکر سخن گفته، و این

دو راوی، سخنان هریک از آن دو را با تعبیر: «نکو گفت» توصیف کرده‌اند.
و در روایت مسلم آمده بود که «رسول خدا(ص) از ابوبکر و سپس از عمر
اعراض فرمود!» بدین خاطر درمی‌یابیم که سخنانشان یکی بوده است؛ و چون
واقعی و مقریزی نص سخن عمر را بیان داشته و قول ابی‌بکر را کتمان نموده‌اند،
سخن عمر قول ابی‌بکر را نیز برای ما آشکار می‌سازد!

از آنجا که ذکر سخنان این دو صحابی نامدار برخی از مردم را آزرده خاطر
می‌کرد، سخن آندو از روایت طبری و ابن‌هشام و مسلم حذف شده است! و
اینگونه حذف و ترمیم‌هاست که باعث گردیده تا این کتابها موثق‌ترین کتب
مکتب خلفا به حساب آیند! و صحیح بخاری که هیچ چیز این خبر - مبهم و غیر
مبهم آن - را یاد آور نشده، از همه کتابها صحیح‌تر و موثق‌تر به شمار آمده است!

باری، طبری و ابن‌کثیر عبارت: «وصی و خلیفتی» را از حدیث
رسول خدا(ص) به «کذا و کذا» تبدیل کردند؛ چون این عبارت عامه مردم را
نسبت به حق امام علی(ع) در حکومت آگاه می‌ساخت و انتشار آن درست نبود!
و بخاری نیز، سخن عبدالرحمان بن ابی‌بکر را به لفظ «چیزی گفت» مبدل
کرد؛ چون سخن او به خلفای اموی: «معاویه و یزید و مروان» زیان می‌رسانید و
عامه مردم را از آنچه که نباید بدانند آگاه می‌کرد!

و نیز، سخنان ابوبکر و عمر در پاسخ رسول خدا(ص)، در سیره ابن‌هشام و
تاریخ طبری به جمله «نکو گفت» مبدل می‌شوند و از روایت صحیح مسلم حذف
می‌گردند؛ چون در آن سخنان مسائلی بوده که برازنده این دو خلیفه نبوده است.
و این‌گونه کتمان در نزد عالمان مکتب خلفا بسیار است!

دوم - حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

از دیگر انواع کتمان کاری است که با نامه‌های مبادله شده میان محمد بن ابی بکر و معاویه انجام دادند؛ مشروح نامه محمد بن ابی بکر به معاویه با ذکر فضائل امام علی (ع) و اینکه او وصی پیامبر است همراه با اعتراف معاویه بدانها، در کتاب صفین نصر بن مزاحم (متوفای ۲۱۲ هـ) و مروج الذهب مسعودی (متوفای ۳۴۶ هـ) آمده است. و نیز، مسائلی که انتشار آنها زیننده خلفا نیست، ولی «طبری» (متوفای ۳۱۰ هـ) با اشاره به سند هر دو نامه، متن آنها را حذف کرده و گوید: «عامه مردم تحمل شنیدن اینها را ندارند!» یعنی: او حقیقت را از مردم پنهان کرده است!

پس از او نیز، «ابن اثیر» (متوفای ۶۳۰ هـ) همان کرده که طبری کرده و همان عذر آورده که او آورده است. و پس از این دو «ابن کثیر» نیز در مجموعه بزرگ تاریخی خود تنها به نامه محمد بن ابی بکر اشاره کرده و گوید: «عبارات آن تند و خشن است!»^۱ طبری و ابن اثیر که می‌گویند: «عامه مردم تحمل شنیدن اینها را ندارند» مرادشان آن است که: عامه مردم پس از شنیدن این دو نامه عقیده خود به خلفا را از دست می‌دهند!

و این‌گونه کتمان، یعنی: حذف تمام خبر با اشاره به حذف آن، در نزد عالمان مکتب خلفا اندک است.

سوم - تأویل و توجیه احادیث سنت پیامبر (ص)

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، تأویل و توجیه روایت است؛ بدین‌گونه که «ذهبی» در شرح حال «نسائی» صاحب سنن انجام داده و گوید: «از نسائی

۱ - البداية و النهایه، ج ۷ ص ۳۱۴. ما پیش از این متن هر دو نامه را با تجزیه و تحلیل خود و با اشاره به اقدام طبری، آوردیم.

خواستند تا فضائل معاویه را روایت کند، گفت: «چه را روایت کنم؟! حدیث: «اللَّهُمَّ لَا تَشْبَعْ بَطْنَهُ»: «خدا یا شکمش سیر مگردان» را؟!^۱

ذهبی گوید: «می‌گوییم: شاید این حدیث برای معاویه مایه فخر و مباهات باشد، چون پیامبر (ص) فرموده: «خداوند لعنت و ناسزای من به دیگران را مایه زکاة و پاکی و رحمت آنها قرار بده»!

آری، ذهبی (متوفای ۷۴۸ هـ) می‌گوید: «شاید...» و بعد از او ابن‌کثیر (متوفای ۷۷۴ هـ) می‌گوید: «براستی که معاویه در دنیا و آخرت خود از این دعا [= نفرین] بهره‌مند گردید!» و این نصّ کلام اوست^۲ درباره‌ی روایتی که در صحیح مسلم درباره معاویه و در باب: «من لعنه النبی او سبه جعله الله له زکاة و طهورا، از کتاب البرّ و الصلّه» از ابن‌عباس آمده که گفت:

«با بچه‌ها بازی می‌کردم که رسول‌خدا (ص) سر رسید و من در پشت دری پنهان شدم. ولی پیامبر آمد و کفی بر پشت من زد و فرمود: «برو و معاویه را نزد من بخوان» گوید: رفتم [و بازگشتم] و گفتم: او در حال خوردن است. دوباره به من فرمود: «برو و معاویه را نزد من بخوان» گوید: رفتم [و بازگشتم] و گفتم: او در حال خوردن است، که فرمود: «خدا شکمش را سیر نگرداند!»^۳

این حدیث را ابن‌کثیر در تاریخ خود آورده و عبارت: «و کان یکتب الوحی»: «و او نویسنده وحی بود» را بر آن افزوده و گوید: ابن‌عباس گفت: «با بچه‌ها بازی می‌کردم که رسول‌خدا (ص) سر رسید. با خود گفتم: تنها به سراغ من می‌آید، لذا پشت دری پنهان شدم که آمد و یکی دو بار بر پشتم زد و فرمود: «برو و معاویه را نزد من بخوان» - و او نویسنده وحی بود - گوید: رفتم و او

۱ - تذکرة الحفاظ، ص ۶۹۸ - ۷۰۱.

۲ - البدایة و النهایة، ج ۸ ص ۱۱۹.

۳ - صحیح مسلم، کتاب البرّ و الصلّه، حدیث ۹۶.

را فراخواندم. گفتند: «در حال خوردن است» نزد رسول خدا بازگشتم و گفتم: او در حال خوردن است. فرمود: «برو و او را بخوان» برای بار دوم نزد او رفتم. گفتند: در حال خوردن است. خبر را به پیامبر رسانیدم که در نوبت سوم فرمود: «خدا شکمش را سیر نگرداند» گوید: و او پس از آن هرگز سیر نگردید!»

ابن کثیر گوید: «براستی که معاویه در دنیا و آخرت خود از این دعا [= نفرین] بهره‌مند گردید. اما در دنیای خود، او هنگامی که به حکومت شام رسید روزی هفت بار غذا می‌خورد: سینی پرگوشت و پیازی را نزد او می‌آوردند و [او تا می‌توانست] از آن می‌خورد، هفت بار غذای گوشتی! و بعد شیرینی و میوه بسیار! و می‌گفت: «به خدا سوگند سیر نشدم بلکه تنها خسته شدم!» و این نعمت و معدتی است که همه پادشاهان خواهان آیند! و اما در آخرت، مسلم این حدیث را به دنبال حدیثی آورده که بخاری و دیگران - با بیش از یک طریق - از گروهی از صحابه روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود:

«خداوند! من تنها یک بشرم. پس، هر بنده‌ای را که ناسزا گفتم یا نفرین کردم و سزاوار آن نبود، آن را کفاره و قربتی قرار ده تا او را به وسیله آن در قیامت به خود نزدیک گردانی!» و مسلم با آوردن حدیث نخستین و این حدیث، برای معاویه فضیلتی ترکیبی ساخته است؛ و جز آن چیزی درباره او نیاورده است!^۱ ابن کثیر که می‌گوید: «دعای پیامبر بر علیه معاویه دعایی بوده که در دنیا و آخرت سودش رسانده» و برای دنیای او مزیت پرخوری پادشاهان را مثال آورده، درباره آخرت او به احادیثی اعتماد کرده که به رسول خدا (ص) نسبت داده شده که آن حضرت - معاذ الله - مؤمنان را لعن می‌کرد و بعد دعا می‌نمود که آن لعن برای آنها مایه زکات و پاکیزگی گردد! و می‌گوید: «مسلم که این حدیث را در آخر این باب آورده، تقرّب و رضوان الهی برای معاویه در قیامت را اثبات کرده است!»

و بدین گونه، احادیث و اخباری را که در ذمّ خلفای حاکم و والیان سلطه گر آمده، چنان توجیه و تأویل می کنند که حاوی مدح و ثنای ایشان از آب درآید!

تأملی در روایات «باب کسانی که پیامبر آنها را لعنت کرد»

مسلم در صحیح خود، در: «باب کسانی که پیامبر لعنتشان کرد» روایت کند که رسول خدا(ص) فرمود:

«خداوندا، من از تو پیمانی می ستانم و [می دانم] که هرگز خلاف آن نخواهی کرد. از آنجا که من نیز یک بشرم، پس، هر مؤمنی را که آزرده، دشنامش دادم، لعنتش کردم، تازیانه اش زدم، آن را برای او صلاّة و زکاّة و پاکی و قربتی قرار ده که در روز قیامت به تو نزدیکش گرداند».

مؤلف گوید: - اینها را که می نویسم - چنان است که گوئی درد فرو شدن دشنه در قلبم را احساس می کنم. آوه که چه تهمت های بزرگی به رسول خدا(ص) نسبت دادند!

این حدیث را دقیقاً در رویارویی با سخن خدای سبحان روایت می کنند که فرمود: «وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٌ عَظِیْمٌ»: «و براستی که تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری».^۱

و شایسته آن است که این حدیث در نوع هشتم از انواع کتمان، بخش: «جایگزینی روایات ساختگی به جای روایات صحیح» مورد بررسی قرار گیرد، زیرا آنچه که به رسول خدا(ص) نسبت داده اند با روایات متواتر سیره پیامبر(ص) و برجستگی اخلاق کریمه آن حضرت، که در نزد همه مسلمانان ثابت و موجود است، در تضاد و تقابل می باشد. این روایات جعل گردید و به رسول خدا(ص) نسبت داده شد تا روایاتی همچون روایت گذشته ام المؤمنین عایشه از

رسول خدا (ص) درباره «حکم بن ابی العاص» پدر مروان خلیفه اموی را تحت الشعاع خود قرار دهد و بر روایت متواتر رسول خدا (ص) درباره خلیفه اموی معاویه - که «ابن کثیر» آن را توجیه و تأویل کرد و به مدح معاویه تبدیلش نمود - سرپوش بایسته‌ای بگذارد! و ما چون اینگونه احادیث را در کتاب «نقش عایشه در احادیث اسلام» و جلد سوم «نقش ائمه در احیای دین» مورد نقد و بررسی قرار دادیم، تکرار آنها را در این مباحث لازم ندیدیم.

* * *

بازگشت به آغاز

اکنون به بحث: «تأویل و توجیه معنای روایت از انواع کتمان» باز می‌گردیم و می‌گوئیم:

از دیگر موارد تأویل و توجیه که بحث آن می‌آید، خبری است که می‌گوید: «سعد بن ابی وقاص «ابی محجن» را از حدّ «شرب خمر» معاف کرد» ولی «ابن فتحون» و «ابن حجر» این سخن سعد را که به ابی محجن گفت: «به خدا سوگند تو را به خاطر خمر حدّ نمی‌زنیم» تأویل و توجیه کرده‌اند!

و نیز، درباره نصّ صریح رسول خدا (ص) که فرمود: «امامان دوازده نفرند» - و بحث آن خواهد آمد - در تأویل و معنای آن به دست و پا افتاده و چون دیده‌اند که تنها بر «امامان دوازده گانه» اهل بیت رسول خدا (ص) صادق است، هریک از علمای حدیث کوشیده است تا آن را به گونه‌ای بر غیر امامان دوازده گانه اهل بیت رسول خدا (ص) تأویل و معنی نماید؛ تأویلی که عالم دیگر آن را نپسندیده و به نقض آن پرداخته است.

و گونه دیگری از کتمان، کاری است که طبرانی با حدیث زیر انجام داده است:

«سلمان گوید: به رسول خدا (ص) گفتم: یا رسول الله! هر پیامبری را وصیی

است، وصی شما کیست؟ پاسخ را نداد تا چندی بعد که مرا دید فرمود: «سلمان!» به سوی او شتافتم و گفتم: لبیک! فرمود: «می دانی وصی موسی کیست؟» گفتم: آری، یوشع بن نون است. فرمود: «برای چه؟» گفتم: چون او در آن زمان داناترین آنها بود. فرمود: «همانا وصی من و رازنگهدارم و بهترین کسی که بعد از خود برجای می گذارم و او وعده هایم را به انجام می رساند و دینم را ادا می کند، علی بن ابی طالب است.»

طبراین این حدیث را روایت کرده و گوید: «وصی من، یعنی او را وصی خود در خانواده اش قرار داده نه بر خلافت و جانشینی!»^۱

بررسی این حدیث و تأویل طبرانی

برای درک ارزش تأویل طبرانی، این حدیث شریف را از سه جهت مورد بررسی قرار می دهیم: سؤال کننده، سؤال، و پاسخ حکیمانه پیامبر (ص):

سؤال کننده «سلمان فارسی» است؛ یعنی از نوادگان عبدالمطلب یا بستگان زنان و داماد آن حضرت نبوده تا موضوع جانشین رسول خدا در خانواده آن حضرت مورد توجه او باشد. او پیش از آنکه به دست رسول خدا (ص) اسلام آورد، معاشر و همنشین راهبان نصاری و علمای ایشان بود. و دانش امتهای پیشین و اخبار انبیا و اوصیا را از آنها دریافت کرده بود؛ و بدین خاطر به رسول خدا (ص) گفت: «هر پیامبری را وصی است، وصی شما کیست؟» پس او چنان که مشهود است از وصی پیامبر بر شریعت او و از ولی عهد آن حضرت سؤال می کند، و نمی گوید: «هر سرپرست خانواده ای برای خود وصی تعیین می کند، وصی شما کیست؟» تا از آن دانسته شود که وی از جانشین آن حضرت در خانواده اش سؤال می کند!

اما پاسخ پیامبر(ص) و تأخیر آن حضرت در جواب، علتش آن بود که رسول خدا(ص) در امور مهم منتظر فرمان آسمان می شد، همان گونه که در موضوع تغییر قبله در مدینه آسمان را می پائید و می دانست که قبله او به سوی کعبه خواهد بود، تا آنگاه که این آیه بر او نازل گردید: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا»: «نگاههای انتظارآمیز تو را به سوی آسمان می بینیم و اکنون تو را به سوی قبله ای که از آن خشنود باشی باز می گردانیم».^۱

رسول خدا(ص) که رقابت و آزمندی قوم عرب برای حکومت و فرمانروائی را می دانست،^۲ و می دانست که جامعه کوچک و نوپای اسلامی مدینه تحمل و توان انتشار خبر ولایت عهدی امام علی، را ندارد، پاسخ سلمان را به تأخر انداخت تا آنگاه که شاید اجازه پاسخ یافت و سلمان را با پرسشی از «وصی موسی» آماده شنیدن جواب کرد، و چون از علم سلمان بدان آگاه بود و می دانست که سلمان آن را از علمای اهل کتاب دریافت کرده است، هنگامی که سلمان گفت «وصی موسی «یوشع بن نون» بود»، به او فرمود: «برای چه» و هنگامی که سلمان گفت «برای آنکه او در آن زمان داناترین آنها بود» پیامبر(ص) فرمود: «همانا وصی من و... علی بن ابی طالب است».

و حکمت پاسخ آنگونه پیامبر(ص) به سلمان، چنان است که می آید:

فخست - پیامبر(ص) برای نمونه و مثال «یوشع بن نون» را برگزید که مشهورترین اوصیا بود، و «موسی بن عمران» او را جانشین خود بر امتش قرار داد، و یوشع بنی اسرائیل را رهبری و جنگها را آزموده بود؛ همانگونه که امام علی(ع) پس از پیامبر(ص) در دوران حکومتش چنان کرد.

دوم - از علت انتخاب یوشع به وصایت پرسید، که چرا او وصی موسی شد؟

۱ - سورة بقره، آیه ۱۴۴.

۲ - برخی از مصادیق آن در فصل مصطلحات بحث امامت و خلافت گذشت.

و سلمان پاسخ داد: «چون او داناترین آنها بود».

رسول خدا (ص) با این گفت‌وگو روشن ساخت که امام علی (ع) بدان خاطر وصی است که داناترین آنهاست نه بدان خاطر که پسر عموی پیامبر است یا مدافع بی نظیر و تمام عیار اسلام است. یعنی آن حضرت از قابلیت امام علی (ع) برای وصایت پرده برداشت، و با این سخن که: «او راز نگهدار من، و بهترین کسی است که پس از خود بر جای می‌گذارم» آن را تأکید فرمود؛ که البته این سخن را نیز طبرانی تأویل و توجیه کرده و گوید: «یعنی: بهترین کسی که از «اهل بیت» بر جای می‌گذارم». آری، طبرانی که این حدیث را استوار و عاری از ضعف و اشکال دیده، بدین‌گونه به تأویل و توجیه آن پرداخته است!

حیرت و سرگشتگی عالمی دیگر در معنای «وصیت»

اهام علی (ع) می فرماید:

«لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ... هُمْ أَساسُ الدِّينِ... وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَارِثَةُ»

«هیچیک از افراد این امت با آل محمد (ص) مقایسه نشوند... آنها اساس دینند... ولایت و حکومت حق ویژه آنهاست، و «وصیت» و وارثت در میان آنان است».^۱

و ابن ابی الحدید شافعی در شرح این سخن گوید:

«اما وصیت، ما هیچ تردیدی نداریم که علی (ع) «وصی» رسول الله (ص) است، اگر چه برخی، که نزد ما به عناد منسوبند، با آن مخالفت کرده‌اند؛ ولی ما این «وصیت» را نص بر «خلافت» نمی‌دانیم، بلکه امور دیگری است که اگر مورد توجه قرار گیرد، برتر و والاتر باشد».

و ما در پاسخ او می‌گوئیم:

«امام علی (ع) فرمود: «من به تنهائی حق ولایت و وصیت و وراثت دارم» تا بتوان سخن را چنین تأویل و توجیه کرد که «او حق ولایت و وصیت بر آل رسول‌الله (ص) دارد» بلکه فرمود: «آل محمد اساس دینند... و وصیت در میان آنان است». امام (ع) این صفات و ویژگیها را برای آل رسول‌الله (ص) اثبات فرمود، صفاتی که «وصیت» نیز از جمله آنهاست، و با این بیان نمی‌توان گفت که «وصیت، حقّ ویژه آل رسول‌الله (ص) بر آل رسول‌الله است!» امام این ویژگیها را برای آل رسول‌الله (ص) اثبات فرمود، آل رسول‌الله و اهل‌بیتی که شامل او و امامان یازده‌گانه از فرزندان اوست».

آری، علامه شافعی، ابن ابی‌الحدید که در معنای این «وصیت» دچار حیرت گشته و نتوانسته تأویل و توجیه پیشین طبرانی را تکرار نماید، تنها گفته است: «ما این وصیت را نصّ بر خلافت نمی‌دانیم، بلکه امور دیگری است»
و ما می‌پرسیم: «ای دانشمند سرگشته در معنای این حدیث! آن امور دیگری که یادآور نشده‌ای کدامند؟!»

و کوتاه سخن اینکه، دانشمندان مکتب خلفا در این نوع از کتمان و پرده‌پوشی هر چه از حدیث و سیره رسول‌خدا (ص) و اهل‌بیت و اصحاب آن حضرت را که مخالف روش و منش و مصلحت خلفا و سلطه حاکم بر مسلمانان یافتند، چنان تأویل و توجیه کردند که به مصلحت و مدح و ثنای آنها تبدیل گردید!

چهارم - حذف بخشی از سخنان صحابه بدون اشاره به حذف آن

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، حذف بخشی از خبر بدون اشاره به محذوف است. همانگونه که با قصیده صحابی انصاری «نعمان بن عجلان» انجام دادند؛ قصیده‌ای که در باب اشعار گفته شده درباره وصیت بدان استشهد کردیم.

تمام این قصیده را زیرین بکار در بخش اخبار سقیفه همراه با خبر درگیری مهاجران و انصار و سخنان خصمانه و احتجاجات آنها بر ضد یکدیگر روایت کرده، که از جمله آنها سخنان «عمر بن عاص» بر ضد انصار و پاسخ نعمان به اوست که در قصیده‌ای پایگاه و جایگاه انصار در جنگ‌های رسول خدا (ص) با قریش را یادآور شده و بعد، به پناه دادن مهاجران قریش و تقسیم اموال خویش با آنها پرداخته و به دنبال آن حوادث سقیفه را یادآور شده و گوید:

«و قلت: حرام نصب سعد و نصبکم

عتیق بن عثمان حلال ابابکر»

«و اهل ابوبکر لها خیر قائم

و انّ علیاً کان اخلاق بالامر»

«و کان هو انا فی علی و انه

لأهل لها یا عمر و من حیث لا تدری

فذاك بعون الله يدعوا ألى الهدی

و ینهی عن الفحشاء و البغی و النکر

وصی النبی المصطفی و ابن عمه

و قاتل فرسان الضلالة و الکفر

و هذا بحمد الله یهدی من العمی

و یفتح آذاناً ثقلن من الوقر

نجی رسول الله فی الغار وحده

و صاحبه الصدیق فی سالف الدهر

«و گفتید: نصب سعد [بن عباد] حرام است، ولی نصب

عتیق بن عثمان یعنی ابوبکر از سوی شما حلال است؟! »

آری، ابوبکر برای آن مناسب است و خوب جایگزینی است

ولی علی به این امر شایسته تر بود.
 و ما خواستار علی بودیم که او
 براستی اهل آن بود، ای عمرو! از آنجا که تو نمی دانی!
 او با یاری خدا به سوی هدایت فرامی خواند
 و از فحشا و بغی و منکر نهی می کند،
 او «وصی» مصطفی و پسر عموی او
 و کشنده تک سواران ضلالت و گمراهی است.
 و این بحمد الله از کوری به راه می آورد
 و گوشهای سنگین و کر شده را می گشاید.
 تنها همراه رسول الله در غار
 و یار صدیق او در گذشته زمان. - تا آخر اشعار -^۱
 و ابن عبدالبرّ نیز تمام این قصیده را در استیعاب در شرح حال «نعمان بن
 عجلان» آورده و تنها دو بیت زیر را از آن حذف کرده است:
 «فذاك بعون الله يدعوا الى الهدى
 و ينهى عن الفحشاء و البغى و النكر»
 «وصی النبی المصطفی و ابن عمه
 و قاتل فرسان الضلالة و الكفر»
 «او با یاری خدا به سوی هدایت فرامی خواند
 و از فحشا و بغی و منکر نهی می کند.
 او «وصی» مصطفی و پسر عموی او
 و کشنده تک سواران ضلالت و گمراهی است»

۱ - مصادر این شعر و شرح حال شاعر در باب: شهرت لقب وصی النبی برای امام علی (ع) در همین کتاب آمده است.

ابن‌البرّ این دو بیت را که حاوی مدح و ثنای پسر عمو و «وصی» رسول‌خدا، علی(ع) است حذف کرده ولی دو بیت حاوی مدح و ثنای ابوبکر را باقی‌گذارده است. و پس از او «ابن‌اثیر» است که در شرح حال «نعمان» در اسد الغابه گوید:

«از جمله اشعار او، شعری است که در آن روزگار انصار را یادآور شده و به موضوع خلافت پس از رسول‌خدا(ص) پرداخته است.» سپس تنها اول قصیده را که درباره روزگار انصار است می‌آورد و سایر ابیات آن را که به موضوع اختلاف امر خلافت پرداخته به ویژه آن دو بیت حاوی مدح و ثنای امام علی(ع) و وصی پیامبر بودن آن حضرت را حذف کرده است!

و پس از او «ابن‌حجر» در شرح حال «نعمان» گوید:

«او همان است که در ابیاتی به قوم خود افتخار می‌کند» سپس ابیات او در مفاخره به دوران انصار را آورده و از آوردن ابیات این قصیده در موضوع خلافت خودداری می‌کند.

و بدین‌گونه، هر چه زمان به پیش آمده، دانشمندان مکتب خلفا آن بخش از روایات را که خوشایند خود ندیده‌اند، حذف کرده و ما را از فهم واقعیت تاریخی دور ساخته‌اند!

بنابراین، شاید بتوان گفت که «زبیر بن بکار» غفلت ورزیده و در کتاب «موقّیات» خود همه اختلافات واقع در موضوع خلافت پس از رسول‌خدا(ص) و همه گفته‌ها و اشعار آن، از جمله قصیده نعمان بن عجلان را با آن دو بیت حاوی فضایل امام علی(ع)، به ویژه اینکه او «وصی» پیامبر است، همه را یادآور شده است، ولی «ابن‌البرّ» متوفای ۴۶۳ هـ متوجه موضوع شده و آن دو بیت را حذف کرده است.

و پس از او «ابن‌اثیر» متوفای ۶۳۸ هـ است که چون متوجه شده که بیان

اختلافات واقع در امر خلافت به صلاح نبوده، هر چه را که در این قصیده درباره اختلاف در موضوع خلافت آمده، همه را حذف کرده و تنها گوید: «و خلافت را یادآور شده» و این اضافه بر حذف مواردی است که محتوی وصف امام علی (ع) بوده است!

و پس از این دو، «ابن حجر» متوفای ۸۵۲ هـ آمده و هر دو موضوع: اختلاف درباره خلافت، و مدح و ثنا و وصایت امام علی (ع) همه را حذف کرده و اشاره‌ای به اینکه این قصیده حاوی موضوع خلافت است نیز، نکرده است! و بدین گونه، هر چه زمان به پیش آمده، دانشمندان مکتب خلفا، حقایقی را که ذکر آن به مصلحت این مکتب نبوده، بیشتر حذف کرده‌اند!

* * *

اگر بدانچه گذشت مراجعه نماییم و بحث «وصیت» و انواع کتمان و چگونگی کتمان خبر وصیت را مرور کنیم، به وضوح آشکار می‌شود که پیروان مکتب خلفا از نشر این خبر که رسول خدا (ص) علی (ع) را «وصی» خود قرار داده، به شدت آزرده‌خاطر می‌شوند و بدین خاطر، این بخش از روایت و قصیده را حذف کرده و هیچ اشاره‌ای به محذوف نکرده‌اند. و این نوع از کتمان، بیشترین نوع کتمان در مکتب خلفاست، چه در حدیث رسول خدا (ص) باشد و یا در سیره او و یا سیره اصحاب او؛ که اگر به دنبال بیان نمونه از سنت رسول الله (ص) در غیر موضوع وصیت باشیم، این بحث به درازا خواهد کشید.

پنجم - حذف تمام روایت سنت پیامبر (ص) بدون اشاره به آن

«ابن هشام» روایات «سیره رسول الله (ص)» را از طریق «بکائی» از «سیره ابن اسحاق» گرفته و در بیان روش خود در ابتدای کتابش گوید:

«... و برخی از آنچه را که ابن اسحاق در این کتاب یادآور شده رها می‌کنم... و نیز، چیزهایی را که یادآوری آنها زشت است و برخی را که بیانش برای این

مردم ناخوشایند است...»^۱

و از جمله مواردی که ابن هشام از سیره ابن اسحاق حذف کرده «و یادآوریش برای مردم ناخوشایند بوده» خبر دعوت و فراخوانی رسول خدا از فرزندان عبدالمطلب است که خدای متعال به او وحی فرمود: «و انذر عشیرتک الاقرین»: «و خویشاوندان نزدیکت را بیم ده» خبری که «طبری» در تاریخ با سند خود از ابن اسحاق روایت کند که رسول خدا (ص) در دعوت و فراخوان فرزندان عبدالمطلب فرمود: «کدامیک از شما مرا بر این کار یاری می‌کند تا برادر و «وصی» و خلیفه من در میانتان باشد؟» همه آن قوم او را بی‌پاسخ گذاشتند و علی بن ابی طالب گفت: «من ای نبی خدا در این کار یار تو خواهم بود» و پیامبر او را معرفی کرد و فرمود: «همانا این برادر و «وصی» و خلیفه من در میان شماست، از او بشنوید و اطاعت کنید».

راوی گوید: آن قوم برخاستند و در حالی که می‌خندیدند به ابی طالب می‌گفتند: «فرمانت داد تا گوش به فرمان و مطیع پسرش باشی!»^۲

ابن هشام این خبر و خبرهای بسیار دیگر را حذف نمود؛ چون به نظر او یادآوری آنها برای آن مردم، یعنی زورمداران هیئت حاکمه خلافت، ناخوشایند

۱ - ابن هشام، ابومحمد عبدالملک بن هشام حمیری، ابن خلکان درباره او گوید: «سیره رسول خدا (ص)، جنگها و اقدامات را از ابن اسحاق گرفته و آن را تهذیب نمود...» و سیوطی در «بغیة الوعاة» ص ۳۱۵ گوید: «او مهذب سیره نبویه است که از زیاد بکائی ندیم ابن اسحاق شنیده و آن را تنقیح و پالایش کرده است...» و مقصود آنها از تهذیب و تنقیح و پالایش آن این است که او، هر چه را که در سیره ابن اسحاق مخالف سلطه حاکم بوده، حذف کرده است. ابن هشام در سال ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ در مصر وفات کرد؛ و بکائی، زیاد بن عبدالله بن طفیل، در سال ۱۸۳ هـ وفات کرد؛ و محمد بن اسحاق بن یسار مطلبی این سیره را به دستور منصور خلیفه عباسی برای پسرش مهدی نوشت. مراجعه کنید: مقدمه حسین هیکل بر سیره ابن هشام، چاپ قاهره سال ۱۳۵۶ هـ که هر چه در متن آوردیم از این چاپ است.

۲ - تاریخ طبری، چاپ اول مصر، ج ۲ ص ۲۱۶ - ۲۱۷، که ما فشرده آن را آوردیم.

و آزاردهنده بود.^۱

و به همین خاطر نیز، «سیره ابن اسحاق» رها و به دست فراموشی سپرده شد، زیرا اخباری در آن بود که علاقه‌ای به انتشار آنها نداشتند تا آنجا که نسخه‌های آن مفقود گردید^۲ و به جای آن «سیره ابن هشام» شهرت یافت و موثق‌ترین سیره در نزد آنها به شمار آمد!

و طبری که اهمیت این نص صریح را در حق امام علی (ع) دریافته، پس از آنکه آن را در تاریخ خود ثبت کرده، در تفسیر خویش به جبران و تدارک این اشتباه و غفلت تاریخی خود پرداخته و هنگامی که این خبر را با همان سند در تفسیر آیه: «وانذر عشیرتک الاقرین» می‌آورد می‌گوید که پیامبر فرمود: «کدامیک از شما مرا بر این کار یاری می‌کند تا برادر و «کذا وکذا» باشد...» سپس فرمود: «همانا این برادر من و «کذا وکذا» است، از او بشنوید و اطاعت کنید» راوی گوید: آن قوم برخاستند و در حالی که می‌خندیدند به ابی‌طالب می‌گفتند: «...»^۳

و ابن کثیر نیز در تاریخ^۴ و تفسیر خود چنین کرده است، و این همان است که ما آن را «حذف بخشی از خبر با ابهام در سخن» می‌نامیم.

و بیش از این، کاری است که محمد حسین هیکل انجام داده و این خبر را در ص ۱۰۴ چاپ اول کتاب خود: «حیة محمد» با این عبارت آورده است که: «کدامیک از شما مرا بر این کار یاری می‌کند تا برادر و «وصی» و خلیفه من در میانان باشد» ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال ۱۳۵۴ هـ ص ۱۳۹ آن را

۱ - برخی از آنها را در کتاب خطی خود «من تاریخ الحديث» یادآور شده‌ایم.

۲ - اخیراً بخشی از سیره ابن اسحاق در رباط مراکش در سال ۱۳۹۶ هـ به چاپ رسیده است.

۳ - تفسیر طبری، چاپ اول بولاق سال ۱۳۲۳ - ۱۳۳۰ هـ ج ۱۹ ص ۷۲ - ۷۵.

۴ - البداية و النهاية، ج ۳ ص ۴۰.

حذف کرده است!^۱

و اینگونه کتمان، یعنی کتمان تمام خبر بدون اشاره به آن در نزد علمای مکتب خلفا بسیار است.

ششم - جلوگیری از نوشتن سنت رسول الله (ص)

از مهمترین نوع کتمان سنت پیامبر در مکتب خلفا، نهی خلفا از نوشتن سنت رسول الله (ص) است. این نهی از زمان رسول خدا (ص) آغاز شد، آنجا که قریشیان «عبدالله بن عمرو بن عاص» را از نوشتن سخنان پیامبر نهی کردند و به او گفتند: «هر چه را که از رسول خدا می شنوی می نویسی، در حالی که رسول خدا بشری است که در حال رضا و غضب سخن می گوید!» این قریشیان از مهاجران اصحاب رسول خدا (ص) بودند؛ همانانی که پیامبر را در واپسین دم حیات از نوشتن وصیتش بازداشتند و هنگامی که پس از رسول خدا (ص) به حکومت رسیدند، نوشتن حدیث پیامبر را ممنوع کردند، و این ممنوعیت تا زمان خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز - که رفع منع کرد و به تدوین حدیث فرمان داد - ساری و جاری بود.^۲

و خدا می داند که چه مقدار از حدیث رسول خدا (ص) در امر «وصیت» و دیگر سنت های آن حضرت، به خاطر نانوشتن در طی قرون متمادی، به دست فراموشی سپرده شده است!

دو پیوست:

۱ - مراجعه کنید: الغدير دانشمند تواناعلامه امینی، چاپ تهران سال ۱۳۷۲ هـ ج ۲ ص ۲۸۸-۲۸۹.

۲ - مشروح اخبار نهی از نوشتن حدیث رسول خدا در جلد دوم همین کتاب در بحث: «مصادر شریعت اسلامی در دو مکتب» آمده است. خبر باز داشتن رسول خدا (ص) از نوشتن وصیت نیز در صفحات پیشین همین جلد، در بحث «سقیفه» آمده است.

نخست - داستان انصار با معاویه و عمرو بن عاص بنابر روایت صاحب آغانی که فشرده آن چنین است:

«هیئت نمایندگی انصار به کاخ معاویه بن ابی سفیان رسید. حاجب و پرده‌دار او «سعد ابودره» به استقبال آنها آمد. به او گفتند: «برای انصار اجازه ورود بگیر» حاجب وارد شد و در حالی که عمرو بن عاص نزد معاویه بود به وی گفت: «انصار اجازه ورود می‌خواهند» عمرو گفت: «یا امیرالمؤمنین! این چه لقبی است که اینها خود را بدان منسوب می‌کنند؟ این قوم را به نسب خودشان بازگردان!» معاویه گفت: «من از آن می‌ترسم که این کار، زشتی به بار آورد!» عمرو گفت: «تو تنها این کلمه را می‌گویی، اگر گرفت که آنها را خوار و حقیر کرده‌ای و اگر نگرفت این نام را به آنان باز می‌گردانی» معاویه به حاجب گفت: «بیرون برو و بگو: «فرزندان عمرو بن عامر که در اینجا هستند وارد شوند» حاجب چنین کرد و فرزندان عمرو بن عامر همگی به جز انصار وارد شدند. معاویه نگاه تندی به عمرو کرد و گفت: «جدا که خیانت کردی!» و به حاجب گفت: «برو بگو: «اوسیان و خزر جیانی که در اینجا هستند وارد شوند» او رفت و آن را گفت ولی هیچکس وارد نشد. معاویه گفت: «برو بگو: «انصار حاضر در اینجا وارد شوند» او رفت و آن را گفت و انصار با پیشگامی «نعمان بن بشیر» وارد شدند و نعمان گفت:

«ای سعد! ادعاهای گذشته را اعاده مکن که ما را،

نسبی که بدان پاسخ بگوئیم جز «انصار» نباشد؛

نسبی که خداوند برای قوم ما برگزید

و چه گران است این نسب بر کفار؛

کسانی از شما که در نبرد بدر سرنگون شدند

و در چاه آن دفن شدند، آنها هیزم جهنم‌اند.

و بعد برخاست و با خشم بیرون رفت که معاویه به دنبال او فرستاد و بازش

گردانید و خشنودش کرد و خواسته‌های او و همراهانش را برآورده ساخت. معاویه پس از آن به عمرو گفت: «از این واقعه بی‌نیاز بودیم!»^۱

از این داستان درمی‌یابیم که سلطه حاکم از نشر لقب «انصار» که جزئی از سنت رسول خدا (ص) بود جلوگیری می‌نمود، چون این لقب در بر دارنده مدح و ثنای انصار یمانی الأصل بود، و آنها از توانمندان حزب خلافت نبودند. و جمع میان همه مواردی که آوردیم آن می‌شود که سلطه حاکم، به‌خاطر دشمنی با دشمنان خود، از نشر سنت رسول خدا (ص) جلوگیری می‌کرد!

دوم - خبری است که باز هم صاحب آغانی از «ابن شهاب» روایت کند که گوید: «خالد بن عبدالله قسری به من گفت: «نسب مرا بنویس» من از نسب قبیله مُضَر شروع کردم و مدتی درنگ نمودم و سپس به نزد او آمدم. به من گفت: «چه کردی؟» گفتم: از نسب مُضَر شروع کردم و هنوز تمامش نکرده‌ام. گفت: «قطعش کن که خدا ریشه آنها را قطع کند، برای من سیره بنویس» به او گفتم: «در حال نوشتن به سیره علی بن ابی طالب می‌رسم، آیا آن را بنویسم؟» گفت: «نه، مگر آنکه او را در قعر جهنم بینی!»^۲

می‌بینیم که سلطه حاکم از نوشتن نام علی (ع) نیز ممانعت می‌کرد، مگر چیزی که حاوی ذم او باشد. حال چگونه ممکن است اجازه دهد سنت رسول خدا (ص) نوشته شود؛ سنتی که با صراحت می‌گوید: پیامبر خدا (ص) علی را «وصی» پس از

۱ - آغانی، چاپ ساسی، ج ۱۴ ص ۱۲۰ و ۱۲۲، و چاپ بیروت، ج ۱۶ ص ۱۳ و ۱۷.

۲ - همان، ج ۱۹ ص ۵۹، و چاپ بیروت، ج ۲۲ ص ۲۳. و ابن شهاب محمد بن مسعود قرشی، حدیث او را همه صاحبان صحاح روایت کرده‌اند. در سال ۱۲۵ یا ۱۲۶ یا ۱۲۷ هجری وفات کرد. تقریب التهذیب، ج ۲ ص ۲۰۷. و خالد بن عبدالله قسری در سال ۸۹ هـ از سوی ولید حاکم مکه شد و در سال ۱۰۵ هـ از سوی هشام به حکومت بصره و کوفه رسید که در سال ۱۲۰ هجری عزلش کرد و پس از آن حاکم عراق او را کشت. در نسب و دینش هر دو متهم است. شرح حال او در آغانی و تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵ ص ۷۶ - ۸۰ و دیگر کتب تاریخی آمده است.

خود تعیین کرده است؟!

آری، خلفا از نشر سنت رسول خدا (ص) ممانعت کردند و مخالفان آنها که به روایت سنت پیامبر و نوشتن آن همت گماشتند، در طول قرون و اعصار متمادی به قربانگاه جسم و جان و ترور شخص و شخصیت دچار شدند. چنانکه به زودی به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهیم کرد - ان شاء الله.

هفتم - تضعیف روایات و راویان سنت پیامبر (ص) و کتابهای سلطه‌شکن، و کشتن مخالفان فکری

براستی که هیچ پژوهشگری نمی‌تواند اقدامات علمای مکتب خلفا در تضعیف راویان و کتابهای سلطه‌شکن را احصا نماید. چنانکه همه روایاتی که مقام خلیفه و والی و سلطان و امیر را کاهش می‌دهد، از دید آنان ضعیف است، تا بدان حدّ که گاهی عالم مخالف دیدگاه ایشان به دست عامّه مردم کشته شده است!

اکنون برای پرهیز از طول بحث در این نوع از کتمان، به آوردن چهار نمونه از آن بسنده می‌کنیم:

الف - سرزنش کسانی که «وصیت» را یادآور شوند

ابن‌کثیر گوید: «و اما آنچه که بسیاری از نادانان شیعه و قصه‌گویان اغنیا بدان مغرور شده [یا افترا زده‌اند]، که رسول خدا (ص) علی را «وصی» خود در خلافت قرار داد، دروغ و بهتان و افترا بی است که لازمه آن خطای بسیار، و خیانت صحابه، و کوتاهی آنها در اجرای وصیت آن حضرت است - تا آنجا که گوید: - و آنچه که برخی قصه‌گویان عوام در کوچه و بازار از وصیت به علی در آداب و اخلاق نقل می‌کنند... همه آنها هذیان است و هیچیک را اصلی نباشد، بلکه آنها ساخته برخی فرومایگان نادان است که اعتمادی بر آنها نیست و جز کردن ناتوان

بدانها مغرور نگرده»^۱.

ابن کثیر بدین گونه با خشمی شدید و اعصابی در هم کوفته از رنج این مشکله سخن می گوید، و ما برای آشنائی با اشخاصی که ابن کثیر آنها را جاهلان شیعه و قصه گویان اغنیا به شمار آورده بناچار اسامی آنان را در زیر یادآور می شویم:

نخست - از صحابه

۱ - امام علی بن ابی طالب (ع)

۲ - سلمان فارسی محمدی

۳ - ابویوب انصاری

۴ - ابوسعید خدری

۵ - انس بن مالک انصاری

۶ - بریده بن حصیب اسلمی

۷ - عمرو بن عاص

۸ - ابوذر غفاری

۹ - امام حسن مجتبی سبط اکبر رسول الله (ص)

۱۰ - امام شهید حسین بن علی (ع)

۱۱ - حسان بن ثابت انصاری

۱۲ - فضل بن عباس بن عبدالمطلب

۱۳ - نعمان بن عجلان انصاری

۱۴ - عبدالله بن ابی سفیان الحرث بن عبدالمطلب

۱۵ - ابوالهیثم بن التیهان انصاری

۱۶ - سعید بن قیس انصاری

۱۷ - حُجر بن عدی الکندی

۱ - البداية و النهایة، ج ۷ ص ۲۲۴، که فشرده آن را آوردیم.

۱۸ - خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین

۱۹ - عمرو بن الحکم الخزاعی

۲۰ - عبدالله بن عباس

۲۱ - مغیره بن حارث بن عبدالمطلب

۲۲ - اشعث بن قیس کندی از دشمنان امام علی (ع)

دوم - از تابعین

۱ - جریر بن عبدالله بجلی

۲ - نجاشی شاعر، قیس بن عمرو

۳ - محمد بن ابی بکر (فرزند خلیفه اول)

۴ - منذر بن حمیضه وداعی

۵ - عبدالرحمن بن جعیل

۶ - نصر بن عجلان

۷ - مالک اشتر

۸ - عمر بن حارثه انصاری

۹ - عبدالرحمن بن ذؤیب اسلمی

سوم - از حاکمان مکتب خلفا و امامان مذاهب ایشان:

۱ - امیر علی بن عبدالله عموی خلیفه عباسی سفاح.

۲ - خلیفه عباسی هارون الرشید.

۳ - خلیفه عباسی مأمون.

۴ - امام شافعیان محمد بن ادريس شافعی.

چهارم - از مؤلفانی که احادیث وصیت را از رسول خدا (ص) روایت

کرده‌اند:

۱ - امام حنبلیان احمد بن حنبل متوفای ۲۴۱ هـ در کتاب خود: مناقب علی.

- ۲- دینوری متوفای ۲۸۲ هـ در اخبار الطوال.
 - ۳- بیهقی که تا سال ۳۲۰ هـ زنده بوده در: المحاسن و المساوی.
 - ۴- طبرانی امام المحدثین در عصر خود و متوفای ۳۶۰ هـ در معاجم خود.
 - ۵- ابونعیم اصفهانی متوفای ۴۳۰ هـ در حلیۃ الاولیاء.
 - ۶- ابن عساکر شافعی متوفای ۵۷۱ هـ در تاریخ دمشق.
 - ۷- ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ در تاریخ خود.
 - ۸- ابن ابی الحدید شافعی متوفای ۶۵۶ هـ در شرح نهج البلاغه.
 - ۹- متقی هندی متوفای ۹۷۵ هـ در کنز العمال.
- اینها همه به تعبیر ابن کثیر جاهلان شیعه و قصه گویان اغنیایند که به روایات «وصیت» مغرور شده و آن را روایت کرده و در کتابهای خویش آورده اند. علاوه بر اینها، گروه بسیاری از همتایانشان از صحابه و تابعین اند که به روایات وصیت مغرور شده و در اشعار و خطابه های خود بدان احتجاج کرده و دانشمندان بزرگ سیره و تاریخ - به ترتیب زیر - آن را از قول ایشان روایت کرده اند، همانند:
- زیربن بکار در موفقیات، طبری و ابن اثیر در تاریخ خود، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، مسعودی شافعی در مروج الذهب، امام مقدم در حدیث، حاکم نیشابوری در مستدرک، ذهبی در تذکرۃ الحفاظ و امثال آنها.
- ابن کثیر همه اینها را که یاد آور شدیم، و بیشتر آنچه را که بدان اشاره کردیم و در دسترس علمای آن عصر بوده و به خاطر کتمان شدیدشان و پنهان کاری از مردم به دست ما نرسیده، همه را کتمان کرده و هیچ یک را در مجموعه بزرگ تاریخی خود وارد نکرده است.
- همو به گونه دیگری نیز به کتمان آنها پرداخته و با تضعیف راویان و روایات و کتابهایی که آنها را ثبت کرده اند، و سخیف شمردن احتجاج کنندگان بدانها، چنان کرده که اگر چیزی از کتمان شده ها از کتاب دیگری به دست کسی رسید

قابل تصدیق نباشد و لذا گوید: «آنچه که نادانان شیعه و قصه‌گویان اغنیا بدان مغرور می‌شوند!».

و این‌گونه کتمان در نزد علمای مکتب خلفا بسیار است.

ب - سرزنش راویان حدیث

ابن‌البرّ از شعبی روایت کند که او درباره «حارث همدانی» گفته است: «حارث برای من روایت کرد، و او یکی از کذابین است» ابن‌البرّ گوید: «هیچ کذبی از حارث سر نزده، تنها ایرادی که بر او گرفته شده افراط او در حبّ علی و برتر دانستن او از دیگران است، و بدین خاطر است که شعبی او را کذاب شمرده - و خدا دانایتر است - چون شعبی ابوبکر را برتر می‌داند و او را اوّل مسلمان می‌شمارد!»^۱

ج - سرزنش پیشوایان حدیث

در مکتب خلفا گاهی پیشوایان حدیث را، تنها به خاطر روایت حدیثی که مخالف دیدگاه آنان بود، مورد سرزنش و نکوهش قرار می‌دادند، همان‌گونه که با حاکم شافعی چنین کردند و ذهبی در شرح حال او گوید:

«حافظ کبیر، پیشوای محدثان، ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه نیشابوری معروف به ابن‌البیع در سال ۳۱۲ هـ به دنیا آمد و در سال ۴۰۵ هـ وفات کرد. از کودکی خواستار حدیث شد و به عراق رفت و حج گزارد و در خراسان و ماوراءالنهر به جستجو پرداخت و از دو هزار شیخ یا نزدیک به آن حدیث شنید و تصانیف او به حدود پانصد جزء رسید که از جمله تألیفات او فضایل شافعی است. نقل شده که مشایخ حدیث دوران او را یادآور می‌شود و پیشوایان حدیث عصرش او را بر خود مقدم می‌داشتند و حق برتری‌اش را رعایت می‌کردند و حرمت والائی برای او قائل بودند».

۱ - جامع بیان العلم، باب حکم العلماء بعضهم فی بعض، ج ۲ ص ۱۸۹.

ذهبی گوید: «از حاکم درباره حدیث «طیر» سؤال شد و او گفت: «صحیح نیست، و اگر صحیح باشد هیچ کس پس از پیامبر (ص) از علی برتر نباشد».

گوید: «سپس رأی حاکم عوض شد و حدیث طیر را در مستدرک خود وارد کرد».

ذهبی سپس از قول علم نقل می کند که آنها درباره مستدرکش گفته اند: «او احادیثی را گردآوری کرده و معتقد است که آنها بنابر شرط بخاری و مسلم صحیح اند و از جمله آنها حدیث «طیر» و حدیث «من کنت مولاة فعلى مولاة» است، که اصحاب حدیث بر او انکار کرده و به سخنش توجه نکرده اند».

و گوید: «اما حدیث «طیر» این حدیث جداً طرق کثیری دارد که من برای آن کتابی خاص تألیف کرده ام و مجموع آن باعث می شود که این حدیث را اصلی باشد. و اما حدیث «من کنت مولاة فعلى مولاة» این حدیث نیز طرق بسیار خوبی دارد که من برای آن نیز کتابی خاص تألیف کرده ام».^۱

مؤلف گوید: اما حدیث «من کنت مولاة» را به زودی در بحث: «نصوص وارده از رسول خدا (ص) در حق امام علی (ع) می آوریم.

و حدیث «طیر» نیز، بنابر روایت انس بن مالک و دیگر صحابه رسول خدا (ص) چنین است که: «پرنده بریانی به رسول خدا (ص) هدیه شد و آن حضرت دعا کرد که خداوند محبوبترین خلق خود - پس از رسول خدا (ص) - را بفرستد تا با او تناول نماید، که علی آمد و با آن حضرت تناول کرد» و چون این حدیث دلالت بر آن دارد که امام علی (ع) پس از رسول خدا (ص) برترین مردم است، حاکم نیشابوری و دیگرانی که آن را روایت کرده و در کتب خود آورده اند مورد سرزنش و انکار واقع شده اند. و ما نیز، آن را در باب نصوص نیاورده ایم چون در صدد ایراد فضائل امام علی (ع) نیستیم و تنها نصوص

صریحه‌ای را می‌آوریم که در حق حاکمیت اهل‌البیت (ع) رسیده است. ذهبی فضل و برتری «حاکم شافعی» در علم حدیث مکتب خلفا را یادآور می‌شود و می‌گوید چون در مستدرک خود فضائل امام علی (ع) را ثبت و اشکالات معاویه را وارد نموده مورد سرزنش و انکار واقع شده و درباره او گفته‌اند: «در حدیث ثقه [و در عقیده] رافضی و خبیث است! تسنن را در تقدیم [خلفای ثلاثه] و خلافت آشکار می‌کند و از معاویه و آل او - یعنی یزید - روی‌گردان است و بدان تظاهر کرده و از آن عذرخواهی نمی‌کند».

ذهبی گوید: «می‌گویم: اما رویگردانی او از دشمنان علی که آشکار است. و اما درباره شیخین [= ابوبکر و عمر] او در هر حال آن دو را بزرگ می‌شمارد. پس او شیعی است نه رافضی، و ای کاش مستدرک را تألیف نکرده بود که به خاطر انتخاب بدش [در این تألیف] مورد بی‌مهری قرار گرفته است».^۱ مؤلف گوید: پیشوای محدثان مکتب خلفا را سزااست که به امام مذهب شافعی محمدبن ادریس متوفای ۲۰۴ هـ تأسی بجوید که او نیز متهم به رفض شد و، بنابر روایت بیهقی، گفت:

«قالوا ترفضت قلت کلاً	ما الرفض دینی و لا اعتقادی
لکن تولیت غیر شک	خیر امام و خیر هادی
ان کان حبّ الوصی رفضاً	فانّی ارفض العباد»

«گفتند: رافضی شدی، گفتم: نه چنانست!

رفض نه دین من است و نه اعتقاد من.

ولی بدون شک دوستدار

بهترین امام و بهترین هادی هستم.

اگر حبّ «وصی» رفض است

پس من رافضی ترین بندگان هستم!^۱

و نیز گوید:

«ان کان رفضاً حبّ آل محمد فليشهد الثقلان انّی رافضی»

«اگر حبّ آل محمد رفض است

پس همه جن و انس گواه باشند که من رافضی هستم!»

و چنین می نماید که گاهی نیز، ناچار از کتمان بوده و گوید:

«ما زال كتماً منك حتّى كأننى برّد جواب السائلين لا عجم

و اکتّم ودّی مع صفاء مودّتی لتسلم من قول الوشاة و أسلم»

«من همواه [حبّ] تو را مکتوم داشتم چنانکه گوئی

از جواب دادن به پرسش کنندگان ناتوانم!

دوستی خود را با همه صفا و خلوص مودّتم پنهان داشتم

تا تو از زبان بدگویان و من از گزند آنها در امان باشیم!^۲

جز آنکه این کتمان سودش نبخشید و همانند دیگر علما، که نظر خود را

دربارۀ روایات سنت رسول خدا(ص) و سیره صحابه کتمان نمی کردند، متهم به

رفض گردید. چون بیشتر علمای مذهب شافعی در مکتب خلفا، بر خلاف دیگر

علمای مذاهب آن مکتب، به کتمان حدیث نمی پردازند و بدین خاطر متهم به

رفض می گردند!

۱- این اشعار در دیوان شافعی، چاپ بیروت ۱۴۰۳ هـ، آمده است. و نیز در کتاب: «النصایح الکافیة لمن یتولی المعاویه» از محمدبن یحیی علوی متوفای ۱۳۵۰ هـ. و ابن حجر در کتاب: «الصواعق المحرقة» ص ۱۳۱ به جای «الوصی» لفظ «الولی» را آورده که به نظر ما این تبدیل لفظ در صواعق را نیز می توان از موارد کتمان در نزد پیروان مکتب خلفا دانست.

۲- الصواعق المحرقة، چاپ مصر ۱۳۷۵ هـ، ص ۱۳۱، که ما فشرده آن را آوردیم. و نیز ابن صباغ مالکی مکی متوفای ۸۵۵ هـ در کتاب «الفصول»، بنابر نقل محدث قمی در کتاب «الکنی و الالقاب» در شرح حال شافعی.

همان‌گونه که دیدیم، علمای مکتب خلفا با انواع انکار، از تضعیف راوی و راویان گرفته تا سرزنش و نسبت دادن آنها به تشیع و رفض، احادیث خلاف دیدگاه خود را از اعتبار ساقط کرده‌اند، که این‌گونه انکار از ساده‌ترین راهها در مناظره و احتجاج برای منکران حق است، و اثبات حق را در چنین حالی بسیار دشوار و ناشدنی می‌کند؛ زیرا منکر حق را مجهز می‌کند تا به راحتی بگوید: «این حدیث ضعیف است، باطل است، دروغ است» و صاحب حق را وادار می‌کند تا پی در پی دلیل بیاورد و شخص منکر تنها به انکار و عدم قبول می‌پردازد، و این کار در حقیقت خود برای راویان حدیث نوعی خودکشی معنوی و ترور شخصیت است. به اضافه آنکه برخی از راویانی که حدیث مخالف مصلحت مکتب خلفا را روایت کرده‌اند، از حیث شخصی و جسمی نیز ترور و کشته شده‌اند که ما یک نمونه از آن را، که برای یکی از صاحبان صحاح شش‌گانه مکتب خلفا روی داده، یادآور می‌شویم:

د - داستان کشته شدن نسائی یکی از پیشوایان حدیث

ذهبی و ابن خلکان در شرح حال «نسائی» و نحوه کشته شدن او گویند: «حافظ و امام و شیخ الاسلام، احمد بن شعیب نسائی پیشوای اهل حدیث در عصر خود و صاحب کتاب «سنن» که در معرفت حدیث و برتری اسناد یگانه است، در مصر سکنی گزید و یک روز در میان روزه می‌گرفت و شبها به عبادت می‌پرداخت. با امیر مصر برای جنگ بیرون رفت ولی از شرکت در مجالس او و حاضر شدن بر سفره وی دوری می‌گزید. در اواخر عمر برای حج بیرون رفت و به دمشق رسید و در دمشق به تألیف کتاب خصائص در فضائل علی بن ابی طالب و اهل‌الیت پرداخت؛ کتابی که بیشتر روایات آن از «احمد بن حنبل» است ولی این کار او را ناپسند شمردند. خود او گوید: «وارد دمشق شدم و دیدم که مخالفان علی در آن بسیارند، لذا به تألیف کتاب خصائص پرداختم و امیدوار بودم که

خداوند به وسیله این کتاب آنها را هدایت نماید» به او گفته شد: «آیا فضائل معاویه را گردآوری نمی‌کنی؟» گفت: «کدام را گرد آورم؟ حدیث: «اللهم لاتشعب بطنه»: «خدا یا شکمش سیر مگردان» را؟» که سؤال‌کننده خاموش شد. و نیز، از او خواسته شد تا درباره معاویه و فضائل او بگوید که گفت: «آیا به همین که سر به سر باشد [و به حال خود رها گردد] راضی نمی‌شود تا برتری گیرد؟» که مورد هجوم واقع شد و پیوسته بر تهیگاهش زدند و لگدکوبش کردند و از مسجد برونش انداختند و به رمله‌اش فرستادند.^۱

و حافظ ابونعیم گوید: «نقل شده که وی به خاطر آن لگدکوب شدن وفات کرد». و دارقطنی گوید: «در دمشق گرفتار شد و در سال ۳۰۳ هـ به شهادت رسید».

آزاردیدگان و کشته‌شدگان در راه نشر سنت رسول خدا (ص) منحصر به نسائی نیست. ابوذر صحابی نیز، که شرح حال او در بحثهای: «کتمان سنت رسول خدا (ص)» می‌آید، همین راه را پیمود و نیز، علمای دیگری که در این راه به شهادت رسیدند و علامه خبیر امینی در کتاب خود «شهداء الفضيلة» برخی از آنها را معرفی کرده است.

حال با چنین شرایطی، کیست که به خود جرأت دهد و نصوص رسیده از رسول خدا (ص) در فضائل اهل البیت او را روایت کند؟ چه رسد به نصوص وارده در حق حاکمیت اهل البیت (ع)!

آیا ابن‌کثیر حق ندارد که برای مدارا با خواستاران فضائل معاویه، روایت نکوهش و بی‌اعتباری معاویه را به روایت حاوی فضیلت او در دنیا و آخرت تأویل و توجیه نماید؟!

و آیا با چنین حالتی، انتشار سنت رسول خدا (ص) ممکن می‌شود؟!

بخشی از سرنوشت کسانی را که با مسیر مکتب خلفا مخالفت کرده - و به نوشتن یا روایت پاره‌ای از سنت رسول خدا(ص) که مخالف دیدگاه این مکتب بوده اقدام کرده‌اند - یادآور شدیم. در بحث بعد به سرنوشت کتابهایی می‌پردازیم که حاوی سنت رسول خدا(ص) بوده و این سنت با سیاست این مکتب در تضاد بوده است.

هشتم - سوزانیدن کتابها و کتابخانه‌ها

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، به آتش کشیدن کتابهای حاوی سنت رسول الله(ص) در سیره و حدیث بود، سستی که نشرش را نمی‌پسندیدند؛ بنیان‌گذار این کار خلیفه عمر بود، که به زودی در باب: «بحث‌های مکتب خلفا در مصادر شریعت اسلامی» آن را بیان می‌داریم، و خلاصه آن در طبقات ابن سعد چنین است که گوید: «در عهد عمر احادیث فزونی گرفت و او مردم را فرا خواند تا آنها را به نزد او آورند و چون آوردند فرمان داد تا سوزانیده شوند!» و زیربن بکار روایت کند که: «سلیمان بن عبدالملک در زمان ولایت عهدی خود برای رفتن به حج از مدینه عبور کرد و فرمان داد تا «ابان بن عثمان» برای او روشها و جنگهای رسول خدا(ص) را بنویسد. ابان گفت: آن در نزد من است و صحیح و ناب شده آن را از کسی که به او اعتماد دارم گرفته‌ام. سلیمان دستور داد تا ده نفر از نویسندگان از آن نسخه بردارند و آنها آن را در کتابی نوشتند و چون به نزد او برده شد مشاهده کرد که یادآور ذکر «انصار» است: در عقبه اولی و عقبه ثانیه برای بیعت، و در جنگ بدر. سلیمان گفت: «این فضل و برتری را برای این قوم نمی‌دیدم! پس یا خاندان ما - یعنی خلفای اموی - آنها را ندیده گرفته‌اند، و یا اینگونه نیستند!» و ابان بن عثمان گفت: «ای امیر! کاری که آنها با شهید مظلوم - یعنی خلیفه عثمان - کردند و او را وا گذاشتند، ما را از بیان حق باز نمی‌دارد. آنها همان‌گونه‌اند که ما برای شما در این کتاب معرفی کرده‌ایم»

سلیمان گفت: «نیاز به نسخه‌برداری از آن ندارم تا موضوعش را برای امیرالمؤمنین بیان دارم - یعنی برای پدرش عبدالملک - شاید مخالف آن باشد» و دستور داد تا آن کتاب را در آتش سوزانیدند و چون بازگشت، پدرش را از آن آگاه کرد و عبدالملک گفت: «به کتابی که فضیلتی از ما را در بر ندارد و اهل شام را با اموری آشنا می‌کند که نمی‌خواهیم آنها را بدانند، چه نیازی داری؟» سلیمان گفت: «من نیز بدین خاطر دستور دادم نسخه‌ای را که از آن برداشته بودند بسوزانند تا نظر امیرالمؤمنین را جویا شوم» و عبدالملک نظرش را تأیید کرد.^۱

* * *

بدین‌گونه، خلفای مسلمانان و جانشینان آنها دستور می‌دادند تا کتابهای حاوی سنت رسول خدا(ص) سوزانیده شود که مسلمانان از آنچه مخالف مصالح سلطه حاکم بود آگاه نگردند. چنانکه بیش از این را نیز انجام دادند، و کتابخانه‌های حاوی سنت رسول خدا(ص) را که مخالف دیدگاه آنها بود، - به گونه‌ای که در پی می‌آید - به آتش کشیدند:

● آتش زدن کتابخانه اسلامی بغداد

ابن کثیر دربارهٔ حوادث سال ۴۱۶ هـ، در شرح حال «سابوربن اردشیر» گوید: «او نیکوکار و سلیم‌النفس بود و چون ندای مؤذن را می‌شنید، هیچ چیز از نماز بازش نمی‌داشت. در سال ۳۸۱ هـ خانه‌ای را وقف علم کرد و کتابهای بسیاری را در آن قرار داد و غله فراوانی را نیز وقف مخارج آن نمود. این کتابخانه هفتاد سال دایر بود و سپس به گاه آمدن طغرل در سال ۴۵۰ هـ به آتش کشیده شد. این کتابخانه در محله «بین السورین» بود.^۲

و یاقوت حموی در معجم البلدان در معرفی «بین السورین» گوید: «بین السورین

۱ - الموفقیات، ص ۳۳۲ - ۳۳۳.

۲ - البدایة و النهایة، ج ۱۲ ص ۱۹.

نام محله بزرگی در کرخ بود که کتابخانه وقف شده وزیر بهاءالدوله در آنجا قرار داشت؛ کتابخانه‌ای که در دنیا بهتر از آن نبود و همه کتابهای آن به خط پیشوایان معتبر و از اصول نوشته شده آنها بود. این کتابخانه در آتش سوزی محله‌های کرخ به هنگام ورود «طغرل بیگ سلجوقی» به بغداد در آتش بسوخت.

و نیز، ابن کثیر درباره حوادث سال ٤٦٠ هـ، در شرح حال «شیخ طوسی» گوید: «در سال ٤٤٨ هـ خانه و کتابخانه او در کرخ به آتش کشیده شد»^١ و بیش از این، با کتابخانه‌های خلفای فاطمی مصر انجام شد. چنانکه مقریزی متوفای ٨٤٨ هـ در ذکر خزانه‌های موجود در قصر فاطمیان، درباره خزانه کتابها و کتابخانه آن گوید:

«کتابخانه آنجا از شگفتیهای جهان بود، و گفته می‌شود: «در همه بلاد اسلامی کتابخانه‌ای بزرگتر از آنچه در این قصر قاهره بود وجود نداشت» و گفته می‌شود: «این کتابخانه مشتمل بر ششصد و یک هزار کتاب بود» و درباره آن گفته شده: «غلامان و کنیزان آنها جلد آن کتابها را برای کفش و پای‌افزار به کار می‌بردند و اوراق آنها را - بدین خاطر که از قصر سلطان بیرون آمده و سخنان مخالف مذهبشان در آن است - آتش می‌زدند؛ و اینها جدای از آن بخشی بود که در آب غرق شد و از بین رفت و به دیگر بلاد برده شد؛ و آنچه باقی ماند و سوخته نشد، همانند تلی در گوشه و کنار انباشته شد و در زیر چتری از خاک بادآورده قرار گرفت و امروزه به پشته‌های کتاب شناخته می‌شود»^٢

* * *

آری، کتابخانه کرخ را وزیر آل‌بویه که از پیروان مکتب اهل‌البیت (ع) بود تأسیس کرد و سلجوقیان پیرو مکتب خلفا آن را به آتش کشیدند. آنها کتابخانه

شیخ طوسی در کرخ بغداد را نیز به آتش کشیدند، و بیش از آن را با گنجینه‌های کتب فاطمیان مصر - به هنگام استیلای صلاح‌الدین ایوبی بر حکومت مصر - انجام دادند.

اکنون به نظر شما چه مقدار از سنت رسول خدا (ص) - به واسطه آتش زدن آن کتابها و کتابخانه‌ها که صاحبان آن از مخالفان مکتب خلفا بودند - از ما پوشیده مانده است؟ و چه مقدار احادیث صحیح با سند پیوسته از رسول خدا (ص) در حق آل‌البیت در آنها بوده، خدا می‌داند و بس! احادیثی که از جمله آنها سخنان آن حضرت درباره «وصیت» است که به خاطر این‌گونه کتمان به دست ما نرسیده است!

و مهم‌تر از آنچه که درباره کتمان سنت رسول خدا (ص) یاد آور شدیم، تحریف سنت رسول‌الله (ص) و سیره صحابه است که در دو بحث آینده یاد آور می‌شویم:

نهم - حذف بخشی از خبر سیره صحابه و تحریف آن

نوع دیگر کتمان در مکتب خلفا، حذف بخشی از خبر و تحریف آن است؛ همانگونه که «ابن‌کثیر» در تاریخ خود درباره خطبه امام حسین (ع) انجام داده است. این خطبه را طبری و ابن‌اثیر در تاریخ خود با این عبارت آورده‌اند که امام (ع) فرمود:

«اما بعد، نَسَب مرا مرور کنید و بنگرید که کیستم. سپس به وجدان خویش بازگردید و عتابش نمایید که، آیا کشتن من و هتک حرمتم برای شما رواست؟ آیا من پسر دختر پیامبرتان (ص) و فرزند «وصی» و پسر عموی او و اول مؤمن به خدا و تصدیق‌کننده رسول خدا و وحی نازل شده بر او نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار صاحب دو بال عموی من نیست؟...»^۱

۱ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۳۲۹، و تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا، ج ۲ ص ۵۲، و چاپ اول

ابن کثیر این خطبه را در تاریخ خود تحریف کرده و چنین روایت کند که امام حسین (ع) فرمود:

«به وجدان خویش باز گردید و از آن حساب بکشید که، آیا جنگ با همانند من به صلاح شماست، در حالی که من پسر دختر پیامبران هستم و بر روی زمین پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد و علی پدر من است و جعفر صاحب دو بال عموی من و حمزه سیدالشهدا عموی پدرم».^۱

* * *

ابن کثیر موضوع «وصیت» را از خطبه امام حسین (ع) حذف کرده است؛ چون یادآوری آن - چنانکه گفتیم - عامه مردم را از حق حاکمیت امام علی و دو سبط رسول خدا (ص) آگاه می کند، و این چیزی است که انتشارش سلطه حاکم را می آزارد. او سپس خطبه را تحریف کرده است، و این نوعی از انواع کتمان در مکتب خلفاست. همانند این حذف در سیره رسول خدا (ص) نیز یافت می شود که ما به زودی به بخشی از آن اشاره خواهیم کرد.

دهم - جایگزینی روایات و اخبار ساختگی به جای حقیقی

۶. دیگر کتمان در مکتب خلفا، نهادن اخبار ساختگی و نشر روایات جعلی به جای روایات صحیح است، که نمونه ای از آن را می بینید:

طبری در تاریخ خود درباره ابوذر گوید: «و در این سال، یعنی سال سی ام، داستان ابوذر و معاویه پیش آمد که معاویه او را با درشتی از شام به مدینه فرستاد، و درباره علت آن امور بسیاری ذکر شده که من یادآوری بیشتر آنها را نپسندیدم. اما تبرئه کنندگان معاویه در این باره داستانی را یادآور می شوند که «سری» برای

من نوشته و در آن آورده است که سیف برای شعیب روایت کرده که...»
 ابن اثیر نیز از او پیروی کرده و درباره حوادث سال سی ام هجری گوید:
 «در این سال داستان ابوذر و فرستادن او به مدینه از سوی معاویه پیش آمد و درباره علت آن امور بسیاری ذکر شده که از جمله آنها اینکه معاویه دشنامش داد و به کشتنش تهدید کرد و با درشتی از شام به مدینه اش فرستاد و از مدینه نیز، با وضع زنده ای که نقل آن به صلاح نباشد، تبعید گردید...»
 اما «سیف»ی که طبری داستان ابوذر را از او روایت کرده و تبرئه کنندگان معاویه بدان تمسک جسته اند، کیست؟
 او «سیف بن عمر تمیمی» است که در حدود سال ۱۷۰ هجری وفات کرده و اخباری را - از عصر رسول خدا (ص) و سقیفه و بیعت ابی بکر و جنگهای «رده» و فتوح و جنگ جمل - روایت کرده است.
 علمای رجال او را معرفی کرده و در وصف او گفته اند:
 «ضعیف است و حدیث او متروک و ناپذیرفتنی و بی ارزش است، او احادیث را از پیش خود می ساخت. و متهم به زندقه است».^۱

نوع اخبار و روایات سیف

سیف در روایات خود بیش از «یکصد و پنجاه نفر صحابی» برای رسول خدا (ص) ساخته است که ما «نود و سه تن» از آنها را در بحثهای مشروحی در دو جلد اول و دوم «خمسون و مائة صحابی مختلق» یا «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» منتشر کرده ایم. سیف بیست و نه نفر آنها را از قبیله خود یعنی تمیم

۱ - آنچه آوردیم بخشی از توصیفی است که عالمانی چون: یحیی بن معین (ت: ۳۳۳ هـ)، ابوداود (ت: ۲۷۵ هـ)، نسائی (ت: ۳۰۳ هـ)، ابوحاتم رازی (ت: ۳۲۷ هـ)، ابن حبان (ت: ۳۵۴ هـ)، حاکم (ت: ۴۰۵ هـ) از او کرده اند. مشروح آنچه در حق سیف گفته اند همراه با شرح حال او در کتاب «عبدالله بن سبا» ج اول آمده است.

قرار داده و برای آنها در فتح بلاد داستانها ساخته و معجزات فراوان خلق کرده و اشعار و روایت حدیث جعل کرده است؛ کسانی که خداوند سبحان نه شخص آنها را آفریده و نه داستانهایشان را پدید آورده است، بلکه این سیف است که همه آنها را ساخته و پرداخته است؛ همانگونه که دهها نفر راوی دیگر ساخته و قصه‌های خود را از قول آنها روایت کرده است، و مانود و چند نفر از آنها را در «عبدالله بن سبا» و «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» بررسی و منتشر نمودیم و در بررسی در حد توان خود دیدیم که سیف از یک راوی ساخته ذهن خویش که او را «محمد بن سواد بن نویره» نامیده، ۲۱۶ روایت نقل کرده است و از برخی دیگر کمتر و کمتر تا یک روایت.

او همچنین شاعرانی را برای عرب و فرماندهانی را برای ایران و روم و سرزمینهایی را در بلاد اسلامی و غیر آن ساخته و پرداخته کرده و سالیهای حوادث تاریخی را تحریف نموده است؛ همانگونه که نامهای اشخاص آمده در تاریخ اسلام را تحریف کرده است و با احادیث ساختگی خود به نشر خرافات در میان مسلمانان پرداخته و جنگها و کشورگشاییهایی را خلق کرده که هرگز پدید نیامده، و داستان را چنان پردازش کرده که در این جنگها صدها هزار نفر با وضع فجیعی به دست مسلمانان کشته شده‌اند؛ در حالی که یک مورد آن هم وجود خارجی نداشته است. او به گونه‌ای صحنه‌آرایی کرده که از مجموع جعلیات و دروغ‌پردازیهای او چنین نتیجه گرفته شود که اسلام به زور شمشیر گسترش یافته است، که ما در ابتدای جزء دوم «عبدالله بن سبا» بطلان آن را آشکار ساخته‌ایم.

روایات ساختگی سیف در بیش از هفتاد کتاب مرجع، از کتابهای حدیث و تاریخ و ادب و غیر آن، از مصادر تحقیقی اسلامی در مکتب خلفا، وارد و منتشر

گردید.^۱ یعنی هرچه را که سیف از زمان رسول خدا (ص) تا زمان معاویه ساخته و پرداخته و روایت کرده، به وسیله این کتابها منتشر گردید، و آنکه بیش از همه از او گرفته «طبری» است که در تاریخ خود داستانهای همانند داستانهای زیر را از او روایت کرده است:^۲

الف - حرکت سپاه بر روی آب دریا از ساحل تا دارین که مسافت آن با کشتی یک شبانه روز راه بود. گوید: «سپاهیان چنان بر روی آب می رفتند که گویی بر ماسه نرمی پای می گذارند که آب روی آن تنها کف پای شتران را می پوشانید!»

ب - سخن گفتن «گاوها» با «عاصم بن عمر و تمیمی» صحابی ساخته سیف در جنگ قادسیه، با زبان عربی فصیح! و اینکه «بکیر» در آن روز هنگامی که به نهری رسید و قصد عبور داشت به اسبش «أطلال» گفت: «أطلال پیر!» و اسب به سخن درآمد و گفت: «سوگند به سوره بقره می پریم» و سپس پرید!!

ج - جنیان در فتح قادسیه اشعاری خوانده و پایداری تمیمیان در جنگ را ستودند!

د - شهر شوش با ضربه «دجال» گشوده شد که با لگد بر دروازه آن کوبید و گفت: «باز شو ای...!»

ه - فرشتگان در فتح «بهر سیر» از زبان «اسودبن قطبه تمیمی» سخن گفتند! این اکاذیب از تاریخ طبری به کتابهای تاریخ اسلام - تألیف شده پس از او تا به امروز - سرایت کرد که ما به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - اسامی بیشتر آنها را در جلد اول کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» آورده ایم.

۲ - مراجعه کنید: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بخش: فتح دارین و قادسیه و شوش و بهر سیر؛ و نیز، مقایسه این اخبار با اخبار صحیح در همان کتاب در شرح حال «عقیق بن منذر و عاصم بن عمرو و اسودبن قطبه»، صحابه ای که سیف بن عمر تمیمی برای قبیله تمیم ساخته است.

سرایت اخبار سیف از تاریخ طبری به کتابهای تاریخ و علت آن

«ابن اثیر» در مقدمه تاریخ خود گوید: «من در این کتاب خود چیزهایی را گرد آوردم که در هیچ کتابی جمع نشده است. ابتدا از کتاب تاریخ کبیر تألیف ابوجعفر طبری شروع کردم، چون کتابی است که همه بدان مراجعه کرده و مرجع حل اختلاف است... و چون از آن فارغ شدم به دیگر تواریخ مشهور پرداختم و آنها را مطالعه نمودم و هرچه در تاریخ طبری نبود بدان افزودم... مگر آنچه که مربوط به رویدادهای میان اصحاب رسول خدا (ص) بود که من چیزی بدانچه ابوجعفر نقل کرده نیفزودم مگر توضیحی روشنگر یا نام یک انسان یا چیزی که باعث سرزنش هیچ یک از آنها نگردد؛ و اینکه من جز از تواریخ یاد شده و کتابهای مشهور از قول کسانی که به راستی در نقل و درستی در تدوین شناخته شده‌اند، نقل قول نمی‌کنم...»^۱

و «ابن کثیر» پس از پایان بردن اخبار صحابه در «ردّه و فتوح و فتن» گوید: «این فشرده آن چیزی است که ابن جریر طبری - رحمه الله - از قول پیشوایان این مقام آورده است و از احادیث ساختگی منسوب به صحابه و اخبار جعلی مورد استناد هواپرستان شیعه و غیر آنها در آن خبری نیست»^۲

و ابن خلدون گوید:

«این پایان سخن درباره خلافت اسلامی و رخدادهای آن از «ردّه و فتوحات و جنگها» و اتفاق و اجتماع نهایی است که فشرده اصل و فرع آن را از نوشته‌های «محمد بن جریر طبری» یعنی از تاریخ کبیر او آوردم؛ موثق‌ترین کتابی که در این باره دیده‌ایم؛ کتابی که از مطاعن و عیب‌جویی و شبهه‌افکنی درباره بزرگان و

۱ - الکامل فی التاریخ، چاپ مصر ۱۳۴۸ هـ، ج ۱ ص ۵.

۲ - تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۲۴۶.

نیکان امت و عدول صحابه و تابعین به دور و مبراست».^۱

تأملی در علت گزینش روایات صدر اسلام سیف

از سوی دانشمندان نامدار و تیزبین

طبری درباره درگیری ابوذر فقیر با معاویه امیر گوید: «یادآوری بیشتر آنها را خوش نداشتم، اما تبرئه کنندگان معاویه در این باره قصه‌ای را از قول سیف یادآور شده‌اند که...»

و ابن اثیر گوید: «... معاویه او را دشنام داد و تهدید به قتلش نمود و با درستی از شام به مدینه‌اش فرستاد و از مدینه نیز، با وضع زنده‌ای که نقل آن به صلاح نباشد، تبعید گردید» و سپس به بیان قصه سیف و تبرئه کنندگان معاویه می‌پردازد! این دو دانشمند بزرگ روایات غیر سیف را به خاطر بی‌اعتمادی بر آنها رها نکرده‌اند، بلکه چون در آن روایات عذر و تبرئه سلطه حاکم را نیافتند، و در روایات سیف زندیق و سلسله راویان ساختگی او تبرئه و عذر معاویه امیر و عثمان خلیفه را یافتند، آنها را رها و اینها را برگزیدند؛ و بدین خاطر، تاریخ کبیر طبری مشحون از روایات سیف گردید، و ابن اثیر در همین راستا روایات سیف را از تاریخ طبری برگرفت و ابن کثیر نیز چنان کرد و در پایان مقال «جنگ جمل» و حوادث سال ۳۶ هجری که اخبار سیف را از وفات رسول خدا (ص) تا واقعه جمل یادآوری می‌شود، گوید: «این فشرده آن چیزی است که ابن جریر طبری -رحمه الله- از قول پیشوایان این مقام آورده است» و مراد او از «پیشوایان این مقام» کسانی همچون سیف زندیق و راویان ساختگی او هستند که طبری این اخبار را از قول آنها روایت کرده است.

و علامه ابن خلدون این سخن را با صراحت بیشتری بیان داشته و درباره علت

گزینش روایات سیف از تاریخ طبری - که در موضوع بیعت خلفا و رده و فتوح و اجتماع، یعنی اجتماع بر بیعت معاویه است - گوید: «زیرا این موثق ترین کتابی است که در این باره دیده ایم؛ کتابی که از عیجویی و شبهه افکنی درباره بزرگان امت به دور و مبرا است».

پس، روایات سیف که در تاریخ طبری آمده، در نزد ایشان موثق تر است، چون از عیجویی و شبهه افکنی درباره بزرگان امت از صحابه و تابعین، که خلفا و فرمانداران و وابستگان آنها باشند، به دور و مبرا است!

و دلیل دیگری که فراروی شما قرار می دهیم این است که یادآوری و بیان اموری که حاوی نقد و ایراد بر بزرگان مذکور باشد، از جمله عیوب به شمار آید و بر راوی است تا بکوشد و برای اشکالات وارد بر آنها به هر نحو ممکن عذر و بهانه مناسبی بجوید؛ چنانکه در داستان «سعد بن ابی وقاص» و رفع حد او از «ابی محجن» انجام داده اند و کوشیده اند تا برای سعد که فرمانده است عذر مناسب بیابند. داستان واقعه چنین است:

«ابو محجن ثقفی - چنانکه در شرح حال او در استیعاب و اُسْدُ الْغَابَةِ آمده - دائم الخمر بود و خلیفه عمر هفت بار او را حد زد و در پایان از مدینه تبعیدش کرد. در جنگ قادسیه به سعد بن ابی وقاص پیوست و او به خاطر شرب خمر در بندش نمود و زن سعد رهایش کرد و چون در آن جنگ پایداری نشان داد، سعد وقاص حد شراب را از او برداشت و گفت: «به خدا سوگند هرگز به خاطر شرب خمر تازیانه ات نخواهیم زد» و ابو محجن گفت: «و من هم دیگر هیچگاه آن را ننوشم».

این داستان رفع حد سعد از ابی محجن بود. «ابن حجر» این داستان را از حاشیه «ابن فتحون» بر استیعاب ابن عبدالبر در شرح حال ابی محجن نقل کرده و گوید: «ابن فتحون ابن عبدالبر را به خاطر ذکر قصه ابی محجن و اینکه او دائم الخمر

بوده، سرزنش کرده است - تا آنجا که گوید: - ابن فتحون قول کسانی را که گفته‌اند: سعد وقاص او را از حدّ معاف کرده انکار نموده و گوید: «چنین گمانی به سعد نارواست» سپس گوید: «ولی برای آن توجیه نیکوئی است» و آن توجیه را نیاورده، و [به نظر ما] گویا مراد سعد از اینکه گفته است «به خاطر شراب تازیانه‌اش نمی‌زند» همراه با شرطی بوده که آن را بیان نکرده و آن اینکه: «اگر بر او ثابت شود که شراب خورده» [تازیانه‌اش نمی‌زند] که خدا توفیقش داده و توبه کرده، توبهٔ نصوح، و دیگر بدان باز نگشته است...»^۱

پیروان مکتب خلفا بدین‌گونه می‌کوشند تا به هر وسله ممکن نقد و اشکال را از بزرگان خویش بزدايند، و خلفا و والیان و وابستگان آنها همچون معاویه و مروان و یزیدبن معاویه و فرمانداران ایشان - که آنها را کُبراء یا بزرگان صحابه و تابعین می‌نامند - همه را معذور و مبرا جلوه دهند؛ و چون «سیف بن عمر زندیق» این راز را به خوبی دریافته بود، روایاتی ساخت که با خواسته همه طبقات مکتب خلفا در طی دورانها موافق باشد و آنها را در پوشش دفاع از خلفا و وابستگان آنها، در برابر انتقادات وارد بر ایشان، زراندود کرد و به نشر فضایل آنها پرداخت، و در سایه چنین پوشش درخشانی، اهداف خرابکارانه و اسلام ستیزش را پنهان داشت و به نشر خرافات ویرانگر در عقاید و باورهای اسلامی مسلمانان پرداخت و چنان شایع کرد که «اسلام با زور شمشیر گسترش یافت!» آری، سیف با ساخته‌های خیالی و انگیزهٔ زندیقانه خویش به اهداف خود رسید. از نمونه‌های نشر خرافات او، افسانهٔ «اسود عنسی» و «نجوای پیامبر و خسرو» است که از پی می‌آید:

نخست - افسانه «اسود عنسی» در روایات سیف

طبری درباره این افسانه چندین روایت آورده که فشرده آنها چنین است:

«هنگامی که اسود عنسی^۱ ادعای پیامبری کرد و بر یمن چیره شد، و «شهر بن بازان» پادشاه آنجا را کشت و با همسرش ازدواج کرد و کار سپاه را به «قیس بن عبد یغوث» سپرد و امر فرزندان فارس در یمن را به «فیروز و دازویه» وا گذاشت، پیامبر (ص) به آنها نوشت که آشکارا یا در نهان به مقابله با اسود برخیزند و او را بکشند. آنها بر کشتن غافلگیرانه او توافق کردند و شیطان اسود او را آگاه کرد و وی به نزد قیس فرستاد و گفت: «قیس! این فرشته چه می گوید؟» قیس گفت: «چه می گوید؟» گفت: «می گوید: «به قیس اعتماد کردی و گرامی اش داشتی تا در همه امور تو وارد شد و در مقام همتای تو گردید و اکنون به دشمن تو متمایل شده و می کوشد تا حکومت تو را به دست آورد و مکر خود را پنهان داشته است. او می گوید: ای اسود! ای اسود! ای بدبخت! ای بدبخت! گردنش را بزن و سر از تنش بگیر، وگرنه از قدرتت برکنار یا گردنت را می زند!» قیس به جان او سوگند دروغ خورد و گفت: «قسم به ذی الحمار - لقب اسود - که تو در جان من برتر و در نزد من والاتر از آنی که چنین اندیشه ای را درباره ات داشته باشم!» و اسود گفت: «چقدر جفاکاری! آیا این فرشته را تکذیب می کنی؟! اکنون دانستم که از آنچه درون داشتی و من از آن آگاه شدم، پشیمانی!» یعنی از آنچه که شیطان او - همانکه فرشته اش می نامید - از آن آگاه شده بود.

سیف گوید: «قیس پس از آن بیرون رفت و گروه خود را از آنچه که میان او و اسود گذشته بود با خبر ساخت و به این نتیجه رسیدند که توافق خود را به انجام رسانند و اسود را بکشند، که اسود دوباره قیس را فراخواند و به او گفت: «آیا من

۱ - منسوب به عنس بن مذحج، تیره ای از زید بن کهلان بن سبا که شرح حال آنها در انساب ابن حزم ص ۳۸۱، آمده است.

حق را به تو نگفتم و تو دروغ تحویل دادی؟ این - یعنی شیطانی که فرشته‌اش می‌نامید - می‌گوید: «ای بدبخت! ای بدبخت! اگر دست قیس را نرنی سر از تنت جدا می‌کند» قیس گفت: «کشتن تو که رسول خدا هستی به دست من سزاوار نباشد. هرچه خواهی درباره‌ام فرمان بده که من در خوف و نگرانی دشواری به سر می‌برم! مرا بکُش که یک بار مردن برای من آسانتر از آن است که روزی چند بار بمیرم!»

سیف گوید: «اسود بر او ترحم کرد و بیرونش فرستاد» سپس دستور داد تا یکصد رأس گاو و شتر برای قربانی آماده کردند و بعد خطی کشید و آنها را فراروی خط قرار داد و خود در پشت آن ایستاد و بدون آنکه قیدی بر آنها بزند یا آنها را بخواباند، ذبحشان کرد و خود از آن خط عبور نکرد. سپس رهایشان ساخت تا جولان دادند و جان سپردند! سیف از قول راوی این قصه روایت کند که گفت: «چیزی فطیع‌تر و روزی وحشتناک‌تر از آن ندیدم».

سیف گوید: «برای کشتن ناگهانی او در شب، با همسرش هماهنگ شدند و چون بر او وارد شدند فیروز پیشدستی کرد که شیطان او بیدارش نمود و جای فیروز را به او نشان داد و چون درنگ کرد آن شیطان از زبان او که خواب آلود بود و به فیروز می‌نگریست گفت: «فیروز! مرا با تو چه کار است؟» که فیروز گردنش را کوبید و او را بکشت».

گوید: «سپس بقیه وارد شدند تا سرش را جدا کنند، که شیطان او تکانش داد و به جنبش آمد و توفیق نیافتند، تا آنگاه که دو نفر بر پشت او نشستند و زنش موهای او را گرفت و در حالی که جیغ و داد می‌کرد، فرد دیگری گردنش را جدا کرد و او نعره‌ای گاوگونه کشید که نگهبانان سر رسیدند و گفتند: چه شده؟ و آن زن گفت: «به پیامبر وحی شده» و او خاموش شد...»

این خبر را طبری و ذهبی هر دو در تاریخ خود آورده‌اند و ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون از طبری گرفته‌اند، جز اینکه ابن خلدون فشرده آن را آورده است.

بررسی افسانهٔ أسود عنسی

الف - راویان این افسانه:

سیف این افسانه را در یازده روایت و از قول چهارتن راوی ساخته خیال خود - به شرح زیر - نقل کرده است:

۱ - سهل بن یوسف خزر جی سلمی.

۲ - عید بن صخر خزر جی سلمی.

۳ - مستنیر بن یزید نخعی.

۴ - عروقه بن غزید دثینی.

سیف زندیق این راویان را که در عالم هستی به وجود نیامده‌اند در خیال خود ساخته و پرداخته و روایاتش را بدانان نسبت داده است.

ب - متن این افسانه:

ما روایات ساختگی سیف در افسانه اسود عنسی را در جلد دوم «عبدالله بن سبا» با روایات صحیح مقاسه کرده و ساختگی بودن روایات و راویان آن را آشکار نمودیم.

دوم - افسانهٔ نجوای خسرو با پیامبر در نزد خدا

سیف داستان حرکت یزدجرد به سوی خراسان - پس از واقعهٔ جلولاء - را روایت کرده و گوید:

«یزدجرد پسر شهریارزادهٔ خسرو پادشاه ایران هنگامی که اهایلی جلولاء گریختند، به سوی ری حرکت کرد و در حالی که شتر راه می‌رفت بر محمل خویش می‌خوابید و در راه درنگ نمی‌کردند تا به آبشخوری رسیدند و او را که

در محمل به خواب رفته بود بیدار کردند تا از خوابیدن شتر نگران نشود که تندی کرد و گفت: «خیلی کار بدی کردید. به خدا سوگند اگر به حال خود رهایم کرده بودید مدت حکومت این امت را در می‌یافتم، چون دیدم که من و محمد در نزد خدا نجوا می‌کردیم و خدا به محمد گفت:

«یکصد سال بر آنها حکومت کن».

او گفت: «زیادتم بخش».

خدا گفت: «یکصد و ده سال».

او گفت: «زیادتم بخش».

خدا گفت: «یکصد و بیست سال».

و او گفت: «اختیار با شماست!».

که شما بیدارم کردید! و اگر به حال خود رهایم کرده بودید مدت حکومت این امت را در می‌یافتم...^۱

بررسی افسانهٔ نجوای خسرو با پیامبر(ص)

الف - بررسی حال راویان این افسانه:

سیف این افسانه را از قول راویان ساخته خیال خود با اسامی زیر روایت کرده است:

۱ - محمد، که در خیال خود: «محمد بن عبدالله بن سواد بن نوبره» اش نامیده است.

۲ - مهلب، که در خیال او: «مهلب بن عقبه اسدی» است.

۳ - عمرو، که در ساخته‌های ذهن سیف دو نفرند: یکی از آنها: «عمرو بن ریان» است و دیگری: «عمرو بن رفیل» و ما ساختگی بودن این اسامی را در جلد

۱ - مراجعه کنید: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بحث اول از بحثهای مقدماتی.

اول «عبدالله بن سبا» و «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» آشکار ساخته‌ایم.

ب - بررسی متن افسانه:

ما متن افسانه را نیز در جلد اول «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» بررسی کرده و بطلان آن را آشکار ساخته‌ایم و در اینجا نیازی به اعاده بحث نمی‌بینیم.

هدف سیف زندیق از جعل این دو افسانه

سیف می‌گوید: «اسود»ی که ادعای پیامبری کرد، قیس را از آنچه نیت می‌نمود، یکی پس از دیگری، آگاه می‌ساخت و می‌گفت: «فرشته گفت» و آن فرشته‌ای که آگاهش می‌نمود همان شیطان است! و از این اسود مدعی نبوت معجزه‌ای آشکار بروز کرد و آن زمانی بود که خطی کشید و در ورای آن خط یکصد رأس گاو و شتر را نگاه داشت و از پشت آن خط همگی آنها را بدون قید و بند ذبح کرد و خود از آن خط عبور نکرد. سپس رهایشان کرد تا جولان دادند و جان سپردند، و راوی قصه این امر را بسیار عظیم دانسته است!.

و در خبر دوم گوید: «خسرو در خواب دید که با خدا و رسول خدا گرد هم آمده و...»

آیا محتوا و لب قصه اول این نمی‌شود که پیامبر مسلمانان ادعای نبوت کرد و آن را که او «فرشته» می‌نامید از غیب آگاهش می‌کرد و آن معجزه‌ها از او صادر می‌شد؟ چون «اسود عنسی» نیز ادعای نبوت کرد و آن را که «فرشته» می‌نامید از غیب آگاهش می‌نمود و آن معجزه‌ها از او صادر می‌شد؟!

آیا این زندیق چنین افسانه‌ای را بدون قصد القاء شبهه در اذهان مسلمانان منتشر نموده است؟

و در افسانه دوم، آیا این زندیق خدای مسلمانان و پیامبر آنها را مورد استهزاء قرار نداده که آنها را در نشستی واحد همراه با دشمنشان یزدجرد - در خواب او - گرد هم آورده است؟!!

باری، بزرگان علما در مکتب خلفا اینگونه افسانه‌های خرافاتی را از سیف روایت کردند و کتابهای تاریخ اسلام را از آنها انباشتند و این افسانه‌ها به تدریج بخشی از مصادر پژوهشی اسلامی گردید! و نیز، آنچه را که سیف زندیق القاء و شایع کرد که «اسلام به زور شمشیر گسترش یافت» آن را نیز در کتابهای تاریخ اسلام - به گونه زیر - وارد و منتشر کردند:

اشاعه این پندار که «اسلام با شمشیر و خونریزی گسترش یافت»

سیف زندیق در ساخته‌های ذهنی خود درباره «ارتداد و فتوح» جنگهایی را به تصویر کشیده که نتیجه‌اش آن می‌شود که «اسلام با زور شمشیر و خونریزی در زمین گسترش یافت» و از جمله افسانه‌هایی که به نام «جنگهای ارتداد» ساخته و پرداخته، دروغها و بزرگنمائیهای زیر است:

بزرگنمائیها و دروغهای سیف در اخبار ارتداد

سیف ابتدا برای بزرگنمائیها و دروغهایی که مورد نظرش بوده زمینه‌سازی کرده، و بنابر آنچه طبری در ابتدای اخبار ارتداد از او روایت کرده، گوید:

«همه سرزمینها کافر شدند و آتش افروختند. قوم عرب نیز همگی از خاص و عام مرتد شدند، مگر قریش و ثقیف!» سپس ارتداد بخشی از قبیله غطفان، امتناع هوازن از پرداخت صدقه و مالیات، اجتماع عوام قبیله طئ و اسد به هواداری از طلحه، و ارتداد خواص بنی‌سلیم را یادآور شده و گوید: «و همچنین سایر مردم در هر مکانی!» و گوید: «و نامه‌های کارگزاران پیامبر که از همه نواحی می‌رسید و می‌گفت که همه قبایل از خاص و عام پیمان شکسته و مرتد شده‌اند!»

این خبر را ابن‌اثیر و ابن‌خلدون نیز بدین‌گونه در تاریخ خود آورده‌اند و ابن‌کثیر آن را نقل به معنی کرده و در تاریخ خود گوید:

«همه قوم عرب پس از وفات رسول‌خدا (ص) مرتد شدند مگر مردم آن دو

مسجد، مکه و مدینه.^۱

سیف زندیق سپس در ساخته‌های خیال خود به بیان چگونگی بازگشت مردان به اسلام پرداخته و در روایات جعلی خود چنان می‌نماید که همه آنها با زور شمشیر به اسلام بازگشته‌اند، که از جمله افسانه‌های او درباره جنگهای ارتداد، افسانه «جنگ اخابث» به گونه زیر است:

ارتداد عک و اشعرین و داستان طاهر ربیب رسول خدا(ص)

سیف درباره داستان «جنگ اخابث» و قبیله «عک» گوید: «اولین قبایلی که در تهاجم پیمان شکستند، قبایل «عک و اشعرین» بودند که چون خبر وفات پیامبر بدانان رسید اجتماع کرده و در أعلاب - راه ساحل - اردو زدند. «طاهر» آن را به ابی‌بکر گزارش کرد و سپس با «مسروق عکی» به سوی آنان رفت تا بدانها رسید. سپس جنگیدند و خداوند آنها را فراری داد و به سختی بکشت و بوی گند کشته‌هایشان راهها را فرا گرفت، و کشته شدن آنها فتحی عظیم بود».

و ابوبکر - پیش از آنکه نامه دوم طاهر و خبر پیروزی وی به او برسد - پاسخ طاهر را چنین داد: «نامه‌ات را که در آن از بسیج و حرکت به سوی اخابث در أعلاب خبر داده بودی، دریافت کردم. کار درستی کردی، این شورش را با سرعت سرکوب کنید و امانشان ندهید و تا دستور بعدی من در أعلاب بمانید» و این اجتماع و کسانی که تا به امروز به راه آنها رفته‌اند، «اخابث» نامیده شدند و آن راه، راه اخابث؛ و طاهرین ابی‌هاله در این باره گفته است:

«و الله لولا الله لا شیء غیره»

لما فاض بالاجراع جمع العثاعت

فلم ترعینی مثل یوم رایته
بجنب صحار فی جموع الأخابث
قتلناهم ما بین قنّة خامر
الی القیعة الحمراء ذات النبائث
وفئنا باموال الاخابث عنوة
جهاراً و لم نحفل بتلك الهثاثل

«به خدا سوگند که اگر خدا نبود چیز دیگری جز او نبود
و این مارها در أجراء شکست نمی خوردند
دیده‌ام همانند آن روز را ندیده بود که
اخابث در کناره صحرا گرد آمده بودند
آنها را در فاصله کوهی سرکشیده
و صحرائی سرخ‌فام و پر رمز و راز درهم شکستیم،
و اموال اخابث را با زور غنیمت گرفتیم،
آشکارا، و به آن قیل و قالها توجه نکردیم».
گوید: «و طاهر بر مسیر اخابث اردو زد و مسروق در عک با او بود و منتظر
فرمان ابی بکر».

* * *

سیف داستان ارتداد «عک و اشعرین» را بر محور شخصیت خیالی «طاهر بن
ابی هاله» قرار داده است، اینک ببینیم این طاهر که در روایات سیف آمده کیست؟

طاهر در روایات سیف

سیف زندیق «طاهر بن ابی هاله تمیمی» را فرزند «امّ المؤمنین خدیجه» و ربیب
و کارگزار رسول خدا (ص) در حیات آن حضرت معرفی کرده و بخشی از
سرگذشت او در زمان ابی بکر را نابودی مرتدان «عک و اشعرین» برشمرده، و

شرح حال نویسان مکتب خلفا و مؤلفان کتابهای: «استیعاب و معجم الصحابه و أسد الغابه و تجرید اسماء الصحابه و اصابه» شرح حال او را از احادیث سیف استخراج کرده و وی را در شمار صحابه به حساب آورده‌اند. همچنین در کتابهای: «معجم الشعراء و سیر النبلاء» نیز معرفی شده است. داستان او در تواریخ: طبری و ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون و میر خوانند، آمده است.

مرحوم «شرف الدین» نیز به این مصادر اعتماد کرده و در کتاب خود «الفصول المهمه» او را در شمار شیعیان علی (ع) ذکر کرده است. و نیز، یاقوت حموی در «معجم البلدان» و عبدالمؤمن در «مراصد الاطلاع» با اعتماد بر اخبار سیف، به معرفی مکان «اعلاب و اخابث» پرداخته‌اند.

نقد و بررسی این خبر

سیف داستان طاهر را در پنج روایت با پنج راوی ساختگی به گونه زیر روایت کرده است:

«سهل از پدرش یوسف سلمی و عییدبن صخرین لوزان و جریربن یزید جعفی و ابی عمر و مولای طلحه»؛ در حالی که:

ارتداد «عکّ و اشعرین» وجود خارجی نداشته است، خداوند سرزمینی به نام «اعلاب و اخابث» خلق نکرده است.

صحابی شیعه‌ای که ربیب رسول خدا و فرزند ام‌المؤمنین خدیجه و نامش «طاهر بن ابی هاله» باشد، به وجود نیامده است.

و نیز، جنگی که مرتدان «عکّ و اشعرین» ساخته خیال سیف را نابود کند واقع نشده، و راویانی که سیف اخبار طاهر و ارتداد «عکّ و اشعرین و اخابث» را از قول آنها روایت کرده، به دنیا نیامده‌اند!

سیف با جعل موضوع ارتداد، جنگ با مرتدان، نام سرزمینها، اشعار، نامه

ابی بکر و صحابه و راویان این داستان، به دنبال آن است که بگویند: «پس از رسول خدا (ص) همه مردم مرتد شدند مگر قریش و ثقیف! و مسلمانان بدین گونه با آنها جنگیدند و نابودشان کردند!» و ما همه این اخبار و اسناد آنها را در شرح حال «طاهربن ابی هاله» چهره خیالی سیف، در جلد اول کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» مورد نقد و بررسی قرار داده ایم.

این تنها یکی از «جنگهای ارتداد» است که سیف آن را ساخته و پرداخته است؛ او جعلیات و ساخته های خیالی دیگری نیز درباره «جنگهای ارتداد» دارد که آنها را چنین نامیده است: «ارتداد قبیله طیّ، ارتداد قبیله امّ زمل، ارتداد مردم عمان و مهره، ارتداد اول مردم یمن و ارتداد دوم آنها»

سیف ارتداد این قبایل و سرزمینها و جنگهای آن و جنگهای ارتدادی دیگر را ساخته و به زمان ابوبکر نسبت داده و در همه آنها دروغها بافته و تهمتها زده و کشته های بی شمار نشان داده و صحنه های خیالی هولناکی به تصویر کشیده که چهره نورانی تاریخ اسلام را سیاه کرده است! او همچنین در اخبار فتح سرزمینها نیز، معرکه ها و حوادث خیالی و کشتار و نابودی بی نظیری را به سپاه مسلمانان نسبت می دهد که هرگز وجود خارجی نداشته اند، مانند:

فتح «ألیس» و تخریب «امغیشیا»

طبری داستان فتح «ألیس و امغیشیا»ی خیالی منسوب به نواحی عراق را از سیف روایت کرده که درباره داستان «ألیس» گویند: «آنها به سختی جنگیدند و مشرکان که امیدوار ورود «بهمن جاذویه» به صحنه نبرد بودند سرسختی بیشتری نشان می دادند و مسلمانان برای رسیدن به آنچه خدا مقدر کرده بود، شکیبایی کرده و بر آنها می تاختند و خالد گفت: «خدایا با تو پیمان می بندم که اگر آنها را تسلیم ماکردی، هیچ یک را باقی نگذارم تا نهیشان را از خونشان جاری سازم!» سپس خدای عزّ و جل آنها را در اختیار مسلمانان گذارد و خالد فرمان داد تا

منادی او در میان مردم فریاد کند که، اسیر بگیرید! اسیر بگیرید! و کسی را نکشید مگر آنکه از اسارت سر باز زند، و سواران با گروههای اسرا یکی پس از دیگری وارد می شدند و خالد مردمانی را مأمور کرده بود تا بر سر آن نهر آنها را گردن بزنند و یک شبانه روز آن را ادامه دادند و فردا و فردا نیز به جستجوی آنها برخاستند تا به «نهرین» رسیدند و به همین مقدار از هر سوی «آلیس» پیش رفتند و آنها را گرفته و گردن زدند که «قعقاع» و همفکران او به خالد گفتند: «تو اگر تمام مردم روی زمین را هم بکشی، خون آنها جاری نمی شود؛ چون خونها از روزی که از جاری شدن نهی شده اند و زمین نیز از فرو بردنشان ممنوع شده، تنها اندکی به پیش می روند. پس این آب را بر آنها جاری کن تا به سوگند خود وفا کرده باشی!» و خالد که پیشتر جلوی آب نهر را بسته بود، آن را گشود و رود خون جاری شد و بدین خاطر آن رود را تا به امروز «رود خون» نامند. و دیگران از جمله «بشیر بن خصاصیه» گفتند: «به ما خبر رسیده که زمین از هنگامی که خون پسر آدم را فرو برد، از فرو بردن خونها منع شده و خون نیز، از جاری شدن ممنوع شده، مگر به مقداری که سرد و لخته شود».

و گوید: «در مسیر آن نهر آسیا بهائی قرار داشت که به مدت سه روز با آب سرخ فام می چرخیدند و آرد هجده هزار سپاهی یا بیشتر را فراهم می کردند!...» و به دنبال آن داستان شهر «امغیشیا» را آورده و گوید: «هنگامی که خالد از معرکه «آلیس» فارغ شد، به سوی «امغیشیا» رفت و آنها را غافلگیر کرد و مردمش را کوچ داد تا در بیابانها پراکنده شدند. سپس دستور داد تا آن شهر و هر چه در محدوده آن بود همه را ویران سازند! و آن شهری بود همانند «حیره» که «آلیس» پادگان و زرادخانه آن بود، و در این نبرد آسیبی دیدند که هرگز ندیده بودند». سیف همه این داستانها را با شرح و تفصیل و راویان گوناگون آن در خیال خود ساخته و پرداخته است، و ما اینک آنچه را که در این دو داستان آفریده،

مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

تأملی در روایت سیف درباره «الیس و امغیشیا»

سیف گوید: «خالد در نبرد «الیس» سوگند خورد که نهرشان را از خونشان جاری سازد و فراریان سپاه ایران و بادیه‌نشینان اطراف الیس را تا مسافت دو روز راه اسیر کردند و بر سر آن نهر آوردند و یک شبانه روز گردن زدند و خونها لخته شد و «قعقاع» صحابی و همتایان او - که ساخته خیال سیف‌اند - به خالد گفتند: «اگر تمام مردم روی زمین را هم بکشی خونشان جاری نمی‌شود، این آب را بر آنها جاری کن تا به سوگندت وفا کرده باشی!» و خالد چنین کرد و رود خون جاری شد و آن رود را تا به امروز «رود خون» نامند». سپس گوید: «خالد به سوی «امغیشیا» رفت و آن شهری همانند «حیره» بود که فرمان داد آن شهر و هرچه در محدوده آن است همه را ویران کنند و عدد کشته‌های آنها به هفتاد هزار نفر رسید!»

مؤلف گوید: «اما ویرانی شهر «امغیشیا» و حوالی آن که از ساخته‌های خیال سیف است، در تاریخ سابقه و نظیر دارد، و سرکشانی همچون «هلاکو و چنگیز» همانند آن را انجام داده‌اند و نیز، کشتن اسیران. اما سیف اموری را به خالد نسبت داده که در تاریخ جنگها بی‌سابقه و بی‌نظیر است و آن اینکه او نهرشان را با خونشان جاری ساخت که بدین خاطر آن نهر تا به امروز «رود خون» نامیده شد. آری، سیف این داستانها را آفرید و داستانهای دیگری نیز درباره جنگهای: ثنی، مذار، مقر، فم‌فرات، بادقی و جنگ مصیخ و کشتار دهشتناک کفار و انباشته کردن کشته‌های آنها در فضا را ساخته و پرداخته کرد و معرکه زمیل و فراض و کشته شدن صد هزار رومی را بر آنها افزود.

سپس همه ساخته‌های خیال او، جنگها و نظایر آن، در تواریخ طبری و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر و ابن‌خلدون و دیگران وارد و منتشر گردید؛ در حالی که

هیچ یک از آنها حقیقت نداشت؛ و ما این داستانها و اسناد آنها را در کتاب «عبدالله بن سبا» جلد دوم، بحث: «گسترش اسلام با شمشیر در حدیث سیف» مورد بحث و بررسی قرار داده ایم.

حال، آیا با چنین تاریخ مغشوش و آلوده ای، دشمنان اسلام حق ندارند که بگویند: «اسلام با زور شمشیر گسترش یافت»؟! آیا پس از این همه دروغ پردازی جهت دار، باز هم کسی در هدف سیف برای خرابکاری در اسلام تردید می کند؟ و آیا انگیزه سیف برای این همه جعل و پنهان کاری چیزی جز زندقه - صفتی که علما به او داده اند - می باشد؟!

و در پایان، آیا اینهمه دروغ و افترا بر پیشوای مورخان، طبری، و علامه آنها ابن اثیر، و پُر نویس آنها ابن کثیر، و فیلسوف آنها ابن خلدون و دهها عالم دیگر همچون: ابن عبدالبرّ و ابن عساکر و ذهبی و ابن حجر، مستور و پوشیده مانده است؟!

نه، اینگونه نیست، چون اینها خود، کسانی اند که او را کذاب دانسته و به زندقه اش متهم کرده اند؛ و طبری و ابن اثیر و ابن خلدون در تواریخ خود درباره واقعه «ذات السلاسل» گویند: «آنچه را که سیف در این باره ذکر کرده بر خلاف آنی است که سیره نویسان پذیرفته و صحیح اش می دانند».

پس، چه چیز باعث شده که آنها با علم و اطلاع از دروغ گویی و زندقه او، به روایاتش اعتماد کرده و دیگر روایات را رها کرده اند؟ پاسخ آن است که سیف دروغها و افتراهای خود را در قالب انتشار مناقب سلطه حاکم و دولتمردان صحابه، زینت داده، و علمای مکتب خلفا نیز - با علم به دروغ بودن آنها - همه توان خود را در نشر و ترویج آن به کار برده اند! مثلاً، او در داستان فتح عراق دروغهای خود را تحت شعار «مناقب خالد بن ولید» آورده، و از زبان ابوبکر چنین ساخته که او پس از نبرد «ألیس» و ویرانی شهر «امغیشیا» گفته است: «ای

قریشیان! شیر شما بر آن شیر حمله کرد و بر او و منافعش چیره گشت؛ زنان از پدید آوردن مثل خالد ناتوانند!».

همانگونه که در داستان جنگهای ارتداد، ساخته‌های خود را در پوشش مناقب ابی‌بکر زینت بخشیده است؛ و نیز، در روایات جعلی فتح شام و ایران در زمان عمر، و فتنه‌های دوران عثمان و واقعهٔ جمل در عصر علی. او در همهٔ این موارد دروغهای خود را در پوشش مناقب صاحبان سلطه و دفاع از آنها در برابر انتقادات، زینت داده و به انتشار آنها پرداخته و با این ترفند، روایات او رواج یافته و دروغهای او شایع گردیده و روایات صحیح را به دست فراموشی و اهمال سپرده است. با آنکه بیشتر ساخته‌ها و جعلیات سیف در حقیقت فضیلتی برای صحابهٔ رسول خدا (ص) نباشد، بلکه مایهٔ مذمت آنهاست!

من نمی‌دانم چگونه این موضوع بر آنها پوشیده مانده که، اگر خالد دهها هزار نفر از ابنای بشر را گرد هم آورده و آنها را گردن زده باشد تا نهرشان را از خونشان جاری سازد، این کار برای او فضیلت نیست! و نیز، ویرانی شهر «امغیشیا» و امثال آن فضیلت نباشد، مگر در مذهب زنادقه که زندگی را زندان نور می‌دانند و معتقدند: «شایسته آن است که در پایان دادن به حیات کوشش شود تا این نور از زندان خود آزاد گردد!»^۱.

و هرچه باشد، کالای بی‌ارزش سیف با زیور مناقب بزرگان رواج یافت، و حرص اینان بر نشر فضایل سلطه حاکم، و دفاع از آنها، کارشان را بدانجا رسانید که به نشر فضیلت ظاهری آنها پرداختند، فضیلتی که در واقع فضیلت نبود! و رنج‌آورتر از همه اینکه، سیف تنها به ساختن روایاتی که به ظاهر مناقب صاحبان سلطه به حساب آید و در باطن مایهٔ خرابکاری اسلام باشد، بسنده

۱ - مراجعه کنید: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بحث زندقه و زنادقه از بحثهای

نکرده بلکه برای رسول خدا (ص) نیز صحابه‌ای تراشیده که خداوند آنها را نیافریده! و هرچه توانسته و هرچه خواسته برای آنها کرامات و فتوح و کشورگشائی و شعر و مناقب ساخته و پرداخته است؛ و این بدان خاطر بوده که او می‌دانسته که اینان هرچه را که واجد مناقب هیئت حاکمه باشد، هرگونه که باشد، بدان تمسک می‌جویند، و او نیز هرچه برای خرابکاری و نابودی اسلام مفید تشخیص داده، با اعتماد به چنین خُلق و خویی که در اینان سراغ داشته، ساخته و پرداخته و رواج داده و به ریش مسلمانان خندیده است؛ و اینان نیز سیف را در گمانش نومید نکردند، و دروغهای او را در طول سیزده قرن به خوبی رواج دادند!!

* * *

تا اینجا نمونه‌هایی از روایات سیف را که برای طعن و عیبجویی در اسلام ساخته و پرداخته کرده و در پوشش مناقب بزرگان صحابه و تابعین، یعنی صاحبان سلطه، زینت داده، آوردیم. در بخش بعد، نمونه‌های دیگری از آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ روایاتی که در پوشش حلّ معضل مکتب خلفا در طی قرون ساخته و پرداخته شده است:

شهرت امام علی (ع) به لقب «وصی» و مشکل مکتب خلفا در طی قرون

در مباحث گذشته با چگونگی جدال کلامی هفتصد ساله این دو مکتب - از عصر ام‌المؤمنین عایشه تا عصر ابن‌کثیر - پیرامون نصّ «وصی» آشنا شدیم. این جدال بدان خاطر بود که نصّ «وصیت» مقصود رسول خدا (ص) در سایر نصوص را نیز مشخص می‌کرد؛ نصوصی که با صراحت حق حکومت آل‌البیت - از امام علی (ع) تا امام مهدی (ع) - را بیان داشته است، مانند «حدیث غدیر» و حدیثی که می‌گوید: «علی پس از رسول خدا (ص) ولی امر و وارث آن حضرت است» و جز اینها. حال آنکه مکتب خلفا این نصوص را به معنای فضیلت آل‌البیت (ع) تأویل و توجیه می‌کند.

یکی از نمونه‌های روشنگر این معنی آن است که علمای اهل کتاب هرگاه از «وصی خاتم انبیا(ص)» سخن می‌گفتند، جز «ولی عهد» پس از او را اراده نمی‌کردند.

و دیگر اینکه، یاران امام علی(ع) هرگاه در سخنان و اشعار خود یادآور «وصیت» می‌شدند، آن را دلیل حق تقدم امام علی(ع) در حکومت می‌دانستند، مانند: ابوذر در عهد عثمان، مالک اشتر در روز بیعت با امام علی(ع)، محمد بن ابی‌بکر در نامه‌اش به معاویه، مهاجران و انصار در اشعار خود در جمل و صفین، امام حسن(ع) به گاه بیعت گرفتن از مردم، و امام حسین(ع) به گاه سخن گفتن با سپاه خلافت در کربلا؛ همه اینها به «وصیت» استناد می‌کردند؛ چون وصیت به دیگر نصوص وارد در حق آنها نیز اشاره داشت و همه را شامل می‌شد؛ چنانکه گویی آنها با استناد به وصیت به تمام آن نصوص نیز استناد می‌کردند.

و نیز، نهضت علویان آل ابی‌طالب برای حکومت، که با شهادت امام حسین(ع) پایان نگرفت و شورش آنها بر ضد خلفا تا عصر عباسیان استمرار داشت، و آنچه که بیش از همه مکتب خلفا را در درگیریهای سیاسی آن دوران در تنگنا قرار می‌داد، شهرت امام علی(ع) به لقب «وصی پیامبر(ص)» بود که علویان حکومتخواه بدان استناد می‌کردند و معتقد بودند که این «وصیت» نص صریح رسول خدا(ص) در حق امام علی(ع) و اولاد او برای حکومت است.

و بدین خاطر بود که «مأمون عباسی» نیز، هنگامی که در صدد خاموش کردن قیام علویان برآمد، ریاکارانه به «وصیت» استناد کرد و «امام رضا(ع)» را «ولی عهد» پس از خود قرار داد و با این ترفند، علویان را آرام کرد و بزرگانشان را به پایتخت خود کشانید و بیشترشان را مسموم ساخت و بر آنها پیروز گردید.

پس، شهرت امام علی(ع) به «وصی پیامبر» مشکل دوران مکتب خلفا بود، که سیف - به گونه زیر - به حل این معضل پرداخت:

سیف برای معضل مکتب خلفا راه حل می‌سازد

در بحثهای گذشته با چگونگی اقدام علمای مکتب خلفا در کتمان موضوع «وصیت» آشنا شدیم، و چگونگی حذف و تحریف روایات، سرزنش و تضعیف راویان و استناد کنندگان به آن و تأویل و توجیه نصوص صریحه‌اش را ملاحظه کردیم؛ با وجود این، هیچ یک از آنها، در این راه، به گرد پای سیف هم نمی‌رسند، چون او این مشکل غامض و پیچیده را از ریشه حل و فصل کرد و با جعل روایات و تحریف حقایق و پرداخت ماهرانه، آن را - چنانکه در پی می‌آید - به ضد خود تبدیل نمود!

الف - طبری در ابتدای اخبار سال سی و پنجم هجری از «سیف» و او از «عطیه» و او از «یزید فقعی» روایت کند که گفت: «عبدالله بن سبا یکی از یهود صنعاء و از مادری سیاه‌چرده بود که در زمان عثمان اسلام آورد و سپس با سفر به بلاد مسلمین می‌کوشید تا آنها را گمراه سازد. از حجاز شروع کرد و به بصره رفت و از کوفه و شام سر برآورد، ولی نتوانست کسی را در شام بدام اندازد تا از آنجا بیرونش کردند و به مصر وارد شد و به جمع مردم پیوست و به آنها گفت: «چه شگفت آورند کسانی که معتقدند عیسی باز می‌گردد و بازگشتن محمد را تکذیب می‌کنند، در حالی که خدای عز و جل می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٌ﴾: «آن کسی که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاه [و زادگاه]ت باز می‌گرداند»^۱ و محمد برای بازگشت سزاوارتر از عیسی است!» راوی گوید: این سخنان از او نقل شد و وی «رجعت» را برای آنها پایه‌ریزی کرد و آنها به بحث درباره آن پرداختند. سپس بدانها گفت:

«هزار پیامبر بوده و هر پیامبری «وصیتی» داشته است و علی «وصی محمد»

است» سپس گفت: «محمد خاتم انبیاست و علی خاتم اوصیا» سپس گفت: «چه کسی ظالم تر از آنی است که وصیت رسول خدا(ص) را انجام نداد و بر وصی رسول خدا(ص) پیشی جست و امر این امت را در اختیار گرفت؟» و پس از آن بدانها گفت: «عثمان خلافت را به ناحق گرفته و این وصی رسول خدا(ص) است. پس در این راه به پا خیزید و آن را به جنبش آورید و ابتدا به سرزنش امیرانتان بپردازید و امر به معروف و نهی از منکر را آشکار سازید تا مردم را به خود علاقمند کنید و آنها را به این راه فراخوانید».

و بعد، هواداران را گسترش داد و به نامه نگاری با فسادپذیران شهرها پرداخت و آنها نیز پاسخش داده و در نهان به ترویج عقایدش برخاستند و امر به معروف و نهی از منکر را آشکار ساختند، و نوشتن نامه به شهرها را آغاز کردند و در آنها به عیبجویی از امیرانشان پرداختند و همفکران آنها نیز پاسخی مشابه دادند و بدانجا رسید که هواداران آنها در هر شهری با شهر دیگر چنین می کردند و هریک در شهر خود به خواندن نامه دیگری می پرداخت تا آنگاه که کار را به مدینه کشاندند و داعیه خود را به همه جای زمین گسترش دادند؛ در حالی که در خفا چیز دیگری را می خواستند و آنچه را که در دل داشتند آشکار نمی کردند، و اهل هر شهری می گفتند: «ما از آنچه که دیگر شهرها [از سوی والیان خود] بدان دچار شده اند در امانیم»، مگر مردم مدینه که این خبر از همه شهرها بدانجا رسید و گفتند: «ما از آنچه که مردم سای شهرها بدان مبتلا شده اند در امانیم»، و محمد و طلحه از اینجا با او همراه شدند! گویند: نزد عثمان آمدند و گفتند: «ای امیر مؤمنان! آیا خبرهایی که به ما می رسد به شما هم می رسد؟» گفت: «نه به خدا جز آرامش و سلامت خبری به من نرسیده!» گفتند: «ولی به ما رسیده»، و او را از آنچه که می دانستند آگاه کردند و او گفت: «شما شریکان من و گواهان مؤمنانید، نظرتان را به من بگویید.» گفتند: «نظر ما آن است که مردان مورد اعتمادت را به

شهرها بفرستی تا وضع آنها را به تو گزارش کنند.» عثمان محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عمار یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام روانه کرد و جز آنها مردان دیگری را نیز گزینش کرد که همگی پیش از عمار بازگشتند و گفتند: «ای مردم ما هیچ امر ناپسندی ندیدیم، اعلام مسلمانان و عوام آنها نیز امر ناپسندی را اعلام نکردند و همگی گفتند: کار کار مسلمانان است، جز آنکه امیرانشان در میان آنها به عدالت رفتار می‌کنند و به کار آنها می‌پردازند.»

اما بازگشت عمار به قدری طول کشید که مردم پنداشتند او کشته شده، ولی ناگهان با نامه «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» روبرو شدند که نوشته بود: «گروهی از مصریان که عبدالله بن سوداء و خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر از جمله آنها هستند، عمار را متمایل به خود کرده‌اند»^۱

ب - ذهبی در ابتدای ذکر اخبار سال سی و پنج هجری این دو خبر را - به گونه زیر - روایت کرده است:

نخست - گوید: «سیف بن عمر از عطیه از یزید الفقعسی روایت کند که گفت: «هنگامی که «ابن سوداء» به مصر رفت، یکبار بر «کنانه بن بشر» وارد شد و یکبار بر «سودان بن حمران» و بعد به نزد «غافقی» رفت و غافقی او را دلیری بخشید و با او سخن گفت و او را به نزد «خالد بن ملجم و عبدالله بن رزین» و همفکران ایشان برد و آن سخنان را با آنها در میان گذاشت، ولی آنها را در امر «وصیت» همراه خود نیافت.»

دوم - پس از حدیث اول به روایت خبر عمار در مصر می‌پردازد و می‌گوید: «سیف از مبشر و سهل بن یوسف، از محمد بن سعد بن ابی وقاص روایت کند و گوید: «عمار وارد شد و پدرم سعد که خبر او را پی‌گیری می‌کرد مرا نزد او

فرستاد تا فرایش بخوانم. او در حالی که عمامه‌ای چرکین و جبّه‌ای چرمین داشت با من آمد و چون وارد شد، سعد به او گفت: «وای بر تو ای ابا یقظان! تو در میان ما از نیکان بودی، چه شده که اکنون در فساد میان مسلمانان و شورش بر امیرالمؤمنین می‌کوشی؟ آیا عقلت را داری یا نه؟» که عمار ناگهان عمامه‌اش را با خشم از سر برگرفت و گفت: «عثمان را خلع کردم همانگونه که این عمامه‌ام را برداشتم» و سعد گفت: «انا لله و انا الیه راجعون! وای بر تو! اکنون که سنت زیاد و استخوانت پوک و عمرت به پایان رسیده، کمند اسلام را از گردن خود برداشته و دست خالی از دین برون شدی؟!» که عمار با خشم برخاست و در حال رفتن می‌گفت: «از فتنه سعد به خدا پناه می‌برم» و سعد گفت: «آگاه باشید که در فتنه افتادند! خداوند! درجات عثمان را به‌خاطر عفو و بردباریش بیفزای» تا آنگاه که عمار از در برون رفت و سعد در حالی که می‌گریست و محاسنش تر شده بود رو به من کرد و گفت: «چه کسی از فتنه در امان است؟ پسر! مبادا آنچه را که از او شنیدی از تو درز کند که این امانت است و من خوش ندارم دست‌آویز مردم بر ضد او گردد؛ زیرا رسول خدا (ص) فرمود: «حق همواره با عمار است، تا آنگاه که حیرت پیری بر او چیره نگردد، و او اکنون سرگشته و خرف شده است!» و از کسان دیگری که بر ضد عثمان قیام کردند، «محمد بن ابی‌بکر صدیق» بود که چون از «سالم بن عبدالله» درباره علت آن پرسیدند، گفت: «خشم و طمع! چون او در اسلام جایگاه بلندی داشت و عده‌ای او را که افتخاراتی داشت و برای خود حق ویژه می‌انگاشت و عثمان آن را از دوشش برداشت فریفتند»^۱

ج - طبری در اخبار سال سی‌ام هجری درباره ابوذر گوید:

«سیف بن عمر از عطیه از یزید فقعی روایت کند که گفت: «هنگامی که ابن سوداء» وارد شام شد «ابوذر» را ملاقات کرد و گفت: «ابوذر! آیا از معاویه در

شگفت نیایی که می‌گوید: «همه این اموال از آن خداست! آری، همه چیز از آن خداست ولی او ظاهراً در پی آن است که همه را به خود اختصاص داده و نام مسلمانان را از روی آن بردارد». ابوذر نزد معاویه آمد و گفت: «چه وادارت کرده که بیت‌المال مسلمانان را «مال الله» بنامی؟» معاویه گفت: «رحمت خدا بر تو باد ای اباذر! آیا ما بندگان خدا نیستیم و این مال خدا و این خلق خلق خدا و این امر [= حکومت] امر خدا نیست؟» ابوذر گفت: «آن را مگو» و معاویه گفت: «من نمی‌گویم که آن از آن خدا نیست، ولی به زودی خواهم گفت که مال مسلمانان است»

گوید: پس از آن «ابن سوداء» نزد «ابودرداء» رفت و او به وی گفت: «تو که هستی؟ به خدا سوگند که تو را یهودی می‌بینیم!» سپس به نزد «عباده بن صامت» رفت و عباده او را گرفت و به نزد معاویه آورد و گفت: «به خدا سوگند این است که ابوذر را بر تو شورانده است» و ابوذر در شام به پاخاسته بود و می‌گفت: «ای گروه اغنیا با فقرا مساوات و همراهی کنید! به کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق و خرج نمی‌کنند، بشارت بده که بر چهره‌ها و پهلوها و پشت‌های آنان داغ آتشین زده شود» و همواره آن را تکرار می‌کرد تا آنگاه که فقیران با سخنان او حریص شدند و آن را بر اغنیا واجب شمردند و کار بدانجا رسید که اغنیا از مزاحمت‌های مردم شکوه کردند و معاویه به عثمان نوشت: «ابوذر مرا به تنگ آورده و چنین و چنان کرده!» و عثمان به او نوشت: «جوانه‌ها و ساقه‌های فتنه نمودار و به استقرار نزدیک شده است؛ پس تو این زخم را مشکاف و ابوذر را با راهنما و زاد و توشه و با مدارا نزد من فرست، و تا می‌توانی مردم و خودت را نگاه دار که تنها آنچه را که نگاه داری از آن برخوردار می‌شود!» معاویه نیز ابوذر را با راهنما به مدینه فرستاد و چون به مدینه رسید و آن ساختمانها را در دامنه کوه دید گفت: «اهل مدینه را به غارتی مدام و نبردی

به نام بشارت باد» و چون بر عثمان وارد شد به او گفت: «ابوذر! چه شده که اهل شام از تیغ زبان تو شکوه می‌کنند؟» ابوذر به او گفت: «این که گفته شود «مال الله» روا نباشد، و شایسته نیست که اغنیا مالی را اندوخته کنند» عثمان گفت: «ابوذر! وظیفه من آن است که آنچه بر عهده دارم بپردازم و آنچه بر عهده رعیت است بگیرم و آنها را وادار بر زهد نکنم؛ و اینکه، آنان را به تلاش و میانه‌روی فراخوانم» ابوذر گفت: «پس اجازه بده که من بروم؛ زیرا مدینه خانه من نباشد!» عثمان گفت: «آیا جز به بدتر از آن رضا ندهی؟» گفت: «(رسول خدا) (ص) فرمانم داده که هرگاه بناهای مدینه به دامنه کوه رسید از آن خارج شو!» عثمان گفت: «آنچه تو را فرموده انجام بده» راوی گوید: «ابوذر بیرون رفت تا به «ریزه» رسید و فرود آمد و در آنجا مسجدی بنا کرد و عثمان نیز، گله‌ای شتر با دو نفر غلام به او بخشید و پیامش داد که به مدینه رفت و آمد کند تا اعرابی نگردد، و او چنین کرد».^۱

بررسی این روایات

سیف این روایات افسانه‌ای و نظایر آنها را برای دفاع از خلفایی همچون: عثمان و معاویه و مروان، و والیانی همچون: ولید و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و دیگر بزرگان بنی‌امیه، ساخته و پرداخته کرد و افسانه‌های ساختگی‌اش درباره این فتنه‌ها رواج یافت و در مدارک پژوهشی اسلامی - بمانند آتش در خرمن - گسترش یافت؛ و ما در جلد اول «عبدالله بن سبا» ساختگی بودن آن را آشکار ساختیم و در کتاب «نقش عایشه» اخبار صحیح این فتنه‌ها را ثبت کردیم؛ و اکنون به نمونه‌هایی از انواع جعل و تحریف در روایات گذشته سیف اشاره می‌کنیم:

ساخته‌ها و تحریفات سیف در روایات گذشته

نخست - نمونه‌های جعل در روایات گذشته:

الف - سیف راویانی همچون: «عطیه، مبشر، سهل بن یوسف و یزید فقعی» را، که خدایشان نیافریده، آفریده و این احادیث ساختگی را از آنان روایت کرده است. بیان آن چنین است:

اما «عطیه»: سیف او را «عطیه بن بلال بن ابی بلال، هلال ضبی» تخیل کرده و برای او پسری به نام «صعب» آفریده و برخی از روایات ساخته خود را به آنها نسبت داده است، به گونه‌ای که گاهی پسر از پدر و او از یادشدگان روایت می‌کند، و گاهی خود او از دیگری، و ما همه آنها را در کتاب «راویان ساختگی» بررسی کرده و روایاتی را که سیف بدانها نسبت داده برشمرده‌ایم، و در کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» در معرفی صحابی جعلی «قعقاع»، برخی از روایاتی را که سیف بدانها نسبت داده، با یکدیگر مقایسه کرده‌ایم. و نیز، در خبر «علاء حضرمی» در کتاب «عبدالله بن سبا».

و اما «سهل بن یوسف»: که سیف او را «سهل بن یوسف بن سهل بن مالک انصاری» تخیل کرده است؛ ما در کتاب «راویان ساختگی» او را معرفی کرده و روایات سیف از وی را احصاء نموده‌ایم، و در کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» در معرفی «قعقاع» روایات سیف از او را مورد بررسی قرار داده‌ایم. و اما «مبشر»: که در خیال سیف «مبشر بن فضیل» آمده، ما او و روایات سیف از او را، در کتاب «عبدالله بن سبا» ماجرای سقیفه، مورد بررسی قرار داده‌ایم.

و اما «یزید بن فقعی»: ما هر چه در کتابهای حدیث و سیره و تاریخ و ادب و انساب و طبقات و معرفی رجال، جستجو کردیم اثری از او نیافتیم، مگر در پنج روایت سیف که در تاریخ طبری آمده، و یک روایت که در تاریخ الاسلام ذهبی است؛ و گویا خدا او را نیافریده مگر برای آنکه سیف از او روایت کند و

بدین خاطر، او را از راویان ساخته سیف به حساب آوردیم.

ب - سیف در روایات گذشته، «غافقی» و دیگران را نیز، در خیال خود آفریده است که ما، به خاطر پرهیز از طول بحث، برشمردن نام آنها و برهان بر جعلی بودنشان را رها می‌کنیم.

سیف همچنین در متون روایات گذشته داستانهای زیر را ساخته و پرداخته است:

۱ - داستان «عبدالله بن سبا» در این فتنه‌ها، که برای جعلی بودن آن همین بس که آن را با اخبار صحیحی که در کتاب «نقش عایشه» - بخش «دوران عثمان و علی» و بخش: «دوران معاویه» - آورده‌ایم مقایسه نمائیم...

۲ - از جمله این داستانهای ساختگی، پیروی دو صحابی بزرگ، عمار و ابوذر، از عبدالله بن سبا یهودی یمنی - در خیال سیف - است... که در این پیروی صحابه و تابعین دیگری را بدانان افزوده و جمع آنها را «سبائیه» نامیده است.

۳ - داستان رفتن نمایندگان عثمان به شهرها، برای تحقیق از شکایت‌های رسیده که سیف آن را در خیال خود آفریده و گوید: محمد بن مسلمه به کوفه، اسامه بن زید به بصره، عمار یاسر به مصر و عبدالله بن عمر به شام رفتند و همه بازگشتند و رضایت مردم از والیانشان را گزارش کردند، مگر عمار یاسر که پیرو عبدالله بن سبا یهودی شد و در مصر باقی ماند و به افساد پرداخت!

سیف همه این داستانهای دراز دامن را، که جز او هیچ مورخ دیگری چیزی از آن را یادآور نشده، در خیال خود آفریده و منتشر کرده است؛ و ما خبر صحیح آن را از کتاب «انساب الاشراف بلاذری» در کتاب «نقش عایشه» آورده‌ایم.

۴ - داستان «ابوذر و معاویه» را آنگونه که خواسته جعل و اصل آن را تحریف کرده است، که ما روایات صحیح آن را نیز در کتاب «نقش عایشه» آورده‌ایم.

۵- مکاتبات خیالی مبادله شده میان عثمان و کارگزاران او را نیز، جعل و منتشر کرده است.

دوم - نمونه‌های تحریف در روایات گذشته

الف - تحریف نامها:

سیف نام «عبدالرحمان بن ملجم» قاتل امام علی (ع)، و «عبداللہ بن وہب سبائی» از رؤسای خوارج در جنگ نہروان را تحریف کرده و آن دو را «خالد بن ملجم» و «عبداللہ بن سبا» نامیده است. همانگونه که ما، در بخش «تحریف و تصحیف» جلد دوم کتاب «عبداللہ بن سبا» آن را آشکار ساخته‌ایم.

ب - تحریف خبرها، مانند:

۱- تحریف خبر «عبادۃ بن صامت و معاویه» که صحیح آن در بخش «دوران معاویه» کتاب «نقش عایشه» آمده است.

۲- تحریف خبر «عقیده به رجعت» و سخن او که گوید: «ابن سبا آن را اختراع کرد» که چون بحث از دلایل آن در کتاب و سنت ما را مشغول می‌کند، تنها به ذکر خیر زیر درباره آن بسنده می‌کنیم که گوید:

«هنگامی که رسول خدا (ص) وفات کرد ابوبکر در منزل خود در سنج بود و عمر شروع به گفتن این سخنان کرد که: «برخی از منافقان چنین پندارند که رسول خدا وفات کرده است، حال آنکه رسول خدا (ص) وفات نکرده، بلکه به سوی پروردگارش رفته، همانگونه که موسی بن عمران رفت و چهل شب از قومش غایب گردید و پس از آنکه گفته شد فوت کرده، دوباره بازگشت؛ به خدا سوگند رسول خدا حتماً باز می‌گردد!»^۱

۳- تحریف خبر «عقیده به وصیت» و نسبت دادن آن به «ابن سبا یهودی»، که بحث آن گذشت.

۱- مشروح این خبر در کتاب عبداللہ بن سبا ج ۲، بخش: «وفات رسول خدا (ص)» آمده است.

۴ - تحریف حدیث رسول خدا (ص) درباره «عمار» با این سخن که: «حق همواره با عمار است تا آنگاه که حیرت پیری بر او چیره نگردد» و اینکه سعد گفت: «عمار حیرت زده و خرف شده است». در حالی که سخن رسول خدا (ص) در حق عمار چنین است:

ابن مسعود گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «هرگاه مردم اختلاف کنند، ابن سمیه با حق خواهد بود».^۱

و امام علی (ع) در مدح عمار گوید: «عمار با حق، و حق با عمار است و هر جا که حق باشد عمار همانجا است»^۲

آری، سیف بن عمر این احادیث رسیده در حق عمار را تحریف کرده و عبارت: «تا آنگاه که حیرت پیری بر او چیره نگردد» را بر آن افزوده است. از دیگر سخنان رسول خدا (ص) درباره «عمار» روایتی است که ابن هشام در خبر بنای «مسجد رسول الله (ص)» آورده، که مردی به عمار پرخاش کرد و رسول خدا (ص) فرمود:

«آنان را با عمار چه کار است، که او به بهشتشان می خواند و آنها به دوزخش می رانند؟! همانا عمار پوست میان دیده و بینی من است، و اگر این موضوع به آن مرد رسید و [در جبران کار خود] پیشی نگرفت، از او دوری کنید!»

ابن هشام این روایت را آورده و نام آن مردی را که به عمار پرخاش کرد نیاورده است، ولی شارح سیره ابن هشام، ابوذر نخشی، یادآور شده که آن مرد «عثمان بن عفان» بوده است.^۳

۱ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۱۷۹، و تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۲۷۰.

۲ - طبقات ابن سعد، چاپ بیروت، ج ۳ ص ۲۶۲.

۳ - شرح سیره ابن هشام از ابوذر نخشی متوفای ۶۰۴ هجری که آن را از سیره ابن اسحق گرفته است و صاحب عقدالفرید تمام آن را در ج ۴ ص ۳۴۲ - ۳۴۳ کتاب خود آورده است. و نیز، مشروح آن را در ج ۱ «نقش عایشه» می یابید.

و اما «ابوذر» که رسول خدا (ص) درباره او فرموده است:
 «ما اظلّت الخضراء و ما اقلت الغبراء من رجل اصدق لهجة من ابي ذر»
 «آسمان نیلگون و زمین تیره، راستگوتر از ابی ذر را در سایه و بر پشت خود
 ندیده‌اند»^۱

مقایسه خبرهای سیف با اخبار دیگران

ذهبی در اخبار فتنه‌های دوران عثمان گوید: «از زهری روایت شده که گفته
 است: «عثمان به خلافت رسید و شش سال آن را بدون آنکه با اشکالی از سوی
 مردم مواجه شود، سپری کرد و نزد مردم از عمر محبوبتر بود. چون عمر به آنها
 سخت می‌گرفت و عثمان که به حکومت رسید با آنها به نرمی و نیکی رفتار کرد.
 سپس در کار آنها سستی نمود و در شش سال دوم، خویشاوندان و اهل بیت خود
 را به کار گرفت و خمس مصر یا آفریقا را به مروان بخشید و خویشاوندانش را
 در بخشش اموال بر سایر مسلمانان ترجیح داد و آن را به «صله رحم»ی تأویل و
 توجیه کرد که خدا بدان فرمان داده است. اموال را گرفت و بیت المال را به وام
 برداشت و گفت: «ابوبکر و عمر حق خود را از آن رها کرده بودند و من آن را
 گرفته و در بین خویشانم تقسیم کرده‌ام» که مردم این کار او را انکار کردند».^۲
 می‌گوییم: «از جمله اشکالاتی که بر او داشتند، عزل «عمیر بن سعد» صالح و
 زاهد، از حکومت «حمص» و افزودن آن به قلمرو معاویه بود. و نیز، «عمرو بن
 عاص» را از مصر برداشت و «ابن ابی سرح» را به جای او قرار داد، و «ابوموسی
 اشعری» را از بصره برداشت و «عبدالله بن عامر» را به جای او منصوب کرد، و

۱ - سنن ابن ماجه، مقدمه، باب ۱۱ حدیث ۱۵۶. سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب ابی ذر.
 مسند احمد، ج ۲ ص ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۲۳، و ج ۵ ص ۳۵۱ و ۳۵۶، و ج ۶ ص ۴۴۴، و طبقات ابن سعد،
 چاپ اروپا، ج ۴ قسمت اول ص ۱۶۸.
 ۲ - تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲ ص ۱۲۲.

«مغیره بن شعبه»^۱ را از کوفه برداشت و «سعید بن عاص» را جایگزین او نمود. و گوید: «عثمان گروهی از صحابه را، که عمار نیز در بین آنها بود، فراخواند و گفت: «من از شما سؤال می‌کنم و دوست دارم که تصدیق کنید. شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) قریش را بر سایر مردم ترجیح می‌داد و بنی‌هاشم را بر سایر قریش؟» آنها سکوت کردند و او گفت: «اگر کلیدهای بهشت در دست من بود، آنها را به بنی‌امیه می‌دادم تا وارد آن شوند!»^۲

ما فرصت بازگویی افعال والیان و امیران بنی‌امیه در شش سال دوم حکومت عثمان را نداریم، شش سالی که مورخان درباره مصر و شام و کوفه و بصره و مدینه یاد آور شده‌اند؛ و نیز، آنچه که میان آنها و نیکان صحابه و تابعین رخ داده است. لذا تنها به ذکر بخشی از آنچه که با اباذر انجام داده‌اند، بسنده می‌کنیم:

ابوذر در موسم حج، در منی

ابوکنیر از پدرش روایت کند که گفت: «نزد ابوذر که در کنار «جمره وسطی» نشسته بود رفتم و دیدم مردم پیرامون او را گرفته و از او فتوا می‌خواهند، که مردی آمد و بر سر او ایستاد و گفت: «مگر از فتوا دادن ممنوع نشدی؟» ابوذر سرش را بلند کرد و گفت: «تو مراقب من هستی؟ اگر شمشیر را بر اینجا - پس گردن من - بگذاری و من بدانم که می‌توانم، پیش از آنکه جانم را بگیرم، کلمه‌ای را که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، به انجام رسانم، به انجامش رسانم».^۳ بخاری این خبر را در صحیح خود برش زده و گوید: «ابوذر گفت: «اگر شمشیر را بر اینجا - پس گردن من - بگذاری و بدانم که می‌توانم، پیش از آنکه

۱ - در نسخه اصلی چنین آمده، ولی صحیح آن «سعید بن ابی وقاص» است.

۲ - مولف گوید: ولی کلیدهای بیت‌المال مسلمانان در دست او بود!

۳ - سنن دارمی، ج ۱ ص ۱۳۷، و طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۳۵۴.

جانم را بگیرید، کلمه‌ای را که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، به انجام رسانم، به انجامش رسانم».^۱

و ابن حجر در شرح آن گوید: «آنکه با ابوذر سخن گفت، مردی از قریش بود و آنکه او را ممنوع ساخت عثمان بود».

و گوید: «ابوذر «کلمه» را نکره آورد تا اندک و بسیار را شامل گردد، و مرادش آن بود که در هر حال سخنان رسول خدا (ص) را تبلیغ می‌کند و از آن دست نمی‌کشد، اگر چه به کشته شدنش بیانجامد».^۲

و ذهبی گوید: «بالای سر او جوانی قریشی بود، که به او گفت: «مگر امیرالمؤمنین از فتوا دادن ممنوعت نکرده است؟...»^۳

ابوذر در بیت الحرام

حاکم در مستدرک با سند خود از «حنس کنانی» روایت کند که گفت: «ابوذر در حالی که در کعبه را گرفته بود می‌گفت: «ای مردم! هر که مرا شناخته، من همانم که شناخته، و هر که مرا نمی‌شناسد، [بداند که] من ابوذر، شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: «مَثَلُ اهل بیت من، مَثَلُ کشتی نوح است که هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که بر جای ماند غرق شد»

حاکم گوید: «این حدیث بر اساس شرط مسلم حدیثی صحیح است».^۴

ابوذر در مسجد رسول خدا (ص) و جز آن

یعقوبی مشروح خبر ابوذر و درگیری او با هیئت حاکمه را در تاریخ خود

۱ - صحیح بخاری، کتاب العلم، باب العلم قبل القول و العمل، ج ۱ ص ۱۶.

۲ - فتح الباری، ج ۱ ص ۱۷۰ - ۱۷۱.

۳ - تذکرة الحفاظ، ج ۱ ص ۱۸.

۴ - مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۴۳.

آورده و گوید: «به عثمان خبر رسید که ابوذر در مسجد رسول خدا (ص) می‌نشیند و مردم پیرامونش را می‌گیرند و او احادیثی می‌گوید که دربردارنده طعن و سرزنش خلیفه است: او بر در مسجد ایستاد و گفت: «ای مردم! هر که مرا شناخت، که شناخت، و هر که مرا نشاخصت، [بداند که] من ابوذر غفاری هستم، من جندب بن جناده ربذی‌ام. ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد. دودمانی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوا و داناست»^۱ محمد خالصه نوح است و آل از ابراهیم و سلاله از اسماعیل و عترت هادیه از محمد است که شرف شریفان آنهاست، قومی که شایسته فضل و برتری باشند و در میان ما همانند آسمان پایدار و کعبه پرده‌دارند، یا همانند قبله نصب شده، یا خورشید نور دهنده، یا ماه رونده، یا ستارگان هدایتگر، یا درخت زیتونی که زیتونش نور دهد و کفّش مبارک باشد. محمد وارث علم آدم و فضایل پیامبران است و علی بن ابی طالب «وصی» محمد و وارث علم اوست. ای امتی که پس از پیامبرش سرگردان شده! آگاه باشید، اگر آنکس را که خدا مقدم داشت، مقدم داشته بودید، و آنکس را که خدا واپس داشت، واپس می‌داشتید، و ولایت و وراثت را در اهل بیت پیامبرتان تثبیت می‌کردید، هر آینه از بالای سر و زیر پایتان روزی می‌خوردید، و ولی خدا نیازمند نمی‌شد، و هیچ سهمی از فرائض الهی به هدر نمی‌رفت، و هیچ دو نفری در حکم خدا اختلاف نمی‌کردند مگر آنکه علمش را از کتاب خدا و سنت پیامبرش در نزد آنها می‌یافتید. و اما اکنون که چنین کردید، پس وبال کار خود را بجشید! و ستمگران بزودی در می‌یابند که به چه جایگاهی باز می‌گردند!»

یعقوبی بعد از آن می‌گوید: «و نیز، به عثمان خبر رسید که ابوذر او را سرزنش می‌کند و تغییر و تبدیلهای او در سنتهای رسول خدا و سنتهای ابوبکر و عمر را یادآور می‌شود. عثمان او را به شام نزد معاویه فرستاد، و او در مسجد می‌نشست و همان سخنان را بازگو می‌کرد و مردم پیرامون او جمع می‌شدند؛ تا آنجا که اجتماع کنندگان و مستمعانش بسیار شدند و...»

و نیز، یعقوبی پس از آن سخنانی دارد که فشرده آن چنین است: گوید: «معاویه به عثمان نوشت: «تو با فرستادن ابوذر به اینجا شام را بر ضد خودت تباه کردی!» و عثمان در پاسخش نوشت: «او را بر پالان بی‌پوشش روانه کن» و ابوذر در حالی به مدینه رسید که گوشت رانهایش رفته بود و کار او با عثمان بدانجا کشید که او را به «ربذه» تبعید کرد. کار ولید والی کوفه با «ابن مسعود» نیز بدین گونه شد که خلیفه به مدینه احضارش کرد و دستور داد چنان بر زمینش بکوبند که بر اثر آن وفات کرد. و همانند آن را با «عمار» نیز انجام داد.^۱

فشرده اخبار فتنه‌ها در اواخر عصر عثمان

خلیفه عثمان دست والیان اموی را در تجاوز بر جان و مال مسلمانان باز گذاشت، و هرگاه مسلمانان از ظلم امیران به خلیفه شکایت می‌کردند، بدانها توجه نمی‌کرد. بدین خاطر بر او شوریدند و در چنین حالی، بنو تیم [= خاندان ابی‌بکر] به مقابله با عثمان برخاستند و خلافت را برای طلحه می‌پائیدند و آل‌زبیر نیز برای زبیر، و دیگر مسلمانان، یعنی بیشتر انصار و سایر اصحاب رسول خدا مردم را به سوی امام علی (ع) فرا می‌خواندند، که در پایان کار، عثمان به وسیله شورشیان کشته شد و انصار و دیگران او را یاری نکردند. سپس همه مهاجران و انصار پیرامون امام علی (ع) را گرفتند و با او بیعت کردند. «طلحه و زبیر» نیز تسلیم

۱ - مشروح خبر آن دو را در کتاب «نقش عایشه» می‌یابید.

نظر همگان شدند و پیشاپیش صحابه رسول خدا (ص) با امام (ع) بیعت کردند. ولی هنگامی که امام علی (ع) به تقسیم یکسان بیت المال پرداخت، نخبگان و طبقه ممتاز و در رأس آنها طلحه و زبیر، سر به شورش برداشتند و همراه با «ام المؤمنین عایشه» در مکه جمع شدند و بنی امیه را نیز پیرامون خود گرد آوردند و فریاد خونخواهی عثمان را سر دادند و به سوی بصره رفتند و بر آن چیره شدند و برای جنگ با امام علی (ع) به تجهیز سپاه پرداختند. امام نیز از مدینه بیرون رفت و در بیرون بصره با آنها روبرو گردید و ام المؤمنین عایشه سوار بر شتر به فرماندهی آن سپاه برخاست تا با سپاه امام (ع) جنگیدند و عده‌ای از آنها کشته و بقیه تسلیم شدند که امام (ع) آنها را عفو کرد.

این خلاصه اخبار فتنه‌های دوران عثمان، بیعت امام علی و جنگ جمل در بصره بود که مشروح آن را با ذکر مصادر، در کتاب «نقش عایشه» آورده‌ایم.

مقایسه روایات ساختگی سیف با روایات صحیح و نتیجه آن

سیف چنین روایت کرد که: «یک نفر یهودی به نام «عبدالله بن سبا» در زمان عثمان تظاهر به اسلام نمود و از صنعای یمن به مراکز بلاد اسلامی و شهرهای آن مانند: مدینه و شام و کوفه و مصر رفت و به تبلیغ عقیده به «رجعت» پرداخت و گفت که رسول خدا (ص) پس از وفات دوباره باز می‌گردد و علی «وصی» اوست و عثمان غاصب حق این وصی است و باید بر او شورید تا حق را به اهلش باز گرداند. نیکان صحابه رسول خدا مانند: ابوذر و عمار و حجر بن عدی و دهها نفر دیگر - که آنها را سبائیه نامیده - به او ایمان آوردند و ابن سبا یهودی به آنان یاد داد که مردم را به امر به معروف و نهی از منکر فرا بخوانند و درباره عیوب والیان نامه‌نگاری کنند و مردم را بر آنها بشورانند و آنها چنین کردند. و اینکه عمار، همان گونه که رسول خدا فرموده بود، خرفت گردید و ابوذر نیز، چنان شد و سبائیان، صحابه و تابعین، آموزشهای ابن سبا را پذیرفتند و مردم را به سوی

مدینه کشاندند و عثمان را در خانه اش کشتند و با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر و عایشه برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند و امام علی نیز از پی آنان برفت و در خارج بصره روبرو شدند و درباره صلح مذاکره کردند و تصمیم به صلح گرفتند. که سبائیان از سوء عاقبت خود ترسیدند و خود را در میان هر دو سپاه جا زدند و از دو سو به تیراندازی پرداختند و آتش جنگ را در دو لشکر شعله ور و آن را برپا ساختند و هیچ یک از افراد دو سپاه متوجه توطئه آنها نشدند. یعنی سپاهیان و فرماندهان ایشان نفهمیدند چه کسانی تیراندازی می کنند! در حالی که تیراندازان در صفوف آنها بودند!

سیف گوید: «جنگ جمل اینگونه اتفاق افتاد و با پیروزی امام علی پایان یافت»

سیف این اخبار را در میان صدها خبر جعلی و خودساخته دیگر، از روایانی که خود آنها را آفریده و نام برخی از آنها در روایات گذشته آمده بود، روایت می کند که ما، در خلال بحثها، به روایات صحیح آن اشاره کردیم.

و روشن است که دانشمندان پرمایه ای همچون: طبری و ابن اثیر و ابن عساکر و ابن کثیر و ابن خلدون و دیگران، به خوبی می دانستند که سیف بن عمر متهم به زندقه است و علمای رجال در اینکه او دروغگو است اتفاق نظر دارند و هیچ یک از آنها او را توثیق نکرده است! بلکه خود آنها نیز، چنانکه دیدیم و در کتاب «عبدالله بن سبا» آوردیم، حدیث او را تضعیف کرده اند!

همچنین، روایات صحیح این وقایع بر آنها پوشیده نبوده، آنچه بوده این است که آنها یادآوری این اخبار صحیح را نمی پسندیدند، چنانکه صریحاً بدان اعتراف کردند و گفتند: «این اخبار را، بدان خاطر که عامه مردم تاب و توان شنیدن آنها را ندارند، کتمان می کنند». و ای کاش تنها به کتمان اخبار صحیح در این باره بسنده کرده بودند - همانگونه که با بسیاری از اخبار صحیح دیگر چنین

کردند - و اخبار دروغین را به جای اخبار صحیح روایت نمی‌کردند و این اخبار ساختگی را، با علم و اطلاع از کذب آنها، به خورد مردم نمی‌دادند! چون اینها به خوبی می‌دانستند که آنچه سیف به عمار و ابوذر و ابن مسعود و حجر بن عدی و دهها نفر دیگر از صحابه و تابعین نسبت داده، دروغ و افتراست و آنها هرگز از یک نفر یهودی، که به فتنه و فساد میان مسلمانان دستورشان می‌دهد تا یکدیگر را بکشند و ندانند که چه می‌کنند، پیروی نکرده‌اند! و نفرین بر عقولی که این خرافات را باور کند! چگونه باور می‌کنند که خلیفه عثمان - چنانکه سیف پنداشته - متوجه این یهودی و فتنه‌انگیزی‌های او نشده؟! و چگونه عمار و ابوذر درباره آنچه که این یهودی بدان دعوت می‌کرد و می‌گفت: «علی وصی رسول الله است» از امام علی (ع) سؤال نکردند؟ و چگونه ریب امام، محمد بن ابی بکر، از درستی پندار این یهودی از آن حضرت سؤال نمود؟!

نمی‌دانم چگونه این اکاذیب را تصدیق می‌کنند؟! آری، باور ندارم که این دانشمندان حدیث سیف را باور کنند، نه! آنها به خوبی از کذب و افترا و جعل او آگاهند. من تنها از عامه مردم در شگفتم که چگونه این افسانه‌های خرافی را باور می‌کنند؟! چون دانشمندانی که اکاذیب سیف را نشر می‌دهند از کذب او آگاهند، و تنها بدان خاطر از او می‌پذیرند که این زندیق آنها را با زیور دفاع از صاحبان سلطه، و دفع انتقادات وارد بر آنها، آراسته است؛ همانند آنچه که درباره انتقادات وارد بر «خالد بن ولید» در قتل «مالک بن نویره» و همبستر شدن وی با همسرش در همان شب، ساخته و پرداخته است و آنچه که درباره اتهام وارد بر «مغیره بن شعبه» به گاه فرمانداری او در بصره، جعل کرده است، و آنچه که درباره رفع حدّ شرب خمر از «ابی محجن» ساخته و «سعد بن ابی وقاص» را تبرئه نموده، یا درباره «ولید» و حدّ شرب خمر بر او، انجام داده است!

آری، سیف بن عمر برای جمیع این انتقادات وارد بر آنها و دیگر مشاهیر

خلافت و حکومت و وابستگان‌شان، علاج و چاره ساخت و چون چنین کرد، این دانشمندان بزرگ نیز، به پاس این خدمت، از اینکه دروغها و تهمت‌های او بر نیکان فقیر صحابه همانند: ابن مسعود و ابی‌ذر و عمار را، در پوشش دفاع از گروه اول منتشر سازند، ییمی به دل راه ندادند! چون آنچه برای آنها مهم بود کتمان عیوب خلفا و والیان و وابستگان ایشان از عامه مردم بود، که با نشر اکاذیب سیف به هدف خود رسیدند. همانگونه که سیف نیز به هدف خود رسید و نیکان صحابه رسول خدا(ص) را سخیف و نادان معرفی کرد و اراجیف سست و سبک را، با انگیزه کفر و زندقه، در تاریخ وارد و منتشر ساخت!

و از این سخن طبری که در بیان سبب قتل عثمان می‌گوید: «بسیاری از آنها را یادآور نشدیم چون عللی داشت که نباید یادآور می‌شدیم»،^۱ چنین برمی‌آید که علتی که او را به کتمان اخبار صحیح و اداری کرده، لزوم کتمان اخبار عیوب هیئت حاکمه از عامه مردم بوده است. چنانکه پیش از این نیز از او نقل کردیم که گفت: «عامه مردم آن را تحمل نمی‌کنند!».

و خلاصه سخن اینکه، آنان در این نوع از کتمان، حدیث و سیره رسول خدا(ص) و سیره اهل بیت و اصحاب آن حضرت و اخبار صحیح آنها را تحریف کرده و اخبار جعلی و ساختگی را جایگزین آنها می‌کنند. همانگونه که سیف این کار را با انگیزه زندقه و خرابکاری انجام داد، و این دانشمندان این روایات ساختگی را به جای روایات صحیح ترویج می‌کردند و می‌دانستند چه می‌کنند! در این روایات از سلطه حاکم و وابستگان به خلفا و والیان و امیران دفاع شده است!!! و این نوع از کتمان در نزد علمای مکتب خلفا اندک نیست.

فشرده بحث انواع کتمان در مکتب خلفا

دیدیم که علمای مکتب خلفا بر کتمان هر روایتی که هیئت حاکمه صدر اسلام را زیر سؤال ببرد، اجماع داشتند و دلیل آنها این بود که: «ایشان صحابه رسول خدا(ص) هستند و یادآوری آنچه که به انتقاد از آنان بیانجامد، صحیح نیست» حال آنکه خود آنان روایات دروغینی را نشر دادند که حاوی انتقاد و سرزنش نیکان فقیر صحابه همچون: عمار و ابوذر و ابن مسعود بود!

و دیدیم که در راه دفاع از حاکمان، گاهی کل یک روایت و خبر را کتمان کردند، و گاهی برخی از آن را که حاوی انتقاد و ایراد بود و گاهی آن بخش از روایت را که به نقد هیئت حاکمه می انجامید به کلمه‌ای مبهم و نامفهوم که چیزی از آن دانسته نشود، مبدل ساختند و گاهی برخی از آنان، خبر و روایت را به گونه‌ای تحریف کردند که شخص بردبار نیکوکار، ستمگری بی‌خرد پنداشته شود و ستمگر جبار، نیکوکار بردبار! یعنی تمام آن را به ضدّ خود مبدل می ساختند و دیگران، برای نشر و توثیق این روایات تحریف شده ساختگی، بر هم پیشی می گرفتند و آن را، به جای نسخه اصلی، در جامعه اسلامی منتشر می کردند و در برابر آن، روایتی را که حاوی نقد و اشکال بر هیئت حاکمه بود، تضعیف کرده و راوی روایتو مؤلف کتاب را به شدت سرزنش نموده و سخیف و بی‌خردش می دانستند، و اگر از انجام همه این کارها ناتوان می شدند، آن روایت و خبر را به گونه‌ای تأویل و توجیه می کردند که به نفع سطه حاکم از آب درآید و انتقاد و اشکال وارد بر آنها، به مدح و ثنای ایشان مبدل گردد!

و هر که بر این مسیر می رفت، مورد اکرام قرار می گرفت و به مقداری که بدان ملتزم بود تجلیل می شد: راوی پیرو این روش را توثیق کرده و روایتش را صحیح می گفتند و تألیف مؤلف ملتزم بدان را، به مقدار التزامش بدین روش همگانی، موثق و مصحح معرفی نموده و در نهایت احترام و تجلیل، یادشان را گرامی و

نامشان را مشهور می ساختند. و بدین خاطر بود که «سیره ابن هشام» در میان پیروان مکتب خلفا به «وثاقت» شهره گردید؛ چون بدانچه که آنها بر آن اتفاق داشتند، ملتزم بود؛ و «سیره ابن اسحاق» رها شد، چون به روش مورد قبول آنها، ملتزم نبود و آنها نیز، درس و بحث و نسخه برداری از آن را رها کردند تا به نابودی اش انجامید! در حالی که ابن هشام، همه آنچه را که در سیره خود آورده، از سیره ابن اسحاق گرفته و آنچه را که به تعبیر خود او: «مردم ناپسند بوده» از آن حذف کرده است!

و نیز، بدین خاطر بود که «تاریخ طبری» موثق ترین مصدر تاریخ اسلام گردید و به اوج شهرت و اعتبار رسید و مؤلف آن، در مکتب خلفا، «امام المورّخین» لقب گرفت؛ چون با پیروی از روش مذکور، به گسترش روایات سیف پرداخت: روایاتی که از کذب آنها آگاه بود و می دانست که با حق و واقع، و با اخبار تاریخی عصر صحابه و خلفای نخستین ناسازگار است. و بعد، سایر علما یکی پس از دیگری به آب و آتش زدند و به نشر آنچه در تاریخ طبری آمده بود پرداختند و مصادر پژوهشی اسلامی را از آن انباشتند و در مقابل آن، اخبار صحیح را رها ساختند تا در جوامع اسلامی فراموش و نابود گردید!

و نیز، «امام بخاری» در مکتب خلفا، «امام المحدثین» لقب گرفت و صحیح او - پس از کتاب خدا - صحیح ترین کتابها شد، و احادیث صحیحی که در صحیح او یا در صحیح مسلم نیامده بود، ناصحیح و بی اعتبار!

منشأ اختلاف در روایات منابع اسلامی

دقت نظر در مباحث گذشته، و بحث هائی که در بخش «اجتهادات خلفا» در جلد دوم می آید، ما را از منشأ اختلاف در «روایات منابع اسلامی» آگاه می سازد. چون درمی یابیم که چگونه برای همراهی و همگامی با سیاست چیرگان حاکم به وضع حدیث پرداختند و روایات صحیحی را که مخالف این سیاست بود رها

ساختند. و از همین راه، میزان استوار شناخت حدیث ضعیف و قوی را نیز، به دست می‌آوریم و درمی‌یابیم که - مثلاً - «حدیث ضعیف واقعی» در احادیث متعارضی که در صحیح بخاری، درباره «گریه بر میت» آمده، حدیثی است که با سیاست چیرگان حاکم موافق است؛ سیاستی که از گریه بر میت نهی می‌کند و این نهی را به رسول خدا (ص) نسبت می‌دهد! و «حدیث قوی» حدیث مخالف آن است، مانند حدیث «ام المؤمنین عایشه» و دیگران که از جواز گریه بر میت خبر می‌دهند و آن را جزئی از سنت رسول خدا (ص) می‌دانند. و نیز، حدیث ضعیف، در بین دو حدیث متعارض ام المؤمنین عایشه، حدیثی است که درباره واپسین دم حیات رسول خدا (ص) و کسی که در کنار او بوده سخن رانده، و می‌گوید: «چه وقت به او (= علی) وصیت کرد، حال آنکه بر روی سینه من جان داد؟»، و حدیث قوی، حدیث دیگر اوست که می‌گوید: «امام علی (ع) در واپسین دم حیات رسول خدا (ص) در کنار او بود». چون حدیث اول با خواسته چیرگان حاکم موافق است و حدیث دوم با سیاست آنها مخالف!

این میزان استوار شناخت حدیث قوی از ضعیف در احادیث سنت رسول خدا (ص) و سیره صحابه و تابعین، و سیره انبیای پیشین، و احکام اجتهادی خلفا و امثال آن است.

نتیجه این بحث‌ها و حقیقت امر

پژوهشگری گیر درمی‌یابد که میزان ثابت شناخت حق و باطل در مکتب خلفا تنها مصلحت چیرگان حاکم است و بس، و هر خبر و روایتی که آنها را مورد انتقاد قرار دهد یا سرزنش کند، ضعیف و ناصحیح و مردود است، و هر کتاب و هر راوی و هر مؤلفی که خبری از آن را روایت کند، ضعیف و غیر ثقه است و به انواع نسبت‌ها متهم می‌گردد، و اگر حدیث و خبر از روایتگری باشد که نمی‌توانند او و کتابش را مورد طعن و سرزنش قرار دهند، در چنین حالی،

حدیث را به سوئی که می‌خواهند تأویل و توجیه می‌کنند.

از سوی دیگر، هر مؤلف و روایتگری که مناقب چیرگان حاکم را یادآور شود و انتقادات متوجه آنان را رها سازد، او ثقه و صدوق است؛ و چون بتواند در روایات و تألیفات خود به دفاع از آنان برخیزد، او ثقه و مأمون و مصدق است و روایاتش در کتابها منتشر و پخش می‌گردد. و سیف زندیق از چنین باب فراخی، هر چه را که خواسته و مقتضای زندقه‌اش بوده، در سنت و سیره و حدیث رسول خدا(ص) وارد کرده است. و بدین خاطر نیز، روایات او در بیش از هفتاد منبع از منابع اسلامی، در طی سیزده قرن منتشر گردیده است!

آری، سیف بن عمر هر چه را ساخته و پرداخته، در سنت و سیره و حدیث رسول خدا(ص) وارد کرده است و ما در کتاب «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» - باب: «فرستادگان پیامبر(ص)» و باب: «کارگزاران رسول خدا(ص)» و باب: «هیئت‌های نمایندگی وارد بر رسول خدا(ص)» و باب: «ریب پیامبر(ص)» - و نیز، در کتاب «رواة مختلفون» یا «راویان ساختگی» آنها را مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم. چنانکه در بحث‌های گذشته نیز دیدیم که او چگونه حدیث رسول خدا(ص) درباره عمار را تحریف و آن را به ضدّ خود تبدیل نمود.

این دیدگاه ما درباره «سیف» و همتایان اوست؛ کسانی مانند: «ابوالحسن بکری» مؤلف کتاب: «الانوار» که حدیث‌های خرافی را در کتاب: «سیره النبی المختار» و دیگر کتب خود داخل منابع اسلامی نموده و ما، خبرها و اثرهای آنها را در سلسله بحث‌های: «نقش ائمه در احیای دین» مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم و شأن و مقام اینان در نزد ما چنین است.

اما بخاری و صحیح او، ابن هشام و سیره‌اش، و طبری و تاریخ وی، و دیگر همتایان دانشمند آنان که اسلوبشان را مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم، اینان را در نزد ما شأن و مقام دیگری است. چون اینان اگر چه در بخشی از روش خود

مورد انتقاد ما هستند، ولی با وجود آن، هم اینان بسیاری از سنت صحیح رسول خدا(ص) در سیره و حدیث را - که مورد اعتماد ماست و آن را از ایشان روایت می‌کنیم - در کتابهای خود ذکر کرده‌اند. و این روش علمای مکتب اهل البیت با هر کسی است که در کار علمی او اشتباهی می‌بینند؛ آنان در حالی که روش علمی او را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهند، در عین حال، او را محترم و بزرگ می‌شمارند و آنچه را که مورد انتقادشان نباشد از او و کتاب او برمی‌گیرند، و این همان معنای عدم تقلید از علمای پیشین است، که نه در احکام فقهی از آنان پیروی می‌کنند و نه در حدیث شناسی!

علمای مکتب اهل البیت، حدیث ضعیف «اصول کافی» و «صحیح بخاری» را با هم تضعیف می‌کنند و حدیث صحیح را نیز، از هر دو کتاب می‌گیرند، چنانکه «مجلسی کبیر» متوفای ۱۱۱۱ هـ هنگامی که در کتاب خود «مرآة العقول» کتاب «کافی» را شرح می‌کند، به هزاران حدیث ضعیف آمده در آن توجه می‌دهد؛ کتابی - که مشهورترین کتاب حدیثی مکتب اهل البیت است - و این کار در مکتب اهل البیت، مخالف آنی است که پیروان مکتب خلفا برآیند، و برای صحیح بخاری همان را قائلند که برای کتاب خدا، و معتقدند که حدیث ناصحیح در آن نیست. بلکه بیش از آن را قائلند؛ چون معتقدند که هر چه در صحیح بخاری و صحیح مسلم درباره سنت رسول خدا(ص) آمده - اموری که در کتاب خدا نیامده - همه صحیح است، در حالی که قبول صحّت روایات سنت رسول خدا(ص) که در دیگر کتب - غیر از «صحیح بخاری و مسلم و چهار کتاب دیگری که مجموع آن‌ها «صحاح سته» نامیده شده، - آمده بر آنها دشوار است. با آنکه بسیاری از حافظان حدیث در مکتب خلفا - که غیر از یاد شدگانند - در علم حدیث تألیفات عدیده‌ای به نام: صحاح و مسانید و سنن و مصنفات و زوائد و... دارند، مانند:

صحیح ابن خزیمه متوفای ۳۱۱ هـ.

صحیح ابن حبان متوفای ۳۵۴ هـ.

الصحاح المأثورة عن رسول الله (ص)، از حافظ ابوعلی ابن السکن متوفای ۳۵۳ هـ.

مسند طرابلسی متوفای ۲۰۴ هـ.

مسند احمد متوفای ۲۴۱ هـ.

سنن بیهقی متوفای ۴۵۸ هـ.

سنن ابوبکر شافعی متوفای ۳۴۷ هـ.

معاجم سه گانه طبرانی متوفای ۳۶۰ هـ.

مصنّف عبدالرزاق صنعانی متوفای ۲۱۱ هـ.

مصنّف ابن ابی شیبّه متوفای ۲۳۵ هـ.

مجمع الزوائد هیثمی متوفای ۸۰۷ هـ.

مستدرک حاکم متوفای ۴۰۵ هـ.

و دهها مجموعه حدیثی دیگر از محدثان دیگر.

و در سیره رسول خدا (ص) و صحابه و فتوح نیز تألیفاتی همچون:

خلیفه بن خیاط متوفای ۲۴۰ هـ، الطبقات و التاريخ.

بلاذری متوفای ۲۷۹ هـ، فتوح البلدان و انساب الاشراف.

مسعودی متوفای ۳۴۵ هـ، التبیّه و الاشراف و مروج الذهب.

واقدی متوفای ۲۰۷ هـ، المغازی.

ابن سعد متوفای ۲۳۰ هـ، الطبقات.

و دهها تألیف معتبر دیگر از مؤلفان دیگر.

چه شده که در علم حدیث تا بدین حدّ به «صحاح شش گانه» توجه شده و

دیگر کتابها را اگر دیده، و در سیره و تاریخ و مغازی، تنها سیره ابن هشام و تاریخ

طبری محور شده و دیگر کتابها موقوف؟!

و خلاصه، دانشمندان مکتب خلفا در کار علمی خود از دو جهت مورد انتقادند:

نخست اینکه، آنها بخشی از سنت و سیره رسول خدا(ص) را که با سیاست چیرگان حاکم در تضادّ بوده، کتمان کرده‌اند. و نیز، سیره انبیای پیشین و سیره اهل بیت و سیره صحابه رسول خدا(ص) و عقاید اسلامی یا تفسیر قرآن را کتمان کرده‌اند. همانگونه که از طبری و ابن کثیر در تفسیر آیه: «و انذر عشیرتک الاقربین» مشاهده کردیم که لفظ «وصیی و خلیفتی» را کتمان کردند و آن را به «کذا و کذا» تبدیل نمودند! و نیز، دیگر نصوص سنت رسول خدا(ص) در احکام اسلامی مخالف اجتهادات شخصی خلفا را، که - ان شاء الله - در بحث: «منابع شریعت اسلامی در مکتب خلفا» در جلد دوم همین کتاب آن را بیان می‌داریم. دوم اینکه، برای مسلمانان امروز که به دروازه‌های یک نهضت اسلامی فراگیر رسیده‌اند، شایسته نیست که همچنان در فقه بر تقلید از «امامان چهارگانه» پای فشارند، و در تصحیح و تضعیف حدیث بر تقلید از صاحبان «صحاح شش گانه» به ویژه بخاری و مسلم در جا بزنند. و نیز، در احکام اسلامی به اجتهاد مصلحتی خلفا که در تضاد با سنت رسول خدا(ص) می‌باشد اصرار بورزند. بلکه شایسته آن است که با تحقیق و پژوهش، سنت صحیح رسول خدا(ص) را بجویند و زوایای پنهان آن را - که به مقتضای سیاست خلفا در طول سده‌ها مخفی و کتمان شده - آشکار سازند، و سپس در مسیر دعوت به توحید کلمه مسلمانان و عمل به کتاب خدا و سنت صحیح رسول خدا(ص) بکوشند، که با محوریت کتاب و سنت مورد اتفاق و اجماع همه، وحدت و توحید کلمه مسلمانان میسور گردد؛ و این از لطف خدا بر مسلمانان به دور نباشد.

بازگشت به آغاز بحث وصیت

از آنجا که نصوص دلالت کننده بر حق امام علی و فرزندان او (ع)، در حکومت و حاکمیت پس از رسول خدا (ص)، مهمترین چیزی بود که نقد و اشکال را مستقیماً متوجه خلفا و حکومتگران می کرد، علمای مکتب خلفا نیز، در کتمان این نصوص از هیچ کوششی فروگذار نکردند. یکی از مهمترین وقایع، جستجوی علمای اهل کتاب از «وصی» رسول خدا - پس از وفات آن حضرت (ص) - بود؛ همانند خبر آن دو راهبی که امام علی (ع) در راه صفین از کنار آنها عبور کرد. و این در حالی است که علمای مکتب اهل البیت نظیر این اخبار را در کتابهای خود ثبت کرده اند؛^۱ از جمله خبر آمدن دو نفر یهودی در زمان ابی بکر که در جستجوی «وصی پیامبر» بودند و مردم آنها را به نزد ابی بکر بردند و چون پاسخ سوال خود را دریافت نکردند، امام علی (ع) را فراخواندند تا پاسخ سئوالات آنها را داد و آنها گفتند: «تو وصی خاتم انبیا هستی» و اسلام آوردند. و خبر افراد دیگری از اهل کتاب که در زمان عمر به مدینه آمدند و آنچه که در زمان ابی بکر روی داده بود با عمر و علی تکرار شد. همانگونه که در گذشته نیز، سوال «کعب الاحبار» از عمر را یاد آور شدیم که او پاره ای از حالات رسول خدا (ص) را از عمر سوال کرد و عمر به او گفت: از علی پرس! و اینگونه مراجعات اهل کتاب و اسلام آوردن آنها در دورانهای بعد نیز استمرار یافت. چنانکه ابن کثیر پس از آنکه در تاریخ خود از تورات نقل می کند که: «خداوند ابراهیم را به (تولد) اسماعیل و رشد او بشارت داد، و به اینکه در دودمان او «دوازده نفر عظیم» قرار می دهد»، از «ابن تمیمه» نقل می کند که گوید: «آنها کسانی هستند که در حدیث جابرین سمره به آمدنشان بشارت داده شده، و تا

نیايند قيامت نشود» گويد: «و بسيارى از يهود كه به سلام مشرف شده‌اند، اشتباه کرده و پنداشته‌اند آنها همان كسانى هستند كه فرقه رافضه (= شيعيان) به سويشان فرامى خوانند؛ و بدین خاطر، پيرو آنها شده‌اند»^۱.

چه مى‌شنويم؟ اخبار بسيارى از يهود كه به اسلام مشرف شده و از شيعيان پيروى کرده‌اند چیست و چه شده؟!

پاسخ آن است كه، اين علما نيز راه طبرى را پيمودند و كلّ و جزء اخبار اهل كتابى را كه اسلام آوردند و پيرو شيعيان گرديدند، از صفحه تاريخ برانداختند؛ چون به قول طبرى: «عامّه مردم تاب شنيدن آنها را ندارند»!!

شمار اخبار، روايات و نصوصى كه برانداختند

اگر احاديث تاريخ ابن كثير از رسول خدا (ص) درباره خوارج را، كه حدود هفده صفحه از كتابش را در بر گرفته، با روايات اندكى كه از رسول خدا (ص) درباره جمل و صفين در فضيلت امام على (ع) بر جاى مانده مقايسه نماييم، به ميزان خسارت عظيمى كه كتمان حديث رسول خدا (ص) بر اين امت وارد کرده، پي خواهيم برد. آرى، آنها روايات وارد درباره خوارج را از آن رو باقى گذاردند كه آنان تنها به خروج بر ضد حكومت امام على (ع) بسنده نكردند، و به خروج خود بر ضدّ حكومت‌هاى بعد از امام على (ع) نيز ادامه دادند، و انتشار اين احاديث به نفع سلطه حاكم بعد از امام (ع) بود. بدین خاطر اين روايات را در همه كتابهاى حديث آوردند و تا امروز بر جاى ماند!

از ديگر احاديث رسول خدا (ص) كه با سياست مکتب خلفا در تضاد بود و آن را كتمان كردند، حديث پيامبر در حق امام على و «وصايت» او بود. علاوه بر آن، اشعار و گفتار و نوشتار صحابه در اين باره را نيز كتمان كردند. چنانكهديديم

ام المؤمنین عایشه اصل «وصیت» را انکار کرد و ما روایت او را در این باره نقد و بررسی نمودیم. و نیز دیدیم که:

الف - برخی از آنها پاره‌ای از سخن را - بدون اشاره به حذف آن - حذف کردند؛ چنانکه با قصیده «نعمان بن عجلان انصاری» کردند.

ب - برخی از آنها پاره‌ای از خبر را، با ابهام در سخن، حذف کردند؛ چنانکه طبری و ابن‌کثیر در تفسیر خود با لفظ «وصیتی و خلیفتی» که در حدیث رسول خدا (ص) آمده است چنین کردند.

ج - برخی از آنها لفظ «وصیت» را از خبر حذف و خبر را تحریف کردند؛ همانگونه که ابن‌کثیر با خطبه امام حسین (ع) کرد.

د - برخی از آنها تمام خبری را که حاوی ذکر «وصیت» بود حذف و تنها بدان اشاره کردند؛ مانند آنچه که طبری و ابن‌اثیر و ابن‌کثیر با نامه محمد بن ابی‌بکر کردند.

ه - برخی از آنها تمام خبری را که حاوی ذکر «وصیت» بود - بدون اشاره به حذف آن - حذف کردند؛ همانگونه که ابن‌هشام با خبر دعوت رسول خدا (ص) از بنی‌هاشم انجام داد؛ چون حاوی قول: «وصیتی و خلیفتی فیکم» درباره علی (ع) بود. و - برخی از آنها معنای «وصیت» را تأویل کردند؛ چنانکه طبرانی در حدیث رسول خدا (ص) و ابن‌ابی‌الحدید در کلام امام علی (ع) چنین کردند.

ز - برخی از آنها غفلت کرده و آن را در یکی از کتابهای خود آورده و در کتاب دیگر خود حذفش نموده و به جای آن سخنی مبهم نهاده است؛ همانگونه که طبری در تاریخ و تفسیر خود چنین کرده است.

ح - برخی از آنها در چاپ اول کتاب خود آن را یاد آور شده و در چاپ دوم حذف کرده است؛ چنانکه محمد حسین هیکل در کتاب خود «حیة محمد (ص)» چنین کرده است.

نصوص بر جای مانده از رسول خدا(ص)

درباره اهل البیت و حق حاکمیت آنها

از آنجا که در صدد بیان نصوصی بودیم که از رسول خدا(ص) در حق امامان اهل البیت(ع) رسیده بود، تقدیم مباحث پیشین را ضروری دیدیم؛ چون نصوصی که از رسول خدا(ص) در حق ایشان رسیده - چنانکه یادآور شدیم - به انواع کتمان و تحریف دچار شد. زیرا با سیاست خلفا در طی قرون مخالف بود و جز اندکی از آن باقی نماند، اندکی که علمای مکتب خلفا غفلت کرده و در کتابهای خود آوردند و خداوند ما را توفیق داد تا از آن آگاه شدیم، و اکنون با استمداد از او آنها را - علاوه بر نصوص پیشین - یادآور می شویم:

تعیین وصی با عبارات گوناگون

در بحث مصطلحات، در تعریف «وصی و وصیت» یادآور شدیم که تعیین وصی گاهی با لفظ «وصیت» و مشتقات آن است؛ مانند اینکه وصیت کننده به وصی خود بگوید: «تو را وصیت می کنم به فلان و فلان» و گاهی با لفظی است که معنای وصیت را می رساند؛ مانند اینکه وصیت کننده به وصی خود بگوید: «از

تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی». همچنین است خبر دادن او به اینکه - مثلاً - بگوید: «به فلان کس وصیت کردم» یا: «فلان کار و فلان کار را به او واگذار نمودم». و در همان بحث گفتیم: همه این الفاظ و نظایر آنها دلالت بر آن دارد که وصیت کننده، وصی را به اموری وصیت می‌کند که برای بعد از خود نگران آنهاست. حال رسول خدا(ص) در تعیین وصی پس از خود نیز چنین است و یکی از این الفاظ، لفظی است که پیامبر(ص) به وسیله آن پسر عمویش را وزیر خود گرفته است:

وزیر پیامبر(ص)

الف - در قرآن کریم و تفسیر آن در سنت رسول خدا(ص):

رسول خدا(ص) به امام علی(ع) فرمود:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»

«آیا خشنود نیستی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز آنکه

پس از من هیچ پیامبری نخواهد بود؟»

خداوند در قرآن کریم درخواست موسی و منزلت هارون را یادآور شده و می‌فرماید: موسی گفت: «و اجعل لی وزیراً من اهلی. هارون اخی. اشدد به ازری»:

«و برای من وزیری از خاندانم قرار بده. برادرم هارون را. پشتم را به او محکم کن».^۱

و در بیان استجابت و پذیرش درخواست موسی می‌فرماید: «و لقد اتینا موسی الکتاب و جعلنا اخاه هارون وزیراً»^۲

«و ما به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را وزیر او نمودیم»

ب - پیامبر(ص) چه وقت علی را وزیر خود گرفت؟

پیامبر(ص) روزی که فرزندان عبدالمطلب را فراخواند و به آنها فرمود:
«کدامیک از شما مرا در این امر یاری می‌کند...» و در جمع آنها تنها امام علی

پاسخش گفت، رسول خدا(ص) در آن روز او را وزیر خود گرفت

و نیز اسماء بنت عمیس روایت کند و گوید: «شنیدم که رسول خدا(ص) می‌گفت: «خدایا برای من وزیری از خاندانم قرار بده» (و آن هنگامی بود که رسول خدا(ص) به درگاه پروردگارش دعا کرد و گفت: «خدایا! من همان را که برادرم موسی گفت می‌گویم: «خدایا! برای من وزیری از خاندانم قرار بده. برادرم علی را. پشتم را به او محکم کن»^۱

و در تفسیر سیوطی در ذیل آیه «و اجعل لی وزیری من اهلی» گوید: «هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا(ص) به درگاه خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! پشتم را به او محکم کن، به برادرم علی» و خداوند خواسته‌اش را اجابت فرمود».

و ابن عمر روایت کند که رسول خدا(ص) به امام علی(ع) فرمود: «تو برادر و وزیر منی، دینم را ادا و وعدم را وفا می‌کنی...»^۲

رسول خدا(ص) با این سخن خود به امام علی(ع) که فرمود: «تو برای من منزلت هارون برای موسی را داری، جز آنکه هیچ پیامبری پس از من نخواهد بود» با این سخن، هر چه را که هارون از موسی داشت - جز نبوت - همه را برای امام علی(ع) اثبات فرمود، که در مقدمه آنها وزارت هارون بود.

و در نهج البلاغه آمده است که رسول خدا(ص) به امام علی(ع) فرمود:

۱ - ریاض النضرة، ج ۲ ص ۱۶۳ به نقل از مناقب احمد بن حنبل.

۲ - معجم الزوائد، ج ۹ ص ۱۲۱، و کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۵ به نقل از طبرانی.

«... ولی تو وزیری»^۱

و در شعری که از زبان اشعث در پاسخ نامه امام علی (ع) سروده شده آمده است: «وزیر پیامبر و داماد او...»

از این سخن پیامبر به پسر عمویش که فرمود: «تو برادر و وزیر منی، دینم را ادا و وعده را وفا می کنی» آشکار می شود که رسول خدا (ص) او را «وصی پس از خود قرار داده است.» و نیز از سخن آن حضرت که فرمود: «تو خلیفه منی»:

خلیفه پیامبر (ص)

در باب «جانشینان پیامبر در مدینه» بخش «غزوه تبوک» از صحیح بخاری نقل کردیم که: «(رسول خدا) (ص) هنگامی که به سوی تبوک رفت علی را جانشین خود قرار داد و او گفت: «مرا در میان کودکان و زنان برجای می گذاری؟» و پیامبر فرمود: «آیا خشنود نیستی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز آنکه هیچ پیامبری پس از من نخواهد بود؟»

و خداوند در بیان داستان جانشینی هارون از سوی موسی می فرماید: «و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح...»

«و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشین من در میان قومم باش و اصلاح کن...»^۲

و در یکی از دو روایت مسند احمد، در بیان دعوت رسول خدا (ص) از فرزندان عبدالمطلب، سخن پیامبر در حق علی (ع) با عبارت: «و خلیفتی» یعنی: «و جانشین من» آمده است.^۳

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰.

۲ - اعراف / ۱۴۲.

۳ - مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۱.

ولی مسلمانان پس از رسول خدا(ص)

رسول خدا(ص) در موارد متعدد تصریح فرموده که امام علی(ع) «ولی امر مسلمانان» است.

نخست - حدیث شکوی

در مسند احمد، خصائص نسائی، مستدرک حاکم و دیگر کتب آمده است که «بریده» گفت: «رسول خدا(ص) دو گروه را به سوی یمن فرستاد که فرمانده یکی از آنها «علی بن ابی طالب» بود و فرمانده دیگری «خالد بن ولید» و فرمود: «هرگاه به هم رسیدید، علی فرمانده همگان باشد، و اگر جدا شدید هر یک از شما فرمانده نیروهای خود باشد» گوید: «به قبیله بنی زید از اهالی یمن رسیدیم و جنگیدیم و مسلمانان بر مشرکان پیروز شدند و جنگجویان را کشتیم و بر جای ماندگان را اسیر کردیم و علی زنی از اسیران را برای خود برگزید» بریده گوید: «خالد بن ولید به وسیله من نامه ای برای رسول خدا(ص) فرستاد و آن را گزارش کرد و چون نزد پیامبر آمدم و نامه را تحویل دادم و بر پیامبر خوانده شد و چهره آن حضرت را خشمگین دیدم، گفتم: «ای رسول خدا! این حال پناهنده است! مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی تا اطاعتش کنم و من آنچه را که فرمانم داده بودی انجام دادم» و رسول خدا(ص) فرمود: «از علی عیجوئی مکن که او از من است و من از او، و او پس از من «ولی شما» است»^۱

و در روایت دیگری گوید: گفتم: «یا رسول الله! به حق صحبت و همراهیت سوگندت می دهم که دستت را باز و دوباره بر اساس اسلام با من بیعت کنی»

۱ - مسند احمد، ج ۵ ص ۳۵۶. خصائص نسائی، ص ۲۴ با اندکی اختلاف در عبارت. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۱۰ با اندکی اختلاف. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۲۷. کنز العمال، ج ۱۲ ص ۲۰۷ فشرده از ابن ابی شیبیه، و ج ۱۲ ص ۲۱۰، از دیلمی، و کنوز الحقایق مناوی، ص ۱۸۶.

گوید: «و از او جدا نشدم تا براساس اسلام بیعتش کردم».^۱

و در سنن ترمذی، مسند احمد، مسند طایلسی و دیگر کتب از «عمران بن حصین» روایت کنند که گفت: «چهار نفر از اصحاب رسول خدا (ص) - در آن جنگ - هم پیمان شدند که هرگاه رسول خدا را دیدند از علی شکایت کنند و چون به نزد او آمدند، یکی از آنان برخاست و گفت: «ای رسول خدا! آیا می دانید که علی بن ابی طالب چنین و چنان کرده؟» که رسول خدا (ص) از او رویگردان شد. دومی و سومی و چهارمی نیز، همانند او کردند و در هر بار، پیامبر از شاکی رویگردان شد» گوید: «پس از آن رسول خدا (ص) در حالی که خشم چهره اش نمایان بود رو به حاضران کرد و فرمود: «از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او، علی از من است و من از او، او «ولی هر مؤمن» بعد از من خواهد بود».^۲

● شکوای دوم

در أسد الغابه، مجمع الزوائد و دیگر کتب از «وهب بن حمزه» روایت کنند که گفت: «از مدینه تا مکه همراه علی بودم و برخی از آنچه را که خوش نداشتم از او مشاهده کردم و گفتم: «اگر نزد رسول خدا (ص) بازگشتم از توبه او شکایت می کنم» و چون آمدم و رسول خدا (ص) را ملاقات کردم و گفتم: «از علی چنین و چنان دیدم» فرمود: «این را مگو که او پس از من سزاوارترین مردم برای رهبری شماست»^۳

۱ - مسند احمد، ج ۵ ص ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۱۶۱. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۲۸، به نقل از طبرانی در الأوسط از بریده که عبارت آن چنین است: «هر که من ولی او هستم، پس علی هم ولی اوست».

۲ - سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۶۵، باب مناقب علی بن ابیطالب. مسند احمد، ج ۴ ص ۴۳۷. مسند طایلسی، ج ۳ ص ۱۱۱ حدیث ۸۲۹. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۱۰. خصائص نسائی، ص ۱۶ و ۱۹. حلیة الاولیاء ابی نعیم، ج ۶ ص ۲۹۴. ریاض النضره، ج ۲ ص ۱۷۱، و کنز العمال، ج ۱۲ ص ۲۰۷ و ج ۱۵ ص ۱۲۵.

۳ - أسد الغابه، ج ۵ ص ۹۴، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۹.

● زمان شکوی

مورخان و سیره نویسان یاد آور شده اند که امام علی (ع) دوبار به سوی یمن رفته است، که به نظر ما سه بار است - چنانکه بیان آن در باب اجتهادات بیاید - و هر یک باشد، آخرین آن در سال دهم هجری بوده که امام علی (ع) پیش از روز «ترویه» در حجة الوداع به رسول خدا (ص) پیوسته است.

و شکوای یاد شده اگر دوبار به رسول خدا (ص) عرضه شده باشد، بار نخست آن در مدینه و پیش از سال دهم هجری بوده، و بار دوم آن در مکه و پس از رسیدن همراهان امام به پیامبر پیش از روز «ترویه» بوده است. چون آنها پیش از ایام حج به مکه رسیدند.

و بنابراین، برخی از علما که پنداشته اند: «داستان غدیر خم به خاطر این شکوی بوده، اشتباه کرده اند؛ چون داستان غدیر پس از ادای حج، در منطقه جحفه و با حضور همه مسلمانان واقع شده است، و سخن پیامبر در اینجا تنها با شاکیان است، در همان مجلس شکوی، و پس از اظهار شکایت مستقیم از سوی خود آنها! اما شکوای دوم، خود حدیث بیانگر آن است که این شکوی پس از بازگشت به مدینه بوده است.

دوم - نصوص دیگر

از ابن عباس روایت شده که گفت: «رسول خدا (ص) به علی فرمود: «تو پس از من ولیّ تک تک مؤمنانی»^۱

و از امام علی (ع) روایت شده که رسول خدا (ص) به او فرمود: «تو پس از من ولیّ همه مؤمنانی»^۲.

۱ - مسند طرابلسی، ج ۱۱ ص ۳۶۰ حدیث ۲۷۵۲، و ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۰۳.

۲ - تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۲۳۹، و کنز العمال، ج ۱۵ ص ۱۱۴ و ج ۱۲ ص ۲۲۱.

فراخوان عام برای نصب امام علی(ع) به ولایت عهدی و وصایت رسول خدا(ص)

حاکم حسکانی از «ابن عباس و جابر» روایت کند که گفته‌اند:
«خداوند محمد(ص) را فرمان داد تا علی را برای ولایت بر مردم بدانها معرفی نماید و رسول خدا(ص) بیم آن داشت که بگویند: «پسر عمویش را برگزید» و آن را مایه سرزنش او قرار دهند، که خداوند متعال به او وحی فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَانْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾: «ای پیامبر! آنچه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن؛ و اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای! (و بدان که) خداوند از مردم نگاهت می‌دارد»^۱ و رسول خدا(ص) ولایت او را در غدیر خم ابلاغ کرد»^۲.

۱ - سوره مائده / ۶۷.

۲ - شواهد التنزیل، تحقیق محمد باقر محمودی، چاپ بیروت ۱۳۹۳ هـ ج ۱ ص ۱۹۲ حدیث ۲۴۹. و عبدالله بن عبدالمطلب بن احمد معروف به حاکم حسکانی نیشابوری از اعلام قرن پنجم هجری است.

و از «زیاد بن منذر» روایت کند که گفت:

«نزد ابوجعفر محمد بن علی (ع) بودم و او برای مردم سخن می‌گفت. مردی بصری - که از حسن بصری روایت می‌کرد - برخاست و گفت: «ای زاده رسول! خدایم فدات کند، حسن به ما خبر داد که این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ به خاطر مردی نازل شده، ولی آن مرد را به ما معرفی نکرد؛ امام (ع) فرمود: «اگر می‌خواست معرفی کند، کرده بود؛ ولی می‌ترسید! جبرئیل نزد پیامبر آمد... و گفت: «خداوند فرمانت می‌دهد که امتت را با «ولّی» آنها «علی» آشنا سازی، همانگونه که با نماز و زکاة و روزه و حج‌شان آشنا ساختی؛ تا در همه این موارد، حجت بر آنان تمام گردد» و رسول خدا (ص) گفت: «پروردگارا! قوم من هنوز از جاهلیت فاصله نگرفته‌اند، و مایه‌های فخر و مباهات در آنان باقی است، و هر یک از آنها به نوعی از ولّی خود (= علی) ضربه دیده‌اند، و من - از تکذیب آنان - می‌ترسم، که خدای متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ... و الله يعصمك من الناس﴾ و چون خدا تضمین فرمود و از عدم ابلاغ بیمش داد، دست علی را گرفت و...»^۱

و از «ابن عباس» در حدیث معراج روایت کند که گفت:

«از جمله اموری که خدای متعالی به پیامبرش فرمود این بود که: «من هیچ پیامبری را نفرستادم مگر آنکه برای او «وزیر»ی را قرار دادم، و تو رسول الله هستی و «علی» وزیر توست». ابن عباس گوید: «رسول خدا (ص) از معراج بازگشت و خوش نداشت که مردم درباره آن سخنی بگویند چون هنوز از جاهلیت فاصله

۱ شرح حال او در تذکرة الحفاظ، چاپ هند، ج ۴ ص ۳۹۰، و چاپ مصر، ج ۳ ص ۱۲۰۰ در آخر طبقه چهاردهم آمده است.

۱ - همان، ص ۱۹۱، و نیز مراجعه کنید: اسباب النزول واحدی و نزول القرآن ابی‌نعیم، در تفسیر این آیه.

نگرفته بودند... تا روز هجدهم ذی الحجه فرا رسید و خداوند چنین نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ...﴾ و پیامبر فرمود: «ای مردم! خداوند مرا با رسالتی به سوی شما فرستاد که سینه‌ام از آن به تنگ آمد و بیم آن داشتم که مرا متهم کنید و تکذیب نمایید، تا اکنون که پروردگارم با عتابی اینچنین بیم داده است...»^۱

و نیز، حسکانی و ابن عساکر از «ابوهریره» روایت کنند که گفت: «خداوند عزوجل آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ را درباره علی بن ابی طالب فرستاد و فرمود: ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾

و نیز، از «عبدالله بن اوفی» روایت کند که گفت:

«رسول خدا (ص) در «غدير خم» سخنرانی فرمود و آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ را تلاوت کرد و سپس دستانش را بالا برد تا سپیدی زیر بغل او هویدا شد و فرمود: «آگاه باشید! هر که من مولای اویم...»^۲

واحدی در اسباب النزول و سیوطی در در المنثور از «ابو سعید خدری» روایت کنند که گفت: «آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ درباره علی بن ابی طالب نازل شد».^۳ و در تفسیر سیوطی از «ابن مسعود» گوید: «در زمان رسول خدا (ص) این آیه را اینچنین تلاوت (و تفسیر) می‌کردیم: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ - إِنَّ عَلِيًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ - وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾ یعنی: «ای پیامبر!

۱ - همان، ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۲ - همان، ص ۱۹۰. و عبدالله بن اوفی، علقمة بن خالد اسلمی صحابی، در صلح حدیبیه حضور داشت و پس از رسول خدا (ص) عمری طولانی کرد و در سال ۸۶ یا ۸۷ هجری وفات کرد و او آخرین فرد صحابه بود که در کوفه وفات نمود. حدیث او را همه صاحبان صحاح روایت کرده‌اند. شرح حال وی در تقریب التهذیب ج ۱ ص ۴۰۲، و اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۲۱، آمده است.

۳ - اسباب النزول، ص ۱۳۵. در المنثور، ج ۲ ص ۲۹۸. فتح القدير، ج ۲ ص ۵۷، و تفسیر نیشابوری، ج ۶ ص ۱۹۴.

آنچه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن - که علی مولای مؤمنان است - و اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای...»^۱

مراد ابن مسعود این است که آنها در زمان رسول خدا (ص) در تفسیر این آیه اینچنین می‌خوانده‌اند.

خبر مراسم روز غدیر

رسول خدا (ص) در روز «هجدهم ذی الحجه» از «حجة الوداع»^۲ بازمی‌گشت که آیه: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک...» بر او نازل گردید و آن حضرت در «غدیر خم» از منطقه «جحفه» و محل انشعاب راههای مدینه و مصر و شام، فرود آمد و ایستاد تا عقب ماندگان رسیده و پیش رفتگان بازگردند؛ و اصحابش را از فرود آمدن و نشستن در زیر درختان پراکنده خار مغیلان آن بیابان برحذر داشت تا آنگاه که زیر آن درختان را از خارها پاکسازی کردند و ندای: «الصلاة جامعة» سر داد و به سوی آنها رفت و نماز ظهر را در گرمایی شدید برگزار کرد و سپس برای خطبه برخاست و حمد و ثنای خدا به جای آورد و پند و اندرز داد و بعد فرمود: «نزدیک است مرا بخوانند و اجابت نمایم! من مسئولم و شما نیز مسئولید، کنون نظر شما چیست؟» گفتند: «گواهی می‌دهیم که تو ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی. خدایت پاداش خیر عطا فرماید» فرمود: «آیا گواهی نمی‌دهید که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ حق است؟» گفتند: «چرا اینها را گواهی می‌دهیم» فرمود: «خدایا گواه باش!» سپس فرمود: «آیا نمی‌شنوید؟» گفتند: «چرا می‌شنویم» فرمود: «ای مردم! من از پیش شما می‌روم و شما به نزد من می‌آیید، بر سر حوضی که عرض آن از بصرای شام تا صنعای

۱ - در المنثور، ج ۲ ص ۲۹۸.

۲ - مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۵ و ۱۶۳ - ۱۶۵، که دنباله این بحث را نیز از این صفحات نقل می‌کنیم.

یمن است و به تعداد ستارگان جام نقره در خود دارد، و من از شما درباره «ثقلین» سؤال می‌کنم. پس، بنگرید که بعد از من با آنها چه می‌کنید» که ناگهان یک نفر ندا داد: «یا رسول الله! ثقلین چیست؟» فرمود: «کتاب خدا، که یک طرف به دست خدا و یک طرف به دست شماست، بدان چنگ زنید تا گمراه و وارونه نگردید؛ و عترت من، اهل بیتم، خدای لطیف خبیر به من خبر داده که این دو، از هم جدا نگردند تا بر سر آن حوض نزد من آیند؛ این را از پروردگارم خواسته‌ام! پس، از آن دو پیشی نگیرید که هلاک شوید، و در حق آن دو کوتاه نیایید که نابود گردید، و آنها (= اهل البیت) را آموزش ندهید که آنان از شما دانانترند».^۱

سپس فرمود: «آیا نمی‌دانید که من نسبت به همه مؤمنان از خود آنها برتر و سزاوارترم؟» گفتند: «چرا یا رسول الله می‌دانیم!» فرمود: «آیا نمی‌دانید - یا گواهی نمی‌دهید - که من نسبت به هر مؤمنی از خود او برتر و سزاوارترم؟» گفتند: «چرا یا رسول الله می‌دانیم!»^۲ سپس دست «علی بن ابی طالب» را گرفت و بالا برد تا مردم سپیدی زیر بغل هر دو را دیدند و فرمود:

«ای مردم! خدا مولای من است و من مولای شمایم. پس، هر که من مولای اویم، این علی نیز مولای اوست. خداوند! دوستدارش را دوست بدار، و دشمنش را دشمن شمار. یاورش را یاوری و واگذارنده‌اش را وابگذار. محبش را محبوب و مبغضش را مبغوض دار».^۳

۱- همان، ص ۱۶۲ - ۱۶۳ و ۱۶۵، که برخی عبارات آن از روایات حاکم در ج ۳ ص ۱۰۹ - ۱۱۰، و ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹، ۲۱۳ می‌باشد. و نیز مراجعه کنید: شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۹۲ - ۱۹۳، و معجم البلدان، ماده: جحفه، مسند احمد، ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۷۲، و سنن ابن ماجه، باب فضل علی (ع)، که با عبارات مختلف آن را روایت کرده‌اند.

۲- مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲، و تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹ و ۲۱۲، و شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۹۰، با عبارات مختلف.

۳- همان منابع، و ابن کثیر در ج ۵ ص ۲۰۹ تاریخ خود گوید: راوی گوید: به زید گفتم: تو این را از

سپس فرمود: «خدایا گواه باش!» و هنوز از هم جدا نشده بودند که این آیه نازل گردید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً»^۱ یعنی: «امروز دین شما را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و خشنود شدم که اسلام دین شما باشد». و رسول خدا (ص) فرمود: «الله اکبر که دین کامل و نعمت تمام و رسالت من و ولایت علی پروردگار را خشنود ساخت»^۲

و در تاریخ یعقوبی، باب: «نزول قرآن در مدینه» گوید: «آخرین آیه ای که بر رسول خدا (ص) نازل گردید، آیه: «الیوم اکملت لکم...» بود. و این روایتی صحیح و ثابت است. و نزول آن در روز نصّ بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - در «غدیر خم» بود»^۳.

و در مسند احمد و تاریخ ابن کثیر گویند: «پس از آن «عمر بن خطاب» به دیدار او رفت و گفت: «پسر ابی طالب گوارایت باد که مولای هر مؤمن و مؤمنه ای گردیدی!»^۴

و در روایتی دیگر است که گفت: «به به تو ای پسر ابی طالب!»^۵

۱ - سوره مائده / ۳.

۲ - همان منابع، با اندکی اختلاف در عبارت.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۳.

۴ - مسند احمد، ج ۴ ص ۲۸۱، و تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۱۰، که عبارت: «پس از آن» از ابن کثیر

است.

۵ - شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

عمامه گذاری امام (ع)

رسول خدا (ص) را عمامه‌ای «سحاب» نام و سیاه فام بود که در ایام ویژه مانند «فتح مکه» بر سر می‌نهاد^۱، و در این روز آن را بر سر علی نهاد. در کیفیت «عمامه گذاری» امام علی (ع) در روز غدیر چنین روایت کرده‌اند:

از «عبدالاعلی بهرانی» گوید: «رسول خدا (ص) در روز عید غدیر خم علی را فراخواند و عمامه بر سرش نهاد و دنباله آن را به پشتش رهاوند^۲»

و از «امام علی (ع)» گوید: «رسول خدا (ص) در روز عید غدیر خم عمامه‌ای سیاه بر سرم نهاد که دنباله آن بر دوشم بود^۳»

و در مسند طیالسی و سنن بیهقی گوید: «رسول خدا (ص) در روز غدیر خم عمامه‌ای بر سرم نهاد و دنباله آن را به پشتم رهاوند و سپس فرمود: «خدای عزوجل در روز بدر و حنین با فرشتگانی که چنین عمامه‌ای داشتند یاریم نمود...» و فرمود: «این عمامه وجه تمایز میان مسلمانان و مشرکان است...»^۴

و نیز از «علی (ع)» روایت کنند که فرمود: «رسول خدا (ص) با دست خود عمامه‌اش را پیچید و دو سوی عمامه را از پشت سر و فراروی او رها کرد و سپس به او فرمود: «برگرد» و او برگشت. سپس فرمود: «روکن» و او رو کرد، و پیامبر (ص) پس از آن رو به اصحاب خود کرد و فرمود: «تاجهای فرشتگان اینچنین است»^۵

و از «ابن عباس» گوید: «هنگامی که رسول خدا (ص) عمامه خویش، سحاب را

۱ - صحیح مسلم، کتاب الحج، حدیث ۴۵۱ - ۴۵۲. سنن ابوداود، ج ۴ ص ۵۴، و شرح المواهب، ج ۵ ص ۱۰ به نقل از معرفة الصحابه ابی‌نعیم.

۲ - ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۸۹، و اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۱۴.

۳ - اصابه، ج ۲ ص ۲۷۴، در شرح حال عبدالله بن بشر.

۴ - کنز العمال، ج ۲۰ ص ۴۵. مسند طیالسی، ج ۱ ص ۲۳، و سنن بیهقی، ج ۱۰ ص ۱۴.

۵ - همان، به نقل از شیخ بن باذان.

به علی بخشید به او فرمود: «ای علی! این عمامه‌ها تاج‌های عرب است...»^۱
و از «عبدالله بن بشر» گوید: «رسول خدا (ص) در غدیر خم علی را فراخواند و
عمامه‌اش بخشید و بخشی از آن را میان دو کتف او رها کرد و فرمود: «پروردگار
من در «جنگ حنین» با فرشتگانی که چنین عمامه‌هایی داشتند یاریم فرمود، و
این وجه تمایز میان مسلمانان و مشرکان است»^۲

مناشده و سوگند دادن

امام علی (ع) مردم را در صحن مسجد کوفه گرد آورد و به آنها فرمود: «شما
را به خدا سوگند می‌دهم: هر مسلمانی که از رسول خدا (ص) شنید که در روز
«غدیر خم» چه فرمود، از جای برخیزد، و هیچکس جز کسی که آن را شاهد
بوده برخیزد» که در این هنگام، سی نفر از مردم برخاستند - و در روایتی گوید:
بسیاری از مردم برخاستند».^۳

و عبدالرحمن گوید: «دوازده نفر از اهل بدر برخاستند - به گونه‌ای که گویی
اکنون یکی از آنها را مشاهده می‌کنم - و گواهی دادند که رسول خدا (ص) دست
او را گرفت و به مردم فرمود: «آیا نمی‌دانید که من نسبت به مؤمنان از خود آنها
برتر و سزاورترم؟» گفتند: «آری یا رسول الله!» فرمود: «هر کس من مولای او
هستم، این (علی) نیز مولای اوست. خدایا دوستدارش را دوست بدار و
دشمنش را دشمن شمار، یاورش را یاوری کن و واگذارنده‌اش را خوارگردان».
عبدالرحمن گوید: «همه برخاستند جز سه نفر که امام (ع) آنها را نفرین کرد و

۱ - همان، به نقل از دیلمی.

۲ - روایت ابن طاووس در «أمان الأخطار» اینچنین است؛ ولی در شرح حال عبدالله بن بشر در
«اصابه»، ج ۲ ص ۲۷۴ شماره ۴۵۶۶، عبارت «روز غدیر» وجود ندارد.

۳ - مسند احمد، ج ۴ ص ۳۷۰، و تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

به نفرین او دچار شدند»^۱

و ابوطفیل گوید: «بیرون رفتم و در حالی که مردد بودم «زید بن ارقم» را دیدم و به او گفتم: «شنیدم که علی چنین و چنان می‌گفت» زید گفت: «چه چیزش را انکار می‌کنی؟ من خود شنیدم که رسول خدا (ص) آن را به او گفت»^۲

و در روایتی دیگر گوید: «گروهی در رجه نزد علی آمدند و گفتند: «سلام بر تو ای مولای ما» امام (ع) فرمود: «من چگونه مولای شمایم حال آن که شما گروهی از عرب هستید؟» گفتند: «شنیدیم که رسول خدا (ص) در روز غدیر خم می‌فرمود: «هر کس من مولای اویم، این (علی) نیز مولای اوست» راوی گوید: هنگامی که رفتند دنبالشان کردم و پرسیدم: «اینها کیستند؟» گفتند: «گروهی از انصار که «ابویوب» نیز جزء آنان بود».

و در روایت دیگری است که امام (ع) به آنها فرمود: «شما کیستید؟» گفتند: «دوستان تو یا امیرالمؤمنین!»^۳

یکسانی تعیین وصی در این امت با تعیین وصی در امت موسی (ع)

در مباحث پیشین دیدیم که در تورات آمده بود: «خداوند به موسی فرمود: «یوشع بن نون را برگزین و او را پیشاپیش همه گروهها قرار بده و دست خود را بر او بگذار و فراروی همه آنها به او «وصیت» کن و بخشی از مقام و هیبت و شکوه خود را بدو ببخش تا همه گروههای بنی اسرائیل از او بشنوند و ورود و خروج خود را به فرمان او انجام دهند» و موسی فرمان خدا را به جای آورد و یوشع را پیشاپیش همه گروهها قرار داد و دست خود را بر او گذارد و همانگونه که خدا

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۳۷۰. مجمع الزوائد، ج ۵ ص ۱۰۵، و تاریخ

ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۱۰-۲۱۲.

۲ - همان.

۳ - همان.

فرموده بود به او «وصیت» کرد.

و دیدیم که خداوند در قرآن کریم به خاتم انبیای خود فرمود: «يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» یعنی: «ای پیامبر آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای، و (بدان که) خداوند از مردم نگاهت می‌دارد»

و دیدیم که پیامبر (ص) حاجیان را فرمان داد تا در «غدیر خم» گرد هم آیند و پیش رفتگان و پس ماندگان به او پیوندند و سپس امام علی (ع) را فراروی آن جماعت، که حدود هفتاد هزار نفر بودند، بلند کرد و بدانها فرمود: «آیا گواهی نمی‌دهید که من نسبت به مؤمنان از خود آنها برتر و سزاوارترم؟» و چون همگی گفتند: «خدا یا! چرا گواهی می‌دهیم» رسول خدا (ص) بخشی از مقام و هیبت و شکوه خود را به علی بخشید و فرمود: «هر کس من مولای اویم، این علی نیز مولای اوست. خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار...»

آنچه آوردیم بخشی از نصوص سنت نبوی در تعیین امام امت و ولی امر پس از آن حضرت بود. در بخش بعد، برخی از آنچه را که در کتاب خدا در این باره آمده یادآور می‌شویم.

ولایت و اولوالأمر در قرآن کریم

الف - ولایت «علی» در قرآن کریم

در احادیث پیشین با صراحت آمده بود که «امام علی (ع)» پس از رسول خدا (ص) «ولی مؤمنان» است، و این همان است که آیه کریمه زیر بدان ناطق است: «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی: «جز این نیست که «ولی شما» تنها خداست و پیامبر خدا و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنانی که نماز را برپا می دارند و «در حال رکوع» زکات می دهند». این معنی را روایات زیر تایید می کنند:

در تفسیر طبری، اسباب النزول واحدی، شواهد التنزیل حاکم حسکانی، انساب الاشراف بلاذری و جز آنها، از ابن عباس و انس بن مالک و امام علی (ع) و دیگران روایاتی است که فشرده آنها چنین است:

«فقیری از فقرای مسلمان وارد مسجد رسول الله (ص) شد و درخواست کمک کرد. سخن او جان علی (ع) را که در حال رکوع بود به درد آورد. او دست راست خود را به پشت سر برد و به آن فقیر اشاره کرد تا انگشت عقیق یمانی سرخ فامش را که در نماز به دست می کرد، از دستش بیرون آورد. فقیر چنان

کرد و دعایش نمود و برفت و هنوز کسی از مسجد بیرون نرفته بود که جبرئیل با این آیه نازل گردید: «انما ولیکم الله و رسوله...» و حسن بن ثابت درباره آن اشعاری سرود که بخشی از آن چنین است:

أبا حسن تفدیک نفسی و مہجتی

و کلّ بطیء فی الہدی و مسارع

فانت الذی اعطیت اذ انت راکع

فدتک نفوس القوم یا خیر راکع

فانزل فیک الله خیر ولایة

فأثبتها فی محکمات الشرایع

«اباحسن! جسم و جانم فدای جانت باد،

و جسم و جان هر کندرو و تندروی به فدایت باد!

تو آن کسی هستی که در حال رکوع بخشیدی؛

جان این قوم به فدایت باد ای بهترین رکوع کننده

که خداوند بهترین ولایت را درباره‌ات نازل کرد،

و آن را در محکمات شرایع ثبت و ضبط فرمود!»^۱

اشکالی بر دلالت این آیه

برخی از دانشمندان مکتب خلفا بر مفاد روایات پیشین اشکال کرده و گفته‌اند که الفاظ آیه: «الَّذِينَ آمَنُوا - الَّذِينَ يَقِيمُونَ - وَ هُمْ رَاكِعُونَ» به صیغه جمع است

۱ - تفسیر طبری، ج ۶ ص ۱۸۶، اسباب النزول، ص ۱۳۳ - ۱۳۴، شواهد التنزیل، ج ۱ ص ۱۶۱ - ۱۶۹، انساب الاشراف، ج ۱ ص ۲۲۵ حدیث ۱۵۱، غرائب القرآن و نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج ۶ ص ۱۶۷ - ۱۶۸، در المنثور، ج ۲ ص ۲۹۳ - ۲۹۴ که در باب: «النقول فی اسباب النزول» ص ۹۰ - ۹۱ نیز پس از ذکر روایات گوید: «اینها شواهدی است که برخی دیگر را تأیید می‌کند، و تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۷.

و اراده واحد، که امام علی (ع) باشد، از صیغه جمع جایز نباشد! مؤلف گوید: این توهمی بیش نیست؛ چون آنچه که جایز نیست استعمال مفرد و اراده جمع است، اما عکس آن در محاورات و گفتگوها جایز و فراوان است و نظیر آن در موارد متعددی از قرآن کریم آمده است، مانند تعبیرهای سوره منافقین که می‌فرماید: «بسم الله الرحمن الرحيم. اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد ان المنافقين لكاذبون... و اذا قيل لهم تعالوا... لووا رؤسهم و رأيتهم يصدون و هم مستكبرون... هم الذين يقولون لا تنفقوا... ينفضوا... و لكن المنافقين لا يفقهون. يقولون لئن رجعنا الى المدينة لخرجن... و للمؤمنين و لكن المنافقين لا يعلمون»

طبری در تفسیر این سوره گوید: «مراد از این آیات، همگی، «عبدالله بن ابی سلول» است... و خداوند این سوره را از ابتدا تا انتها، درباره او نازل فرموده است، و بدین گونه که ما گفتیم، اهل تأویل نیز گفته‌اند و اخبار و روایات هم آن را تأیید می‌کنند»^۱

و سیوطی در تفسیر همین آیات از «ابن عباس» روایت کند که گفت: «هر چه را که خداوند - در این سوره - درباره منافقان نازل کرده، تنها «عبدالله بن ابی» را اراده فرموده است»^۲

و فشرده داستان آن بنا بر نقل سیره نویسان و مفسران چنین است: «جهجاه غفاری خادم عمر بن خطاب پس از غزوه بنی المصطلق با سنان جهنی حلیف خزر جیان بر سر چاه درگیر شدند و به زد و خورد پرداختند و «سنان» فریاد: «یا معشر الانصار» برداشت و «جهجاه» فریاد: «یا معشر المهاجرین»

۱ - تفسیر طبری، ج ۲۸ ص ۲۷۰.

۲ - تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۲۲۳.

و «عبداللہ بن ابی» در جمع همراهانش از جمله «زید بن ارقم» به خشم آمد و گفت: «آیا به راستی چنین کردند؟ اکنون در سرزمین ما بر ما مباحات و زیاده خواهی می کنند! به خدا سوگند مثال ما و این خانه بر دوشان قریش مثال همان کسی است که گفت: «سگت را فربه کن تا تو را بخورد!» آگاه باشید! به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان ذلیلان را بیرون می کنند!» سپس روی به حاضران قوم خود کرد و گفت: «این چیزی است که خود با خود کردید! آنها را در سرزمینتان جای دادید و اموالتان را با آنها تقسیم نمودید. به خدا سوگند اگر آنچه داشتید از آنها دریغ می کردید، از سرزمین شما می رفتند!» زید بن ارقم این سخنان را شنید و آنها را مستقیماً به رسول خدا (ص) - که عمر نیز نزد او بود - گزارش کرد و عمر گفت: «یا رسول الله! بگذار تا من گردنش را بزنم» پیامبر فرمود: «آنگاه صداهای بسیاری در یثرب به نفع او برخیزد!» عمر گفت: «یا رسول الله! اگر خوش ندارید که مردی از مهاجران او را بکشد، دستور دهید سعد بن معاذ و محمد بن مسلمه او را بکشند!» پیامبر فرمود: «من خوش ندارم که مردم بگویند محمد اصحابش را می کشد».

پس از آن «عبداللہ بن ابی» نزد رسول خدا رفت و سوگند خورد که چنین چیزی نبوده، و انصار «زید» را به خاطر گفتارش سرزنش کردند و به عبداللہ گفتند: «کاش از رسول خدا (ص) می خواستی تا برایت استغفار کند» که او سر خود را گردانید و گفت: «دستورم دادید ایمان بیاور، ایمان آوردم. دستورم دادید زکات مالم را بپردازم، پرداختم. دیگر چیزی برایم نمانده جز آنکه به محمد سجده کنم!» که این سوره درباره او نازل شد و این آیه او را مورد نظر دارد که فرموده: ﴿هُمَ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تَتَّبِعُوا عَلِيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا...﴾ یعنی: «آنها کسانی هستند که می گویند: «به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند...».

و نیز این آیه که می‌فرماید: ﴿و اِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُءُوسَهُمْ...﴾ یعنی: «و چون به آنها گفته شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند سرهای خود را می‌گردانند...»^۱

خداوند در این سوره از «عبدالله بن ابی» که یک نفر بود با لفظ: ﴿الذین، یقولون، هم، تعالوا﴾ و امثال آن یاد کرده است، یعنی: گوینده و کننده واحد را با لفظ جمع آورده است. همان گونه که همه مفسران بر آن اتفاق نظر دارند و روایات بر محور آن می‌چرخند، و ما آن را برای نمونه یادآور شدیم و گرنه همانند آن در قرآن کریم فراوان است، مانند آیه ۶۱ سوره توبه که می‌فرماید: ﴿و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن...﴾: «و برخی از آنها پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند: «او گوش و خوش باور است...»

و آیه ۱۷۳ آل عمران که می‌فرماید: ﴿الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم...﴾: «کسانی هستند که مردم به آنها گفتند: «مردم بر علیه شما جمع شده‌اند...»

و آیه ۱۵۴ این سوره که می‌فرماید: ﴿یقولون هل لنا من الامر من شیء...﴾: می‌گویند: «آیا چیزی از پیروزی برای ما خواهد بود؟...»

اینها و امثال اینها که با لفظ جمع آمده و اراده واحد شده، در قرآن کریم بسیار است.

ب - اولوالامر علی و امامان بعد از او

روایات متواتر و متظافر گذشته اثبات کرد که علی (ع) پس از رسول خدا (ص) مولا و ولی امر مؤمنان است. روایات آینده مراد و مصداق «اولی الامر» را که در

۱ - تفسیر طبری، ج ۲۸ ص ۷۱ به بعد، و تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۲۲۶ به بعد، که ما روایات آنها و روایات دیگر تفاسیر و کتابهای سیره را فشرده آوردیم.

این آیه آمده روشن می‌سازد. خداوند متعال (نساء / ۵۹) می‌فرماید:

﴿اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم﴾

«اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا را و اولی الامر خود را»

در شواهد التنزیل از علی (ع) روایت کند که او از رسول خدا (ص) پرسید: «یا نبی الله! کیانند؟» فرمود: «تو نخستین آنهایی».

و از مجاهد روایت کند که گفت: «اولی الامر شما علی بن ابی طالب است که خداوند در حیات محمد (ص) برای پس از او ولایتش بخشید، و آن زمانی بود که آن حضرت او را در مدینه بر جای خود نهاد و خداوند بندگان خود را فرمان داد تا اطاعتش کنند و مخالفتش ننمایند».

و از ابوبصیر روایت کند که گفت از امام باقر (ع) درباره این آیه: ﴿اطيعوا الله... واولی الامر منکم﴾ پرسیدم، فرمود: «درباره علی بن ابی طالب نازل شده است». گوید گفتم: «مردم می‌گویند: «چه مانع شده که خداوند نام علی و اهل بیت او را در کتاب خود نیاورده است؟» ابو جعفر (ع) فرمود: «به آنها بگو: «خداوند نماز را هم (در قرآن) بر پیامبرش نازل فرمود، ولی سه رکعت و چهار رکعتش را نام نبرد تا رسول خدا (ص) آن را تفسیر و بیان نماید؛ و حج را نازل فرمود و حکم هفت دور طواف را نازل نفرمود تا رسول خدا (ص) آن را برای آنها تفسیر نماید؛ و آیه: ﴿اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم﴾ را درباره «علی و حسن و حسین» نازل نمود و رسول خدا (ص) فرمود: «شما را به رعایت کتاب خدا و اهل بیتم سفارش می‌کنم که من از خدا خواسته‌ام که میان آنها جدایی نیندازد تا بر سر آن حوض نزد من آیند، و خداوند این خواسته‌ام را به من عطا فرموده است»^۱

ج - حدیث «سفینه نوح» و «حطّه بنی اسرائیل»

صحابه رسول خدا(ص): امام علی و ابوذر و ابوسعید خدری و ابن عباس و انس بن مالک، همگی از رسول خدا(ص) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

«مَثَل اهل بیتِ کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق»

«مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار آن شد نجات یافت و

هر کس بر جای ماند غرق شد»

«و مَثَل باب حطّة فی بنی اسرائیل»

«و مثل باب حطّه در بنی اسرائیل است»^۱

و در تاریخ الخلفای سیوطی (ص ۲۷۰) در شرح حال منصور خلیفه عباسی،

از مأمون از پدرش هارون و او از مهدی و او از منصور و او از پدرش از جدش

از ابن عباس و او از رسول خدا(ص) روایت کند که فرمود:

«اهل بیت من همانند کشتی نوح‌اند که هر کس سوارش شد نجات یافت و هر

کس بر جای ماند هلاک گردید»^۲

تمام آنچه گذشت، بخشی از نصوص و تصریحات کتاب و سنت بود که

دلالت بر تعیین «ولیّ امر» از سوی خدا و رسول خدا(ص) داشت. در بخش بعد

نصوصی دیگر را با عباراتی دیگر یادآور می‌شویم.

۱ - مراجعه کنید: ذخائر العقبی محبّ طبری، ص ۲۰. مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۴۳ و ج ۳ ص ۱۵۰. حلیة الاولیاء ابی نعیم، ج ۴ ص ۳۰۶. تاریخ بغداد، ج ۱۲ ص ۱۹، مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۸، و تفسیر سیوطی، در تفسیر آیه ۵۸ بقره: (... و قولوا حطّة...).

۲ - مراجعه کنید: کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۳ و ۲۱۶، و صواعق ابن حجر، ص ۷۵، که آن را از دارقطنی و طبرانی و ابن جریر و احمد بن حنبل و دیگران روایت کرده است.

امامان اهل البيت علی و فرزندان او پیام رسانان پیامبر خدايند

قرآن کریم در تعدادی از آیات، وظیفه پیامبران را تنها تبليغ و پیام رسانی می داند و می فرماید:

﴿ما علی الرسول الاّ البلاغ﴾

«پیامبر وظیفه ای جز رساندن پیام ندارد».^۱

﴿و ما علی الرسول الاّ البلاغ المبین﴾

«پیامبر را وظیفه ای جز پیام رسانی آشکار نباشد».^۲

﴿انما علی رسولنا البلاغ المبین﴾

«وظیفه پیامبر ما تنها رساندن آشکار است».^۳

و در خطاب به خاتم رسولان نیز می فرماید:

﴿فانما علیک البلاغ﴾

۱ - مائده / ۹۹.

۲ - نور / ۵۴ و عنکبوت / ۱۸.

۳ - مائده / ۹۲، و تغابن / ۱۲.

«وظیفه تو تنها رساندن پیام است».^۱

﴿إِن عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾

«تو جز رساندن پیام وظیفه‌ای نداری».^۲

تبلیغ بر دو گونه است: تبلیغ مستقیم و تبلیغ غیر مستقیم، و نیز، تبلیغ چیزی که زمان انجامش فرا رسیده، و تبلیغی که وقت انجامش نرسیده، مانند حکم دو گروه مؤمنی که با هم می‌جنگند، و وظیفه واجب مسلمانان در برابر حاکم ستمگر. و اما آنچه که پیامبر تبلیغ می‌کند نیز، بر دو گونه است:

الف - تبلیغ لفظ و معنای وحی شده بر پیامبر، که همان کتاب خداست و در این امت «قرآن کریم» نامیده شده و خداوند سبحان درباره آن فرموده:

﴿قُلْ... وَ أَوْحَى إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَن بَلَّغُ﴾

«بگو... و این قرآن بر من وحی شده تا شما و کسانی را که (این پیام) به آنها می‌رسد، بیم دهم».^۳

ب - تبلیغ معانی وحی شده بر پیامبر بدون لفظ خاص، که پیامبر آن را با زبان و بیان شریف خود تبلیغ می‌کند، مانند: تبلیغ مشروح احکام شرع، که خداوند درباره آن فرموده:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى إِنِ اقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾

«دینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه نمود، و آنچه را که بر تو وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: این

۱ - آل عمران / ۲۰، نحل / ۳۵، رعد / ۱۳.

۲ - شوری / ۴۸.

۳ - انعام / ۱۹.

دین را برپا دارید و در آن متفرق و پراکنده نشوید»^۱.
 رسول خدا (ص) هنگامی که عدد رکعات نماز و اذکار آن را تعیین می فرمود و سایر احکام شرعی را بیان می داشت، یا خبرهای انبیای پیشین و حوادث دورانهای پسین این دنیا و آن دنیا را گزارش می نمود، در همه این موارد تنها آنچه را که با وحی غیر قرآنی به او وحی شده بود تبلیغ می کرد، وحیی که خداوند درباره آن فرموده:

«و ما یطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی»

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نگوئید! آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست»^۲.

و اینگونه تبلیغ در این امت «حدیث شریف نبوی» نامیده می شود.

آیات پیشین وظیفه پیامبر را منحصر در تبلیغ وحی دانست و بنابراین، صفت ممتاز پیامبر تبلیغ وحی است، و هرگاه رسول خدا (ص) درباره کسی بگوید: «او از من است» معنایش آن است که او در امر تبلیغ از رسول خدا (ص) و همانند اوست؛ و ما این سخن را بی دلیل نمی گوئیم، بلکه رسول خدا (ص) خود در بخشی از این احادیث بدان تصریح فرموده، مانند آنچه که در داستان تبلیغ آیات براءت اتفاق افتاد:

داستان تبلیغ آیات براءت

این داستان در سنن ترمذی، تفسیر طبری، خصائص نسائی، مستدرک حاکم و دیگر کتب از: «أنس، ابن عباس، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، ابوسعید

۱- شوری / ۱۳.

۲- نجم / ۳ و ۴.

خدری، عمر بن میمون، علی بن ابی طالب و ابوبکر» روایت شده، که ما در اینجا فشرده روایت امام علی (ع) در مسند احمد را برگزیده ایم. گوید:

«پیامبر (ص) ابوبکر را فراخواند و او را با آیات برائت به سوی مکیان فرستاد که: «هیچ مشرکی از این سال به بعد حج نمی گزارد، و هیچ برهنه ای خانه خدا را طواف نمی کند، و هیچ کس جز انسان مسلمان داخل بهشت نمی شود، و هر کس که میان او و رسول خدا (ص) پیمان زمان بندی شده ای وجود دارد، تا پایان آن مهلت دارد، و خدا و رسول خدا از مشرکان بیزارند!»

گوید: «ابوبکر با پیام رهسپار مکه گردید و پیامبر پس از سه روز به علی فرمود: «خود را به او برسان و ابوبکر را به نزد من بازگردان و آن پیام را خودت بر آنها بخوان!»

گوید: «علی چنان کرد و ابوبکر به نزد رسول خدا بازگشت و گریست و گفت: «یا رسول الله! چیزی درباره من اتفاق افتاده؟» فرمود: «چیزی جز خیر درباره تو اتفاق نیفتاده، ولی من مأمور شده ام که این پیام را جز خودم یا مردی از خودم تبلیغ نکند»^۱

و در روایت عبدالله بن عمر گوید: «ولی به من گفته شد: «هیچ کس از سوی تو تبلیغ نمی کند مگر خودت یا مردی از خودت»^۲

و در روایت ابوسعید خدری گوید: «هیچ کس از سوی من تبلیغ نمی کند جز خودم یا مردی از خودم»^۳

۱ - مسند احمد، ج ۱ ص ۳ حدیث ۴ از مسند ابی بکر، که احمد شاکر گوید: «اسناد آن صحیح است، و ص ۱۵۰ و ۱۵۱، و ج ۳ ص ۲۸۳. سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۶۴-۱۶۵. خصائص نسائی، ص ۲۸-۲۹. تفسیر طبری، ج ۱۰ ص ۴۶. مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۵۱ و ۵۲، و مجمع الزوائد، ج ۷ ص ۲۹ و ج ۹ ص ۱۱۹.

۲ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۵۱.

۳ - تفسیر در المنثور، در تفسیر آیه برائت.

قرائن حال و مقال در این مقام دلالت بر آن دارد که مراد از تبلیغ در این روایات و امثال آنها، تبلیغ و رساندن احکامی است که خداوند برای اولین بار بر پیامبر خود وحی فرموده است، و این امری است که جز رسول‌خدا یا مردی از رسول‌خدا به انجام آن نپردازد و مقابل این تبلیغ، تبلیغ مکلفان به این احکام است که پس از دریافت آن از رسول‌خدا یا مردی از رسول‌خدا، اجازه تبلیغ آن را می‌یابند و به دیگرانش می‌رسانند و جواز اینگونه تبلیغ و رجحان آن فراگیر و گسترده است و تا ابدالدهر، با هر کس که این احکام به او برسد، همراه خواهد بود، و بدیهی است که مراد رسول‌خدا(ص) از اینکه فرموده: «هیچ کس از سوی من تبلیغ نمی‌کند جز خودم یا مردی از خودم»، تبلیغ نوع اول بوده است.

و نیز، «حدیث منزلت»، کلمه «منی»: «از من است» را که در احادیث رسول‌خدا(ص) آمده، چنین تفسیر می‌کند: «علی برای پیامبر به منزله هارون برای موسی بود».

در صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند طیالسی، مسند احمد، سنن ترمذی، سنن ابن‌ماجه و دیگر کتب روایت کنند که رسول‌خدا(ص) به علی‌بن ابی‌طالب فرمود: «تو برای من به منزله هارون برای موسایی جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود».^۱

و در روایت ابن‌سعد در طبقات، «براء‌بن عازب و زید‌بن ارقم» گویند: «هنگامی که پیامبر به غزوه «جیش العسرة» یعنی تبوک می‌رفت، به علی‌بن

۱ - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۲۰۰، باب مناقب علی‌بن ابی‌طالب. صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۰، باب فضائل علی‌بن ابی‌طالب. سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۷۱، باب مناقب علی. سنن طیالسی، ج ۱ ص ۲۸ و ۲۹، و حدیث ۲۰۵ و ۲۰۹ و ۲۱۳. سنن ابن‌ماجه، باب فضل علی‌بن ابی‌طالب، حدیث ۱۱۵. مسند احمد، ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۷۳ و ۱۷۵ و ۱۷۹ و ۱۸۲ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۳۳۰، و ج ۳ ص ۳۲ و ۳۳۸، و ج ۶ ص ۳۶۹ و ۴۳۸. مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۳۷. طبقات ابن‌سعد، ج ۳ قسمت اول ص ۱۴ و ۱۵. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۰۹ - ۱۱۱، و مصادر بسیار دیگر.

ابی طالب فرمود: «چاره‌ای نیست، یا باید من بمانم یا تو بمانی!» و هنگامی که رسول خدا (ص) برای رفتن به جنگ تبوک از او جدا شد، گروهی از مردم گفتند: «پیامبر چون خوش نداشت علی را با خود ببرد او را بر جای خود گذارد!» این سخن به گوش علی رسید و به دنبال رسول خدا (ص) رفت تا به او رسید و پیامبر به او فرمود: «یا علی! چه شده که به اینجا آمده‌ای؟» گفت: «یا رسول الله! چیزی نشده جز آنکه شنیدم گروهی پنداشته‌اند که چون شما خوش نداشتید با شما باشم مرا بر جای خود گذاشته‌اید!» رسول خدا (ص) تبسم نمود و فرمود: «یا علی! آیا خشنود نیستی که برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنکه تو پیامبر نیستی؟» علی گفت: «چرا یا رسول الله!» فرمود: «این بدان خاطر است»^۱ برخی از عبارات این حدیث، پیش از این در باب: «کسانی که پیامبر به گاه جنگ، آنها را در مدینه به جای خود نهاد» آمده است.

مراد از کلمه «منی» در احادیث رسول خدا (ص)

مراد از کلمه «منی» در حدیث: «انت منی بمنزلة هارون من موسی» از راه دیگری نیز روشن می‌گردد و آن اینکه، هارون در نبوت شریک موسی و در تبلیغ وزیر او بود، و علی برای خاتم انبیاء به منزله هارون برای موسی - به استثناء نبوت - بود. یعنی وزارت در تبلیغ وحی را بر عهده داشت. همچنین رسول خدا (ص) مراد از کلمه «منی» را در حدیث روز عرفات حجة الوداع بیان نموده، آنجا که فرمود: «علی از من است و من از علی هستم، و وظیفه مرا کسی جز خودم یا علی به انجام نرساند»^۲

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۳ قسمت اول ص ۱۵، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۱ با اندکی اختلاف.

۲ - سنن ابن ماجه، کتاب المقدمة، ص ۹۲. سنن ترمذی، کتاب المناقب، ج ۱۳ ص ۱۶۹ که همان حدیث شماره ۲۵۳۱ ص ۱۵۳ جلد ششم کنز العمال چاپ اول است. مسند احمد، ج ۴ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ با طرق متعدد.

بنابراین، رسول خدا (ص) کلمه «مَنّی» را در این احادیث آشکارا تفسیر نموده و تصریح فرموده که مراد از آن این است که او (=امام علی (ع)) در تبلیغ مستقیم و بی واسطه احکام الهی به مکلفان، همانند و همتای رسول خدا (ص) است. و از این تعبیر روشن و آشکار، معنای کلمه «مَنّی» بدون تفسیر نیز، که در دیگر احادیث رسول خدا (ص) در حق امام علی (ع) آمده روشن و آشکار می گردد. مانند آنچه در روایت «بریره» و داستان شکایت او آمده بود و پیامبر به وی فرمود: «از علی عیبجوئی مکن که او از من است و...»^۱

و روایت «عمران بن حصین» که پیامبر به او فرمود: «علی از من است...»^۲

* * *

مراد رسول خدا (ص) در همه این روایات این است که علی و امامان او (ع)، از رسول الله اند و وظیفه آنان در حمل بار سنگین تبلیغ مستقیم و بی واسطه احکام الهی به مکلفان، از نوع وظیفه رسول خداست. بنابراین، آنها از اویند و او از آنهاست: در تبلیغ مشترکند و در گرفتن احکام مختلف، یعنی رسول خدا (ص) احکامی را که از سوی خدا تبلیغ می نماید، از طریق وحی دریافت می کند و آنها از طریق رسول خدا (ص) می گیرند و از سوی او به امت می رسانند و خدا و رسول نیز آنها را در حمل این بار سنگین یاری کرده اند. همانگونه که خداوند در «آیت تطهیر» خبر داده و ایشان را از رجس و پلیدی مصون داشته و پاک و پاکیزه شان کرده است، و رسول خدا (ص) نیز، از آنچه که خداوند بر او وحی فرموده، امام علی (ع) را به نحو خاصی برخوردار ساخته و امامان (ع) نیز، یکی پس از دیگری، آن را از پدر خود به ارث برده اند. چنانکه در روایات آینده بدان تصریح شده است:

۱ - سند این دو روایت پیش از این در باب: «ولی امر مسلمانان» آمده است.

۲ - همان قبلی.

علی (ع) حامل علوم رسول خدا (ص)

در تفسیر رازی و کنز العمال روایت کنند که علی (ع) فرمود: «رسول خدا (ص) هزار باب از علم به من آموخت که از هر باب آن هزار باب به رویم گشوده شد»^۱ و در تفسیر طبری، طبقات ابن سعد، تهذیب التهذیب، کنز العمال و فتح الباری از «ابوطفیل» روایت کنند که گفت: «شاهد بودم که علی سخن می‌راند و می‌گفت: «از من پرسید، که به خدا سوگند اگر درباره آنچه که تا روز قیامت به وجود می‌آید از من سؤال کنید، شما را از آن آگاه می‌سازم! از کتاب خدا از من پرسید، که به خدا سوگند هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه می‌دانم در شب نازل شده یا در روز، در دشت فرود آمده یا در کوه...»^۲

و به خاطر این ویژگی‌هاست که رسول خدا (ص) - بنابر روایت جابر بن عبدالله - در حق او فرموده: «من شهر علمم و علی دروازه آن! پس کسی که خواهان ورود به این شهر است، باید از این دروازه وارد شود!»^۳

و در روایت دیگری: «کسی که خواهان علم است، باید از این دروازه بیاید»^۴. و در روایت دیگری گوید: «شنیدم که رسول خدا (ص) در «حدیبیه» در حالی که دست علی را گرفته بود می‌فرمود: «این امیر نیکوکاران و کشنده بدکاران است. هر کس یارش کند پیروز است و هر کس یارش نکند خوار گردد» - این را با

۱ - تفسیر فخر رازی، در تفسیر آیه (ان الله اصطفى آدم...) و کنز العمال ج ۶ ص ۳۹۲ و ۳۰۵.
 ۲ - تفسیر طبری، ج ۲۶ ص ۱۱۶. طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۱۰۱. تهذیب التهذیب، ج ۷ ص ۳۳۷. فتح الباری، ج ۱۰ ص ۲۲۱. حلیة الاولیاء، ج ۱ ص ۶۷-۶۸، و کنز العمال، ج ۱ ص ۲۲۸.
 ۳ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۲۶ و ۱۲۷. تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۳۴۸ و ج ۷ ص ۱۷۲ و ج ۱۱ ص ۴۸، و در ص ۴۹ گوید: یحیی بن معین آن را صحیح دانسته است. اسد الغابه، ج ۴ ص ۲۲. مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۱۴. تهذیب التهذیب، ج ۶ ص ۳۲۰ و ج ۷ ص ۴۲۷. فیض القدیر، ج ۳ ص ۴۶.
 کنز العمال، چاپ دوم، ج ۱۲ ص ۲۰۱ و صواعق، ص ۷۲.
 ۴ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۲۷-۱۲۹.

صدای بلند می فرمود - من شهر علمم و علی دروازه آن! پس، هر که خواهان ورود به این خانه است، باید از این در بیاید»^۱

و در روایت «ابن عباس» چنین است: «من شهر علمم و علی دروازه آن! پس هر که خواهان ورود به این شهر است، باید از دروازه آن وارد شود»^۲

و در روایت «امام علی (ع)» چنین است که رسول خدا (ص) فرمود: «من خانه علمم و علی در آن»^۳

و نیز، بنابر روایت ابن عباس، در حق او فرموده: «من شهر حکمتم و علی دروازه آن! پس کسی که خواهان حکمت است، باید از این دروازه وارد شود»^۴ و در روایت «امام علی (ع)» است که رسول خدا (ص) فرمود: «من خانه حکمتم و علی در آن است»^۵

و در روایت «ابی ذر» در حق او فرموده: «علی دروازه علم من است و پس از من بیان کننده محتوای رسالت من برای امتم خواهد بود...»^۶ و در روایت «أنس بن مالک» گوید: رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: «تو پس از من، هر چه را که امتم درباره آن اختلاف کنند، تبیین و روشن خواهی کرد» حاکم گوید: «این حدیث بنابر شرط شیخین [= بخاری و مسلم] حدیثی صحیح است»^۷

۱ - تاریخ بغداد، ج ۲ ص ۳۷۷.

۲ - کنز العمال، چاپ دوم، ج ۱۲ ص ۲۱۲، و حدیث ۱۲۱۹، و نیز مراجعه کنید: کنوز الحقایق منادی، ص ۱۸۸.

۳ - ریاض النضرة، ج ۲ ص ۱۹۳.

۴ - تاریخ بغداد، ج ۱۱ ص ۲۰۴. سنن ترمذی، باب مناقب علی بن ابیطالب.

۵ - سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۷۱، باب مناقب علی بن ابی طالب. حلیة الاولیاء ابونعیم، ج ۱ ص ۶۴، و کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۶.

۶ - کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۶.

۷ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۲۲. کنز العمال، چاپ اول، ج ۶ ص ۱۵۶. و نیز مرلجه کنید: کنوز الحقایق مناوی، ص ۱۸۸.

و در روایت دیگری به او فرمود: «تو پس از من پیام را به آنها می‌رسانی و صدایم را به آنها می‌شنوای و هر چه را که درباره آن اختلاف کنند تبیین و روشن خواهی کرد»^۱.

آری، خداوند متعال برای خاتم انبیاء (ص) زمینه لازم را فراهم آورد و او و پسرعمویش علی (ع) را در یک خانه گرد هم آورد تا آن حضرت وی را از کودکی تا بزرگسالی پرورش دهد و از صافی علوم نبوت بهره‌مندش سازد. همانگونه که حاکم در مستدرک روایت کرده و گوید:

«یکی از نعمتها و الطاف خاص خدا بر علی بن ابی طالب آن بود که چون قریش به شدت در تنگنا قرار گرفتند و ابوطالب بسیار عیالمند بود، رسول خدا (ص) به عمویش عباس که از توانمندان بنی‌هاشم بود فرمود: «ای ابافضل! چنانکه می‌بینی مردم در تنگنا افتاده‌اند و برادرت ابوطالب عیالمند است؛ ما را به خانه او ببر تا از بار او بکاهیم: یکی از پسرانش را من و یکی را تو کفالت نمائیم» عباس پذیرفت و رفتند و به ابوطالب گفتند: «ما می‌خواهیم تا زمانی که مردم از تنگنا برون نشده‌اند، از مخارج تو بکاهیم» ابوطالب گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هرچه خواهید بکنید» رسول خدا (ص) علی را گرفت و همراه خود ساخت و عباس جعفر را؛ و علی (ع) همواره با پیامبر (ص) بود تا آنگاه که خدا نبوتش بخشید و او تصدیقش نمود؛ و جعفر نیز، همواره با عباس بود تا آنگاه که اسلام آورد و از او بی‌نیاز شد»^۲.

و از «زید بن علی بن الحسین» از پدرش از جدش روایت شده که فرمود: «رسول خدا (ص) با عموهای خود، عباس و حمزه وارد خانه ابوطالب شدند و در حالی که علی و جعفر و عقیل در زمینی مشغول به کار بودند، رسول خدا (ص) به

۱ - حلیة الاولیاء، ج ۱ ص ۶۳.

۲ - مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۵۷۶.

دو عمومی خود فرمود: «هریک از اینها را که می خواهید انتخاب کنید» یکی از آنها گفت: «من جعفر را انتخاب کردم» و دیگری گفت: «من عقیل را برگزیدم» و رسول خدا (ص) فرمود: «من شما را مخیر کردم و شما انتخاب کردید، خداوند نیز، علی را برای من انتخاب فرمود».^۱

و شخص امام علی (ع) در نهج البلاغه از این واقعه خبر داده و فرموده: «و شما از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا (ص) و منزلت ویژه ای که نزد او داشتم به خوبی آگاهید: مرا در کودکی به آغوش می کشید و به سینه می چسبانید و در بستر خویش می خوابانید و جسمم را به جسم خود می سائید و بوی خوشش را به من می بویانید و غذا را جویده و به من می خورانید و هیچگاه دروغی از من نشنید و خطائی از من ندید. و خدای سبحان آن حضرت را از پس شیرخوارگی با بزرگترین فرشته از فرشتگانش قرین و همراه ساخت تا شبانه روزش را با مکارم و محاسن اخلاق عالم سپری سازد، و من او را همانند بچه شتر در پی مادر، پیروی می کردم و او در هر روز، لوایی از اخلاقیات را برای من می افراشت و به من می فرمود تا به او اقتدا نمایم. همه ساله مدتی در «حراء» معتکف می شد و جز من کسی او را نمی دید و در آن روزگار هیچ خانواده ای بر اساس اسلام تشکیل نشده بود مگر خانواده رسول خدا (ص) و خدیجه و من که سومین آنها بودم. نور وحی را می دیدم و نسیم نبوت را می بوئیدم. به هنگام نزول وحی بر رسول خدا (ص)، ناله حزین شیطان را شنیدم و گفتم: «یا رسول الله! این ناله حزین چیست؟» فرمود: «این شیطان است که از عبادت شدن خود مأیوس شده، و تو آنچه را که من می شنوم می شنوی، و آنچه را که می بینم می بینی، جز آنکه تو نبی نیستی، و لکن وزیری و بر خیری.

من همراه آن حضرت (ص) بودم که گروهی از قریش آمدند و به او گفتند:

«ای محمد! تو امر عظیمی را ادعا کرده‌ای، امری که پدران و هیچ یک از افراد خاندانت آن را ادعا نکرده‌اند! ما اکنون چیزی را از تو خواهانیم که اگر اجابتمان کردی و آن را به ما نشان دادی، باور می‌کنیم که تو نبی و رسولی؛ و اگر انجام ندادی، در می‌یابیم که تو ساحر و کذابی!» و آن حضرت (ص) فرمود: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «این درخت را به سوی ما فراخوان تا از ریشه برآید و فراروی تو بایستد!» فرمود: «همانا خداوند بر هر کاری تواناست. حال اگر خدا برای شما چنان کند آیا ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟» گفتند: «آری» فرمود: «من به زودی آنچه را که می‌خواهید به شما نشان می‌دهم و من می‌دانم که شما به راه خیر باز نمی‌گردید، و در میان شما کسی است که در «قلب»^۱ می‌افتد و کسی است که [جنگ] احزاب را ترتیب می‌دهد!» سپس فرمود: «ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی که من رسول خدا هستم، از ریشه برون آی تا به اذن خدا فراروی من قرار بگیری!» و سوگند به آنکه او را به حق مبعوث کرد، از ریشه برون شد و با غرشی شدید و آهنگی به سان بال زدن پرندگان، دامن‌کشان به پیش آمد و فروتنانه فرا روی رسول خدا (ص) ایستاد و شاخه‌های بلندش را بر فراز آن حضرت بگسترد و آن قوم که چنین دیدند، خودخواهانه و متکبرانه گفتند: «فرمانش بده تا نیمی از آن به سوی تو آید و نیم دیگرش بر جای بماند!» آنحضرت فرمانش داد و نیمی از آن با شگفتی و غرش رعد آسا پیش آمد و نزدیک بود به رسول خدا (ص) در پیچد که آنها با کفر و سرکشی گفتند: «این نیمه را فرمان بده تا بازگردد و به نیمه دیگر پیوندد و آنگونه که بود بگردد» و آن حضرت (ص) فرمانش داد و آن درخت بازگشت، و من گفتم: «لا إله إلا الله! ای رسول خدا! من اولین مؤمن به تو خواهم بود و اولین کسی که اقرار می‌کند: «این درخت هرچه کرد به فرمان خدای متعال بود تا نبوت را

۱ - قلب: چاه، و مراد از آن چاه بدر است که بیست و چند نفر از بزرگان قریش در آن انداخته شدند.

تصدیق و دعوت را بزرگ بدارد!» و آن قوم همگی گفتند: «بلکه ساحری کذاب با سحری شگفت آور و تردست است! و آیا کسی جز این تو را تصدیق می‌کند؟!» - مرا می‌گفتند.^۱

آری، رسول خدا(ص) بدین‌گونه امام(ع) را از کودکی در کنف حمایت خویش نگه داشت و هر روزه از اخلاق خود برای او لوائی نو برافراشت و فرمانش داد تا به او اقتدا نماید و در بزرگی به تدریج علمش بخشید و به نجوای با خویشش برکشید.

در سنن ترمذی و دیگر کتب از جابر روایت کنند که گفت: «رسول خدا(ص) در نبرد طائف علی را خواست و با او به نجوا پرداخت. مردم گفتند: «نجوای او با پسرعمویش به درازا کشید!» و رسول خدا(ص) فرمود: «من با او نجوا نکردم، بلکه خدا با او نجوا کرد».^۲

و در روایت دیگری گوید: «رسول خدا(ص) در نبرد طائف علی را فرا خواند و مدتی دراز با او به نجوا پرداخت و برخی از صحابه گفتند: ...»^۳

و در روایت «جندب بن ناحیه» یا «ناحیه بن جندب» گوید: «غزوه طائف که آغاز شد، رسول خدا(ص) برخاست و مدتی با علی(ع) به نجوا پرداخت و ابوبکر گفت: «یا رسول الله! نجوای امروز شما با علی به درازا کشید!» فرمود: «من نبودم که با او نجوا کردم، بلکه خدا با او نجوا کرد».^۴

و امام علی(ع) در گرفتن علوم از رسول خدا(ص) بسیار حریص و آزمند بود؛ به گونه‌ای که وقتی این آیه نازل شد: «یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰ به نام «قاصعه».

۲ - سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب، ج ۱۳ ص ۱۷۳، و تاریخ بغداد، ج ۷

ص ۴۰۲.

۳ - اسد الغابه، ج ۴ ص ۲۷.

۴ - کنز العمال، چاپ دوم، ج ۱۲ ص ۲۰۰ حدیث ۱۱۲۲، و ریاض النضره، ج ۲ ص ۲۶۵.

فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ

«ای اهل ایمان! هرگاه که خواستید با پیامبر نجوا کنید، پیش از نجوای خود صدقه ای بدهید»^۱

طبری گوید: «اصحاب رسول خدا (ص) از نجوای با آن حضرت نهی شدند مگر آنکه صدقه دهند، و پس از آن هیچکس، جز علی بن ابی طالب، با او نجوا نکرد»^۲

و در اسباب النزول واحدی و دیگر کتب از امام علی (ع) روایت کنند که فرمود: «من یک دینار [طلا] داشتم که آن را فروختم و هر بار که برای نجوای با رسول خدا رفتم درهمی صدقه دادم تا تمام شد»^۳.

و در روایتی دیگر فرمود: «من یک دینار [طلا] داشتم که آن را به ده درهم [نقره] بدل کردم و هر بار که به نزد پیامبر (ص) رفتم...»^۴

و زمحشری در تفسیر آیه مذکور روایت کند که: «او آن ده درهم را برای ده جمله ای که از رسول خدا (ص) سؤال کرد، صدقه داد».

و در روایت دیگری است که امام علی (ع) فرمود: «در کتاب خدا آیتی است که پیش از من کسی بدان عمل نکرده و پس از من نیز کسی بدان عمل نخواهد کرد: آیت نجوا: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمْ...» که من یک دینار داشتم و... سپس حکم این آیه نسخ گردید و دیگر کسی بدان عمل نکرد و این آیه نازل گردید: «أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ...» «آیا ترسیدید که پیش از نجوای خود صدقاتی پیردازید؟...»^۵

۱ - مجادله / ۱۲.

۲ - تفسیر طبری، ج ۲۸ ص ۱۴ - ۱۵، و تفسیر درالمنثور، ج ۶ ص ۱۸۵.

۳ - اسباب النزول واحدی، ص ۳۰۸، و تفسیر طبری در تفسیر آیه مذکور.

۴ - تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۱۸۵، و ریاض النضرة، ج ۲ ص ۲۶۵.

۵ - همان، و تفسیر کشاف، ج ۴ ص ۲۶۵.

آری، امام علی (ع) بار رسول خدا (ص) اینچنین بود و تا واپسین دم حیات آن حضرت نیز از او جدا نشد. عایشه گوید:

«رسول خدا (ص) که به حال احتضار رسید فرمود: «حبییم را نزد من بخوانید». ابوبکر را فراخواندند و چون به او نگاه کرد، سر بر بالین نهاد و دوباره فرمود: «حبییم را نزد من بخوانید». عمر را فراخواندند و چون او را دید، سر بر بالین نهاد و سپس فرمود: «حبییم را نزد من بخوانید». علی را فراخواندند و چون او را دید به درون رو انداز خویشش کشید و پیوسته به سینه اش چسباند تا جان به جان آفرین تسلیم کرد و دستش بر [دوش] او بود».^۱

و از «ابن عباس» گوید: «رسول خدا (ص) سنگین شد و در حالی که عایشه و حفصه نزد او بودند، علی وارد شد و پیامبر (ص) با دیدن او سر خود را برداشت و فرمود: «نزدیک من شو! نزدیک من شو!» و به او تکیه کرد و پیوسته چنین بود تا رحلت فرمود».^۲

و از «امّ سلمه» گوید: «سوگند بدانکه بدو سوگند می خورم، علی در عهد و وصیت و وفای نزدیکترین مردم به رسول خداست. بامدادی به عیادت آن حضرت رفتیم و دیدیم که می فرماید: «علی آمد؟ علی آمد؟» و آن را تکرار می فرمود. فاطمه گفت: «گویا خود شما او را به دنبال کاری فرستادید» گوید: پس از آن علی آمد و من که فهمیدم با او کاری دارد، از خانه بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و من که از همه به در نزدیکتر بودم دیدم رسول خدا (ص) به سوی او خم شد و به رازگونی و نجوا با علی پرداخت و در همان روز از دنیا رحلت فرمود. پس، علی در عهد و وصیت و وفای نزدیکترین مردم به رسول خداست». حاکم گوید: این

۱ - ریاض النضرة، چاپ دوم، ج ۲ ص ۲۳۷، و ذخائر العقبی، ص ۷۲.

۲ - مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۳۶.

حدیثی صحیح الإسناد است.^۱

و از «ابن عباس» گوید: «رسول خدا (ص) فرمود:

«هر که دوستدار آن است که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در باغستان برینی که پروردگارم آن را غرس فرموده سکنی گزیند، باید پس از من دوستدار علی باشد و دوستدار او را دوست بدارد و به امامان پس از من اقتدا نماید، که آنها عترت منند و از سرشت من به وجود آمده‌اند و فهم و علم داده شده‌اند، و وای بر کسانی از امت من که فضل و برتری آنان را تکذیب کرده و پیوند مرا با آنها قطع نمایند. خداوند شفاعت مرا بدانها نرساند!»^۲

تا اینجا آنچه را که درباره «وصی» نخستین رسول خدا (ص) آمده بود، یادآور شدیم. در بحث بعد آنچه را که درباره سایر اوصیای پیامبر (ص) رسیده، بیان می‌داریم.

۱ - مسند احمد، ج ۶ ص ۳۰۰. خصائص نسائی، ص ۴۰، و مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۱۳۸-۱۳۹.

۲ - حلیه الاولیاء ابونعیم، ج ۱ ص ۸۶.

امام حسن و امام حسین (ع) از رسول خدا (ص) و دو سبط او هستند

در بحث پیشین بخشی از آنچه را که در حق امام علی (ع) آمده بود یادآور شدیم. در بحث بعد، آنچه را که در حق «امام حسن و امام حسین (ع)»، نوادگان رسول خدا (ص)، از آن حضرت روایت شده می‌آوریم؛ از جمله کلمه «مَنِّي» که معنای آن را در بحث گذشته دانستیم.

در مسند احمد از «مقدام بن معدی کرب» گوید: «رسول خدا (ص) حسن را در دامن خود نهاد و فرمود: «هذا مِنِّي»: «این از من است».^۱

و از «براء بن عازب» گوید: «پیامبر (ص) به حسن یا حسین فرمود: «این از من است».^۲

و بخاری، ترمذی، ابن ماجه، احمد و حاکم از «یعلی بن مرّه» گوید: پیامبر (ص) فرمود: «حُسَيْن مِنِّي و اَنَا مِنْ حُسَيْن، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سَبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ»: «حسین از من است و من از حسینم. خداوند دوستدار حسین را دوست

۱ - مسند احمد، ج ۴ ص ۱۳۲. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۹۹ و ۱۰۰، و ج ۱۶ ص ۲۶۲. منتخب کنز،

ج ۵ ص ۱۰۶، و جامع الصغير، ج ۳ ص ۱۴۵.

۲ - کنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۷۰.

دارد. حسین سبطی از «اسباط» است.^۱

و در روایتی دیگر گوید: «حسن و حسین دو سبط از «اسباط» اند.»^۲

و از «ابورمته» گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «حسین از من است و من از

اویم، او سبطی از «اسباط» است.»^۳

و از «براء بن عازب» گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «حسین از من است و من

از اویم. خداوند دوستدارش را دوست دارد. حسن و حسین دو سبط از

«اسباط» اند.»^۴

کلمه «مَنِّي» که رسول خدا (ص) در حق امام حسن و امام حسین (ع) فرموده،

همان کلمه‌ای است که در حق پدر آنها فرمود، و مراد از آن این است که آنها در

مقام تبلیغ احکام الهی، همانند پیامبر خدا (ص) هستند.

و اینکه آن حضرت در حق آن دو فرمود: «أَتَهُمَا سِبْطَانِ مِنَ الْأَسْبَاطِ» معنایش

آن نیست که آنها نیز همانند دیگر نوادگان بشر، تنها دو نوه او هستند، که این

سختی بیهوده است و حاشا که رسول خدا (ص) چنین بگوید؛ بلکه «الف و لام»

در کلمه «الأسباط» برای عهد ذهنی و اشاره به «اسباط» ی است که در آیات قرآن

آمده است. مانند: «قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إسمَاعِيلَ

وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْإِسْبَاطَ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ

رَبِّهِمْ لَا نَفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» «بگوئید: به خدا ایمان آوردیم،

و به آنچه که بر ما نازل شده، و آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب

۱- الأُدب المفرد بخاری، باب معانقة الصبي حديث ۳۶۴. سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۵. سنن

ابن ماجه، كتاب المقدمه، باب ۱۱ حديث ۱۴۴. مسند احمد، ج ۴ ص ۱۷۲. مستدرک حاكم، ج ۳ ص ۱۷۷،

که او و ذهبي این حديث را صحيح دانسته‌اند، و أسد الغابه، ج ۲ ص ۱۹ و ج ۵ ص ۱۳۰.

۲- كنز العمال، ج ۱۶ ص ۲۷۰ و ج ۱۳ ص ۱۰۱ و ۱۰۵.

۳- همان.

۴- همان.

و «اسباط» نازل شده، و آنچه که به موسی و عیسی و دیگر پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده، میان هیچ یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم او هستیم»^۱.

و مانند: «ام تقولون ان ابراهيم و اسماعيل و يعقوب و الاسباط كانوا هوداً او نصارى...؟» «یا آنکه می‌گوئید: «ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و «اسباط» یهودی یا نصرانی بودند؟...»^۲

و مانند: «قل امنا بالله و ما انزل علينا و ما انزل على ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسباط...؟» «بگو: به خدا ایمان آوردیم، و به آنچه که بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و «اسباط» نازل گردیده...»^۳

و مانند: «انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح و النبيون من بعده و اوحينا الى ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسباط و عيسى و ايوب و يونس و هارون و سليمان...؟» «ما به تو وحی فرستادیم، همانگونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و «اسباط» و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم...»^۴

بنابراین، «الف و لام» کلمه «الاسباط» که رسول خدا (ص) در حق «امام حسن و امام حسین (ع)» فرموده، «الف و لام» ی است که مسلمانان از این آیات در ذهن و یاد خود داشته‌اند، و آنچه که رسول خدا (ص) در حق آنها فرموده، همانند آنی است که در حق پدرشان فرموده که: «او برای رسول خدا (ص) همانند هارون برای موسی است» و منزلت هارون نسبت به موسی (ع) را خداوند سبحان از قول

۱- بقره / ۱۳۶.

۲- بقره / ۱۴۰.

۳- آل عمران / ۸۴.

۴- نساء / ۱۶۳.

موسی چنین شرح داده است:

«قال... و اجعل لی وزیراً من اهلی. هارون اخی. اشدد به أزی. و اشرکه فی امری. کی نسبّحك کثیراً. و نذکرک کثیراً. انّک کنت بنا بصیراً. قال قد اوتیت سؤلک یا موسی...»

«موسی گفت... و وزیری از خاندانم برای من قرار ده. هارون برادرم را. پشتم را بدو محکم کن. و او را در کارم شریک ساز. تا تو را بسیار تسبیح گوئیم. و تو را بسیار یاد کنیم. که تو به حال ما آگاه بودی. فرمود: «ای موسی! آنچه را که خواستی به تو داده شد...»^۱

و نیز فرموده: «و اخی هارون هو افصح منی لساناً فارسله معی ردءاً یصدّقنی انّی اخاف ان یکذبون. قال سنشدّ عضدک بأخیک...»: «و برادرم هارون زبانش از من گویاتر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و تصدیقم نماید، من می ترسم تکذیب کنند. فرمود: «بزودی بازوانت را به وسیله برادرت محکم می کنیم...»^۲

و نیز فرموده: «و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لاتتبع سبیل المفسدین...»: «و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشین من در میان قومم باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن...»^۳

و فرموده: «و لقد اتینا موسی الکتاب و جعلنا معه اخاه هارون وزیراً...»: «و ما به موسی آن کتاب را دادیم و برادرش هارون را وزیر او ساختیم»^۴
و فرموده: «ثم ارسلنا موسی و اخاه هارون بایاتنا و سلطان مبین...»: «سپس

۱ - طه / ۲۵ - ۳۶.

۲ - قصص / ۳۴ - ۳۵.

۳ - اعراف / ۱۴۲.

۴ - فرقان / ۳۵.

موسی و برادرش هارون را فرستادیم، با آیات خود و دلیلی روشن.^۱ خداوند سبحان در این آیات، هارون را یاور موسی و وزیر و شریک او در نبوت قرار داده است و موسی او را جانشین خود در میان قوم خویش؛ و چون خاتم انبیاء (ص) با صراحت فرموده که «علی برای او به منزله هارون برای موسی است» و تنها نبوت را از آن استثناء فرموده، مقام یآوری و وزارت و مشارکت در تبلیغ همزمان با رسول خدا (ص)، و جانشینی و حمل بار تبلیغ پس از آن حضرت، برای امام علی (ع) ثابت و باقی مانده است. همچنین برای دو فرزندش «حسن و حسین (ع)» که در این امت به منزله «أسباط» اند و هر چه که برای آنها بوده برای اینان نیز ثابت است، مگر مقام نبوت که پس از رسول خدا (ص) پیامبری نخواهد بود، ولی مسئولیت تبلیغ احکام اسلامی از سوی خدای سبحان بر دوش آنها باقی است.

آنچه گذشت بخشی از احادیث رسول خدا (ص) در حق «اوصیای» سه گانه نخستین یعنی: «امام علی و امام حسن و امام حسین (ع)» بود. در بحث بعد، بخشی از آنچه را که در حق آخرین «وصی» رسول خدا (ص) در «سنت نبوی» آمده، یاد آور می شویم:

موسی چنین شرح داده است:

«قال... و اجعل لی وزیراً من اهلی. هارون اخي. اشدد به أزری. و اشركه فی امری. کی نسبحك كثيراً. و نذكرك كثيراً. انك كنت بنا بصيراً. قال قد اوتيت سؤلک یا موسی...»

«موسی گفت... و وزیری از خاندانم برای من قرار ده. هارون برادرم را. پشتم را بدو محکم کن. و او را در کارم شریک ساز. تا تو را بسیار تسبیح گوئیم. و تو را بسیار یاد کنیم. که تو به حال ما آگاه بودی. فرمود: «ای موسی! آنچه را که خواستی به تو داده شد...»^۱

و نیز فرموده: «و اخي هارون هو افصح منی لساناً فارسله معی ردءاً یصدقنی انی اخاف ان یکذبون. قال سنشد عضدک بأخیک...»: «و برادرم هارون زبانش از من گویاتر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و تصدیقم نماید، من می ترسم تکذیب کنند. فرمود: «بزودی بازوانت را به وسیله برادرت محکم می کنیم...»^۲

و نیز فرموده: «و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لاتتبع سبیل المفسدین...»: «و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشین من در میان قومم باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن...»^۳

و فرموده: «و لقد اتینا موسی الکتاب و جعلنا معه اخاه هارون وزیراً»: «و ما به موسی آن کتاب را دادیم و برادرش هارون را وزیر او ساختیم»^۴
و فرموده: «ثم ارسلنا موسی و اخاه هارون بایاتنا و سلطان مبین»: «سپس

۱ - طه / ۲۵ - ۳۶.

۲ - قصص / ۳۴ - ۳۵.

۳ - اعراف / ۱۴۲.

۴ - فرقان / ۳۵.

موسی و برادرش هارون را فرستادیم، با آیات خود و دلیلی روشن.^۱ خداوند سبحان در این آیات، هارون را یاور موسی و وزیر و شریک او در نبوت قرار داده است و موسی او را جانشین خود در میان قوم خویش؛ و چون خاتم انبیاء (ص) با صراحت فرموده که «علی برای او به منزله هارون برای موسی است» و تنها نبوت را از آن استثناء فرموده، مقام یآوری و وزارت و مشارکت در تبلیغ همزمان با رسول خدا (ص)، و جانشینی و حمل بار تبلیغ پس از آن حضرت، برای امام علی (ع) ثابت و باقی مانده است. همچنین برای دو فرزندش «حسن و حسین (ع)» که در این امت به منزله «أسباط» اند و هر چه که برای آنها بوده برای اینان نیز ثابت است، مگر مقام نبوت که پس از رسول خدا (ص) پیامبری نخواهد بود، ولی مسئولیت تبلیغ احکام اسلامی از سوی خدای سبحان بر دوش آنها باقی است.

آنچه گذشت بخشی از احادیث رسول خدا (ص) در حق «اوصیای» سه گانه نخستین یعنی: «امام علی و امام حسن و امام حسین (ع)» بود. در بحث بعد، بخشی از آنچه را که در حق آخرین «وصی» رسول خدا (ص) در «سنت نبوی» آمده، یادآور می شویم:

بشارات رسول خدا(ص) به ظهور مهدی(ع) در آخر الزمان

مهدی(ع) همانام رسول خدا(ص) است

در سنن ترمذی، سنن ابوداود و دیگر کتب از رسول خدا(ص) روایت کنند که فرمود: «دنیا پایان نگیرد تا مردی از اهل بیتم، که همانام من است، حاکم عرب گردد!»^۱

و در مستدرک حاکم، مسند احمد، و دیگر کتب از «ابوسعید خدری» گوید: رسول خدا(ص) فرمود: «قیامت برپا نگردد تا زمین از ظلم و ستم و دشمنی انباشته گردد؛ سپس فردی از اهل بیتم قیام کند و آن را از عدل و داد پر نماید، همانگونه که از ظلم و ستم انباشته شده بود».^۲

۱ - سنن ترمذی، ج ۹ ص ۷۴. سنن ابوداود، ج ۲ ص ۷ و چاپ دار احیاء السنة النبویة، ج ۴ ص ۱۰۶ - ۷۰۷ حدیث ۴۲۸۲. حلیة الاولیاء، ج ۵ ص ۷۵. مسند احمد، ج ۱ ص ۳۷۶. تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۳۸۸. کنز العمال، چاپ اول، ج ۷ ص ۱۸۸ با این زیادت که: «و خلق او خلق من است» و تفسیر سیوطی، در تفسیر سوره محمد(ص) آیه: ﴿فَهِلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ...﴾ ج ۶ ص ۵۸.

۲ - مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۵۵۷. حلیة الاولیاء، ج ۳ ص ۱۰۱. مسند احمد، ج ۳ ص ۳۶. تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۵۸، و دیگر کتب.

مهدی از اهل البیت (ع) است

در سنن ابن ماجه در ابواب جهاد، از «ابوهریره» گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نباشد، خدای عزوجل آن روز را دراز گرداند تا مردی از اهل یتیم به حکومت رسد و ارتفاعات دیلم و قسطنطنیه را در اختیار بگیرد».

و نیز، در ابواب فتن همان کتاب، باب خروج مهدی، و در مسند احمد و دیگر کتب از «امام علی (ع)» گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «مهدی از ما اهل البیت است و خداوند او را در یک شب آماده قیام می سازد».^۱

و در مستدرک حاکم از «ابوسعید خدری» گوید: «رسول خدا (ص) فرمود: «مهدی از ما اهل البیت است: کشیده بینی، فرازین چهره و پیشانی نورانی، که زمین را از عدل و داد انباشته گرداند، همانگونه که از ظلم و ستم انبوهی گرفته بود و...»^۲

مهدی از فرزندان فاطمه (ع) است

در سنن ابوداود از «ام سلمه» گوید: «شنیدم که رسول خدا (ص) می فرمود: «مهدی از عترت من است؛ از فرزندان فاطمه».^۳

۱ - حلیة الاولیاء، ج ۳ ص ۱۷۷. مسند احمد، ج ۱ ص ۸۴، تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۵۸، که گوید: این حدیث را ابن ابی شیبہ و احمد بن حنبل و ابن ماجه از علی (ع) روایت کرده اند و سنن ابن ماجه، کتاب الفتن، حدیث ۴۰۸۵.

۲ - مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۵۵۷. گوید: این حدیث بر اساس شرط مسلم صحیح است. صحیح ابوداود، ج ۶ ص ۱۳۶ و سنن او، ج ۴ ص ۱۰۷ حدیث ۴۲۸۵.

۳ - صحیح ابوداود، کتاب المهدی، ج ۴ ص ۷ حدیث ۴۲۸۴، و سنن ابوداود، ج ۷ ص ۱۳۴. صحیح ابن ماجه، ابواب الفتن، باب خروج المهدی، گوید: «مهدی از فرزندان فاطمه است» مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۵۵۷، گوید: «و او - یعنی مهدی علیه السلام - حق است و از اولاد فاطمه می باشد.» میزان الاعتدال

و در کنز العمال از «علی(ع)» گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: «مهدی مردی از ماست؛ از فرزندان فاطمه»^۱

مهدی از فرزندان حسین(ع) است

در ذخائر العقبی از «ابوایوب انصاری» گوید: «رسول خدا(ص) فرمود: «مهدی این امت از این دو - یعنی حسن و حسین - زاده می شود».^۲

و نیز، در ذخائر العقبی از «حذیفه» گوید: «پیامبر(ص) فرمود: «اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، آن روز دراز گردد تا خداوند مردی از فرزندانم را که همنام من است برانگیزد». سلمان گفت: «از کدام فرزندان یا رسول الله؟» فرمود: از این فرزندم» و با دست خود بر حسین(ع) زد».

رسول خدا(ص) در احادیث خود، بیش از سایر امامان، بر امامت امام اول «علی بن ابی طالب(ع)» و بر بشارت آخرین آنها «مهدی(ع)» تاکید فرموده است، و بر اینکه تعداد آنها دوازده نفر است؛ زیرا اگر اولین و آخرین و تعداد آنها ثابت باشد، کوچکترین تردیدی در مصادیق امامان دوازده گانه ای که اولینشان امام علی و آخرینشان امام مهدی(ع) است باقی نمی ماند.

۱۲ ذهبی، ج ۲ ص ۲۴. گوید: «مهدی از اولاد فاطمه است». تفسیر سیوطی، ج ۶ ص ۵۸ در تفسیر سوره محمد(ص) که گوید: این حدیث را ابوداود و طبرانی و حاکم از «ام سلمه» روایت کرده اند.

۱ - کنز العمال، چاپ اول، ج ۷ ص ۲۶۱.

۲ - ذخائر العقبی، ص ۱۳۶.

نصوصی بر امامت ائمه اهل البیت (ع)

۱ - حدیث ثقلین

الف - در حجة الوداع:

ترمذی از «جابر» گوید: «رسول خدا (ص) را دیدم که سوار بر ناقه قصوای خویش خطبه می خواند و می فرمود: «ای مردم! من در میان شما چیزی را بر جای گذاردم که اگر آن را بگیرید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا و عترتم، اهل بیت مرا».

ترمذی گوید: «در این باره از «ابوسعید و زید بن ارقم و حذیفه بن اسید» نیز روایاتی رسیده است».^۱

ب - در غدیر خم:

در صحیح مسلم، مسند احمد، سنن دارمی، سنن بیهقی و دیگر کتب از «زید بن ارقم» گوید: «رسول خدا (ص) در منطقه ای میان مکه و مدینه به نام «خُم» برخاست و خطبه خواند... سپس فرمود: «ای مردم! بدانید که من نیز یک بشرم و

نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید و دعوتش را اجابت نمایم. من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می‌گذارم: اولین آنها کتاب خداست که حاوی هدایت و نور است. پس، کتاب خدا را بگیرید و بدان تمسک بجوئید... و اهل بیتم را...^۱

و در سنن ترمذی و مسند احمد، فرمود: «من در میان شما چیزی را بر جای می‌گذارم که اگر بدان تمسک بجوئید، پس از من هرگز گمراه نشوید؛ یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا، ریسمانی کشیده از آسمان به زمین، و عترتم، اهل بیتم را، که این دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند. پس، بنگرید که بعد از من با آن دو چه می‌کنید».^۲

و در مستدرک حاکم، فرمود: «گوئی که دعوت شده و پاسخ گفته‌ام! من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای گذاشتم؛ یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا و عترتم را. پس بنگرید که بعد از من با آن دو چه می‌کنید، که این دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند...».^۳

و در روایت دیگری است که فرمود: «ای مردم! من دو چیز را در میان شما می‌گذارم که اگر آنها را پیروی کنید هرگز گمراه نشوید، آن دو، کتاب خدا و اهل بیتم، عترتم هستند...».

۱ - صحیح مسلم، باب فضائل علی بن ابی طالب. مسند احمد، ج ۴ ص ۳۶۶. سنن دارمی، ج ۲ ص ۴۳۱ به اختصار. سنن بیهقی، ج ۲ ص ۱۴۸ و ج ۷ ص ۳۰ با اندکی اختلاف در عبارت، و مشکل الآثار طحاوی، ج ۴ ص ۳۶۸.

۲ - سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۲۰۱. اسدالغابه، ج ۲ ص ۱۲ در شرح حال امام حسن(ع)، و تفسیر درالمنثور، در تفسیر آیه: «مودة» از سورة شوری.

۳ - مستدرک حاکم و تلخیص آن، ج ۳ ص ۱۰۹. خصائص نسائی، ص ۳۰. مسند احمد، ج ۳ ص ۱۷، و در ص ۱۴ و ۲۶ و ۵۹ با شرح بیشتر. طبقات ابن سعد، ج ۲ قسمت دوم ص ۲، و کنز العمال، ج ۱ ص ۴۷ و ۴۸، و در ص ۹۷ فشرده.

حاکم گوید: «این حدیث با شرط شیخین [=بخاری و مسلم] صحیح است».^۱
این حدیث با عباراتی دیگر در مسند احمد و حلیۃ الاولیاء و دیگر کتب از «زید بن ثابت» نیز، روایت شده است.^۲

چنانکه دیدیم، رسول خدا (ص) در اواخر عمر شریف خود خبر داد که: «او بشر است و نزدیک است که رسول پروردگارش بیاید و دعوتش نماید و او اجابت کند و به معبود خویش پیوندد» و فرمود: «من در میان شما چیزی را بر جای می‌گذارم که اگر بدان تمسک بجوئید، پس از من هرگز گمراه نشوید؛ یکی از آنها از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا، ریسمانی کشیده از آسمان به زمین، و عترتم، اهل بیتم را، که این دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند. پس، بنگرید که بعد از من با آن دو چه می‌کنید».

رسول خدا (ص) این سخن را یک بار در «عرفه» و بار دیگر در «غدیر خم» فرمود، و این نص صریح رسول خدا، در تعیین مرجع امت، پس از رحلت آن حضرت است که همه امامان اهل البیت (ع) را شامل می‌گردد و در روایات آینده عدد آنها را نیز تعیین می‌فرماید.

۲- حدیث تعداد امامان (ع)

رسول خدا (ص) فرموده: «امامانی که پس از او می‌آیند، دوازده نفرند» و این حدیث را صاحبان صحاح و مسانید با طرق مختلف و به گونه‌های زیر از آن حضرت روایت کرده‌اند:

الف - مسلم در صحیح خود از «جابر بن سمره» روایت کند که او شنیده است

۱ - همان، و نزدیک به آن در ج ۳ ص ۱۴۸.

۲ - مسند احمد، ج ۴ ص ۳۶۷ و ۳۷۱، و ج ۵ ص ۱۸۱. تاریخ بغداد، ج ۸ ص ۴۴۲. حلیۃ الاولیاء، ج ۱ ص ۳۵۵، و ج ۹ ص ۶۴. اسد الغابه، ج ۳ ص ۱۴۷، و مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

که رسول خدا (ص) فرمود: «این دین تا قیامت، یا تا آنگاه که «دوازده نفر خلیفه» که همگی از قریش باشند، بر شما حکومت کنند، همواره ثابت و پایرجا باشد». و در روایتی است که فرمود: «همواره کار مردم انجام می شود...» و در دو روایت دیگر: «تا دوازده نفر خلیفه باشند...»

و در سنن ابوداود است که: «تا آنگاه که دوازده نفر خلیفه بر شما حکومت کنند».

و در حدیث دیگری: «تا دوازده نفر».^۱

و در صحیح بخاری گوید: «شنیدم که رسول خدا (ص) می فرمود: «دوازده نفر امیر خواهد بود» سپس کلمه ای فرمود که آن را نشنیدم و پدرم گفت: فرمود: «همگی از قریشند».

و در روایتی گوید: «سپس رسول خدا کلمه ای فرمود که آن را نشنیدم و از پدرم پرسیدم: «(رسول خدا (ص) چه فرمود؟» او گفت: فرمود: «همگی از قریشند».^۲

و در روایت دیگری است که فرمود: «دشمنی دشمنان شان بد آنها آسیبی نرساند».^۳

ب - و در روایتی است که فرمود: «همواره کار این امت مستقیم و بر

۱ - صحیح مسلم، ج ۶ ص ۳ - ۴، کتاب الإمارة، باب: الناس تبع لقریش. صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۶۵، کتاب الاحکام، سنن ترمذی، ج ۶ ص ۶۶ - ۶۷، باب: ما جاء فی الخلفاء. سنن ابی داود، کتاب المهدی، ج ۴ ص ۱۰۶ حدیث ۴۲۷۹ و ۴۲۸۰. مسند طیلانی، حدیث ۷۶۷ و ۱۲۷۸. مسند احمد، ج ۵ ص ۸۶ - ۹۰ و ۹۱ - ۱۰۱ و ۱۰۸. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۲۶ - ۲۷، و حلیة الاولیاء، ج ۴ ص ۳۳۳. و «جابرین سمرقین چنده عامری» خواهرزاده «سعدین ابی وقاص» و هم پیمان آنها بوده که پس از سال ۶۰ هجری در کوفه وفات کرد. شرح حال او در اسدالغابه، تقریب التهذیب و جوامع السیره ص ۲۷۷، آمده است.

۲ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۱۶ ص ۳۳۸، و مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۶۱۷.

۳ - همان.

دشمنانش پیروز است تا آنگاه که دوازده نفر خلیفه آنها، که همگی از قریشند، از دنیا بروند. سپس هرج و مرج خواهد شد.^۱

ج - در روایت دیگری: «این امت را دوازده نفر قیّم خواهد بود که هر کسی آنها را واگذارد، بدانهازیان نرساند؛ همگی از قریشند».^۲

د - و در روایت دیگری فرمود: «همواره تا آنگاه که دوازده نفر بر این مردم حکومت کنند، امور آنها می‌گذرد».^۳

ه - و از «أنس» روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «این دین همواره تا آنگاه که دوازده نفر از قریش باشند، برپاست، و چون از دنیا بروند، زمین اهل خود را زیر و رو خواهد کرد».^۴

و - و در روایت دیگری است که فرمود: «همواره تا دوازده نفر، که همگی از قریشند، قیام کنند، کار این امت قرین پیروزی است».^۵

ز - و در مسند احمد و مستدرک حاکم و دیگر کتب، از «مسروق» روایت کنند که گفت: «شبی در نزد «عبدالله بن مسعود» نشسته بودیم و او به ما قرآن می‌آموخت که مردی از او پرسید: «ای اباعبدالرحمان! آیا از رسول خدا (ص) پرسیدید که این امت چند نفر خلیفه خواهد داشت؟»

عبدالله گفت: «از زمانی که به عراق آمده‌ام کسی پیش از تو درباره این موضوع از من نپرسیده است! [آری] ما آن را از رسول خدا (ص) پرسیدیم،

۱ - کنز العمال، ج ۱۳ ص ۲۶، و منتخب آن، ج ۵ ص ۳۲۱. تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹. تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۰، و صواعق المحرقة، ص ۲۸.

۲ - کنز العمال، ج ۱۳ ص ۲۷، و منتخب آن، ج ۵ ص ۳۱۲.

۳ - صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱۲ ص ۲۰۲. صواعق المحرقة، ص ۱۸، و تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۰.

۴ - کنز العمال، ج ۱۳ ص ۲۷.

۵ - همان.

فرمود: «دوازده نفر، به تعداد نقیبان بنی اسرائیل».

ح - و در روایتی دیگر، ابن مسعود گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «خلفای پس از من به تعداد اصحاب موسی خواهند بود».^۱

ابن کثیر گوید: «همانند این حدیث از عبدالله بن عمر و حذیفه و ابن عباس نیز روایت شده است»^۲ و نمی دانم مقصود او از روایت ابن عباس، همان روایت حاکم حسکانی از ابن عباس است یا غیر آن.

روایات اخیر با صراحت بر آن است که تعداد والیان «دوازده نفر» و همگی از قریشند. امام علی (ع) در بیان خود، «قریش» یاد شده در این روایات را معرفی نموده و فرموده:

«انّ الأئمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لاتصلح علی سواهم و لایصلح الولاة من غیرهم».

«امامان همگی از قریشند و در این دودمان از هاشم کاشته شده اند و برای غیر ایشان روا نباشد، و شایسته نیست که والیان جز اینان باشند».^۳ و فرموده:

«اللهم بلّی لاتخلوا الأرض من قائم لله بحجة إماماً ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً ثلاً تبطل حجج الله و بیناته...»

«بار خدایا! آری، زمین از قیام کننده الهی با برهان، خالی نخواهد ماند؛ یا پیروز و مشهور و یا ترسان و مجهول، تا براهین و بیّنات خداوند باطل و نابود نگردد...».^۴

۱ - تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۴۸. کنز العمال، ج ۱۳ ص ۲۷، و شواهد التنزیل حسکانی، ج ۱ ص ۴۵۵ حدیث ۶۲۶.

۲ - تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۴۸.

۳ - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۲.

۴ - نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷. ینابیع المودة شیخ سلیمان حنفی، ص ۵۲۳، و نیز مراجعه کنید: احیاء علوم الدین غزالی، ج ۱ ص ۵۴، و حلیة الاولیاء، ج ۱ ص ۸۰ فشرده.

و این کثیر گوید: «در توراتی که در دست اهل کتاب است نیز عبارتی بدین معنی آمده است که: «خداوند متعال ابراهیم را به وجود اسماعیل بشارت داد و به اینکه او را رشد می دهد و دودمانش را فزونی می بخشد و در ذریه او «دوازده نفر» عظیم قرار خواهد داد». و گوید:

«ابن تیمیه گوید: «اینان همان کسانی هستند که در حدیث «جابر بن سمره» بدانها بشارت داده شده و مقرر گردیده تا در بین این امت پراکنده گردند، و تا آنها به وجود نیایند، قیامت برپا نگردد، و بسیاری از یهود که به اسلام مشرف شده اند، اشتباه کرده و پنداشته اند اینان همان کسانی هستند که فرقه رافضه [= شیعه] بدانها فرا می خوانند و بدین خاطر آنها را پیروی کرده اند».^۱

مؤلف گوید: بشارت یاد شده در اصل عبری سفر تکوین تورات متداول در عصر ما چنین است:

וְלִישְׁמַעֵיל אֶת־וְהָיָה לְךָ בֵּן
וְהָיָה בְרִכְתִּי אִתּוֹ וְהָרַבְתִּי אֹתוֹ
וְשָׂם עָשָׂר נְסִימָה וְהָיָה לְךָ נָסִיף

«قی لیشماعیل بیرختی اوتو قی هفرتی اوتو قی
هزیتی بمثود شیم عسار نسیتم یولید قی نسیف
لگوي گدول».^۲

و ترجمه جمله جمله آن چنین است: «اسماعیل را برکت می دهم، و پربار می سازم، و جداً کثرت و فزونی می بخشم؛ دوازده امام از او زاده شود، و او را امت بزرگی گردانم».

این فقره از تورات اشاره به آن دارد که مبارکی و باروری و کثرت افراد تنها

۱ - تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

۲ - عهد قدیم [= تورات] سفر تکوین، باب ۱۷ شماره ۱۸ - ۲۰.

در نسل اسماعیل (ع) است، و واژه: «شینم عسار» به معنای: «دوازده» است؛ کلمه «عسار» در اعداد ترکیبی برای معدود مذکر می آید^۱ و معدود در اینجا «نسیثم» و مذکر است که با اضافه شدن «یم» در آخر آن معنای جمع می دهد و مفرد آن «ناسی» یعنی: «امام و زعیم و رئیس» است.^۲

و اما سخن خداوند به ابراهیم (ع) در همین بخش، یعنی عبارت: «فی نتنیف لگوی گدول» نیز چنین است که جمله: «فی نتنیف» مرکب است از «فی» که حرف عطف است و «ناتن» که فعل است و به معنای: «قرار می دهم»^۳ و «یف» که ضمیر است و در آخر فعل آمده و به اسماعیل (ع) بازمی گردد؛ یعنی: «او را [چنین] قرار می دهم.» و واژه: «گوی» به معنای «امت»^۴ و مردم است، و «گدول» به معنای «کبیر و عظیم»^۵ که می شود: «او را امت کبیر و عظیمی گردانم».

و از مجموع این فقره روشن می شود که مقصود از «کثرت و برکت» در نسل اسماعیل (ع) دقیقاً رسول خدا (ص) و اهل بیت آن حضرت (ع) می باشند و آنانند که دنباله و امتداد نسل اسماعیل (ع) هستند. زیرا، چنانکه در تریخ آمده، خداوند متعال به ابراهیم (ع) فرمود: «از سرزمین «نمرود» به شام رود» و آن حضرت نیز، همراه با زوجه اش «ساره» و «لوط» به فرمان خدا هجرت کردند و در «فلسطین» سکنی گزیدند. خداوند متعال نیز ثروت ابراهیم (ع) را فزونی بخشید و ابراهیم گفت: «خداوندا من با این مال بدون اولاد چه کنم؟» که خدای متعال به او وحی کرد: «من فرزندان تو را به قدری فزونی بخشم که به تعداد ستارگان گردند» و در آن زمان «هاجر» کنیزک «ساره» بود که او را به ابراهیم (ع) بخشید و هاجر از

۱ - المعجم الحديث عبری - عربی، ص ۳۱۶.

۲ - همان، ص ۳۶۰.

۳ - همان، ص ۳۱۷.

۴ - همان، ص ۸۴.

۵ - همان، ص ۸۲.

ابراهیم (ع) که در آن زمان ۸۶ سال داشت باردار شد و اسماعیل را به دنیا آورد.^۱ قرآن کریم به این حقیقت اشاره کرده و دعا و درخواست ابراهیم (ع) از خدای متعال را اینگونه بیان می‌دارد که او گفت:

«رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ بُوَادٍ غَیْرِ ذِیْ زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمَحْرَمِ رَبَّنَا لِیَقِیْمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِیْ اِلَیْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ»

«پروردگارا! من برخی از ذریّه خود را در بیابانی خشک، در کنار خانه محترم تو جای دادم تا نماز را بر پای دارند. پروردگارا! دل‌هایی از مردمان را به سوی آنها بگردان و آنان را از ثمرات روزی ده، باشد که سپاس گویند»^۲ آیه کریمه تأکید می‌کند که ابراهیم (ع) برخی از ذریّه و فرزندان خود را که اسماعیل و نوادگان مکی او باشند، در کنار خانه خدا جای داد و از خدای متعال خواست تا رحمت و هدایت بشر را در طول تاریخ بر عهده آنها گذارد؛ خداوند نیز، دعایش را پذیرفت و آن را در نسل او: محمد (ص) و امامان دوازده گانه (ع) قرار داد. امام باقر (ع) در این باره فرمود: «نَحْنُ بَقِیَّةُ تِلْكَ الْعِترَةِ وَ کَانَتْ دَعْوَةُ اِبْرَاهِیْمَ لَنَا» «ما بقیه آن عترتیم و دعای ابراهیم برای ما بود».^۳

فشرده احادیث گذشته

از احادیث گذشته به این نتیجه رسیدیم که، تعداد امامان در این امت «دوازده نفر» پی در پی هستند و پس از دوازدهمین آنها، عمر این دنیا پایان می‌گیرد. در حدیث اول آمده بود که: «این دین تا قیامت و تا آنگاه که «دوازده خلیفه»

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴ - ۲۵ چاپ مؤسسه نشر فرهنگ اهل‌البیت (ع).

۲ - ابراهیم / ۳۸.

۳ - عبارات اصل عبری تورات و توضیحات آن را از مقاله استاد «احمد واسطی» در مجله «توحید» نشریه سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، شماره ۵۴ ص ۱۲۷ و ۱۲۸، نقل کردیم.

بر سر شما باشند، استوار و پابرجا خواهد بود». این حدیث مدت پابرجا بودن این دین را تعیین، و آن را به برپائی قیامت محدود ساخت و تعداد امامان این امت را «دوازده نفر» دانست.

و در حدیث پنجم آمده بود که: «این دین همواره تا زمانی که «دوازده نفر» از قریش موجود باشند، استوار و برپاست؛ و چون درگذرند، زمین اهل خود را دگرگون می‌کند».

این حدیث نیز، وجود و بقای دین را تا پایان عمر «امامان دوازده گانه» تأیید کرده و پایان عمر آنها را پایان عمر دنیا دانسته است.

و در حدیث هشتم تعداد امامان را تنها «دوازده نفر» دانسته و فرمود: «خلفای پس از من به تعداد اصحاب موسی هستند». این حدیث نیز، بر آن است که بعد از رسول خدا (ص) به جز «خلفای دوازده گانه» خلیفه‌ای نخواهد بود.

الفاظ این روایات که با صراحت عدد خلفا را «دوازده نفر» دانسته و می‌گوید: «پس از آنان هرج و مرج و نابودی زمین و برپایی قیامت خواهد بود». دیگر الفاظی را که از چنین صراحتی برخوردار نیستند، تفسیر و تبیین می‌کند و لازمه آن این است که عمر یکی از این امامان دوازده گانه، برخلاف عمر عادی انسانها، طولانی و خارق العاده باشد؛ چنانکه اکنون چنین است و دوازدهمین امام از «اثمه اثنی عشر» و اوصیای رسول خدا (ص) بدین گونه است.

حیرت علمای مکتب خلفا در تفسیر این احادیث

علمای مکتب خلفا در بیان مراد از «امامان دوازده گانه» که در این روایات آمده، به سختی دچار حیرت و زحمت شده و دیدگاههای متفاوتی ارائه داده‌اند: ابن عربی شارح «سنن ترمذی» گوید: «ما امیران پس از رسول خدا (ص) را که بر شمردیم، دیدیم: «ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن، معاویه، یزید، معاویه بن یزید، مروان، عبدالملک مروان، ولید، سلیمان، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن

عبدالملک، مروان بن محمد بن مروان، سَفّاح و... هستند». او سپس بیست و هفت نفر دیگر از خلفای عباسی را - تا عصر خود - برشمرده و گوید:

«اگر از مجموع آنها «دوازده نفر» را به صورت ظاهر خلیفه بشماریم کنیم، آخرین آنها «سلیمان بن عبدالملک» خواهد بود، و اگر به معنای واقعی خلیفه نظر داشته باشیم، تنها پنج نفر برای ما می‌ماند: خلفای چهارگانه و عمر بن عبدالعزیز! بدین خاطر من معنایی برای این حدیث نمی‌دانم».^۱

و قاضی عیاض در پاسخ این سخن که گوید: «بیش از این تعداد [= دوازده نفر] به حکومت رسیده‌اند» گوید: «این اعتراضی نادرست است؛ زیرا، پیامبر (ص) نفرموده: «جز دوازده نفر به ولایت نمی‌رسند»، البته این تعداد به ولایت رسیده‌اند، و این مانع زیاد شدن تعداد آنها نمی‌شود».^۲

و سیوطی در پاسخ گفته او سخنی را نقل کرده که گوید: «مراد حدیث، وجود «دوازده نفر خلیفه» است که در طول حیات اسلام تا قیامت می‌آیند و به حق عمل می‌کنند، اگر چه پی در پی نباشند».^۳

و در فتح الباری گوید: «از این تعداد، خلفای چهارگانه در گذشته‌اند و بقیه نیز، بناچار باید تا پیش از برپایی قیامت بیایند».^۴

و ابن جوزی گوید: «و بنابراین، مراد از جمله: «سپس هرج و مرج خواهد بود»، فتنه‌های پیش از برپایی قیامت است، مانند: خروج دجال و ما بعد آن».^۵ و سیوطی گوید: «از این دوازده نفر، خلفای چهارگانه و حسن و معاویه و

۱ - شرح ابن عربی بر سنن ترمذی، ج ۹ ص ۶۸ و ۶۹.

۲ - شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۱۲ ص ۲۵۱ و ۲۵۲، و فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۳۹ که در ص ۳۴۱ نیز آن را تکرار کرده است.

۳ - تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۲.

۴ - فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۱، و تاریخ الخلفاء، ص ۱۲.

۵ - فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۱، و تاریخ الخلفاء، ص ۱۲.

عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز، این هشت نفر روی کار آمده‌اند و با احتمال اینکه «مهدی عباسی» نیز به آنها اضافه شود - چون در بین عباسیان همانند عمر بن عبدالعزیز در بین امویان است - و نیز «طاهر عباسی» - به خاطر عدالت خواهی او - باز هم دو نفر مورد انتظارند که یکی از آن دو «مهدی» است چون از «اهل البیت» است.^۱

و نیز گفته شده: «مراد آن است که این دوازده نفر در دوران عزت خلافت و قدرت اسلام و استواری امور آن باشند، از کسانی که در زمان آنها اسلام عزیز و مسلمانان بر ایشان اتفاق نظر داشته باشند»^۲

و بیهقی گوید: «این تعداد [= دوازده نفر] با این مشخصات تا زمان «ولید بن یزید بن عبدالملک» روی کار آمدند و پس از آن، هرج و مرج و فتنه بزرگ پدید آمد و سپس حکومت عباسیان چیرگی یافت، و اینکه بر عدد مذکور در حدیث می‌افزایند، بدان خاطر است که مشخصات مورد اشاره در آن رارها کرده، یا کسانی را که بعد از فتنه مذکور آمدند از آنها شمردند».^۳

و گفته‌اند: «کسانی که امت بر آنها اجتماع کردند، خلفای سه گانه‌اند؛ سپس علی تا زمان «حکمت» در صفین که معاویه را در آن روز خلیفه نامیدند؛ و بعد با صلح حسن بر معاویه اجتماع کردند و پس از او بر پسرش یزید. حسین هم که پیش از رسیدن به خلافت کشته شد. سپس هنگامی که یزید مرد، اختلاف کردند تا آنکه پس از کشته شدن ابن زبیر، بر «عبدالملک مروان» اجتماع کردند و پس از

۱ - تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۲، و صواعق المحرقة، ص ۱۹. و بنابراین توجیه، پیروان مکتب خلفا در برابر یک امام منتظر پیروان مکتب اهل البیت، دو امام منتظر دارند که یکی از آنها «مهدی (ع)» است.

۲ - شرح نووی، ج ۱۲ ص ۲۰۲ - ۲۰۳. فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۳۸ - ۳۴۱، و تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۰.

۳ - تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۴۹، به نقل از بیهقی.

او، بر فرزندان چهارگانه‌اش: ولید و سلیمان و یزید و هشام، که در بین سلیمان و یزید، عمر بن عبدالعزیز فاصله شد و «دوازدهمین» آنها «ولید بن یزید بن عبدالملک» بود که مردم، پس از هشام، بر او اجتماع کردند و وی چهار سال حکومت کرد.^۱

و بنابراین توجیه، خلافت این دوازده نفر، به خاطر اجتماع مسلمانان بر آنها، صحیح است و پیامبر (ص) مسلمانان را بشارت داده که این افراد، در حمل و تبلیغ اسلام به مردم، خلیفه و جانشین او خواهند شد!!

ابن حَجَر دربارهٔ این توجیه گوید: «این بهترین توجیهات است».

و ابن‌کثیر گوید: «راهی را که بیهقی پیموده و گروهی با او همراه شده‌اند و گفته‌اند که مراد حدیث خلفای پی در پی تا زمان «ولید بن یزید بن عبدالملک فاسق» می‌باشد - ولیدی که در گذشته در مذمت او سخن گفتیم - این راه، راهی غیرمقبول است، چون خلفای مورد اشاره تا زمان ولید بیش از دوازده نفرند و دلیل آن اینکه، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی مسلم است... سپس حسن بن علی است که علی او را وصی خود قرار داد و مردم عراق با او بیعت کردند... تا آنگاه که او و معاویه صلح کردند... سپس یزید بن معاویه، و بعد پسرش معاویه بن یزید، و پس از او مروان بن حکم، سپس پسرش عبدالملک مروان، و بعد پسرش ولید بن عبدالملک، و بعد سلیمان بن عبدالملک، و بعد عمر بن عبدالعزیز، و بعد یزید بن عبدالملک، و بعد هشام بن عبدالملک، که مجموع آنها «پانزده نفر» است، سپس ولید بن یزید بن عبدالملک، و اگر حکومت «ابن‌زبیر» پیش از عبدالملک را نیز به حساب آوریم می‌شوند «شانزده نفر»، و به هر تقدیر، آنها تا پیش از «عمر بن عبدالعزیز» می‌شوند «دوازده نفر» که با این حساب، «یزید بن معاویه» جزء آن دوازده نفر شده و «عمر بن عبدالعزیز» - که

همه پیشوایان ما بر مدح و ستایش او متفق القول اند و او را از خلفای راشدین شمرده اند و همه مردم بر عدالت او اجماع کرده اند و دوران او از بهترین دورانها بوده، و حتی شیعیان نیز بدان اعتراف دارند - از جمع آن «دوازده نفر» خارج می شود! و اگر بگوید: «من تنها کسانی را به حساب می آورم که امت بر آنها اجتماع کرده اند» لازمه اش آن می شود که «نه «علی بن ابی طالب» به حساب آید و نه پسرش [= حسن]، چون مردم بر آن دو اجتماع نکردند و اهل شام همگی از بیعت با او سرباز زدند». و اضافه می کند: «برخی معاویه و پسرش یزید و نوه اش معاویه بن یزید را به حساب آورده و زمان مروان و ابن زبیر را قید نکرده اند؛ چون امت بر هیچ یک از آن دو اجتماع نکردند؛ بنابراین می گوئیم: «او در این مسلک خلفای سه گانه را بر شمرده و سپس معاویه، و بعد یزید، و بعد عبدالملک، و بعد ولید بن سلیمان، و بعد عمر بن عبدالعزیز، و بعد یزید، و بعد هشام، که می شوند ده نفر، و پس از آنها، ولید بن یزید بن عبدالملک فاسق است؛ و لازمه این مسلک، اخراج «علی» و پسرش «حسن» است، و این بر خلاف آنی است که پیشوایان اهل سنت، و بلکه شیعه، بر آن تصریح کرده اند». ابن جوزی در کتاب «کشف المشکل» در پاسخ این توجیهات دو وجه دیگر را نقل کرده که گویند:

نخست - «پیامبر (ص) در حدیث خویش به حوادث بعد از خود و بعد از اصحاب خود اشاره کرده - چون حکم اصحاب به حکم آن حضرت پیوسته است - و خبر از حکومت های پس از صحابه داده، و گویا با سخن خود به تعداد خلفای بنی امیه اشاره فرموده، و چنان می نماید که مراد او از جمله: «لایزال الدین قائما»: «همواره این دین برپاست»، برپایی ولایت و حکومت تا پایان کار آن دوازده خلیفه باشد، که پس از آن به وضعی بدتر از پیش مبدل گردد، و نخستین فرد بنی امیه «یزید بن معاویه» و آخرین آنها «مروان حمار» بود که تعداد آنها

سیزده نفر می شود و عثمان و معاویه و ابن زبیر چون از صحابه بودند به شمار نیایند، و اگر «مروان بن حکم» را از آنان بیاندازیم - که هم در صحابی بودنش اختلاف است و هم پس از اجتماع مردم بر ابن زبیر، شکست خورده بود - آن عدد راست می آید. پس از خروج خلافت از خاندان اموی هم که فتنه های عظیم و آشوبهای بسیار رخ داد تا دولت بنی عباس استقرار یافت و اوضاع از آنچه بود به بدتر از آن مبدل گردید.^۱

ابن حجر در «فتح الباری» این استدلال را مردود دانسته است.

دوم - ابن جوزی این وجه را از جزوه «ابوالحسین بن منادی» درباره «مهدی» چنین نقل کرده است:

«ممکن است این موضوع مربوط به بعد از «مهدی» ای باشد که در آخر الزمان ظهور می کند؛ زیرا من در کتاب «دانیال» دیده ام که: «چون مهدی وفات کند، پنج نفر از نوادگان «سبط اکبر» به حکومت می رسند و سپس پنج نفر از نوادگان «سبط اصغر» و پس از آن، آخرینشان مردی از سبط اکبر را وصی خود می کند و پس از او پسرش به حکومت می رسد و بدین ترتیب «دوازده نفر» حاکم می شوند که تک تک آنان امام مهدی هستند. گوید: و در روایتی چنین است که: ... پس از او دوازده مرد به حکومت می رسند: شش نفر از نوادگان حسن، و پنج نفر از نوادگان حسین، و یک نفر از غیر آنها، سپس او می میرد و فساد عالمگیر می شود».

ابن حجر در «صواعق» بر این روایت اخیر حاشیه زده و گوید: «این روایت جداً سست و واهی است و اعتمادی بر آن نیست».^۲

گروه دیگری گفته اند: «گمان برتر آن است که پیامبر - علیه الصلاة والسلام -

۱ - فتح الباری، ج ۱۶ ص ۳۴۰، به نقل از ابن جوزی در کتاب «کشف المشکل».

۲ - همان، و صواعق المحرقة، ص ۱۹.

در این حدیث از شگفتیهای بعد از خود خبر داده است؛ فتنه‌هایی که مردم را در زمان واحد به سوی «دوازده امیر» پراکنده می‌سازد، و اگر جز این را اراده کرده بود می‌فرمود: «دوازده امیر خواهند بود که چنین می‌کنند» پس چون آنها را از خبر جدا کرده و در حاشیه قرار داده، در می‌یابیم که آنان در زمان واحد خواهند بود...»^۱

و گفته‌اند: «این قضیه در قرن پنجم رخ داد، چون تنها در «اندلس» شش نفر بودند که همگی خود را «خلیفه» می‌نامیدند، و اضافه بر آنها، حاکم مصر، خلیفه عباسی بغداد و دیگر مدعیان خلافت از علویان و خوارج در اطراف زمین نیز مدعی آن بودند».^۲

ابن حجر گوید: «این سخن کسی است که به چیزی از طرق حدیث، جز آنچه که به نحو فشرده در صحیح بخاری آمده، دست نیافته است...»^۳
و گوید: «وجود آنان در زمان واحد، عین ایجاد پراکندگی و افتراق است و نمی‌تواند مراد حدیث باشد».^۴

* * *

مؤلف گوید: چنانکه ملاحظه شد، علمای مکتب خلفا در تفسیر این روایات به دیدگاه واحدی نرسیدند. علاوه بر آن، ایشان از آوردن روایاتی که رسول خدا (ص) نام آن دوازده نفر را بیان فرموده، اغماض و اهمال کرده‌اند؛ چون با سیاست حاکم بر مکتب خلفا در طی قرون در تضاد بوده است. این روایات را محدثان مکتب اهل البیت در تألیفات خود، با اسنادی که به نیکان

۱ - همان، ج ۱۶ ص ۳۳۸.

۲ - همان، ج ۱۶ ص ۳۳۹، و شرح نووی، ج ۱۲ ص ۲۰۲.

۳ - همان.

۴ - همان.

صحابه می‌رسد، از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند و ما در بخش آینده به ایراد اندکی از آنها که هر دو گروه در کتب خود آورده‌اند، بسنده می‌کنیم.

اسامی امامان دوازده‌گانه در مکتب خلفا

الف - امام جوینی^۱ از عبدالله بن عباس روایت کند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «أنا سيد النبیین و علی بن ابی طالب سید الوصیین، و انّ أوصیائی بعدی اثنا عشر، أولهم علی بن ابی طالب و آخرهم المهدی»: «من سید انبیایم و علی بن ابی طالب سید اوصیاست. همانا اوصیای پس از من «دوازده نفر»ند: نخستین آنها علی بن ابی طالب و آخرین آنها مهدی است».

ب - و نیز، جوینی با سند خود از ابن عباس روایت کند که گفت: «رسول خدا (ص) فرمود: «همانا جانشینان من و اوصیایم و حجت‌های خدا بر خلق، پس از من، «دوازده نفر»ند، اولین آنها برادرم، و آخرین آنها فرزندم خواهد بود». گفته شد: «یا رسول الله! برادر شما کیست؟» فرمود: «علی بن ابی طالب» گفته شد: «فرزند شما کیست؟» فرمود: «مهدی است؛ کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همانگونه که از ظلم و ستم انباشته شده است. سوگند به آنکه مرا بشارتگر و بیم‌دهنده بر حق فرستاده، اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را به قدری دراز گرداند تا فرزند من مهدی در آن ظهور کند و «روح خدا عیسی بن مریم» فرود آید و در نماز به او اقتدا کند و زمین از نور پروردگارش روشن گردد و فرمانش شرق و غرب را فرا گیرد».

ج - و نیز، جوینی با سند خود، گوید: «شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: «من و علی و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین، پاکیزگان و

۱ - ذهبی در تذکرة الحفاظ، ص ۱۵۰۵، درباره او گوید: «امام محدث یگانه اکمل، فخر الاسلام، صدرالدین، ابراهیم بن محمد بن حمویه جوینی شافعی، شیخ صوفیه، نسبت به روایت و گردآوری اجزای آن عنایت شدیدی داشت و غازان شاه به دست او اسلام آورد».

معصومانیم»^۱.

آری، سیاست حاکم بر مکتب خلفا در طی قرون بر آن بود که همانند اینگونه احادیث را از دسترس ابنای امت اسلامی به دور نگهدارد و بر آنها پرده افکند. و براستی که بخش عظیمی از پیروان این مکتب در این راه جهاد شایانی کردند، که ما نمونه‌هایی از آن را در بحث: «اقدامات مکتب خلفا با نصوص سنت رسول خدا که مخالف دیدگاهشان بود» یادآور شدیم و در اینجا مجال تکرار نیست. در بحث بعد نیز، تنها به معرفی آن «دوازده نفر»ی می‌پردازیم که به تواتر در احادیث رسول خدا(ص) بدانها اشاره شده و نام آنها با صراحت بیان گردیده است:

معرفی امامان دوازده گانه پس از رسول خدا(ص)

امام اول - امیرالمؤمنین علی(ع).

پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد.

کنیه اش ابوالحسن و الحسین و ابوتراب، و لقبش وصی و امیرالمؤمنین.

سی سال پس از واقعه «عام الفیل» در بیت الله الحرام، کعبه^۲ به دنیا آمد و در سال چهلیم هجری به دست عبدالرحمان بن ملجم - یکی از خوارج - به شهادت رسید و در بیرون کوفه، نجف اشرف، دفن گردید.

امام دوم - حسن بن علی بن ابی طالب(ع).

۱ - هر سه حدیث: الف و ب و ج در کتاب فرائد السمطين، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۱۶۴ و ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱، برگه شماره ۱۶۰، موجود است.

۲ - در مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۴۸۳، تذکرة خواص الائمة، ص ۱۰، و مناقب ابن مغازلی، ص ۷، آمده است: «فاطمه بنت اسد مادر امام علی(ع) در حال بارداری مشغول طواف بود که درد زایمان به سراغش آمد و ناگهان در کعبه گشوده شد و او داخل گردید و فرزندش علی(ع) را در درون کعبه به دنیا آورد.»

مادرش فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی رسول خدا (ص).
کنیه‌اش ابو محمد، و لقبش سبط اکبر و مجتبی.
در نیمه رمضان سال سوم هجری در مدینه به دنیا آمد و در بیست و پنجم
ربیع‌الاول سال پنجاه رحلت کرد و در بقیع مدینه منوره دفن گردید.
امام سوم - حسین بن علی بن ابی طالب (ع).
مادرش فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی رسول خدا (ص).
کنیه‌اش ابو عبدالله، و لقبش سبط اصغر و شهید کربلا.
در سوم شعبان سال چهارم هجری در مدینه به دنیا آمد و در دهم محرم سال
۶۱ هجری همراه با اهل‌بیت و یارانش در کربلا به دست یزیدیان به شهادت
رسید. مزار آن حضرت در کربلای عراق است.^۱
امام چهارم - علی بن الحسین (ع).
مادرش غزاله یا شاه زنان.
کنیه‌اش: ابو الحسن، و لقبش زین العابدین و سجاد.
در سال ۳۳ یا ۳۷ یا ۳۸ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۹۴ رحلت کرد
و در بقیع در کنار عمویش امام حسن (ع) دفن گردید.^۲
امام پنجم - محمد بن علی (ع).
مادرش ام عبدالله دخت امام حسن مجتبی (ع).
کنیه‌اش ابو جعفر و لقبش باقر.

۱ - مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن اثیر، ذهبی و ابن کثیر، حوادث سالهای ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ هجری، و نیز به شرح حال ایشان در تاریخ بغداد، تاریخ دمشق، استیعاب، اسدالغابه، اصابه و طبقات ابن سعد چاپ جدید.

۲ - مراجعه کنید: تاریخ ابن اثیر، ابن کثیر و ذهبی، حوادث سال ۹۴ هجری. و نیز شرح حال امام (ع) در طبقات ابن سعد، حلیه الاولیاء، وفيات الاعیان، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۰۳، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۱۶۰.

در سال ۵۷ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۱۷ رحلت کرد و در بقیع در کنار پدرش زین العابدین (ع) دفن گردید.^۱

امام ششم - جعفر بن محمد (ع).
مادرش ام فروه دخت قاسم بن محمد بن ابی بکر.
کنیه اش ابو عبدالله و لقبش صادق.

در سال ۷۳ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۴۸ رحلت کرد و در بقیع در جنب پدرش امام باقر (ع) دفن گردید.^۲

امام هفتم - موسی بن جعفر (ع).
مادرش حمیده.
کنیه اش ابوالحسن و لقبش کاظم.

در سال ۱۲۸ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۸۳ در زندان خلیفه عباسی هارون الرشید در بغداد رحلت کرد و در قبرستان قریش، بخش غربی بغداد امروز معروف به کاظمیه، دفن گردید.^۳

امام هشتم - علی بن موسی (ع).
مادرش خیزران.
کنیه اش ابوالحسن و لقبش رضا.

در سال ۱۵۳ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۰۳ وفات کرد و در

۱ - مراجعه کنید: تذکره الحفاظ ذهبی، وفيات الاعیان، صفوة الصفوة، حلیة الاولیاء، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۲۰، تاریخ الاسلام ذهبی، تاریخ ابن کثیر، حوادث سالهای ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۱۸، شرح حال امام باقر (ع).

۲ - مراجعه کنید: حلیة الاولیاء، وفيات الاعیان، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۳۸۱، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۳۴۶، شرح حال امام صادق (ع).

۳ - مراجعه کنید: مقاتل الطالبین، تاریخ بغداد، وفيات الاعیان، صفوة الصفوة، تاریخ ابن کثیر و تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۱۴.

طوس [= مشهد] دفن گردید.^۱

امام نهم - محمد بن علی (ع).

مادرش سکینه.

کنیه اش ابو عبدالله و لقبش جواد.

در سال ۱۹۵ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۲۰ در بغداد رحلت کرد

و در کنار جدش موسی بن جعفر (ع) دفن گردید.^۲

امام دهم - علی بن محمد (ع).

مادرش سمانه مغریه.

کنیه اش ابوالحسن عسکری و لقبش هادی.

در سال ۲۱۴ هجری در مدینه به دنیا آمد و در سال ۲۵۴ وفات کرد و در شهر

سامرای عراق دفن گردید.^۳

امام یازدهم - حسن بن علی (ع).

مادرش امّ ولد به نام سوسن.

کنیه اش ابو محمد و لقبش عسکری.

در سال ۲۳۱ هجری در سامرا به دنیا آمد و در سال ۲۶۰ وفات کرد و در کنار

پدرش در سامرا دفن گردید.^۴

قبور این یازده امام (ع) امروزه زیارتگاه مسلمانان است و واجد قبه های عالیه

۱ - مراجعه کنید: تاریخ طبری، ابن کثیر، تاریخ الاسلام ذهبی، وفيات الاعیان، حوادث سال

۲۰۳ هجری و نیز تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۵۳، و تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۴۴۱.

۲ - مراجعه کنید: تاریخ بغداد، وفيات الاعیان، شذرات الذهب، ج ۲ ص ۴۸، و تاریخ مسعودی، ج ۳

ص ۴۶۴.

۳ - مراجعه کنید: تاریخ بغداد، وفيات الاعیان، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۸۴، و تاریخ مسعودی، ج ۴

ص ۸۴.

۴ - مراجعه کنید: وفيات الاعیان، تذکرة الخواص، مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از شیخ کمال

طلحه شافعی متوفای ۶۵۴ هـ، و تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۵۰۳.

می‌باشند، به جز قبور ائمه چهارگانه مدفون در بقیع در مدینه منوره که وهابی‌ها پس از ورود به مدینه آنها را همراه با قبور زنان رسول خدا (ص) و صحابه آن حضرت ویران کردند.

امام دوازدهم - محمد بن حسن عسکری، مهدی (عج).
مادرش ام ولد به نام نرجس یا صیقل.
کنیه اش ابوعبدالله و ابوالقاسم و لقبش قائم، منتظر، خلف، مهدی و صاحب الزمان.

در سال ۲۵۵ هجری در سامرا به دنیا آمد و آخرین امام از ائمه دوازده گانه است که تاکنون زنده و مرزوق خدای سبحان است.

تنبيه و توضیحی مهم!

در یکی از روایات گذشته آمده بود: «... دوازده نفر خلیفه، که همگی از قریشند، و چون در گذرند، پس از آن هرج و مرج خواهد بود».
و در روایت دیگری آمده بود: «این دین همواره، تا زمانی که دوازده نفر از قریش باقی باشند، استوار و پابرجاست و چون بمیرند، زمین اهل خود را دگرگون می‌کند».

این دو عبارت دلیل آن است که بعد از دوازدهمین امام پس از رسول خدا (ص)، عمر این عالم پایان می‌یابد. بنابراین، لازم می‌آید که عمر یکی از این دوازده نفر تا پایان دنیا به طول انجامد، و این چیزی است که اکنون با طول عمر وصی دوازدهم، مهدی آل محمد (ص) محمد بن الحسن العسکری (عج) به وقوع پیوسته است؛ زیرا، مجموعه آن روایات تنها بر امامان دوازده گانه (ع) صدق می‌کند و بر غیر ایشان راست نیاید. و الحمد لله.

فصل چهارم

فشرده بحث خلافت و امامت در دو مکتب

- * واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام.
- * اقوال مکتب خلفا درباره خلافت و امامت.
- * نقد و مناقشه این اقوال.
- * استدلال به کلام امام علی (ع).
- * وجوب اطاعت حاکم اگر چه فاسق باشد.
- * دیدگاه مکتب اهل البیت درباره امامت.
- * اوصیای دوازده گانه پس از رسول خدا (ص).
- * جهت گیری سلطه حاکم در طی سیزده قرن گذشته.

واقعیت تاریخی تشکیل خلافت در صدر اسلام.

آغاز کار

رسول خدا(ص) در بیماری منجر به فوت خویش، «اسامه» را به فرماندهی سپاه مهاجران و انصار منصوب کرد و نخبگانی چون: «ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سعد و قاص» را تحت فرمان او قرار داد و آنها را به اردوگاه «جرف» فرستاد و چون به فرماندهی اسامه خرده گرفتند، به خشم آمد و فرمود: «او کاملاً برای این فرماندهی شایسته است.»

سپاه به اردوگاه رفت و بیماری رسول خدا(ص) شدت گرفت و اسامه برای خداحافظی آمد و آن حضرت فرمود: «سپاه اسامه را روانه کنید» و در روز دوشنبه که آماده حرکت شدند، خبر رسید که رسول خدا(ص) در حال احتضار است و آنها به مدینه آمدند و در خانه پیامبر حضور یافتند و پیامبر فرمود: «بیائید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». عمر گفت: «پیامبر مغلوب درد شده و کتاب خدا نزد شماست، و کتاب خدا ما را بس است» و چون سر و صدا و اختلاف را از حد گذراندند، فرمود: «از نزد من برخیزید که تنازع و ستیز در نزد هیچ پیامبری روا نیست.»

ابن عباس گوید: «آنها نزاع و ستیز کردند و نزاع در نزد هیچ پیامبری روا نیست؛ و گفتند: «رسول خدا هذیان گفت!» و ابن عباس چنان گریست که اشک او ماسه‌ها را تر کرد.

موضع خلیفه عمر

رسول خدا (ص) رحلت کرد و «ابوبکر» در «سنح» بود و عمر پیوسته می‌گفت: «رسول خدا فوت نکرده، بلکه به سوی پروردگارش رفته، همانگونه که موسی رفت و چهل روز از قوم خود غایب شد. به خدا سوگند رسول خدا باز می‌گردد و دستهای کسانی را که می‌پندارند او مرده است قطع می‌کند!» و می‌گفت: «هرکس بگوید او مرده سرش را با شمشیرم جدا می‌کنم» که این آیه را برای او تلاوت کردند: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...﴾ «محمد فقط رسول خداست که پیش از او نیز، رسولان دیگری بودند؛ آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟...»^۱ و عباس به او گفت: «رسول خدا (ص) یقیناً فوت کرده است. اگر کسی از شما چیزی درباره وفات رسول الله از او شنیده برای ما بیان کند». ولی عمر از سخن و تهدید خویش کوتاه نیامد تا دهانش کف کرد و ابوبکر رسید و آیه: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ...﴾ را تلاوت کرد و او ساکت شد.

سقیفه بنی ساعده و بیعت با ابوبکر

انصار مدینه - در حالی که هنوز بدن مطهر رسول خدا (ص) فراروی اهل البیت (ع) قرار داشت - در «سقیفه بنی ساعده» گرد هم آمدند و «سعد بن عباد» بیمار را بیرون کشیدند و او سابقه انصار را یادآور شد و گفت: «این

حکومت را در انحصار خود بگیرید» و آنها پاسخ دادند: «رأی صوابی دادی، ما از رأی تو تجاوز نمی‌کنیم و تو را به این حکومت برمی‌گزینیم» که ابوبکر و عمر از موضوع باخبر شدند و با نیروهای خویش به سوی سقیفه شتافتند و ابوبکر به بیان سابقه مهاجران پرداخت و گفت: «آنها اولیا و عشیره پیامبرند و پس از او از همه مردم به این حکومت سزاوارترند و، در این باره، کسی جز ستمگر با آنها ستیز نمی‌کند».

و «حباب بن منذر» گفت: «ای گروه انصار! کار خود را خود به دست گیرید که این مردم در سایه شما هستند و هیچکس را توان مخالفت با شما نباشد، و اگر اینان نپذیرفتند و روی گفته خود پای فشردند، پس امیری از ما باشد و امیری از آنها».

و عمر گفت: «هیئات! که دو نفر در یک زمان نگنجند... و عرب نمی‌پذیرد که شما را به حکومت برگزیند و پیامبرش از غیر شما باشد!» و شروع به تهدید یکدیگر کردند:

انصار، یا برخی از انصار گفتند: «جز با علی با دیگری بیعت نمی‌کنیم» و عمر از اختلاف ترسید و به ابوبکر گفت: «دست را بده تا با تو بیعت کنم» که «بشیر بن سعد» بر او پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد و «حباب بن منذر» بر سرش فریاد کشید که: «چه بد نامهربانی کردی! آیا بر حکومت پسرعمویت [= سعد] حسد ورزیدی؟!»

عمر و ابو عبیده نیز بیعت کردند و قبیله اوس با خود گفتند: «اگر قبیله خزرج یک بار به حکومت برسند، برای همیشه بر شما برتری یابند و سهمی برای شما قرار نمی‌دهند» و لذا با ابوبکر بیعت کردند و سعد بن عباد و خزرجیان شکست خوردند و نزدیک بود سعد را لگدمال کنند که یارانش گفتند: «مواظب باشید سعد را پایمال نکنید!» و عمر گفت: «او را بکشید که خدایش بکشد!» سپس بر

بالای سر او ایستاد و گفت: «تصمیم دارم چنان لگدکویت کنم که بند از بندت جدا شود!» که «قیس بن سعد» ریش عمر را گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر یک مو از سرش جدا کنی با یک دندان سالم در دهان باز نخواهی گشت!» و ابوبکر گفت: «عمر! آهسته برو! مدارا در اینجا کارسازتر است» و عمر کناره گرفت و سعد به خانه اش برده شد.

ابوبکر را از سقیفه بیرون بردند و «قبیله اسلم» به مدینه آمد و با او بیعت کرد و ابوبکر از آنها مدد گرفت و به صورت گروهی و دامن کشان او را به مسجد رسول خدا (ص) بردند تا بر فراز منبر رفت و تا روز سه شنبه از دفن رسول خدا (ص) باز ماندند و روز بعد، دوباره به مسجد آمدند و ابوبکر بر منبر رسول الله (ص) نشست و عمر ایستاد و گفت: «سخنی را که دیروز گفتم نه از کتاب خدا بود و نه از رسول خدا، بلکه فکر می کردم رسول خدا (ص) به زودی امر امت را تدبیر می کند و آخرین نفری خواهد بود که از دنیا می رود؛ ولی خداوند قرآن را در بین امت باقی نهاد، و آنها بدان هدایت می یابند، و شما صاحب رسول الله را برگزیدید، اکنون برخیزید و با او بیعت کنید، و مردم پس از بیعت سقیفه، دوباره با او بیعت کردند، و ابوبکر به سخن پرداخت و گفت: «من در حالی حاکم شما شدم که بهتر از شما نیستم. اگر خوب عمل کردم یاریم کنید و...»

خلاصه، بقیه روز دوشنبه و شب و روز سه شنبه رسول خدا (ص) را رها کردند و اهل البیت را با بدن مطهر آن حضرت تنها گذاشتند و ابوبکر و عمر برای غسل و کفن و دفن رسول خدا (ص) حضور نیافتند، به گونه ای که عایشه گوید: «از دفن رسول خدا (ص) با خبر نشدیم تا آنگاه که در دل شب صدای بیلها را شنیدیم».

گروهی از مهاجران و انصار و بنی هاشم از بیعت با ابوبکر امتناع کردند و به علی بن ابی طالب گرویدند. سران حکومت به نزد عباس رفتند تا او را به سوی خود بکشانند که پاسخ رد شنیدند. آن گروه در خانه فاطمه (ع) تحصن کردند و

ابوبکر، عمر را فرستاد تا بیرونشان کند و به او گفت: «اگر سر باز زدند با آنها بجنگ».

عمر با شعله‌ای آتش روانه شد تا خانه را بر سر آنان به آتش بکشد. فاطمه فراروی آنها ایستاد و گفت: «پسر خطاب! آمده‌ای تا خانه ما را آتش بزنی؟»
عمر گفت: «آری، مگر آنکه با این امت همراه شوید!».

و این همان بلیه‌ای است که ابوبکر در بیماری منجر به مرگ خود بدان اشاره کرده و گوید: «من بر چیزی از این دنیا افسوس نمی‌خورم مگر بر سه چیز که انجامشان دادم و دوست داشتم که انجامشان نداده بودم... دوست داشتم که من خانه فاطمه را نمی‌گشودم، اگرچه برای جنگ بسته شده بود...»

و پس از این ماجرا، علی (ع) شبانه فاطمه (ع) را به خانه‌های انصار می‌برد و از آنها یاری می‌خواست و فاطمه (ع) نیز خواستار یاری آنها می‌شد و آنها می‌گفتند: «ای دختر رسول خدا! ما با این مرد بیعت کرده‌ایم و اگر پسر عموی تو پیش از ابوبکر نزد ما آمده بود، یقیناً او را برمی‌گزیدیم» و علی می‌گفت: «آیا من کسی بودم که رسول خدا (ص) را در خانه‌اش رها کنم و از غسل و کفن و دفن او دست بکشم و به سوی مردم بیایم و درباره حکومت او با آنها ستیز کنم؟!» و فاطمه می‌گفت: «ابوالحسن کاری جز آنچه که شایسته او بود انجام نداد، و آنها کاری کردند که خدا به حسابشان برسد!»

و معاویه این اقدام امیرالمؤمنین (ع) را مورد نکوهش قرار می‌داد و می‌گفت: «گذشته‌ات را به یاد می‌آورم، آنگاه که با ابوبکر صدیق بیعت شد و تو همسرت را بر حمار سوار می‌کردی و دست دو پسر حسن و حسین را می‌گرفتی و همه اهل بدر و پیشگامان اسلام را به سوی خود فرا می‌خواندی و با همسر و دو فرزندت به نزد آنها می‌رفتی و آنها را بر علیه صاحب رسول‌الله به یاری می‌طلیدی... و هیچیک از آنها جز چهار یا پنج نفر اجابت نکردند... و هرچه را

فراموش کنم، این گفته‌ات به ابوسفیان را فراموش نمی‌کنم که چون تحریکت کرد و به هیجانت آورد، گفتی: «اگر چهل نفر صاحب عزم بیابم با آنها مقابله خواهم کرد».

بخاری آنچه را که بین دخت رسول خدا (ص) و ابوبکر گذشت روایت کرده و گوید: «فاطمه از ابوبکر روی گردان شد و تا شش ماه که زنده بود با او سخن نگفت و شوهرش نیز شبانه به دفن او پرداخت و ابوبکر را خبر نکرد. و علی تا آنگاه که فاطمه زنده بود در بین مردم وجهه مخصوصی داشت و چون از دنیا برفت، گرایش مردم به علی فروکش کرد. علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد و هیچ یک از بنی هاشم نیز تا علی بیعت نکرد با او بیعت نکردند، و علی که دید مردم از او منصرف شده‌اند، به مصالحه با ابوبکر تن داد».

از دیگر کسانی که از بیعت با ابوبکر امتناع کردند، «فروقه بن عمر، و خالد و أبان و عمر، پسران سعید اموی بودند که آنها نیز، پس از بیعت بنی هاشم بیعت کردند. ولی «سعد بن عباد» بیعت نکرد و انصار گفتند: «او را به حال خود بگذارید که بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و کشته نمی‌شود مگر آنکه فرزندان و اهل بیت و گروهی از عشیره‌اش با او کشته شوند» بدین خاطر رهایش کردند؛ و عمر در ابتدای خلافت خود به او گفت: «هر که از همسایه‌اش خشنود نیست جابه‌جا می‌شود» و سعد به سوی شام رفت و عمر مردی را در پی او فرستاد و به او گفت: «به بیعتش فراخوان و در کمین او باش، و اگر سر باز زد، خدا را بر ضد او به یاری بخواه» آن مرد نیز به سوی شام رفت و سعد را در «حوارین» حَلَب یافت و به بیعتش فراخواند و او سر باز زد و وی با تیری به قتلش رسانید.

بیعت با عمر

ابوبکر به هنگام وفات، عثمان را فراخواند و گفت: «بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم. این وصیت ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان است. اما بعد، - در این حال

بیهوش شد - و عثمان نوشت: «من عمر بن خطاب را جانشین خود قرار دادم و در خیرخواهی برای شما کوتاهی نکردم» سپس به هوش آمد و آن را بر او خواند و ابوبکر تأییدش کرد. پس از آن عمر با آن نوشته به مسجد آمد و به مردم گفت: «سخن خلیفه رسول الله (ص) را بشنوید و اطاعت کنید. او می گوید: «من در خیرخواهی برای شما کوتاهی نکردم». و بدین گونه مردم با عمر بیعت کردند.

شوری و بیعت با عثمان

هنگامی که عمر ضربت خورد، به او گفتند: «ای کاش جانشین خود را تعیین می کردی» گفت: «اگر «سالم» زنده بود او را جانشین خود می کردم؛ و اگر «ابوعبیده» بود او را جانشین می ساختم. سپس گفت: «خلافت را به شورای شش نفره وا می گذارم» و آنها را از بین «قریش» برگزید و «ابوطلحه زیدبن سهل خزرجی» را به فرماندهی پنجاه نفر از انصار برگزید و به «صهیب رومی» دستور داد سه روز با مردم نماز بگذارد و اگر در پایان روز سوم بر یک نفر توافق کردند، ابوطلحه کسی را که مخالفت می کند گردن بزند؛ و اگر سه نفر با دیگری شدند، آنها با کسی باشند که «عبدالرحمن بن عوف» با اوست، و اگر عبدالرحمن یک دست خود را به دست دیگرش داد، باید پیرویش کنند و هر که را مخالفت کرد گردن بزنند؛ و چون عمر بمرد، عبدالرحمن گفت: «من خودم و «سعد» را از نامزدی خلافت بیرون می کنم که یکی از شما را برگزینم» و همگی جز علی پذیرفتند و او آن را نپذیرفت و چون برای پذیرش به علی فشار آوردند، عبدالرحمن را سوگند داد که از هوی و هوس پیروی نکند و حق را برگزیند و خویشاوندی را در این کار دخالت ندهد، و او سوگند خورد، و علی به او گفت: «به درستی برگزین».

سپس در مسجد رسول خدا (ص) گرد آمدند و او دستش را به سوی علی دراز کرد و گفت: «دست را بده تا بر اساس کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره

شیخین [= ابوبکر و عمر] با تو بیعت کنم».

علی گفت: «من تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا و سنت رسول الله در بین شما رفتار می‌کنم».

عبدالرحمن سپس دست خود را به سوی عثمان دراز کرد و عثمان با شرط وی موافقت نمود.

او دوباره دستش را به سوی علی دراز کرد و سخن اولش را تکرار نمود و پاسخ پیشین را شنید.

سپس سخن نخستین را برای عثمان تکرار کرد و او پاسخ اول را اعاده کرد. بار سوم رو به علی کرد و سخن خود را تکرار نمود، که امام علی (ع) به او گفت: «با وجود کتاب خدا و سنت پیامبر، نیازی به طریقه و روش کسی نیست، و تو می‌کوشی که این امر را از من دور سازی!».

عبدالرحمن متوجه عثمان شد و سخن خود را تکرار کرد و پاسخ نخستین را شنید و دست به دست او داد و با وی بیعت کرد؛ و امام علی (ع) به او گفت: «هدیه‌اش دادی، هدیه‌ای مدت دار، و این نخستین بار نیست که بر علیه ما همدستی کردید؛ پس، صبری جمیل پیشه سازم که خدا بر آنچه می‌گوئید مددکار است. به خدا سوگند عثمان را حکومت ندادی مگر برای آنکه آن را به تو بازگرداند، و خدا را در هر روز شأنی خاص است».

اصحاب شوری با عثمان بیعت کردند و علی که ایستاده بود، با خشم بیرون رفت و عبدالرحمن به او گفت: «بیعت کن و گرنه گردنت را می‌زنم» در حالی که کسی با خود شمشیر نداشت و اصحاب شوری به علی رسیدند و گفتند: «بیعت کن و گرنه با تو می‌جنگیم و او با آنها بازگشت و با عثمان بیعت کرد».

بیعت با امام علی(ع)

عثمان که کشته شد و امور مسلمانان به خودشان محول گردید و از هر بیعتی رهیذند، به سوی امام علی(ع) هجوم بردند: مهاجران و انصار گرد هم آمدند و در حالی که «طلحه و زبیر» در جمع آنها بودند نزد علی آمدند و گفتند: «بیا تا با تو بیعت کنیم!».

امام(ع) گفت: «من نیازی به حکومت شما ندارم ولی با شما هستم، هر که را برگزیدید او را می‌پذیرم».

گفتند: «به خدا سوگند جز تو را اختیار نمی‌کنیم» و به رفت و آمد خود ادامه دادند و در نهایت گفتند: «مردم جز با حکومت به راه نیایند و کار به درازا کشید؛ به خدا سوگند، هیچ کاری نمی‌کنیم تا با تو بیعت کنیم».

امام فرمود: «پس در مسجد اجتماع کنید که بیعت با من پنهانی نباشد و جز با رضا و خشنودی مسلمانان انجام نگیرد».

آنها نیز در مسجد گرد آمدند و به سوی امام شتافتند و نخستین کسی که از منبر بالا رفت و با امام(ع) بیعت کرد «طلحه» بود و سپس مهاجران و انصار و بعد سایر مردم همگی با علی(ع) بیعت کردند.^۱

۱ - مراجعه کنید: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول، ج ۱ ص ۲۴۰ - ۲۴۱، و چاپ تحقیق

محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴ ص ۸ - ۹.

اقوال مکتب خلفا دربارهٔ خلافت

نخست - قول خلیفه ابوبکر

ابوبکر در روز سقیفه گفت: «این امر [= خلافت] جز برای این تیره از قریشی هرگز به رسمیت شناخته نمی‌شود، آنها در حسب و نسب مرکز و میانه عرب هستند.» و گفت: «من عمر و ابوعبیده را برای شما می‌پسندم، با هر یک که خواستید بیعت کنید».^۱

و در روایت دیگری است که گفت: «آنها اولیاء و عشیره او [= پیامبر] اند و پس از او سزاوارترین مردم به این امرند، و هیچ کس جز ستمگر درباره آن با ایشان ستیز نمی‌کند».^۲

دوم - قول خلیفه عمر

عمر در سقیفه گفت: «به خدا سوگند عرب نمی‌پذیرد که شما را به حکومت برساند و پیامبرش از غیر شما باشد؛ ولی عرب از اینکه حکومت را به کسانی

۱ - صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی، ج ۴ ص ۱۲۰.

۲ - تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱ ص ۱۸۴۰.

بسپارد که نبوت در میان آنها بوده، امتناع نمی‌کند؛ و ما را در این باره بر کسی که سرباز زند حجت و برهان روشنی است؛ چه کسی درباره قدرت و حکومت محمد با ما می‌ستیزد، در حالی که ما اولیاء و عشیره او هستیم؟ جز کسی که راهنمای به باطل، یا زورگوی گناهکار و یا فروشنده در هلاکت باشد!^۱

و در آخرین ماه عمر خود، هنگامی که به او خبر دادند یکی از صحابه می‌گوید: «اگر امیر المؤمنین [= عمر] بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم» گفت:

«هر کس بدون مشورت مسلمانان با یکی از مسلمین بیعت کند، بیعت کننده و بیعت شونده خود را به کشتن داده‌اند!»^۲

و هنگامی که ضربت خورد و شورای شش نفره را تعیین کرد گفت: «اگر یکی از آن دو نفر: سالم مولای ابو حذیفه و ابوعبیده جراح، زنده بود به او اعتماد می‌کردم و این امر را به او می‌سپردم».^۳

و گفت: «اگر سالم زنده بود، آن را به شوری نمی‌سپردم»^۴

سوم - اقوال پیروان مکتب خلفا

گویند: «امامت با وصیت و تعیین امام پیشین منعقد می‌شود؛ چون «ابوبکر» آن را برای «عمر» وصیت کرد، و موقوف بر رضایت صحابه نیست. و نیز، با انتخاب اهل حلّ و عقد [= نخبگان و سرشناسان] منعقد می‌گردد، و در تعداد آنها اختلاف کرده‌اند: برخی گویند با انتخاب پنج نفر منعقد می‌گردد؛ چون کسانی که با ابوبکر بیعت کردند پنج نفر بودند، و عمر نیز آن را در شورای شش نفره قرار داد تا پنج نفر از آنها با ششمی بیعت کنند».

۱ - همان، ص ۱۸۴۱.

۲ - صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۲۰.

۳ - طبقات ابن سعد، چاپ بیروت، ج ۳ ص ۳۴۳.

۴ - مراجعه کنید: شرح حال سالم در استیعاب و اسدالغابه.

و بیشتر آنها گویند: «با یک نفر هم منعقد می‌گردد؛ چون عباس به علی گفت: «دست را بگشا تا با تو بیعت کنم» و: چون «حکم» است و حکم حاکم واحد نافذ است».

و گفته‌اند: «هر کس با قدرت شمشیر چیره گی یافت و خلیفه گردید و امیرالمؤمنین نامیده شد، برای مؤمن به خدا و روز قیامت، روا نیست که بخوابد و او را امام ندانند، نیکوکار باشد یا بدکار، او امیرالمؤمنین است!»^۱ و روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود: «در برابر امیر می‌شنوی و اطاعت می‌کنی، اگر چه بر پشتت بزند و مالت را بگیرد».

و گویند: «خلیفه به خاطر فسق و گناه و ظلم و تعطیل حقوق، عزل و خلع نمی‌شود، و خروج بر ضد او جایز نیست بلکه باید او را موعظه نمود و بیم داد؛ چون احادیث چنین می‌گویند».

این خلاصه اقوال و آرای پیروان مکتب خلفا بود، برای تبیین این موضوع شایسته آن است که ابتدا مصطلحات وارد در این بحث را مورد بررسی قرار داده و سپس به نقد و مناقشه این آراء پردازیم.

تعریف مصطلحات

نخست - شوری

شوری و مشاوره و تشاور در لغت عرب به معنای: نظرخواهی برخی از برخی دیگر است، و به همین معنا در قرآن کریم نیز آمده است: «و امرهم شوری بینهم» یعنی: «در امور خود مشاوره می‌کنند و از یکدیگر نظر می‌خواهند». پس این کلمه مصطلح شرعی نیست.

۱ - مشروح آن در بحث پیشین: «امامت در مکتب خلفا» آمده است.

دوم - بیعت

بیعت در لغت عرب به معنای: دست دادن برای ایجاب و قبول بیع و معامله است. قوم عرب پیش از اسلام به گونه‌های مختلفی عهد و پیمان می‌بستند؛ مانند آنکه گاهی دستان خود را در ظرف بزرگی انباشته از مایه‌های خوشبو فرو می‌کردند و پیمان می‌بستند، یا در ظرف بزرگی انباشته از خون.

و بیعت در اسلام، نشانهٔ پیمان بیعت‌کننده با بیعت‌شونده است؛ به گونه‌ای که بیعت‌کننده باید همه توان خود را در راه اطاعت و انجام پیمان و قرار منعقد شده به کار بندد؛ خداوند متعال در سوره فتح / ۱۰ به پیامبر خود می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»: «آنان که با تو بیعت می‌کنند، با خدا بیعت می‌کنند و دست خدا بالای دست آنهاست...».

اولین بیعتی که رسول خدا (ص) از مسلمانان گرفت، بیعت «عقبه اولی» و بیعت بر پذیرش اسلام بود.

و بیعت دوم، که به بیعت کبری مشهور است نیز، در «عقبه» و بیعت برای جنگ و تشکیل جامعه اسلامی بود.

بیعت نخستین «بیعت نساء» نامیده شده، چون تنها برای پذیرش اسلام بدون جنگ بود.

و بیعت سوم، بیعتی بود که رسول خدا (ص) در «حدیبه» و در زیر آن درخت از مسلمانان اخذ کرد: مسلمانانی که برای انجام «عمره» آمده بودند و قریش مانع ورود آنها به بیت الله گردیده و آماده جنگ با آنها شده بود؛ و چون وضع جدید مخالف آن چیزی بود که رسول خدا (ص) مسلمانان را به قصد آن فراخوانده بود، لازم بود که برای اقدام جدید و غیر منتظره‌ای که پیش آمده، از آنان بیعت بگیرد؛ و لذا بیعت گرفت و این بیعت بهرهٔ خود را داد و مکیان را به وحشت انداخت.

این، سیره رسول خدا(ص) درباره «بیعت» بود، و در حدیث آمده که آن حضرت از مردم بیعت می‌گرفت که در حد توان اطاعت کنند، و با نوجوانان نابالغ بیعت نمی‌کرد.

اکنون با بررسی سیره رسول خدا(ص) روشن شد که بیعت را چهار رکن است:

۱- بیعت کننده.

۲- بیعت شونده.

۳- شناخت و درک موضوع بیعت.

۴- پیمان بر اطاعت.

و بیعت اینگونه، مصطلحی شرعی است که شروط تحقق اسلامی آن بر بسیاری از مسلمانان روشن نیست، مانند اینکه:

الف - بیعت کننده باید صلاحیت بیعت کردن را داشته باشد، و لذا بیعت نابالغ و دیوانه صحیح نیست؛ زیرا آندو مکلف شرعی نیستند، و نیز بیعت کننده باید مختار باشد؛ چون بیعت همانند بیع است و همانگونه که نمی‌توان مال کسی را به زور گرفت و قیمت آن را پرداخت، بیعت با زور و در سایه شمشیر نیز، منعقد نخواهد شد.

ب - بیعت شونده نباید از گناهکاران بنام باشد، چون رسول خدا(ص) فرمود: ﴿لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى﴾: «فرمانبرداری از کسی که خدای متعال را نافرمانی کند، جایز نیست».

ج - بیعت برای انجام آنچه مورد نهی خدا و خلاف فرامین او و فرامین رسول الله باشد، صحیح نیست؛ زیرا رسول خدا(ص) فرمود: ﴿فَإِذَا أَمَرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا سَمْعَ وَلَا طَاعَةَ﴾: «و هرگاه به گناه فرمان داد، نه شنیده می‌شود و نه اطاعت می‌گردد».

سوم و چهارم - خلیفه و امیرالمؤمنین

خلافت در لغت عرب به معنای: نیابت و جانشینی از غیر است و خلیفه کسی است که جای دیگری را می‌گیرد و بر مسند او می‌نشیند؛ و به همین معنی در قرآن کریم [اعراف / ۶۹] نیز آمده است:

﴿و اذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح﴾

«و به یاد آورید هنگامی که شما را جانشینان قوم نوح قرار داد»

و در حدیث رسول خدا (ص) آمده است که فرمود: «اللهم ارحم خلفائی»: «خدایا جانشینان مرا ببخشای» و در تعریف «خلفا» فرمود: «الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی و سنی»: «کسانی که بعد از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند».

پس «خلیفه» در قرآن و حدیث تنها به معنای جانشین است، نه اسم کسی که به نام نیابت از رسول خدا (ص) حکومت می‌کند؛ همانگونه که تا زمان خلیفه عمر نیز اینچنین بود و او را «خلیفه خلیفه رسول الله» یعنی: «جانشین جانشین رسول خدا» می‌گفتند و پس از آن «امیرالمؤمنین» اش نامیدند و این نامگذاری تا زمان عباسیان ادامه یافت و آنها، هم «امیرالمؤمنین» خوانده می‌شدند و هم «خلیفه الله» و در دوران حاکمان عثمانی ترکیه نیز، عالی‌ترین مقام حکومتی را «خلیفه» می‌نامیدند و این نامگذاری تا به امروز در میان مسلمانان متداول است. بنابراین، واژه «خلیفه» از مصطلحات مسلمانان است و مصطلح شرعی نیست، چنانکه «امیرالمؤمنین» نیز.

پنجم - امام

امام در لغت به معنای: پیشوا و کسی است که مردم به او اقتدا می‌کنند و در قرآن کریم [بقره / ۱۲۴] نیز به همین معنی آمده و خدای متعال به ابراهیم (ع)

فرموده: «أَنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»: «من تو را پیشوای مردم قرار می‌دهم» ولی برای آن شروطی قرار داده و فرموده: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»: «پیمان [امامت] من به ستمکاران نمی‌رسد!»

پس، امامت قرار و پیمانی الهی است که به ظالمان و ستمگران نمی‌رسد، ظالم به خود باشد یا به دیگری فرق نمی‌کند، و با این تعریف، «امام» مصطلحی شرعی و نامی اسلامی است.

ششم - امر و اولوالأمر

واژه «امر» در لغت عرب، عرف مسلمانان و نصوص اسلامی به معنای «ولایت و حکومت بر مردم» به کار رفته است، ولی واژه «اولوالأمر» را می‌توان [تنها] مصطلحی اسلامی به حساب آورد، چون در قرآن کریم [نساء / ۵۹] به معنای «والی و حاکم بر مردم» آمده است: «اطيعُوا اللَّهَ واطيعُوا الرِّسُولَ واولى الامر منكم»: «خدا را اطاعت کنید و پیامبر را اطاعت کنید و اولی الامر خود را». مکتب خلفا و مکتب اهل البیت در تشخیص «اولی الامر» و «ولی امر» پس از رسول خدا (ص) اختلاف نظر دارند، چون مکتب اهل البیت می‌گوید: «تعیین امام و ولی امر پس از رسول خدا، به خواست خدا و از سوی اوست و پیامبر (ص) امت را از آن آگاه می‌سازد» و مکتب خلفا می‌گوید: «امام و ولی امر با بیعت و چیرگی بر حکومت تعیین می‌گردد، و پس از غلبه و استیلای بر حکومت، به هر گونه که باشد، اطاعت او واجب است» و بدین خاطر، از خلیفه «یزید» اطاعت کردند و ذریه رسول خدا (ص) را کشتند و به اسارت گرفتند و مدینه رسول الله را بر سپاه خود مباح کردند و بر جای ماندگان در آن از صحابه و تابعین را کشتند و کعبه را با منجنیق بمباران کردند و پس از همه این افعال، همواره تا به امروز او را «امیر المؤمنین» نامیدند!

هفتم - وصی و وصی النبی

واژه «وصی» در کتاب و سنت به معنای: کسی است که به او وصیت شده تا بعد از وفات وصیت کننده به انجام خواسته های مورد اهتمام او بپردازد؛ چه وصیت کننده به او بگوید: «به تو وصیت می کنم که پس از من چنین و چنان کنی» یا بگوید: «با تو پیمان می بندم که پس از من چنین و چنان کنی» همچنین است خبر دادن از وصیت به دیگران، که بگوید: «فلانی پس از من وصی من است» یا بگوید: «فلانی پس از من چنین و چنان می کند» و امثال این تعبیرات و کلماتی که دلالت بر وصیت می کند؛ و «وصی النبی» کسی است که پیامبر به او وصیت کرده و با او پیمان بسته که پس از وی به امر شریعت و امت او بپردازد.

نقد و مناقشه آرای مکتب خلفا دربارهٔ خلافت و امامت

نخست - شوری

اولین کسی که برای اقامه خلافت از «شوری» سخن گفت، خلیفه دوم «عمر بن خطاب» بود که در طرح آن به هیچ دلیلی از کتاب و سنت استناد نکرد و تنها به اجتهاد و نظر شخصی خود تکیه نمود. پس، کسی که سیره صحابه و آرای ایشان را همدریف کتاب و سنت می‌داند و آنها را از مدارک شریعت اسلامی به حساب می‌آورد، می‌تواند این «سنت عمری» را سند حکم تشکیل خلافت قرار دهد، با آنکه این سنت با سنت خود عمر، و سنت خلیفه ابی‌بکر در شکل‌گیری اولیه خلافت مخالف است، خلافتی که عمر در تعبیر و ارزیابی بعدی خود آن را «فلته» یعنی: ناگهانی و نیندیشیده خواند. و نیز، با سنت هر دو خلیفه اول و دوم در تشکیل خلافت خلیفه دوم عمر بن خطاب در تضاد است؛ چون خلیفه اول، عمر را مستقیماً حاکم مسلمانان کرد و هیچ یک از آن دو در این دو مقام با مسلمانان مشورت نکردند. همچنین، با سخن خود خلیفه عمر نیز مخالف است، چون گفت: «اگر ابو عبیده زنده بود او را به خلافت برمی‌گزیدم، و اگر سالم زنده بود او را برمی‌گزیدم. پس، این قول و آن کردار با التزام به «شوری» در تضاد است!!

و بر فرض اینکه تشکیل خلافت براساس «شورای عمری» صحیح باشد. سؤال این است که شکل شورای یاد شده چگونه، و تعداد افراد آن چند نفر باشد؟ بیشتر بر آنند که تعداد مشورت کنندگان منحصرأ شش نفرند، که پنج نفر آنها با ششمی بیعت می‌کنند؛ اضافه بر سؤال پیشین، سؤال دیگر آن است که جواز حق ویژه اتخاذ تصمیم نهائی برای «عبدالرحمن بن عوف» و نه دیگران، از کجا آمده است؟! و نیز، مجوز قتل کسی که با تصمیم عبدالرحمن و نظر او مخالفت کند؟ و نیز، چه کسی در آن جمع با نظر عبدالرحمن مخالفت می‌کرد و بیم مخالفتش می‌رفت؟ و سخن آخر اینکه، آیا مکتب خلفا برای یک بار هم که شده، این «شورای عمری» را مورد عمل قرار داد، و آیا خلافت را برای یکی از خلفا در طی قرون بدین گونه تشکیل داد؟!

اینها سؤالات متعددی است که بر «شورای عمری» وارد می‌آید! اما مایه استدلال مکتب خلفا در این باره یکی استدلال به آیه شریفه: ﴿و امرهم شوری بینهم﴾ است، که از این آیه چیزی بیش از رجحان و برتری مشاوره میان مؤمنان در امور خود به دست نیاید. زیرا، اگر خداوند سبحان در این باره اراده وجوب داشت می‌فرمود: «كتب الله على المؤمنين - یا فرض علیهم»: «خداوند بر مؤمنان نوشته است - یا - بر آنها واجب کرده است» و امثال این الفاظی است که دلالت بر وجوب انجام فعل بر مؤمنان را دارد.

دوم استدلال به آیه کریمه: ﴿و شاورهم فی الأمر﴾ است که ما پیش از این روشن ساختیم که این آیه در مقام توجیه رسول خداست که برای فراخوان مسلمانان به جنگ از روش مشاوره بهره جوید؛ یعنی روش اسلامی همانند روش پادشاهان و جباران تاریخ نیست که با تحکّم و تجبّر خواست خود را دیکته می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «فرمان شاهانه ما شرف صدور یافت!» و خداوند جلیل پس از این جمله [= و شاورهم] تصریح فرموده که نظر مسلمانان برای

رسول خدا (ص) الزام آور نیست؛ چون می‌فرماید: «فاذا عزمتم فتوکل علی الله»: «و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن» پس، قیام و اقدام براساس تصمیم رسول الله است، نه رأی و نظر مسلمانان! و این موضوع از نمونه‌های مشاوره رسول خدا (ص) - که در گذشته یاد آور شدیم - به خوبی آشکار می‌شود؛ مشاوره در اموری که سرانجامش برای پیامبر (ص) روشن بود، مانند مشاوره آن حضرت با مسلمانان درباره جنگ بدر.

بعلاوه که، مشاوره آن حضرت برای کشف نظر مسلمانان در کیفیت تنفیذ و اجرای احکام اسلامی بود، نه برای استنباط حکم شرعی! و اضافه بر همه اینها، خداوند متعال [احزاب / ۳۶] فرموده: «و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً»: «هیچ مرد و زن مؤمنی، هنگامی که خدا و رسولش امری را واجب و لازم بدانند، حق انتخاب ندارند؛ و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است».

پس، رجحان و برتری مشاوره منحصر به موردی است که خدا و رسول او، در آن مورد امری نداشته باشند، و در مواردی که خدا و رسول حکم و فرمان دارند، مشاوره در آن مورد، نافرمانی خدا و رسول و گمراهی آشکار است!

دوم - بیعت

از آنچه گذشت دانستیم که: «بیعت برای انجام گناه و نیز، بیعت با گناهکار، و بیعت اجباری و در سایه شمشیر، هیچ یک منعقد نمی‌شوند» ولی پیروان مکتب خلفا می‌گویند: «خلافت با بیعت پنج نفر منعقد می‌شود» و برخی می‌گویند: «با بیعت یک نفر و حضور دو شاهد منعقد می‌شود» و دلیل خود را «عمل صحابه» می‌دانند.

سوم - عمل صحابه

استدلال به «عمل صحابه» زمانی صحیح است که ما «سیره صحابه» را همدریف «کتاب خدا و سنت رسول» و مدرک شریعت اسلامی بدانیم؛ به ویژه که عمل برخی از صحابه - چنانکه پیشتر دانستیم - با عمل برخی دیگر مخالف است، و بدین خاطر آرای مکتب خلفا، همانگونه که دیدیم، دچار اختلاف شده است، حال با چنین شرایطی به عمل کدام گروه از صحابه اقتدا نمائیم، و قول کدامیک از آنها و پیروان آنها را بگیریم؟!

● استدلال به کلام امام علی (ع)

اما استدلال آنها به کلام امام علی (ع) درباره صحابه و اجماع صحابه، پاسخ آن است که امام (ع) در مقام احتجاج بر معاویه و پیروان او بوده، احتجاج به چیزی که به آن ملتزم بوده‌اند؛ بعلاوه که اجماع صحابه زمانی حجت است که «امام علی (ع) و دو سبط رسول خدا (ص) حسن و حسین (ع)» نیز در جمع آنان باشند، و این همان مفهوم کلام امام (ع) است.

● وجوب اطاعت حاکم اگر چه فاسق باشد

گویند: «حاکمی که او را امام نامیده‌اند، به خاطر فسق و فجور و گناه آشکار، عزل نمی‌شود».

و گویند: «بر مسلمان واجب است که از «امام فاسق» بشنود و اطاعت کند، اگر چه بر پشتش بکوبد و مالش را بگیرد؛ و خروج بر ضد او جایز نیست».

و گویند: «یزید بن معاویه که به فسق و فجور مشهور بود، به خاطر بیعت با او، امیرالمؤمنین گردید!» و نتیجه چنین اعتقاد و باوری آن شد که یزید امکان یافت تا از همان معتقدان به صحت بیعتش سپاهی فراهم نماید و به دست آنها ذریه رسول خدا (ص) را در کربلا به شهادت برساند و به اسارت بگیرد و از کربلا تا شام بگرداند.

و نیز، امکان یافت تا از معتقدان به صحت بیعتش، سپاه دیگری فراهم آورد و مدینه رسول خدا(ص) را تسخیر کند و آن را به مدت سه روز برای سپاه خود مباح گرداند تا گروهی از صحابه رسول خدا(ص) و تابعین را بکشند و از دیگران بیعت بگیرند که بنده و غلام بی اراده یزید باشند و عرض و آبروی آنها را هتک نمایند و هر جرم و جنایتی را که تا به آن روز در تاریخ دیده نشده بود انجام دهند؛ سپس به مکه روند و بیت الله الحرام را با منجنیق بکوبند و بمباران کنند و پس از تمام این جنایات، باز هم تا به امروز، او را «امیر المؤمنین» بدانند و در مدح او کتاب نوشته و منتشر نمایند، و اَنَا لِلَّهِ و اَنَا اِلَيْهِ راجعون!!

امامت در مکتب اهل البیت (ع)

دیدگاه مکتب خلفا درباره «امامت و خلافت» را دانستیم. اکنون به دیدگاه مکتب اهل البیت پرداخته و می‌گوئیم: مایه استدلال مکتب اهل البیت درباره «امامت» خطاب خدای متعال به ابراهیم (ع) است که فرمود:

«انی جاعلك للناس اماماً»: «من تو را برای مردم امام قرار دادم»

و چون ابراهیم عرض کرد: «از ذریه‌ام نیز» فرمود:

«لا ینال عهدی الظالمین»: «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد».

یعنی: «امامت عهد و پیمانی الهی است که به هیچ روی به ظالمان نخواهد رسید: ظالم به خود باشد یا به دیگری!

و نیز، به این آیه که در حق اهل البیت نازل شده استدلال می‌کنند:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»: «همانا خداوند اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما اهل البیت بزدايد و پاک و پاکیزه‌تان گرداند».

استدلالشان این است که خداوند محمد و اهل بیت او - صلوات الله علیهم اجمعین - را از همه گناهان عصمت و مصونیت بخشیده و سیره اهل البیت در

طول تاریخ گواه آن است؛ چون تاریخ چیزی را که مخالف عصمت باشد، از آنان ثبت نکرده است.

اما ادله امامت ایشان، اگر سیره رسول اکرم (ص) را در تعیین ولی امر پس از خود بررسی کنیم، درمی یابیم که موضوع امامت همواره یاد و خاطر پیامبر و اطرافیان او (ص) را به خود مشغول داشته بود؛ و چون برخی از آنها از رسول خدا درخواست می کردند که امامت پس از او از آن ایشان باشد، پیامبر (ص) پاسخش می داد که: «امر امامت به دست خداست و هر جا که او بخواهد قرارش می دهد» و به هنگام تشکیل جامعه اسلامی از آنها بیعت گرفت که: «درباره امامت و حکومت با اهل بیت او ستیز ننمائید» و امام علی (ع) را از آغازین روز دعوت به اسلام، وزیر و خلیفه پس از خود تعیین کرد؛ و نیز، دیدیم که آن حضرت هرگاه از مدینه بیرون می رفت - حتی در مسافت اندک - برای خود جانشین قرار می داد. همچنین، آن حضرت امت خود را برای همیشه یله و رها نگذاشت، و برای آنها همان کرد که رسولان پیش از او کردند و اوصیای پس از خود را تعیین نمودند و امت های خویش را از آن آگاه ساختند.

آری، رسول خدا (ص) نیز «وصی و ولی امر» پس از خود را در مکانهای مختلف و زمانهای متعدد، با بیاناتی که به تواتر رسیده، تعیین فرمود؛ همانگونه که چون «سلمان فارسی» از آن حضرت پرسید: «وصی شما کیست؟» فرمود: «وصی من، و راز نگهدارم و... علی بن ابی طالب است» و بدین خاطر امام علی (ع) در طی قرون متمادی به لقب «وصی» شهرت یافت و - چنانکه گذشت - این عنوان در شعر شعراء و گفتار خطباء و احتجاج مناظره کنندگان از صحابه و تابعین و خلفا و امرا به کرات تکرار و تکرار شد.

ولی چون شهرت امام علی (ع) به «وصی خاتم انبیاء (ص)» با سیاست خلفا و

جهت گیری مکتب آنها مخالفت داشت، نسل به نسل کوشیدند و کاویدند و احادیث رسول خدا (ص) را که حاوی نص بر وصایت و ولایت علی (ع) بود، کتمان کردند؛ همانگونه که نمونه های آن مانند: حذف و تبدیل و ابهام را، پیش از این یاد آور شدیم؛ و از جمله آنها نص عبارت: «وصی و خلیفتی فیکم» بود که در سنت رسول خدا (ص) آمده است و ایشان آن را حذف کرده و به جای آن «کذا و کذا» نهادند.

و نیز، برخی از نصوص سنت رسول الله را تأویل و توجیه نمودند، و از نوشتن سنت رسول خدا (ص) نهی کردند و مخالفان خود را در این راه کشتند؛ که نمونه آن: «نسائی» یکی از صاحبان «صحاح ستّه» مکتب خلفا و نویسنده کتاب «خصائص امام علی (ع)» بود که به قتلش رساندند!!

نهی و جلوگیری آنها از نشر حقایق، منحصر به نصوص رسیده در حق امامان دوازده گانه اهل البیت (ع) نبود؛ بلکه آنها از هر چه که با سلطه حاکم مخالف بود، جلوگیری می کردند؛ چنانکه فرستاده «خلیفه یزید» به «عبدالله بن زبیر» که در اجتماع مکیان، در مسجد الحرام، یزید را خلع و عزل کرد، گفت:

«پسر زبیر! آیا به منبر می روی و با زشتی تمام درباره امیرالمؤمنین سخن می گوئی و خود را به «کبوتر مکه» تشبیه می کنی؟!» سپس گفت: «آی پسر! تیر و کمان مرا بیاور» راوی گوید: «تیر و کمانش را آوردند و او تیری برگرفت و بر چله کمان نهاد و سپس آن را به سوی «کبوتر مکه» نشانه رفت و گفت: «آی کبوتر! آیا امیرالمؤمنین شراب می نوشد؟ بگو: آری! هان! به خدا سوگند اگر بگوئی: آری، این تیر من در زدن تو خطا نمی کند! آی کبوتر! آیا امیرالمؤمنین میمون باز و یوزباز و فاسق است؟ بگو: آری! هان! به خدا سوگند اگر بگوئی: آری، این تیر

من در زدن تو اشتباه نمی‌کند...»^۱

اما آنها درباره «وصی رسول خدا(ص)» به گونه‌ای خاص، به قلب حقایق پرداختند، بدان حدّ که تنها حدود نود سال، در خطبه‌های نماز جمعه و در تمام سرزمینهای اسلامی - به جز سیستان - به لعن آن حضرت پرداختند و با وجود آنهمه سختگیری و شدت و حدّتی که در پیش‌گیری به کار بردند و راوی فضل و برتری‌اش را به قتل رساندند، با وجود آن، بخشی از آنچه که به مصلحت خلفا زیان می‌رسانید در کتابهای حدیث و تفسیر و سیره و امثال آن منتشر گردید، که آن را هم پیروان مکتب خلفا چاره کردند و با آتش زدن کتابخانه‌هایی که واجد هزاران جلد کتاب به خط مؤلفان خود بود، امت اسلامی را از دست یازیدن بدانها محروم ساختند، و پس از این همه شدت و سختگیری و ممانعت از نشر حقایق، اکنون نصوص اندکی از سنت رسول خدا(ص) درباره امامان اهل‌البیت(ع) از طریق مکتب خلفا برای ما باقی مانده است، مانند نصوص زیر که رسول خدا(ص) فرمود:

«علی برای من همانند هارون برای موسی است؛ جز آنکه بعد از من پیامبری نخواهد بود».

و در غدیر خم، آنگاه که خداوند فرمانش داد تا «ولّی امر» پس از خود را تعیین کند و آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک...» نازل گردید، بر فراز منبری از جهاز شتران رفت و علی را بالا برد و فرمود:

«خدا مولای من است و من مولای شمایم».

پس، هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست. خداوندا! دوستدارش را

۱ - تمام این خبر در جلد سوم همین کتاب، بخش «شورش مردم مکه و مدینه» با ذکر مصادر آن خواهد آمد.

دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار.

سپس عمامهٔ سحاب خویش را بر سر علی (ع) پیچید و این آیه نازل گردید:
 ﴿اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً﴾
 یعنی: «امروز دین شما را کامل، و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما
 پسندیدم».

و نیز دربارهٔ آن حضرت (ع) چنین نازل شد:

﴿انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة
 و هم راكعون﴾ یعنی: «همانا ولی شما خدا و رسول او هستند و کسانی که ایمان
 آورده و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».

و در حق هر یک از حسن و حسین فرمود: «این از من است» و فرمود: «حسن
 و حسین دو سبط از «اسباط» اند» و در تفسیر آیه: ﴿يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و
 اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم﴾: «ای اهل ایمان! خدا را اطاعت کنید و پیامبر
 را اطاعت کنید و اولی‌الأمر خود را»، فرمود: «اولی‌الامر در این آیه، علی و یازده
 فرزند او هستند»

و نیز، دربارهٔ آنها فرمود:

﴿مَثَلُ اهلِ بَيْتٍ مِنْ مَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ اسْتَكَ هَرَكَةُ سَوَارِشٍ شَدَّ نَجَاتٍ يَافَتْ وَ
 هَرَكَةُ بَرَجَائٍ مَآئِدَ غَرَقٍ شَدَّ﴾.

و آنان را عدل و همتای قرآن قرار داد و فرمود:

«من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم،
 اهل‌بیتم را، که پس از من مادامی که به آنها تمسک بجوئید، هرگز گمراه نشوید،
 و خداوند لطیفِ خبیر مرا خبر داده که آندو از هم جدا نشوند تا بر سر آن حوض
 نزد من آیند».

و از این سخن رسول خدا (ص) آشکار می شود که یکی از ائمه (ع) باید عمری طولانی داشته باشد و تا قیامت همراه با قرآن باقی بماند.

و در تعیین عدد امامان (ع) فرمود:

«این دین همواره تا قیام قیامت و تا زمانی که دوازده نفر بر سر شما باشند، استوار و پابرجاست».

و در روایتی دیگر فرمود:

«همواره تا پایان کار دوازده نفر، کار مردم به سامان است».

و در روایتی پس از آن آمده است: «سپس هرج و مرج خواهد بود».

و در روایتی: «و چون بمیرند زمین اهل خود را دگرگون می کند».

و در روایتی، درباره تعداد آنها فرمود:

«عدد آنها دوازده نفر است به تعداد نقبای بنی اسرائیل».

و این روایات، تنها بر امامان دوازده گانه اهل البیت (ع) صدق می کند، کسانی که عمر آخرینشان دراز باشد و پس از آنها دنیا فانی شود؛ و اما علمای مکتب خلفا که امامان اهل البیت (ع) را نپذیرفتند، در تفسیر این روایات صحیح به حیرت و سرگشتگی دچار شدند و تأویل و معنای آن را بدانگونه که می خواستند، نتوانستند.

اسامی این دوازده امام، بر اساس نص رسول خدا (ص)، در احادیث دیگر آن حضرت، چنین است:

۱ - علی بن ابی طالب (ع) وصی رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین.

۲ - حسن بن علی (ع) سبط اکبر رسول خدا (ص).

۳ - حسین بن علی (ع) سبط اصغر رسول خدا (ص) و شهید کربلا.

۴ - علی بن الحسین (ع) امام سجّاد.

- ۵- محمد بن علی (ع) امام باقر.
- ۶- جعفر بن محمد (ع) امام صادق.
- ۷- موسی بن جعفر (ع) امام کاظم.
- ۸- علی بن موسی (ع) امام رضا.
- ۹- محمد بن علی (ع) امام جواد.
- ۱۰- علی بن محمد (ع) امام هادی.
- ۱۱- حسن بن علی (ع) امام عسکری.
- ۱۲- محمد بن الحسن (ع) امام حجت، مهدی منتظر.

جهت گیری سلطه حاکم در طی سیزده قرن گذشته

ما در بحثهای گذشته ادله خود بر امامت ائمه اهل البیت (ع) را منحصرأ از روایات موثق ترین منابع تحقیقی مکتب خلفا برگزیدیم؛ اضافه بر آنها، در منابع تحقیقی مکتب اهل البیت نیز نصوص بسیار متواتری از رسول خدا (ص) بر امامت ائمه اثنی عشر با اسامی و القاب و مشخصات آنان موجود است.

و اکنون پیروان مکتب اهل البیت (ع) می گویند: «شایسته آن است که این نکته را از یاد نبریم که: «صحت خلافت خلفا: امویان و عباسیان و عثمانیان و پیروان آنها: امیران و والیان و قضات و ائمه جمعه و جماعات در بلاد اسلامی، در طی سیزده قرن گذشته، همگی متوقف بر کتمان احادیثی بوده که درباره امام علی بن ابی طالب و دیگر ائمه اهل البیت (ع) از رسول خدا (ص) رسیده بود!»

زیرا - مثلاً - در زمان خلیفه «هارون الرشید» ابویوسف قاضی با تعیین او «قاضی القضاة» مسلمانان شد و مشروعیت مقام او متوقف بر صحت خلافت هارون بود، و صحت خلافت هارون متوقف بر عدم وجود نصّ بر امامت امامان

اثنی عشر بود!

همچنین است مشروعیت وزارت برمکیان که به سبب خلافت هارون، وزرای خلیفه شدند. و نیز، همگی امیران سپاه در عصر او، که با تعیین خلیفه هارون الرشید فرمانده سپاه مسلمانان شدند. و نیز، والیان و استانداران خلیفه همچون: امیر صنعاء، امیر مکه، امیر مدینه، امیر کوفه و شام و اسکندریه و ری و خراسان و سایر بلاد اسلامی در سراسر گیتی! همچنین ائمه جمعه و جماعات در بلاد اسلامی از دورترین نقاط آفریقا تا خراسان و ماوراءالنهر و حجاز و یمن و شام و عراق و...

همگی اینان بدین خاطر به این مناصب دست یازیدند و مترفانه و مرفهانه، بر مبنای مشروعیت خلافت هارون الرشید، زیستند! در حالی که مشروعیت خلافت هارون متوقف بر عدم وجود امام تعیین شده و منصوب از سوی خدا و با نصّ رسول (ص) - یعنی موسی بن جعفر - بود!

این روش در زمان یزید و معاویه و عثمان و دیگر خلفا تا آخرین خلیفه عثمانی نیز، ساری و جاری بود. چون همگی این بهره‌مندان از خلافت خلفا، تنها با این پندار که نصّی بر امامت امامی جز خلفا وجود ندارد به این مناصب رسیدند و آن رفاه را برگزیدند!

با وجود این، نصوص گذشته بر امامت ائمه اهل البیت (ع) باقی ماند و در منابع اسلامی مکتب خلفا تا به امروز منتشر و پراکنده شد؛ چون مشیت خدای سبحان بر آن است که حجت خود را در طول تاریخ بر این مردم تمام کند، و آنچه خدا خواست همان می‌شود.

والحمد لله ربّ العالمین

امامت در مکتب اهل‌البیت (ع) ❁ ۶۳۹

تا اینجا بررسی دیدگاه دو مکتب درباره صحابه و امامت پایان یافت. در جلد بعد، با استمداد از خدای سبحان، دیدگاه هریک از این دو مکتب درباره منابع شریعت اسلامی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.